Call No. .... *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

S. No. 1743
H
L1744

Call No. ....   *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

6.6

6

تاریخ درس عبرت از گذشته گان
برای تهذیب اخلاق آیندگانست

تاریخ مفصّل اسلام

از طلوع اسلام تا عصر حاضر

مجلد دوم

شامل

تاریخ ایران در اسلام

اقتباس و نگارش

عمادالدین حسین اصفهانی
شهیر بعماد زاده

کتابفروشی اسلام
بازار بین الحرمین

حقوق طبع و تقلید مخصوص کتابفروشی اسلام است

شعبان ۱۳۷۹ - اسفند ۱۳۳۸

چاپ اتحاد

955
IS 2 T

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 97823
Date 12-12-72

فهرست مندرجات جلد دوم تاریخ مفصل ایران

عنوان مقدمه

تاریخ ایران دراسلام ۱
جنبش ایرانیان در راه احیای استقلال سیاسی ایران ۳
اوضاع سیاسی ایران ازطاهریان تاحمله مغول ۴
تأثیر اسلام یا استقلال عرب ۵
اوضاع سیاسی ایران ازحمله مغول تاصفویه ۶
اوضاع سیاسی ایران ازصفویه تا عصر حاضر ۷
سلسله طاهریان ـ خاندان طاهر ۸
طاهر بن حسین ذوالیمینین ۹
طاهر بن حسین مؤسس طاهر قهرمان قرن سوم ۹
خوارج باطاهر ۱۰
طلحة بن طاهر ۱۱
عبدالله بن طاهر ۱۱
تسلط عبدالله بن طاهر برشرق وغرب ۱۱
طاهر بن عبدالله ۱۲
محمد بن طاهر ۱۲
اهمیت طاهریان ۱۳
سقوط طاهریان ۱۳
جنك حیدر افشین با بابك خردم دین ۱۰
کشته شدن بابك درسامرا ۱۵
یك حکایت تاریخی از افشین وابودلف ۱۷
حکایت قاضی نادرست ۲۰
بهلول قاضی ـ زر وعسل ۲۱
اسامی سادات علوی طبرستان ومدت
امارت آنان ۲۳
علویان طبرستان ۲۳
حسین بن زیدداعی کبیر ۲۴
داعی کبیر ویعقوب لیث صفاری ۲۵
محمد زید داعی ۲۶
حسن بن علی ناصر کبیر ۲۷
حسن بن قاسم داعی صغیر ۲۹
مازیار بن قارن وقیام علیه خلیفه ۳۱
بخشش غلامی سیاه ۳۲
اسامی امرای زیاری ومدت امارت آنها ۳۳
آل زیار ۳۳
سرزمین دیلم ۳۳
سر زمین گیلان ۳۳
آل جستان ۳۴
اسلام در دیلمستان وطبرستان ۳۴
مرداویج بن زیار ۳۵
مرداویج بن زیار ۳۸
علی بن بویه ۳۷
کشتن مرداویج ۳۹
ابولحجاج وشمگیر بن زیار ۴۰
کشتن ماکان ۴۱
وشمگیر وپسران بویه ۴۱
آل بویه و آل سامان ۴۲
مرگ وشمگیر ۴۳
ظهیرالدوله بهستون بن وشمگیر زیار ۴۳
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۴۳
آل بویه بازهم باآل سامان ۴۴
قابوس وتسلط بر گرگان ۴۵
کشته شدن قابوس ۴۵
ملك المعالی منوچهر ۴۶
دستاویز محمود غزنوی برای تسلط گرگان ۴۷

نوشیروان بن منوچهر ۴۸
جستان بن نوشیران ۴۹
دیالمه یا آل بویه ۵۰
علی عمادالدوله ۵۱
تقسیم ممالک دیالمه ۵۱
اسامی امرای آل بویه فارس و زمان امارت آنها ۵۲
دیالمه فارس ۵۲
جانشین علی عمادالدوله ۵۲
عضدالدوله ۵۲
شرف الدوله ۵۴
بهاءالدوله ۵۵
سلطان الدوله ۵۶
ابوکالیجار مرزبان ۵۶
ملک رحیم ۵۷
دیالمه عراق خوزستان و کرمان ومدت
امارت آنها ۵۹
دیالمه عراق و خوزستان و کرمان معزالدوله ۵۹
دربار خلافت آل احمد با آل بویه ۵۹
سلسله آل حمدان ۶۰
عزل مقتدر ۶۱
اختلاف نظر بین مونس ومقتدر ۶۱
کشته شدن مونس بدست القاهر ۶۲
آل رائق وآل بویه در بصره واهواز ۶۲
وزارت ابن رائق ۶۳
بجکم ترک و خروج اهواز ۶۳
آل بویه وفتح اهواز ۶۴
فتح بغداد بدست بجکم سردار ترک ۶۴
بریدی وحکومت شهر واسط ۶۵
اختلاف بجکم وبریدی ۶۵
کشته شدن بجکم ۶۵
امیرالامرائی گورتکین ۶۵
کشته شدن ابن رائق ۶۶
تسلط ترکان بر بغداد ۶۶
ترکها وخلفا ۶۶
فتح بغداد بدست آل بویه ۶۲
جنگ بین آل حمدان وآل بویه ۶۷

آل مسافر و آل بویه
فتح عمان
ترویج مذهب شیعه امامیه
وزیر معزالدوله
وفات معزالدوله
دیالمه ری- اصفهان - همدان ومدت عمارت
دیالمه ری و اصفهان و همدان
رکن الدوله
مؤیدالدوله
فخرالدوله
مجدالدوله
علاءالدوله کاکویه دراصفهان
شمس الدوله
سماءالدوله
سلسله صفاریان
سیستان
تنفر ایرانیان ازخلفاء
جنگ حجاج بابلوچ
رئیس خوارج سیستان
آغاز امارت یعقوب
یعقوب وجنگهای داخلی
فتوحات یعقوب
امارت یعقوب بر کرمان وفارس
تصرف کابل
تصرف تارس وبلخ و طخارستان
فتح نیشابور وانقراض طاهریان
جنگ یعقوب باخلیفه
بازهم کشمکش فارس
پیروزی معتمد خلیفه عباسی
مرگ یعقوب
قلمرو وحکومت یعقوب صفاری
عمرو بن لیث صفاری
اختلاف دو برادر دیگر
طغیان مردم خجستان
لشکر کشی عمرولیث بفارس

برخورد عمرولیث برافع بن هرثمه و
عمال خلیفه ۹۰
عمرولیث بارافع بن هرثمه ۹۲
جنك عمرولیث بااسماعیل سامانی ۹٤
جنك وپیکار ۹۵
کشتن عمرولیث ۹۵
ابوالحسن طاهر بن محمد بن عمر ولیث
صفاری ۹۷
امارت لیث بن علی بن لیث ۹۸
ابوعلی محمد بن علی بن لیث ۹۸
امیرزادگان صفاری ۹۹
خلف بن احمد ۱۰۰
نام امرای صفاری ومدت امارت هريك
از آنها ۱۰۱
سامانیان ۱۰۲
نزاع نصر واسماعیل ۱۰۳
امیر اسماعیل بن احمد ۱۰۵
از نصر احمد اسماعیل سامانی ۱۰۷
خروج برادران نصر ۱۱۰
نفوذ مذهب تشیع در سامانیان ۱۱۰
کشورگشائی امیر نصر سامانی ۱۱۱
مبارزه سامانیان وعلویان ۱۱۲
وفات امیر نصر سامانی ۱۱۳
حکایت ۱۱۳
حکایت ۱۱۳
نوح بن نصر ۱۱٤
بازگشت امیر نوح ۱۱۵
ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ۱۱۶
ابوصالح منصور بن نوح ۱۱۷
ابوالقاسم بن نوح بن منصور ۱۱۹
مقدمات انقراض دولت سامانی ۱۲۱
ابوالحارث منصور نوح ۱۲۳
ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ۱۲٤
انقراض دولت سامانی اوضاع و احوال
اداره امور ۱۲۵
کشورزمان سامانیان ۱۲۵

اسامی امرای سامانی وزمان امارت هريك ۱۲۸
سلسله غزنویان ۱۲۹
سبکتکین ۱۳۱
محمود غزنوی ۱۳۱
جنك محمود واسماعیل ۱۳۲
قیام امیر نصر ۱۳۲
پیکار محمود وخلف ۱۳۳
پیکار محمود وایلك خان ۱۳۳
پیکار محمود باخانیان ۱۳٤
حملات بهند ۱۳۵
ازدواج محمود ۱۳۵
فتح بهاطلیه ۱۳۶
فتح خوارزم ۱۳۶
محمود وسلجوقیان ۱۳۷
لشکرکشی بهند ۱۳۸
سومنات ۱۳۸
وصف بتخانه ۱٤۱
تسخیر ری اصفهان وهمدان ۱٤۵
مسعود درسال ٤۲۱ ۱٤۶
درگذشت سلطان محمود غزنوی ۱٤۶
بدنامی های محمود غزنوی ۱٤۷
سلطان محمد بن محمود غزنوی ۱۵۱
جنك محمد ومسعود ۱۵۲
سلطان مسعود غزنوی ۱۵۲
لشکرکشی سلطان مسعود ۱۵۳
حملات بهندوستان ۱۵٤
غزنویان وسلجوقیان ۱۵۵
جنك دندانقان ۱۵۸
قتل سلطان مسعود ۱۵۸
سلطان مودود بن مسعود غزنوی ۱۵۹
علی بن مسعود ۱۶۰
عبدالرشید بن محمد بن سبکتکین ۱۶۰
فرخزاد غزنوی ۱۶۰
ظهیرالدوله غزیوی ۱۶۱
علاء الدوله مسعود بن ابراهیم ۱۶۱
ارسلان شاه غزنوی ۱۶۱

بهرام شاه یمین الدوله غزنوی	۱۶۲	نظام الملك
بهرامشاه و غوریان	۱۶۳	قتل خواجه
تاج الدوله خسروشاه غزنوی	۱۶۴	شخصیت خواجه
سراج الدوله غزنوی	۱۶۴	حسن صباح پس از خواجه
اسامی سلاطین وامرای سلسله غزنوی و		مرگ ملکشاه
ایام امارت آنها	۱۶۵	ملکشاه واصفهان
سلاجقه سلاطین غزنوی	۱۶۶	حسن وملکشاه
ترکان سلجوقی	۱۶۶	قلعه الموت
رکن الدوله ابوطالب طغرل بن مکائیل		وجه تسمیه الموت
سلجوقی	۱۶۸	حملات بقلعه
فتح گرگان وطبرستان	۱۶۷	محاصره قلعه
فتح خوارزم وری وهمدان	۱۷۰	کیا بزرك امیر
پیکار طغرل سلجوقی بادیالمه کاکویه و		محمدبن کیا
آل بویه	۱۷۱	علی ذکره السلام
استیلای طغرل بر آذربایجان	۱۷۳	ملاحده
طغرل وفاطیان وعلوییین	۱۷۳	تظاهرات ملاحده
انقراض دیالمه	۱۷۵	قتل علی
نزاع بین طرفداران فاطمی وعباسی	۱۷۵	تهدید فخررازی
ازدواج سیاسی دیگر	۱۷۶	حکومت جلال الدین
درگذشت طغرل	۱۷۷	سفر جلال الدین
عضدالدوله	۱۷۷	حکومت علاءالدین
عمیدالملك	۱۷۸	سلطنت رکن الدین
فتوحات ارسلان	۱۷۸	انقراض ملاحده
فتح ارمنستان	۱۷۸	رکن الدین بر کیارق
فتوحات درشرق	۱۷۹	عزالملك
ولیعهدی ملکشاه	۱۸۰	پسر ملکشاه وبر کیارق
فتح ملاذگرد	۱۸۰	وفات بر کیارق
کشته شدن الب ارسلان	۱۸۱	تجزیه دولت سلاجقه
ملکشاه سلجوقی	۱۸۲	غیاث الدین ابوشجاع محمد
فتوحات ملکشاه	۱۸۲	سلطان محمد وباطنیان
فتح انطاکیه	۱۸۳	درگذشت سلطان محمد
فتح حلب	۱۸۴	سلطان محمود مغیث الدین
فتح ماوراء النهر	۱۸۴	مسعودبن محمدبن ملك شاه سلجوقی
خطر اسماعیلیه	۱۸۵	سلطان سنجر سلجوقی
قرامطه	۱۸۶	اولین دوره امارت سنجر سلجوقی
حسن صباح	۱۸۸	فتح ماوراءالنهر

محمد تگین ۲۱۶
فتح غزنین ۲۱۶
دوره دوم سلطنت سنجر سلجوقی ۲۱۷
جنگ ساوه ۲۱۷
فتح ماوراء النهر ۲۱۸
ظهور قراختائیان ۲۱۹
ظهور خوارزمشاهیان قطب الدین محمد ۲۱۹
پیکار سلطان سنجر ۲۲۰
پیکار قطوان ۲۲۰
لشکر کشی بخوارزم ۲۲۱
پیکار باغزها ۲۲۲
در گذشت سنجر ۲۲۳
کشور پهناور سنجر پس از مرگ ۲۲۴
ابو القاسی مغیث الدین محمود بن محمد سلجوقی ۲۲۵
گرجیان وجنگ ۵۱۷ ۲۲۶
پیکار محمود سلجوقی باخلیفه عباسی ۲۲۷
غیاث الدین داود و فرزند محمود ۲۲۷
رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد سلجوقی ۲۲۸
جنگ سنجر ومسعود ۲۲۸
غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد ۲۲۸
کشته شدن دو خلیفه ۲۲۸
در گذشت مسعود ۲۲۹
معز الدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود ۲۲۹
ابوشجاع غیاس الدین محمد بن مجمود ۲۳۰
غیاث الدین ابوالفتح سلیمان شاه ۲۳۰
رکن الدین ارسلان شاه ۲۳۱
رکن الدین ابوطالب طغرل بن ارسلان شاه ۲۳۲
سلجوقیان باقتل طغرل سوم منقرض شدند ۲۳۳
فهرست اسلامی سلاطین سلجوقی ۲۳۴
سلاطین غوری ۲۳۵
غور کجاست ۲۳۵
اصل ونسب غوریان ۲۳۵
سیف الدین سوری ۲۳۶
علاء الدین حسین جهانسوز ۲۳۷
سیف الدین محمد بن علاء الدین ۲۳۸
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام ۲۳۸
جنگ غوریان باخوارزمشاهیان ۲۳۹
معز الدین محمد بن سام ۲۴۰
فتح هند ۲۴۱
کشته شدن سلطان معز الدین ۲۴۲
غیاث الدین محمد غوری ۲۴۳
بهاء الدین سام ۲۴۴
علاء الدین اتسز ۲۴۴
علاء الدین محمد غوری ۲۴۴
فهرست اسلامی پادشاهان غور ۲۴۵
فهرست سلاطین خوارزمشاهی ۲۴۵
خوارزمشاهیان ۲۴۶
قطب الدین محمد پسر انوشتکین ۲۴۶
علاء الدین ابوالمظفر اتسز بن قطب الدین محمد ۲۴۶
تاج الدین ابوالفتح ایل ارسلان پسر اتسز ۲۴۷
جلال الدین محمود سلطان شاه ۲۴۸
علاء الدین تکش پسر ایل ارسلان ۲۴۸
کشته شدن مؤید آیابه ۲۴۸
پیکار بین دو برادر ۲۴۹
لشکر کشی خوارزمشاه تکش ۲۵۰
قتل تکش خوارزمشاه ۲۵۲
علاء الدین محمد بن علاء الدین تکش خوارزمشاه ۲۵۲
فتح مازندران و گیلان ۲۵۳
خوارزمشاه محمد وخلیفه عباسی ۲۵۴
خوارزمشاهیان وانقراض قراخائیان ۲۵۶
خوارزمشاهیان ومجاورت بامغول ۲۵۶
مرگ خوارزمشاه محمد ۲۵۷
جلال الدین منکبرنی ۲۵۸
قراختائیان ۲۶۰
قطب الدین ابوالفتح قراختائی ۲۶۰
قطب الدین محمد سلطان ۲۶۱
قراختائیان ۲۶۱

انقراض قراختائیان	۲۶۱	چهارم اتابک لرستان
اتابکان	۲۶۳	ابوطاهر محمد بن علی فضلوی
فهرست اتابکان موصل و دمشق	۲۶۵	اتابک نصر الدین هزاراسب
اتابکان موصل و دمشق	۲۶۶	اتابک تلکه پسر هزاراسب
عماد الدین زنگی پسر سنقر	۲۶۶	اتابک شمس الدین الب ارسلان پسر
نور الدین محمود پسر عماد الدین زنگی	۲۶۶	هزاراست
اتابک ملک صالح الدین فرزند نور الدین		اتابک یوسف شاه پسر شمس الدین الب
محمود	۲۶۷	ارغون
سیف الدین غازی اتابک	۲۶۷	اتابک افراسیاب
عز الدین مسعود اتابک زنگی	۲۶۸	اتابک نصرة الدین احمد
اتابک نور الدین ارسلان	۲۶۸	اتابک یوسف شاه
ملک قاهر الدین مسعود بن نور الدین		اتابک مظفر الدین افراسیاب
ارسلان شاه	۲۶۹	ملوک بامیان
اتابکان آذربایجان	۲۶۹	شمس الدین محمود
شمس الدین ابوبکر ایلدگز	۲۷۱	بهاء الدین سام
نصرة الدین جهان پهلوان	۲۷۱	ملک جلال
مظفر الدین عثمان قزل ارسلان	۲۷۱	سلاطین غور
نصر الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان	۲۷۲	قطب الدین ایلبک
مظفر الدین اوزبک	۲۷۳	پادشاهان نیمروز
اتابک خاموش قزل ارسلان	۲۷۴	وجه تسمیه سیستان
سوم اتابک فارس یا سلغریان	۲۷۵	رکن الدین بهرامشاه
اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود		ملوک کرت
سلغری	۲۷۶	پادشاهان کرت
اتابک مظفر الدین زنگی پسر مودود	۲۷۶	فهرست سلاطین مغول
اتابک مظفر تکله پسر زنگی	۲۷۶	فهرست مغولان
اتابک مظفر الدین طغرل پسر اتابک سنقر	۲۷۶	فتنه مغول
اتابک مظفر الدین ابوشجاع بن سعد بن		ریشه این قوم
زنگی	۲۷۷	مغول یا تاتار
اتابک مظفر الدین قتلوخان ابوبکر		معرفی ابن اثیر
پسر سعد بن زندگی	۲۷۹	صورت مغولان
اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن		چنگیز یا اسکندر
زنگی	۲۸۰	طبقه خانی مغول
اتابک محمد شاه سلغرشاه پسر اتابک		تاریخ مغول
سعد	۲۸۱	خاندان تولی در مغولستان
اتابک سلجوق شاه پسر سلغرشاه	۲۸۱	**ایلخانان ایران**
ابش دختر اتابک	۲۸۲	اوضاع کشورهای اسلامی در حمله مغولان

ایران بزرگ درحمله مغول ۳۱۰
چنگیزخان واصل ونصب او ۳۱۱
چنگیزوخوارزمشاه ۳۱۳
خلیفه و چنگیز ۳۱۴
ازسه چیزدرامان نتوان بود ۳۱۷
قشون چنگیزوحمله او ۳۱۷
وصف لشگریان مغول ۳۱۷
فرمان حمله بخارا ۳۱۸
فرمان تعقیب خوارزمشاه ۳۱۸
تولی خان وفتح خراسان ۳۱۹
تولی خان ونیشابور ۳۲۰
تولی خان وهرات ۳۲۰
فریدان تولی ۳۲۱
وصایای چنگیز ۳۲۱
فرزندان چنگیز ۳۲۲
جغتای خان ۳۲۲
زمان چنگیز ۳۲۲
اولاد او ۳۲۳
پسران جغتای ۳۲۳
اوکتای خان ۳۲۳
اوکتای ومسلمین ۳۲۵
تولی خان ۳۲۷
تورا کعان ۳۲۸
فاطمه خاتون ۳۲۸
سلطنت کیوک خان ۳۲۸
منکوقاآن ۳۲۸
قبلای قاآن ۳۲۹
تیمورقاآن ۳۲۹
خاقان دشت ۳۳۰
هلاکوخان ۳۳۰
حرکت هلاکو ۳۳۳
قتل عام وغارت بغداد ۳۳۷
هلاکوخان پس ازتسخیر بغداد ۳۳۸
نقل خزائن بغداد بقلعه درباچه سلماس ۳۳۹
بناء رصدخانه مراغه ۳۳۹
رفتن هلاکوخان بشام ۳۳۹
فتح قلعه میافارقین کابل ۳۴۰
فتح قلعه ماردین ۳۴۰
وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل ۳۴۱
نزاع برکه خان باهلاکوخان ۳۴۱
مردن هلاکوخان ۳۴۲
شخصیت وخصال هلاکو ۳۴۳
پایان دوره عظمت مغول ۳۴۳
دوره ضعف سلاطین مغول یاایلخانان وحشی ایران ۳۴۴
حکومت پسرهلاکوخان ۳۴۴
جنگ بوتای باآباقاخان ۳۴۵
حکومت براق خان وجنگ او باآباقاخان ۳۴۵
جنگ توحید و کفر ۳۴۷
جنگ نصرانیت بامسلمین ۳۴۷
حمله وهجوم روسیه ۳۴۷
کمک خواستن ازپادشاه ارمنستان ۳۴۸
جنگ ایلستین ۳۴۸
جنگ حمص ۳۴۸
مراوده آباقاخان بااروپا ۳۴۹
نتیجه مراوده ۳۴۹
خواستگاری آباخان دخترامپراطوررم را ۳۴۹
نامه ادوارد اول انگلستان به هلاکوخان ۳۵۱
مردن آباقاخان ۳۵۱
سلطنت کودار اغول یاسلطنت احمد ۳۵۱
حکومت ارغون خان ۳۵۲
گزارش دیگری ازراهب نظامی ۳۵۳
وفات ارغون ۳۵۳
کیخاتوخان ۳۵۳
جلوس بایدوخان ۳۵۴
چاپ اسکناس ۳۵۴
بیدا اغول یابایدوخان ۳۵۴
اختلاف بایدو آغول وغازان ۳۵۵
غازان خان آخرین ایلخان بزرگ ۳۵۵
حکمرانی غازان خان ۳۵۵
قبول اسلام وتاجگذاری غازان ۳۵۶

وزارت غازان ۳۵۶
اختلاف صدرجهان باامیر نوروز ۳۵۶
تغییر صدارت ۳۵۶
استقلال ایران درعصر غازان ۳۵۷
اولین اردو کشی غازان بسوریه ۳۵۷
حملات بجنوب ایران ازماوراءالنهر ۳۵۸
حمله دیگر بسوریه وشکست آنها ۳۵۸
غازان خان بابیزانس ودول مغرب ۳۵۸
سفارت انگلستان بدربار مغول ۳۵۹
کارهای غازان و آثاراو ۳۵۹
علت ویرانی وپراکندگی اجتماع ۳۶۰
اصلاحات قضائی عصر غازیان ۳۶۰
اصلاحات مالی ۳۶۱
تأسیس پست دولتی ۳۶۱
راهداری وحفظ امنیت ۳۶۲
تعیین کیل ووزن ومقداریااوزان واحد ۳۶۲
عیارزروسیم ۳۶۲
پایتخت غازان واوقاف آن شهر ۳۶۳
معاصرین مغولی ۳۶۴
تاریخ ایران ۳۶۳
درروم - درموصل - درمصر ۳۶۳
در کرمان - درمازندران - درایران - در
ماوراءالنهر ۳۶۵
اولجایتو خربنده ۳۶۵
آغول یاخدابنده ۳۶۵
نهضت اولجایتو خدابنده ۳۶۵
اختلافات اصلی مغول ۳۶۵
اولجایتو ۳۶۶
وجه تسمیه اولجایتو ۳۶۶
سبب قبولی تشیع اولجاتیو ۳۶۶
سلطان محمد خدابنده مغولی ۳۶۶
تشیع خدابنده ۳۶۷
وقایع مهم عصر خدابنده ۳۶۷
وفات خدابنده ۳۶۸
بنای عمارت سلطانیه ۳۶۸
قیام شاهزاده میسوردرخراسان ۳۶۸

اختلاف خواجه رشید باعلیشاه
ابوسعید بهادر
عشق بازی ابوسعید
زن گرفتن ابوسعید
وزرای ابوسعید
حرکت امیر چوپان برای انتقام از
ابوسعید
درگذشت ابوسعید بهادرخان
سلطنت آریاخان
جنك آریاخان باامیرعلی پادشاه
خروج شیخ حسن بزرك ایلکانی
سلطنت طغاتیمورخان
کشته شدن طغاتیمورخان
امیرچوپان وچوپانیان
فرزندان امیرچوپان
شیخ حسن بن تیمورتاش فرزند
امیرچوپان
جنك شیخ حسن بزرك باشیخ حسن
کوچك
سلطنت سلیمان خان
وفات شیخ حسن چوپانی
ملك اشرف وپاغی باشی چوپانی
حکومت خانی بیك و کشتن ملك اشرف
چوپانی
خاندان جلایری
سلان اویس جلایری
وفات سلطان اویس جلایری
سلطان حسین بن سلطان الیس جلایری
تسلط سلطان احمد جلایری
سربداریه
حکومت امیروجیه الدین مسعود
شیخ حسن جوری وامیرمسعود
شیخ خلیفه مازندران
ارغون شاه وامیرمسعودسربداری
حکومت محمدتیمورسربداری
امیرشمس الدین فضل سربداری

حکومت شمس‌الدین سربداری	۳۸۶
حکومت خواجه یحیی کرادی	۳۸۷
حکومت خواجه ظهرالدین سربداری	۳۸۷
حکومت حقدر قصاب	۳۸۷
حکومت امیر لطف‌الله سربداری	۳۸۷
حکومت پهلوان حسن دامغانی	۳۸۷
آل‌مظفر	۳۸۹
سلطنت شاه شجاع آل‌مظفر	۳۸۹
ملوک رستم دار	۳۹۰
تیموریان یا کورکارنیان	۳۹۲
اوضاع محیط قبل‌ازظهور تیمورلنک	۳۹۲
ماوراءالنهر درعصر تیمور	۳۹۴
غزقن‌خان	۳۹۴
شهرت تیمور	۳۹۴
خصال تیمور	۳۹۴
نسب تیمور	۳۹۵
شهرت تیمورلنک	۳۹۵
ولادت تیمورلنک	۳۹۶
امیر تیمور درخدمت تغلق تیمورخان	۳۹۶
مردن پدر تیمور	۳۹۶
دربدری و آوارگی تیمورلنک	۳۹۷
استقامت امیر تیمور ودرس عبرت گرفتن ازمورچه	۳۰۷
وجه تسمیه گورکانی	۳۹۷
وجه تسمیه لنک تامرلان	۳۹۷
جمع آوری خویشاوندان	۳۹۸
جنگ تیمور باخواجه‌الیاس	۳۹۸
اختلاف وپیکار امیر تیمور وامیر حسین	۳۹۹
یورش‌های امیر تیمورلنک	۳۹۹
فتوحات تیمورلنک	۴۰۰
حملات امیر تیمور	۴۰۱
اغتشاش ماوراءالنهر	۴۰۳
اغتشاش ایران	۴۰۴
میرانشاه	۴۰۵
حمله بچین	۴۰۶
امرای پس‌ازچین	۴۰۶
اولادتیمور	۴۰۶
اعقاب تیمور	۴۰۷
پیرمحمد	۴۰۷
خلیل‌خان	۴۰۷
سلطنت شاهرخ	۴۰۷
خصال شاهرخ	۴۰۸
ازدواج‌شاهرخ	۴۰۸
درباره شاهرخ	۴۰۹
دربارشاهرخ	۴۰۹
رفتن شاهرخ	۴۱۰
سفردوم شاهرخ	۴۱۰
سفرسوم بمشهد	۴۱۰
وزارت شاهرخ	۴۱۰
اولادشاهرخ	۴۱۱
الغ بیک	۴۱۱
بایسنقر	۴۱۲
عبداللطیف	۴۱۳
سلطان ابوسعید	۴۱۳
سلطان احمد	۴۱۴
سلطان حسین	۴۱۵
پایان حکومت تیموری	۴۱۷
ترکمانان قراقویونلو- آق‌قویونلو	۴۱۷
ترکمانان قراقونیلو	۴۱۷
ترکمانان آق‌قویونلو یا بایندری ترکمن	۴۱۸
اوزن حسن	۴۱۸
تیدگی‌روابط اوزن حسن باعثمانیان	۴۱۹
اتحاداوزن حسن باونیس	۴۱۹
ظهورسلسله ازبکان	۴۲۱
خاندان‌شیبانی	۴۲۱
امرای شیبانی یاازبکان	۴۲۲
فهرست امرای شیبانی	۴۲۳
فهرست سلاطین صفوی	۴۲۴
سلسله صفویه	۴۲۵
پادشان ایران	۴۲۵
نسب صفویه شیخ صفی	۴۲۶
شیخ صدرالدین صفوی	۴۲۷

خواجه علی صفوی ٤٢٧
شیخ جنید ٤٢٧
شیخ حیدر ٤٢٧
قزلباش ٤٢٧
برادران شاه اسماعیل صفوی ٤٢٨
قیام شاه اسماعیل ٤٢٨
سلاطین معاصر ظهور صفویه ٤٢٩
شاه اسماعیل اول موسس دولت سلسله صفویه ٤٢٩
عوامل کشورگشائی شاه اسماعیل صفوی ٢٣٠
امرای عصر او ٤٣١
متحد شدن شاه اسماعیل و بابر ٤٣١
نامه شاه اسماعیل به شیبک خان ٤٣٣
شکست ازبکان ٤٣٤
جنك با عثمانی ٤٣٤
حمله سلطان سلیم ٤٣٥
جنك شاه اسماعیل و سلطان سلیم ٤٣٦
سیادت صفویه ٤٣٦
تشیع شاه اسماعیل صفوی ٤٣٨
استقلال و تمامیت ارضی ایران ٤٣٩
مرك شاه اسماعیل ٤٣٩
شاه طهماسب اول ٤٤٠
قرارداد صلح بین ایران و ترکیه ٤٤٣
حالات شاه طهماسب ٤٤٤
پایتخت ٤٤٤
اخلاق و رفتار شاه طهماسب ٤٤٤
وفات شاه طهماسب ٤٤٥
اختلاف قزلباش در اواخر شاه طهماسب ٤٤٦
زنان و فرزندان شاه طهماسب ٤٤٧
روابط ایران و اروپا در عصر صفویه ٤٤٧
شاه اسماعیل دوم ٤٤٩
نقل جسد شاه طهماسب و مهمانی بزرك ٤٥١
شاه اسمعیل دوم در عقیده و مذهب ٤٥٢
اخلاق و رفتار شاه اسماعیل دوم ٤٥٣
زنان و فرزندان شاه اسماعیل دوم صفوی ٤٥٥
شاه محمد خدا بنده صفوی ٤٥٦
حرکت خدابنده از شیراز به قزوین ٤٥٧
ولیعهدی حمزه میرزا ٤٥٧
اولاد شاه محمد خدابنده صفوی ٤٥٩
جنگهای ایران و عثمانی در زمان شاه محمد خدابنده ٤٥٩
حمله مصطفی پاشا بایران ٤٦٠
کشتن مهدعلیا ٤٦٢
اوضاع خراسان و مقدمه سلطنت شاه عباس ٤٦٤
اختلاف خراسان و قزوین ٤٦٤
آغاز سلطنت عباس میرزا ٤٦٥
لشگرکشی شاه محمد بخراسان ٤٦٥
کشته شدن حمزه میرزا ولیعهد ٤٦٧
زندگی حمزه میرزا ولیعهد شاه محمد برادر بزرگ شاه عباس ٤٦٩
ولیعهدی ابوطالب میرزا ٤٦٩
سلطنت شاه عباس کبیر ٤٧٠
صورت و سیرت شاه عباس ٤٧٠
قیافه و صورت شاه عباس ٤٧٠
لباس شاه عباس ٤٧١
حکومت عباس میرزا و شاه عباس در هرات ٤٧٢
اولین جلوس شاه عباس اول ٤٧٣
شجاعت شاه عباس ٤٧٤
تشییع و ترغیب مردم بزیارت ٤٧٥
انتقام از کشندگان حمزه میرزا ٤٧٦
فهرست شاه عباس کبیر ٤٧٧
سال اول سلطنت ٤٧٧
سال دوم سلطنت ٤٧٧
سال چهاوم سلطنت ٤٧٧
سال پنجم سلطنت ٤٧٧
سال ششم سلطنت ٤٧٧
سال هفتم سلطنت ٤٧٨
سال هشتم سلطنت ٤٧٨
سال نهم سلطنت ٤٧٨
سال دهم سلطنت ٤٧٨

سال یازدهم سلطنت ۴۷۸
سال دوازدهم سلطنت ۴۷۸
سال سیزدهم سلطنت ۴۷۹
سال چهاردهم سلطنت ۴۷۹
سال پانزدهم سلطنت تاسال ۴۲ ۴۷۹
تصرف بحرین وهرمز ۴۸۰
کارخانه تفنگ‌سازی ۴۷۰
زندگانی شاه عباس ۴۸۸
خدمات شاه‌عباس ۴۹۰
تنظیم قشون ۴۹۰
وسعت بازرگانی ۴۹۱
اصلاح روحانیت ۴۹۱
شاه عباس ودانش وبینش ۴۹۲
شاه‌عباس وشعراء ۴۹۳
شاه‌عباس وارباب هنر ۴۹۴
معاصرین شاه‌عباس ۴۹۴
شرلی ۴۹۶
وفات شاه عباس ۴۹۷
شاه صفی ۴۹۸
وزرای شاه صفی ۵۰۰
شاه‌سلیمان‌صفوی ۵۰۱
شاه عباس دوم ۵۰۱
شاه سلطان‌حسین ۵۰۲
سفارت پطر کبیر ۵۰۴
خلیج فارس ۵۰۴
علت قیام افاغنه ۵۰۵
شاه طهماسب ثانی ۵۰۶
سید احمدشاه ۵۰۷
شاه‌عباس ثالث ۵۰۸
کشته شدن شاه‌طهماسب ۵۰۹
اهمیت وخدمات‌صفوی ۵۰۹
آسایش ورفاه مردم ۵۱۰
اصلاحات کشوری ۵۱۰
اصلاحات لشکری ۵۱۱
صنایع حرف ۵۱۱
نقاشی عصر صفوی ۵۱۱
ابنیه وعمارت ۵۱۲
فرش بافی ۵۱۳
بازرگانی ۵۱۳
علم وادب وشعر ۵۱۴
روابط خارجی ۵۱۴
روابط ایران‌واروپا ۵۱۶
ارتباط سیاسی ۵۱۷
آغاز روابط ۵۱۸
روابط ایران وانگلسی ۵۱۸
روابط ایران وآلمان ۵۱۹
« اسپانی ۵۱۹
« هلندیها ۵۱۹
برادران شرلی ۵۲۰
شرلی وبرادرش ۵۳۲
فتنه افغان ۵۲۲
عوامل انقراض صفویه ۵۲۲
افغانستان‌درتاریخ ۵۲۵
غلجائیان قندهار ۵۲۵
میرویس افغانی ۵۲۶
کشتن گرگین ۵۲۶
محمود افغان ۵۲۷
پیکار ابدالیها ۵۲۹
اشرف افغان ۵۲۹
سلسله افشاربه ۵۳۰
امام قلی ونادرقلی ۵۳۰
نادروشاه طهماسب ۵۳۱
طهماسب قلی ۵۳۱
دفع‌روسها ۵۳۱
نادر واشرف ۵۳۲
جنگ‌نادر وعثمانی ۵۳۳
لشگرکشی نادر بقفقاز ۵۳۳
سلطنت نادرشاه ۵۳۴
ترویج سنت ۵۳۴
پیشنهاد نادرشاه ۵۳۵
امتناع عثمانی ۵۳۵

نادر و بختیاری ۵۳۶
فتوحات نادر ۵۳۶
فتح قندهار ۵۳۲
سفر هندوستان ۵۳۶
شورش اهل دهلی ۵۳۷
بازگشت نادر ازهند ۵۳۸
فتح بخارا وخوارزم ۵۳۹
نادرو پسرش ۵۴۰
جنگ نادر در داغستان ۵۴۰
تصرف عمان ۵۴۰
نادر ودولت عثمانی ۵۴۱
شورش فارس ۵۴۱
آشوب شیروان ۵۴۱
تغییر حال نادر ۵۴۲
کشته شدن نادر ۵۴۳
قبر نادرشاه ۵۴۳
صفات نادر ۵۴۴
علیقلی‌خان افشار ۵۴۵
ابراهیم افشار ۵۴۶
شاهرخ افشار ۵۴۶
یوسف‌علی افشار ۵۴۷
سلسله زندیه ۵۴۹
کریم‌خان زند ۵۴۹
وکیل‌الرعایا ۵۵۰
مصاف زند وقاجار ۵۵۳
احمدخان درانی ۵۵۳
اعراب خلیج‌فارس ۵۵۳
قبر کریم‌خان ۵۵۴
زکیخان زند ۵۵۴
ابوالفتح‌خان زند ۵۵۵
صادقخان زند ۵۵۵
علیمرادخان ۵۵۵
جعفرجان ۵۵۵
آقامحمدخان قاجار ۵۵۶
علیمرادخان ۵۵۶

لطفعلی‌خان زند
فهرست سلاطین قاجار
اصل ومنشاء قاجار
محمدحسن‌خان قاجار
آقامحمدخان قاجار
تسخیر گرجستان
سلطنت آقامحمدخان
احوال آقامحمدخان
سلطنت فتحعلیشاه
صادق‌خان شقاقی
علی قلیخان قاجار
ولایتعهدی عباس‌میرزا
جنگ ایران وعثمانی
روابط ایران باخارجه
روابط انگلیس‌ها
عهدنامه ترکمان چای
محاصره هرات
مرگ فتحعلیشاه
اوضاع واحوال عصر قاجار
فتنه وهابیها
محمدشاه قاجار
محاصره هرات
جنگ ایران وعثمانی
آقامحمد خان محلاتی
فتنه باب
ناصرالدین شاه
پیکار خوارزمیان
فتح هرات
جنگ مرو
امیر کبیر
عزل وقتل امیر کبیر
مسافرتهای ناصرالدین شاه
عصر ناصر
قتل ناصرالدین شاه
خدمات ناصرالدین شاه
مظفرالدین شاه

سیدجمال اسدآبادی	۵۸۹
امتیازات روس‌ها	۵۹۱
ملکم‌خان	۵۹۱
امتیاز انگلیسی‌ها	۵۹۲
اتحاد روس وانگلیس	۵۹۲
مشروطیت ایران	۵۹۳
فرمان مشروطیت	۵۹۴
متن فرمان	۵۹۴
سلطنت محمدعلی‌شاه	۵۹۵
تاریخ‌شهرری	۵۹۵
سلطنت احمدشاه	۵۹۶
یك حکایت	۵۹۷
اوضاع قاجاریه	۵۹۸
هیئت‌نظامی ایران	۵۹۹
شرکت نفط	۵۹۹
مطبوعات ایران	۶۰۰
سلسله پهلوی	۶۰۱
سلطنت رضاشاه	۶۰۱
اوضاع ایران	۶۰۲
تجدید قرارداد سط	۶۰۳
سلطنت محمد رضاشاه	۶۰۴
سبب بروز جنگها	۶۰۴
جنگهای بین‌المللی	۶۰۵
پایان ح۲	۶۰۶

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

تاریخ ایران در اسلام

ازسطور گذشته دیدیم که قسمت کلی ایران ازسال ۲۴ هجری ببعد درحیطه‌تصرف سپاهیان اسلام در آمد ودرتمام دوران **خلفای راشدین** وامویان و آل مروان حکامی از جانب بصره و کوفه که دوشهرمهم تاریخی ساخته مسلمین بودبایران میفرستادند . که عهده‌دار اداره امور حوزه فرمانروائی منطقه خودبودند وباید مخالفین را هم سرکوبی نمایند ـ ویکی دیگر ازوظائف آنها جنك وجهاد باکفارمرزنشین یا همسایه‌های مجاور بودواین شغل‌مهم دردوره امویان‌مختص عرب بود کمتر اتفاق میافتاد که این‌وظیفه را بغیر عرب بدهندبدین جهت سرداران‌وامرا وفرماندهان وحکام‌زمان خلفای‌اولیه وامویان‌همه عرب بودند.

اماهمین فرماندهان عرب هم‌درایران نیازمندبهمکاری جدی‌این قوم بودند که‌در برخوردبادشمن حمایت کنند وچون برخی نقاط زیربارعرب نمیرفت یاازفشارستمکاری آنها متنفر بودند میخواستند دراین فرصت‌ها نه‌تنها حمایت نمیکردند میکوشیدند سرزمین خودرا ازدست عرب نجات دهند.

این فرماندهان‌هم برای‌حفظ استقلال خودبسیار میشد که قبایلی از عرب رابرای روزهای حساس بایران کوچ میدادند ودرایران ساکن مینمودند که‌درموقع ضرورت‌یاور آنهاباشند وضمناً اسلام وآداب عربی را درآن نقاط تعلیم ونشردهند.

اواخردولت اموی که ایرانی‌وعجم ازبیداد آنها سخت‌نگران بودند وخود اعراب هم دراینکشورعلیه‌یکدیگرقیام‌میکردندا‌ختلاف‌ومناقشه روبقوت نهادتاایرانیان‌میدان‌دار سیاست شدند وزمام‌اموررا ازدست عرب گرفته بنی‌امیه راخلع وحکومت را بدست بنی عباس‌دادند وضمناً برخی ازنقاط هم استقلال خود را اعلام نمودند وبکلی از زیر فرمان بنی‌عباس هم بیرون رفتند .

چون زمام اموروزارت عباسیان دردست ایرانیان بوداجراء این نقشه‌آسان بنظر می‌آمدولذا درعهد سفاح **ابومسلم خراسانی** ودرعهد منصورخالد کلبی ودرعهد هارون فضل‌ویحیی وجعفربرمکی ودرتعاقب آنها ـ طاهر ذوالیمینین وحسن‌بن سهل سرخسی در عصرمامون برتمام نقاط مهم ایران فرمانروائی داشتند.

وزراء زمام‌امور اداری‌کشوررا درقرن دوم وسوم بدست ایرانیان سپردند ومشاغل اداری وکشوری ودفتری‌هم بدست باکفایت ولیاقت‌ایرانی

سپرده شده بود که بتقلید ایرانیان قدیم عمل میکردند.

تاکار بجائی رسید که درخلافت بنی‌عباس فقط مذهب‌اسلام وزبان عربی وتعیین‌حکام درمرکزخلافت ازمختصات خلیفه بشمارمیرفت وسایر امور و آداب ومراسم وتشکیلات و علوم ومعارف وتمدن وفنون همه بدست ایرانیان اداره میشد- حتی ساکنین بومی‌ایران دست اززبان ملی‌خود برنداشته بودند وتکلم‌زبان فارسی هنوزدرگوشه و کنارمعمول بود که شاهدگفتار تنظیم قصص‌پیشینیان فارسی زبان‌است که فردوسی طوسی درقرن چهارم برشته نظم کشیده.

ازنقاطی که زبان‌فارسی وحکومت علوی وتشیع باقیمانده پشت جبال‌البرزونقاط‌دور دست سیستان وخراسان وماوراءالنهربود که ازنفوذ عرب محفوظ مانده بود وبسبب‌دوری ازمرکز خلافت «بغداد» روح قومیت وزبان و آداب ورسوم ایرانی زنده مانده بود ودر حدود واطراف آن منطقه هم که دلخوشی ازعرب نداشتند بمحض رسیدن فرصت علیه خلیفه قیام‌میکردند تابالاخره درعصرمامون خلیفه عباسی‌یعنی ازسال۲۰۶هجری‌مقدمات تشکیل حکومت مستقلی فراهم آمد وسلسله‌های ایرانی درخلع‌ید خلفا از سرزمین‌های مسکونی آنها اتحاد واتفاق‌نموده وحکومتی تشکیل دادند.

سلسله امرای طبرستان بنام‌اسپهبدان یانام‌های دیگرازهمان دوره‌انقراض ساسانی در پشت‌کوههای البرز حکومت داشتند وهیچوقت بفرمان خلفای اموی وعباسی گـردن ننهادند.

اما سلسله‌های دیگری که ازعهدمامون شروع بحکومت نمودوهریك از آنهامنطقهٔ را استقلال‌داده حکومت میکردند دوطبقه بودند.

۱ - یك طبقه سلاطینی که شیعه بوده وبا عباسیان مخالفت مذهبی‌داشته وزیر بار خلفای بغدادنرفته مدعی‌خلافت آنها میشدند وبهرنحوی‌بود درمناطق‌نفوذ خود استقلال داشتند مانند **علویان طبرستان - صفاریان - دیالم آل بویه - وآل زیادکـه** سلطنت آنها مستقل بودوزیر نفوذ خلیفه نرفتند.

۲- طبقه دیگرآنهائی بودندکه بسنن اهل تسنن خلیفه راامیرالمومنین دانسته‌و فرمان حکومت ازاومیگرفتند وبنام اوخطبه میخواندند وخودرا مامورونماینده خلیفه بغداد میدانستند مانند **سامانیان - غزنویان - سلاجقه‌که** بر مذهب سنت وسیره خلفا سیرمیکردند.

سلطنت ایرانیان ازقرن سوم‌تاقرن دهم یعنی درهفت‌قرن‌بطورملوك‌الطوایفی درهر استانی یك سلطان حکومت‌داشت تاصفویه تمامیت ارضی‌ایران رابحدود زمان ساسانیان وسعت واستقلال دادند وایران بزرك ومستقلی تشکیل دادند که هنوزدنباله آن«باستثنای سواحل‌خلیج فارس‌وقفقاز» ادامه دارد.

جنبش ایرانیان درراه‌احیای‌استقلال سیاسی ایران

ازسطورتاریخ گذشته دیدیم که‌ایرانی دراحیای استقلال‌سیاسی کشورخودنهایت جدوجهد وبذل قدرت‌وسعی درتجدیدحیات سیاسی خودرا داشته است چنانچه دراسلام قسمتی از ایران که‌دامنه کوههای مازندران وجنگلهابود زیرنفوذ خلفانرفتند

درحالی که اسلام راپذیرفتند وزبان آنهاهم‌همان فارسی بود واز **اولادعلی بن ابیطالب** امیرالمومنین پیشوائی بر گزیدند وامارت طبرستان را تشکیل دادند.

پس‌ازانقراض ساسانیان وتسلط عرب‌هم‌دوقرن بیشتر نگذشت که در گوشه‌های دیگر کشور باستانی ایران سر بمخالفت بر کشیدند تاحکومت مستقل تشکیل دادند ودر همان دوقرن‌هم درهرپیش آمدی که علیه خلفارخ‌میدادیاهرپرچمی که برضدآنها افراشته‌میشد ایرانیان دور آنرا گرفته‌همکاری‌صمیمانه نشان‌میدادند وازایرانیان بطور کلی‌درسرتاسر دوران خلفای اموی باآنهامخالف بودوسرسختی نشان دادندباآنکه بنی‌امیه هم‌براین طایفه سخت گرفتند وآنها راباگوسفندان مسلخ فرق‌نمیگذاشتند.

تاآنکه علیه آنهادرقیام **مختار** وفرقه **زندیه** شرکت کردند ورسماً بمخالفت‌قیام وپس از کشته‌شدن مختاروواولین امارت شیعه درعصربنی‌امیه وتلاش فرقه زندیه بازازپای ننشستند تادرجنك **ذاب** بسر کردگی **ابومسلم** خراسانی بساط حکومت امویان را در هم‌پیچیدند وبرای اولادعلی دعوت میکردند که چون‌قبول نکردند اولادعباس رابخلافت نشاندند وزمام‌حکومت را ازبنی‌امیه گرفته ببنی‌عباس دادند.

رفتار ناجوانمردانه منصور وهارون در باره ابومسلم وآل علی ۴و سادات فاطمی وعلوی ایرانیان‌راسخت متنفرساخت وبکلی از بنی‌عباس‌هم سلب اعتماد نموده باشتباه خود پی بردند و بتدریج بمخالفت با آنها برخواستند تااستقلال خودرا تجدید نمودند.

ازنیمه قرن اول تاآخرقرن دوم‌جنب‌وجوش ایرانی در گوشه و کنار ایران بمنصه ظهوررسید وعلاقه ولیاقت خودرا در ادوار مختلف نشان دادند وبرای‌مخالفت با خلفای بنی‌عباس رسما پس‌از **مامون** قیام‌واقدام کردند وبرای پیش‌بردن مقاصدخویش بهردست آویزتازه‌ای کمك میکردندتاحکومت حلفا رامتزلزل سازندولذا درسال ۲۰۶ حکومت خراسان رسما اززیرفرمان مامون‌بیرون رفت‌و کم کم نقاط دیگرهم باین فکر افتادند و درووقایع قیام **سنباذ - مقنع - بابك‌خرم‌دین** وغیره خصومت خودرا باخلفانشان‌دادند وسلسله طاهریان‌وصفاریان وسامانیان و آل‌زیاد وآل‌بویه وغیره پشت‌سرهم رشته‌راازدست خلفا گرفتندوبکلی آنهارا ازمحیط سیاست‌خارج کرده‌یك وجودتشریفاتی محسوب‌داشتند

استقلال سیاسی ایران ازسال ۲۰۱ شروع شد وپس‌ازمامون سال۲۱۸ رسماً تشکیل دولت‌دادند ودفاتررا بزبان‌فارسی نوشتند وادبیات زبان رازنده نمودند واسلام راازجان ودل پذیرفتند ودر نشرآن فداکاری کردند بطوریکه علوم ومعارف وفرهنك اسلام حتی لغت وزبان عربی که زبان قرآن وحدیث بودایرانیان زنده کردندودرشالوده اساسی‌پایه آن را استوارنموده تالیفات وآثاروصنایع‌ظریفه وخلاصه بنیان‌کاخ تمدن اسلام از ایران بجهان منتشر گردید و بهترین شاهدگفتار ماکتب و تالیفات موجوده ایرانیان عرب زبان است.

اوضاع سیاسی ایران از طاهریان تا حمله مغول

دوقرن از طلوع اسلام گذشت که اشعه تابناك تعلیمات عالیه پیغمبر اکرم خاتم النبیین بر افق جهان آنعصر در سه قاره جهان پرتو افکن گردید وحکومت مطلقه دنیا در اختیار مسلمین بود و دیدیم که درمدت یکسال پرچم اسلام برفراز کلیه قله‌ها و صحاری ودریاها واقیانوس‌های جهان دراهتزاز بود وحلقه زنجیرفرمانداری مسلمین از اطراف دریاها واقیانوس‌ها وکرانه آبهای روی زمین بهم پیوسته شده بود وبیش ازهزار ملیون مردم دنیا باسلام گرویده بودند .

مردم آسیا وافریقا وقسمتی ازاروپا باستثنای اقلیت‌های یهود ونصاری و مجوس وبت‌پرست همه مسلمان بودند یادرزیرفرمان حکومت مسلمین بآسایش میزیستندوراضی بودند که جزیه وخراج بدهند ودررفاه وآسایش باشند .

دوران خلفای راشدین وامیه سپری‌شد وچندنفر ازخلفای عباسی هم بحکومت پرداختند گه تجزیه امپراطوری اسلام شروع شد وازآغاز قرن سوم استقلال ممالك اولیه شروع گردید .

اولین کشوری که اززیرپرچم حکومت عرب خارج شد ایران بود وقسمتی

ازآن که درهمان دوقرن هم زیربار حکومت عرب غاصب نرفته و بدست علویان حکومت مستقلی تشکیل دادند که سرمشق پیشوایان سیاسی دیگر شد .

باتاسیس سلسله‌های علویان وآل زیار وطاهریان ـ صفاریان ـ آل بویه رفته رفته قدرت خلفای عباسی درایران محدود شد وسلاطین ایرانی زمام راازدست خلفای عباسی گرفتند تابکلی منقرض شدند .

خلفای عباسی ودارالخلافه بغداد نه‌تنها دراین مدت اعتبارات خودرا ازدست‌دادند وازقدرت ساقط شدندبلکه موردتجاوزقرار گرفته وبغداد مرکزتجمع نیروی مقام خلافت چندبار تهدید شد و بتصرف ایرانیان در آمد و منطقه نفوذ حکومت ایرانی در مرکز امپراطوری عرب توسعه‌وقدرت یافت وچندین قرن‌چنانچه می‌بینیم کشمکش شروع‌شد ـ وچندین خلیفه‌مورد تجاوز قرار گرفت وازمقام‌ساقط ومعزول ومقتول گردید واوضاع دربار خلفادگرگون بودتابکلی سقوط کردند .

نکته‌ایکه باید تذکرداد این بودکه چون خلفای هدف اصلی پیشوای این را از دست داده بودند .

روی اغراض سیاسی وجلب منافع ودفع ضرر وتعقیب جاهلیت وقومیت وعربیت حکومت میکردند .

قیامهای سیاسی ومذهبی آغازگردید قبل ازهرملت ایرانی بودکه پس ازتسلط عرب قیام کرد وعلیه مظالم حکومت مستبدامویان وعباسیان نهضت‌های بزرگی دامنه‌دار برپا شد ومتصرفات وسیع خلفای اموی وعباسی مورد تهدید و تصرف ایرانیان درآمد این نهضت‌های‌سیاسی درلباس‌دین ومذهب موجب شد که دردربارخلفای عباسی راه‌یافتند وزمامدارشدند وپس ازیکقرن بکلی خلفارابنام ومنصب باقی گذاشته و زمام کلیه امور

سیاسی کشور ولشکر را در دست گرفتند تاآنجاکه آنهارا ازخلافت خلع کرده وطلیعه اداری کشور باستانی ایران را اعلام نمودندوباز باید ناگفته نگذاشت **که این استقلال وتمامیت ارضی ازروزی که برای اولین بارمختار بن ابی عبیده ثقفی اولین امارت تشیع راتشکیل داد تاروزی که تمامیت ارضی بدست سلاطین صفوی تحکیم گردیدمدیون شخصیت ائمه دین وخاندان علوی و بپاس احترام آن خاندان جلیل بودکه مورد تکریم وتعظیم همه خردمندان دانشمند قرارگرفت و درسایر این تعلیمات وحکومت تشیع علم ودین وفضیلت وادب وادبیات رونق یافت که درفصل خود مفصل خواهیم بیان کرد.**

تاثیر اسلام یا استیلای عرب

برخی گمان کرده‌اند استیلای عرب سبب شروع علم وفضیلت شد ولی مامعتقدیم باید در تحت تاثیراسلام این‌اثررا تشریح کرد و گفت از تاثیرات اسلام در ایران و سایر کشور ها این‌بود که خط و زبان عربی را باآداب ورسوم خاص و تربیت مخصوص درجهان‌منتشر نمود. وازآنجمله کشورایران درخط وزبان تحت تاثیرعمیق عرب درآمد وبکلی روش باستانی فراموش شد تاآنجاکه حتی‌سازمان اداری وتشکیلات دولتی وزبان رسمی‌تالیف وتصنیف ومکاتب ووسایل همه بزبان تازی بودکه درفصل مشبع شرح خواهیم داد.

ازتاثیرات عمیق آن روش و پرورش مکتب اسلام بودکه ادیان معمول زردشت و نصاری ویهود ومجوس باکثریت جای خودرابدین اسلام دادند وجزاقلیتی ناچیزچنانچه می‌بینیم بکیش قدیم باقی نماند واین استقلال ازدین روی حس تشخیص صحیح وحق شناسی ازساحت علم وفضیلت بودکه آداب ورسوم واخلاق وعادات وعلوم و فنون ودین‌و مذهب خودرا ترک کرده دین اسلام راپذیرفتند وفردوسی‌این‌مضمون را:

گرچه زجور خلفا سوختیم — ز آل علی معرفت آموختیم

چندین مورد بیان کرده است که نمونه شیرین بودن تربیت اسلام درمذاق‌وسطح افکار واندیشه ایرانی است وازطرف اقوام غالب هم ازنفوذ علمی ومعنوی واستعداد و لیاقت ذاتی ایران برکنار نمانده وازآنهاحداکثراستفاده رانمودند.

امراء وسلاطین وحکومتها وپادشاهان این دوره یعنی ازاستقلال ایران تاحملات مغول مانند سلاطین باستان مسئول رونق کلیه امورسیاسی ومسائل لشکری وکشوری و اداری واجتماعی بودند واکثرأبعدل وصفت ودینداری وحس‌فداکاری درراه حفظ‌استقلال کشور ومردان ضعیف می‌پرداختند نهایت‌آنکه هرقسمتی وهراستانی یاهرچند استان درتسلط وحکومت یك پادشاهی بودکه البته حس سلطه وتوسعه منطقه نفوذ آنها رابجنگ ولشکرکشی باهم وامیداشت و اگرچه بنام خلافت گاهی خطبه میخواندند ویاباحترام خلیفه سکه میزدند وخراج میگرفتند اما استقلال خودرا ازدست نمیدادند وعزل‌ونصب ودیوان ومسائل ومالیات. لشکری وکشوری باشخص پادشاه بوده که خود بهمه امور رسیدگی میکرد.

اوضاع سیاسی ایران از حمله مغول تا صفویه

کشور ایران در دولت اسلامی از اول قرن سوم که استقلال یافت بطوریکه ملوك الطوایفی هر طبقه در یك نقطه ومنطقه دم از استقلال زدند وحکومتی تشکیل دادند.

تا اوایل قرن هفتم که با یکی از بزرگترین مصائب تاریخی مواجه گردید **در سال ۶۱۶ طوایف مغول و تاتار بسرداری چنگیزخان بایران تاخت** وحملات او مصیبت هائله‌ای بوده که انقلابی عظیم در تمام شئون فردی واجتماعی این کشور بوجود آورد.

چنگیز باقشون سفاك وخونخواری که نه زبان میدانستند ونه رحم وشفقت داشتند حملات شدیدی نمودتا **ماوراالنهر وخوارزم وخراسان** قسمتی از عراق‌را ویران ساخت - واکثر ساکنین این نواحی‌را قتل عام نمود وپس از قتل ونهب وخونریزی بی سابقهٔ که قدرت علمی واقتصادی وسیاسی این کشور را درهم شکست در سال ۶۱۹ بمغولستان گریخت.

این نژاد خطرناك ازدودمان یاجوج وماجوج میباشند که حملات آنها سبب کشیدن دیوار چین شد وشاید بانژاد اسلاو هم‌ریشه خویشاوندی داشتند که در تمام قرون تاریخی ملل دنیا ازدست آنها رنج میکشیدند.

چنگیز تا سال ۶۱۹ شخصاً فرمانده قوای مهاجم خودرا درایران بعهده داشت وپس ازبازگشت بمغولستان دوکوی بسرداران او واعقابش بهجوم وحملات متوالی پرداخته وتاحدود آسیای صغیر ادامه یافت.

درسال ۶۵۰ یکی از نواده‌گان چنگیز بنام هلاکو مأمور فتح نواحی ایران وکشور قلاع اسماعیلیه و تسخیر بغداد شد - در سال ۶۵۴ قلاع اسماعیلیه را در سال ۶۵۵ بغداد را گرفت وسلسله خلفای عباسی‌را پس از ۵۲۴ منقرض نمود.

دولت ایلخانی درایران نام دولت مغول شد وسازمان اصلی وتشکیلات مغولی با آداب وعادات بومی مغولان که بنام **«یاسای چنگیزی»** معروف بود برایران حکومت میکردند.

از آنجاکه سرزمین ایران دریائی است که همه چیزرا درخود تحلیل می برد قوم سفاك مهاجم مغول هم باتوقف دراین آب وخاك وعادات بامرام این مرزوبوم کم کم مجبور شدند قوانین سازمان مغولی **(یاسای چنگیزی)** را اصلاح وترمیم کردند ومواد آنرا با روحیه مردم این سامان تطبیق دادند وآثاری ازخود درایران بجا گذاشته.

پس ازخونریزهای موحش وشدید وانهدام وویرانی آبادانی‌های کشور تغییر وآرامشی یافتند **ومشوق علم وادب وتمدن وفنون وصنایع** گردیدند ومدتی تازمان ابوسعید بهادرخان متوفی سال ۷۲۶ آرامش برقرار بود وبعدازاوقاتی هرج ومرجی رخ داد. و سلسله های مختلف **چوپانیان** درآذربایجان **وایلکانیان** دربغداد وآل **ایلجوازه** فارس وآل‌مظفر درکرمان وفارس وعراق **وسرابداران** درخراسان ظهور کردند.

اتابکان سلغوری درفارس **آل کرت** درخراسان وافغانستان **و قراختئیان** در کرمان ومرعشیان درمازندران از مغول اطاعت میکردند وحکومت می‌نمودند وبرخی قبل از مغول بعضی پس ازسقوط انقوم ازمیان رفتند. این مدعیان حکومت ودر اوایل قرن هشتم باابوسعید بجدال ونزاع برخاستند وقتل وغارت وتوحش انهدام وویرانی بازتجدید

شد هنوزازاین وضع آشفته چندی نگذشته بود که یکی دیگرازمهاجمین زرد پوست که از اعقاب چنگیز بود بنام **تیمور کورگانی** برایران تاخت بسال۷۸۲ و چندین حمله پیاپی نمود وقتل وغارت انهدام ویرانی بازشروع شد .

تیمور کورگانی شش هفت یورش سخت نمود ولی امپراطوری او بـاحرکت خـودش ازبین رفت .

اعقاب تیمور باهم بنزاع برخواستند ولی آثاری جاویدان بجاگذاشتند .

شاهرخ ـ بایسنقرزرا ـ ابوسعید ـ سلطانحسین بایقرا ازمشوقین علم و ادب وفنون وصنعت بشمار میروند .

واین دوره تاسال۹۰۷ که شاه اسمعیل صفوی ظهور کرد باسلسله های **آق قوینلو ـ قراقوینلو** درایران خاتمه یافت .

اوضاع سیاسی ایران ازصفویه تاعصرحـاضر

اوضاع سیاسی ایران پس از دوران سلطنت چنگیزخان وتیموریان براثر اختلافات میان شاهزادگان مخشوش گردید ونزاعی بین سلسله تیموریان در گرفت که مملکت دوچارضعف و فتور گردید بطوری که سلسله جلایری که مغلوب تیمورشد بازبرای خودجائی باز کرد وبرخاندان آنها غالب گردید وسلسله های قره قوینلو وآق قوینلو ظهور کردند وسایرنواحی ایران چنانچه دیده ومی بینیم دردست امرای مختلف بوده وآنقدردایره را برخاندان تیمور تنگ کردند که همه آنهاراه هند پیش گرفتند ورفتند .

در آن تحول وتطور مردی دلیرونیرومند موسوم باسماعیل از احفاد شیخ صفی الدین اردبیلی که نام سلسله صفویه ازاوست ظهور کردواز ابتکار این خاندان مخصوصاً شاه عباس کبیر این بود که نفوذ سیاسی را با نفوذ روحانی بهم آمیخت واستقلال تمامیت ارضی این کشورا تضمین ومبانی آن را تحکیم نمود .

وباروح دین پروری واستقلال سیاسی سرتاسر کشوررا استوار ساخت وپس از ایـن خاندان هم زندیه وقاجاریه تقریباً دنباله سیاست صفویه راگرفته تااین عصرادامه دادنـد وآداب ورسوم وشئون ملی وآداب وادبیات فارسی سبک مخصوص بخود گرفت که بعداً مفصل شرح خواهیم داد وادوار علوم وادبیات را مخصوصاً باسبکهای عصری بیان خواهیم کرد .

اسامی امرای طاهری ومدت امارت آنها

۱ـ طاهر بن حسین بن مصعب	۲۰۷ ـ ۲۰۶
۲ـ طلحه بن طاهر	۲۱۳ - ۲۰۷
۳ـ عبداله بن طاهر	۲۳۰ـ ۲۱۳
۴ـ طاهر بن عبداله	۲۴۸ ـ ۲۳۰
۵ـ محمد بن طاهر	۲۵۹ - ۲۴۸

ابونصرفراهی درنصاب الصبیان خود که امروزرجال هم از فهم آن عاجزند میگوید .

در خـراسان زآل مصعب شاه **طاهر وطلحه** بود **وعبداله**
باز **طاهر** دگر **محمد** وان که بیعقوب داد تخت و کلاه

سلسله طاهریان

۲۰۶-۲۵۹

سلسله بنی‌امیه بدست ایرانیان مضمحل ومتلاشی شدند وزمام خلافت بدستیاری ایرانیان بدست بنی‌عباس افتادودولت اسلامی درعصرهارون بمنتهای درجه‌قدرت وعظمت رسید که **هارون بابرخطاب کرد ببار که هر کجا بباری بکشور من باریدی و بآفتاب خطاب کرد که بتاب که هر کجا بتابی بکشور اسلام تابیده‌ای** ولی‌پس ازمامون تجزیه دولت اسلامی شروع شد وایرانیان درمقام تجدید حیات استقلالی خود برآمدند ودر عصرمتو کل دولت بنی‌عباس روبنهایت ضعف گذاشت وچیزی که بیشتر در رهائی کشور ایران ازدست دولت خلفا کمک کرد ورود عنصر ترک ازعصر معتصم بود که ایرانیان‌موقع رابرای رهائی‌اززیربار استیلای عرب‌مناسب دیده علم‌استقلال‌برافراشتند وبتدریج نواحی مختلف ایران‌ازقلمرونفوذ بنی‌عباس خارج گردید.

ایرانیان دربیرون آوردن‌ممالك‌ازچنك عرب‌پیشقدم بودند وتوانستنددرنگاهداری آداب ورسوم وملیت وزبان خودرا نشان‌دهند وروح ملیت خودرا حفظ نمایند.

ایرانیان برخلاف سایرملل که مغلوب میشدندوهمه شئون خودرا ازدست میدادند آنها آداب ورسوم ملی خودرا زنده ومحکمتر نمودند.

مأمون‌پس ازآنکه بدست‌طاهرواتباع اوبر کرسی‌خلافت مستقر گردید درماه‌شوال سال ۲۰۵ طاهررابپاس خدمات درظاهرودرباطن برای دور کردن ازمر کزخلافت بغداد بحکومت خراسان منصوب‌نمود ونماینده شخص خودقرار داد.

طاهر که قاتل‌امین بودواین مقام راببپاس خدمت گرفته بود درعین حال از مامون بیمناك بود - رفتن بخراسان رابمیل‌پذیرفت‌و آنجا بعنوان جانشینی‌مامون درربیع‌الاخر سال۲۰۶ بمرواقامت گزید ویکسال بعد درخطبه نام‌خلیفه راحذف کردورسماً خوداعلان استقلال دادولی تصادف نموداین استقلال باتوطئه سوی مأمون‌و کشتن طاهر بدست‌غلامش بلافاصله پس ازمراجعت ازمسجد وایرادخطبه رخ‌داد.

طاهرخطبه رابنام‌یکی ازاولاد امام‌موسی‌کاظم ع خواند واین‌امرعلاقه ایرانـی را نسبت‌بآل علی‌نشان میدهدوسلسله طاهریان ازهمین جاشروع گردید که نیم‌قرن‌حکومت مستقل نمودند.

خاندان طاهریان طاهریان فرزندشخصی بودند بنام **مصعب‌بن‌رزیق** ازمردم پوشنگ یا قوشنج که شهری درهرات‌بود وخود را از دودمان

رستم‌پهلوان‌میدانستند **رزیق** جداین‌خاندان درولایت یکی‌ازاشراف عرب‌ازقبیله‌خزاعه درآمده بود وبهمین علت طاهریان راخزاعی‌هم میگفتند.

مصعب جدطاهردرهنگام دعوت دعاة بنی‌علوی وبنی‌عباس حاکم پوشنگ بود ـ و هنگام قیام ابومسلم‌خراسانی بعنوان دبیر داخل تشکیلات شد.

طاهر بن‌حسین ذوالیمینین

مؤسس سلسله طاهریان بلقب ذوالیمینین مشهور بود واومردی ایران‌دوست شیعه آل علی وشجاع ودلیر ولایق وکاردان بود و برای احیای استقلال ایران بذل سعی و کوشش کافی نمود وبا نیروی اراده شخصی شالوده اساس استقلال ایران راریخت وحتی اوبود که در انتخاب ولیعهد ازخاندان اهل بیت‌عترت بامأمون طرف مشورت بودومامون رابفکراستقلال‌انداخت وبماندن خراسان ترغیب نمود.

دروجه‌تسمیه ذوالیمینین چند وجه گفته‌اند ـ ازآنجمله گویند چون‌طاهر پس‌از **فتح بغداد امام رضا را برای ولیعهدی بخراسان آورد و بولایتعهدی او با دست‌چپ بیعت‌کرد** گفت‌دست راست‌من در گروماًمون‌است گفتنداندست‌راهم بنام‌دست راست تلقی کرده‌اند وماموں فرمان دست راست را داد لذا او را ذوالیمینین گفته‌اند و علت دیگراینکه طاهربادودست جنگ میکرد که ذوالیمینین گفتند.

چنانچه فضل بن سهل سرخسی‌را ذوالیمینین گفتند که بر دفتر لشکری و کشوری ریاست داشت.

طاهردرجمادی‌الاخره‌سال۲۰۷ درمرودر گذشت وبسبب سمی بودکه شب همانروز که درخطبه نام مامون راحذف کرد ونام فرزند امام موسی‌الکاظم رابرد در گذشت.

مدت حکومتش یکسال ونیم بود.

طاهر بن حسین مؤسس طاهریان قهرمان‌قرن‌سوم

یکی‌ازقهرمانان ایران دراسلام‌مؤسس‌سلسله طاهریان‌وآزادی بخش ملت ایران ازچنک اعراب بودنام او **ابوالطیب طاهر بن‌الحسین بن مصعب بن زریق بن ماهان** «زادان»یا«**رادویه**» ضبط شده‌وجدش‌زریق‌بن‌ماهان مولای «غلام» **طلحة‌الطلحات**خزاعی‌بود که‌بکرم‌شهره عالم گردید وبدین سبب‌خاندان طاهر را خزاعی گفته‌اند این طبقه ایرانی محض و متعصب و علاقمند بایران و استقلال آن بودند.

تولد طاهردرسال ۱۵۹ هجری درشهرپوشنگ هرات رخ داد ودرسال ۱۹۵ که۳۶ سی‌وشش ساله بودبجنگ علی بن‌عیسی بن‌ماهان رفت ـ طاهر واحدالعین و اعور بود که شاعردرباره اوگفته است:

یاذالیمینین وعین واحدة — نقصان عین ویمین زائده

جنگها وپیروزیهای طاهر پس‌ازسال ۱۹۵ که علی‌بن عیسی ماهانی راکشت‌شروع شد وبرعراق وهمدان وعراق عجم تسلط یافت.

در سبب وجه تسمیه او بذوالیمینین نوشته‌اند چون با دودست جنگ میکرد اورا

ذوالیمینین گفته‌اند یاچون خواست باحضرت علی بن موسی‌الرضا ٤ ولیعهد مامون بیعت کند بادست چپش بیعت کرد گفتند چرابادست چپ گفت‌دست راستم در گروبیعت‌مأمون است از آن روزدست چپ اوراهم بدست راست نامیدند وذوالیمینین گفتند.

طاهرقاتل امین برادرمامون است که در حقیقت خلافت مامون واستقلال اومرهون خدمات جنگی طاهراست وچون سرامین رابرای‌مامون‌برد خلیفه گفت نمیتوانم‌سر برادرم رابببینم معذلك جایزه اورا فرمان امارت عراقین داد.

طاهراز سال ۲۰۷ یعنی‌آغاز قرن‌سوم در کمال اقتدار وعظمت ومشهور بشجاعت‌و وحسن تدبیربود.

مورخین نوشته‌اند فرق طاهربن‌حسین بافضل بن‌سهل این‌بود که طاهرفن جنك و رزم رابیشتر از فضل‌میدانست ولذا فاتح بزرك قرن سوم لقب یافت.

جدطاهرمصعب والی‌هرات بودواودر خاندان سیاست وکشورگشائی تربیت شد و بغداد رافتح کرد برعظمت اوواستقلال مامون افزود.

ومنشی سلیمان بن کثیرخزاعی که برای‌دعوت‌بنی‌عباس بخراسان آمده بوداشتغال داشت وبلاغت و فصاحت وادب وشجاعت نظیر نداشت.

طاهر برای، جلب توجه بنی‌عباس بامامون ببغدادبر گشت خواست که یکی از علل عصبانیت مردم بغدادمخصوصاً بنی‌عباس این‌بود که شعارسیاه سبزشدا کنون دستورده‌شعار بسیاه بر گردانند تارفع‌نگرانی عباسیان شودوهمانروز شعار سیاه در اهتزازآمد.

طاهرپس ازفتح بغداد بفرمان‌مامون عراق‌را بحسن‌بن‌سهل برادرفضل‌ذوالریاستین واگذارنمود وخودبشهررقه منتقل شدوامارت شام ومصروموصل وجزیره راهم باووا گذار کردبنابراین عراق‌عرب ازیك امیرایرانی بیك‌امیر ایرانی‌دیگرمنتقل گردید وایرانیان برسرممالك عرب و کشورهای‌اسلامی مستقیماً غالب‌ومسلط وامیروفاعل مایشاء بودند.

خوارج باطاهر ازوقایع مدت‌امارت طاهرخروج خوارج‌بود که درزمان‌خلافت مهدی یعنی در سال ۱۶۰ از فرقه خوارج کـه در کرمان و سیستان وخراسان دوطرف دریای عمان فراوان بودند شخصی ازاعراب مهاجرقبیله بنی ثقیف بنام **یوسف بن‌البرم** درقسمت شرقی‌خراسان‌یعنی‌درحدود **مرورود - طالقان جوزجان** «گذرگامان» بادعای امامت قیام کرد وحکومت شهریوشنگ که با**مصعب** جدطاهرذوالیمینین بود ازاوگرفت وبر کلیه ناحیه شرق‌خراسان استیلایافت.

یك دسته دیگرازخوارج درعهد هارون بریاست **حمزه خارجی در سیستان و خراسان و قهستان و مکران دولت معتبری تشکیل دادنـد و حمزه لقب امیرالمومنین** اختیار کرد.

هارون ازآنها بیمناك شد وشخصاً خودش برای دفع آنها بخراسان رفت کـه مرد خوارج هم بهمان قدرت باقی‌ماندندوبا آل طاهر که بتازه برروی‌کارآمده بودوخراسان وسیستان راتحت حکومت‌آورده بودند بنبرد وزد وخورد پرداختند گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدید تاآنکه بدست طلحه پسرطاهرمغلوب ومضمحل شدند.

۲
طلحة بن طاهر
۲۰۷-۲۱۳

پسر طاهر طلحه مردی شجاع ودلیر بود ودرایام پدرش بحکومت سیستان منصوب بود وتاسال فوت پدر آنجا میزیست چون خبر وفات طاهر را شنید بخراسان رفت و**الیاس بن اسد سامانی** راازجانب خودحاکم سیستان نمود .

وازوقایع مهم امارت طلحه جنگهای اوبا خوارج است که بکلی حمزه خارجی را مضمحل نمود ودر۱۲ ربیع الاول سال ۲۱۳ درگذشت مامون خلیفه عباسی جانشینی طلحه را بعبداله بن طاهر برادرش دادواوهم سپاهی آراسته بود که در کرمانشاه با بابك خرم دین جنك نماید .

عبداله بن طاهرهم برادردیگر خودرا بخراسان فرستاد .

عبدالله بن طاهر
۲۳۰-۲۱۳

طلحه درگذشت و عبدالله در کرمانشاه بود خوارج فرصت یافتند وتاعبدالله آمدبنیشابور رسید سرتاسرخراسان بدست خوارج افتاده بود .

عبدالله فتنه خوارج رادفع کرد وازطرف معتصم جانشین مامون برای دفع مازیار بطبرستان لشکر کشید ودرسال ۲۲۷ برمازیاردست یافت واورابیغداد فرستاد .

عبدالله مردی شاعر ادیب سخنور ودیندار وفضل دوست وعادل بود .

اوبجای مرونیشابوررا پایتخت خودقرارداد وآنجا آبادی و عمران نمود مخصوصاً کشاورزی را توسعه داد و قنوات بسیار حفر کرد وباصلاح امرآبیاری وتقسیم آب توجه بسیارداشت چنانچه درتاریخ نیشابور نوشته‌اند دوازده هزارقنات روبقبله دارد که اکثر زمان این مردشریف حفرشده است .

عبدالله قبل‌ازرسیدن بخراسان‌مدتی ازطرف مامون ومعتصم والی شام وزمانی‌والی مصربود .

تسلط عبدالله بن طاهر برشرق وغرب

پس‌ازفوت طاهر امارت خراسان دست طلحه واگذار شد . برادر او حسن بن حسین در ایالت کرمان وسیستان مستقر گردید ولی‌زودعلم عصیان برافراشت ومامون‌راخلع نمودولی پس‌از زدوخوردی مغلوب وتسلیم شد مامون اوراعفو کرد زیرا درهمین موقع عبدالله بن طاهربرمصر وشام بلاد مغرب حکومت داشت وباشجاعت وتدبیرتوانست ممالك غرب را رافتح کند وطلحه درسال۲۱۳ درخراسان درگذشت و امارت انسامان هم بعبدالله واگذارشد .

پس عبدالله‌بن طاهریگانه امیر ایرانی بودکه برشرق وغرب ممالك اسلامی‌تسلط وامارت واقتدارداشت .

وبا آنکه پدروعمویش خلیفه را خلع کرده بودند ازتقرب ونفوذ وسلطنت اوکاسته نشد بلکه براختیارواقتدارغیرمحدود اوافزوده شد بحدیکه مامون این چندبیت شعر راخودش دروصف اوسرود وبرای عبدالله فرستاد .

اخی انت و مولای　　و من اشکر نعماه
فما اجبت من شئی　　فانی الدهر اهواه

و یاتلکره من شئی فانی لست ارضاه
لك الله علی ذاك لـك الله لـك الله

یعنی توبرادرومولای من هستی که شکر گزارنعمت تومیباشم هرچه تودوست داری من آنرامیخواهم وهرچه راتونخواهی واکراه داری منهم آنرانمیخواهم وبدان‌خوشنود نیستم خدابراین گفتار گواه است وعهد خداهم برای‌تو دراین‌امرمسلم است .

این نهایت دوستی ودرعین‌حال علاقه وترس ازاین امیربزرگ ایرانی بودعبدالله ازحسد وکینه بدخواهان‌مصون نبودوتسلط اوبرایران وقسمت‌عمده آن یعنی‌خراسان‌از یکطرف وامارت مصروشام ازطرف دیگروهم امارت مغرب وافریقیه موجب رشك و حسد امراء دیگرشد وحتی برادران واعمام او واقوام خلیفه اورا متهم میکردند که هواخواه آل علی میباشد وممکن‌است یك خلیفه ازعلویان بر گزیند .

مامون برای امتحان اووتکذیب حـاسدین یك مردپرهیز گارودانا ولی گمنام رابا مبالغی نقدبمصرفرستاد که برای‌آل علی دعوت کند ودرخفا بعبدالله برسد واورا بخلع مامون ونصب یك علوی تشویق نماید آن مردبدیار مصر رفت وعبدالله راملاقات کرد او گفت :

من هرگز بمولای خود وولینعمت خویش مامون خیانت نمی‌کنم‌من ازخلیفه جدیـدکه انتخاب‌کنم بیش‌ازآنچه دارم چـه انتظاری خواهیم داشت .

امروزشرق‌وغرب‌ممالك‌اسلامی‌تحت اقتدارواختیارمن است‌ازدروازه بغدادتااقصی نقاط شرق‌وغرب بفرمان‌من‌اداره میشود .

آن‌مردبر گشت وجریان رابرای مامون گفت‌خلیفه حسودان رقیبان وبداندیشان راخبر کرد نتیجه تدبیرخودرابهمه‌گوشزد نمود واین بازرسی وتحقیق برعظمت وجاه و جلال عبدالله افزود وباردیگرامارت مصردست ایرانیان افتاد .

۴
طاهر بن عبدالله
۲۳۰ ـ ۲۴۸

پس‌ازفوت عبدالله الواثق خلیفه عباسی که‌مقسم مقامات بودند مقام اورابپسرش‌طاهرداد که درطبرستان بود واوهم چون پدر هیجده سال بعدالت وتقوی برخراسان‌وسیستان امارت داشت ودوران او به خوشی وراحتی گذشت وقایع مهمی رخ نداد .

۵
محمدبن طاهر
۲۴۸ ـ ۲۵۹

محمدپسرطاهرثانی آخرین امرای طاهریان است که اومردی غـافل ضعیف‌النفس عیاش دائـم‌الخمر بود وبااهل عیش‌وطرب میگذراننند بهمین جهات عمـال وکار گردان اوبامردم بخود سری واستبدادرفتارومعامله میکردند وعمویش سلیمان والی قسمتی ازطبرستان بود .

باهالی صدمـات بسیارزد وموجب شورش مردم برطاهریـان شد ومردم طبرستان علویان راببپیشوائی بر گزیدند وطاهریان راعقب‌راندند .

محمد بادوحریف قوی پنجه هم روبروشد **یکی داعی کبیرحسن بن زیدعلوی**

دیگر یعقوب بن لیث صفاری وبقیام آنهامواجه وگرفتارشد داعی عبدالله رادرسال ۲۵۰ ازطبرستان راند وآنجا رازیرفرمان گرفت ویعقوب هم برهرات استیلایافت وبخراسان تاخت وتاسال ۲۵۹ نیشابوررامسخر نمودوباحبس محمد سلسله طاهری پس از ۵۲ سال امارت برطرف گردید .

اهمیت طاهریان

ظهورطاهریان ازنظرتاریخ ایران اهمیت بسیاردارد زیرا ایرانیهاپس ازدویست سال حکومت عرب باظهورطاهریان که مدت نیم قرن حکومت کردند بنیان دولت ایرانی رابنانمودند .

این سلسله دررفاه حال رعیت کوشش فراوان نمودند ودرترویج دانش وتوسعه فرهنگ وعلم وفضیلت همت گماشتند وراه را برای تجدید عظمت ایران بازنمودند .

طاهریان ازعهد پدرشغل اداره شرطه یعنی ریاست پاسبانی وشهربانی بغداد رادرعهده داشتند وچون یکی ازآنها ازجانب خلیفه بامارت خراسان میرفت اوبرادریاپسریا یکی ازبنی اعمام خودرا باین مقام میگماشت .

درمیان آل طاهرعده‌ای نیزاهل فضل وادب وشعروحکمت بودند **ازایشان ازهمه معروف‌تر امیر ابواحمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر** درسال ۳۰۰-۲۲۳ بود که اورا بجهت علم وادب وفضل وحکمت حکیم آل طاهرمیخواندند وعمرولیث صفاری‌هم در سال ۲۶۶ رئیس شرطه بغداد رابوی واگذاشت .

سقوط طاهریان

چنانچه تاریخ بمانشان داده وعلم وفلسفه ثابت کرده است هیچ معمولی بدون علت نیست اقتضاء محیط مردانی بزرگ بوجود می‌آورد ولیاقت وکاردانی آنهابعرصه بروزمیرساند وهمینکه یك دولت یادایره کوچکتر فرض کنم یك خانواده تمام اسباب عیش وکامرانی برای افراد آن فراهم گردید قهراً فرزندان عیاش وتن‌پروری بوجود می‌آید که سبب سقوط آن‌خاندان میگردد-چه بسیارخاندان‌ها که بوجود یك مردلایق وتوانا تشکیل شده وفرزندان آنها که ازدسترنج آن زعیم وپیشوابهمه نعم رسیده‌اند موجب زوال نعمت وسقوط اخلاقی ومالی آنخاندان گردیده است .

دردولت‌ها نیزهمین اصل مسلم حکومت دارد که رئیس وزعیم یك سلسله برای تشکیل یك حکومت رنج فراوان برده وفرزندان نالایق ازدسترنج اواستفاده کرده وازمزایای قدرت ودولت ونفوذ حکومت واموال فراوان واسباب معیشت آن بهره‌مند گردید درتزیید یا حفظ آن‌هم نکوشیده‌اند وچه بسا که بتن‌پروری وعیاشی وارتکاب ولعب گذرانیده وابواب افتضاح ورسوائی رابسوی خودوخاندان خویش بازنموده است طاهروعبدالله بن طاهر خدماتی بی‌حساب باین کشور و بعلم وفضیلت نمودند ولی آخرین آنها محمد اسباب اضمحلال وتلاش حکومت آنهاشد ونظایر آنرادرسایرسلاطین خواهیم دید .

جنك حیدرافشین با بابك خرم دین

ایرانیان پس ازقیام ابومسلم ازخواب بیدارشدندوپس ازیك قرن خواب عمیق بخرد آمدند ودرمقام تجدید استقلال خود بر- آمدند .

وهر کجا این استقلال برهبری دین مقدس اسلام بود بموفقیت رسید وهر کجاجنبه سیاسی صرف داشت عاقبت خوش ندیدید بهمین جهات زدوخوردهای داخلی بجائی نمیرسید .

ولی نهضت‌های بزرگ درسایر دین باستقلال پایان میبافت امادراین اثنا گروهی نابخرد بگمان آنکه داعیه هردین افاده بخش است شروع بدینسازی کردند وبنام آن شورش وقیام می‌نمودند .

ازآنجمله مدعیان افشین بود که دردین اسلام متهم بود وهمان اتهام بهانه محاکمه واعدام او گردید ولی افشین برای دفاع خوددرقلع وقمع خرم بابك دین کوشید وبا آنها بدفاع وجهاد برخواست افشین ازسرداران بزرگ عصرمامون ومعتصم بود که بنی‌عباس راازشرخرم دینان آسوده نمود .

درسال ۲۱٤ هجری علی‌بن‌هشام ازطرف مامون بامارت آذربایجان وهمدان وری وقم اصفهان منسوب شد که باخرم دینان جنگ کند ولی نتوانست کاری انجام دهد وتاسال ۲۱۷ اووبرادرش ازعهده دفع بابك برنیامدند .

درهمین سال مامون بمسافرت خارج رفت ودرگذشت ومعتصم خلیفه شد . وحیدر افشین راکه ازقهرمانان بزرگ ایران وازفرزندان کاوس پادشاهان قدیم ایران بود مامور دفع بابك گردید .

معتصم خلیفه عباسی که تازه بخلافت رسیده بود **اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسرعم طاهر بن حسین** رابرای سرکوبی خرم دینان که باصفهان وهمدان وری وشیراز کوهستان بین آندیار سلطه یافته بودند مامور کرد او هم باجنگ فراوان دراین منطقه وسیع تاآذربایجان قریب شصت‌هزارنفرپیروان بابك‌را کشتند وبقیه‌راهم که فرارکرده بودند بروم پناه بردند .

اسحق‌بن ابراهیم درسال ۲۱۹ بعراق برگشت وگروهی فراوان اززن وفرزندان وپیروان بابك که اسیر گرفته بودهمراه‌خود بعراق برد. طبری کشته‌گان راصدهزارنوشته است - .

درسال دویست وبیست معتصم بزرگترین و بهترین سپهسالار خود افشین رابرای جنگ بابك برگزید .

خلیفه امارت عراق عجم و کوهستان شمال ایران وآذربایجان واصفهان ولرستان وهمدان راتابلاد بابك هم بافشین واگذاشت وبهترین امراء ورزیده وجنگ دیده را تحت فرماندهی افشین قرارداد .

ابناء که فرزندان خراسانیان وشیعیان بنی‌عباس بودند درسپاه افشین منتظم گردید .

گروهی دیگرداوطلب بنام مسطوعه‌ازبصره وعراق وبلاد دیگر برای جهاد بقشون افشین پیوستند.

این قهرمان بزرگ تمام سلاح لازم بلکه بازاری ازابزارسازی وصنعت وفن باخود ازبغداد همراه برد ونسبت بهمه فرمانده مطلق بود

بابک درشهر بذ اقامت داشت واز آنجابراغلب شهرها غالب شدو آذربایجان وعراق عجم را گرفت وهر کجا بابک بالشگرخلیفه عباسی روبرومیشد فتح وظفربابابک بودوبیست سال هر کجاقدم می نهادپیروزمیگردیدوبسیاری ازسرشناسان ورجال وامراء وفرماندهان راکشت و برج وباروهای شهرها را خراب کرد تا مدافعین بنی عباس نتوانند کاری از پیش ببرند .

از آذربایجان وسایرشهرها معتصم سردارمیفرستاد وبابک می جنگید وهمه جارا فتح میکرد تاافشین قدم بمعرکه جنگ نهادو آذربایجان راازچنگ بابک بیرون آورد وطرخان بزرگترین سردار بابک راگرفت وکشت وپس از اوآذین سردار دیگر بابک راکشت و کوههارا گرفت وبردرهها تسلط یافت تامرکزومنطقه نفوذ بابک هم بدست افشین افتاد.

افشین جنگ را ادامه داد واین جنگ ازمظاهر بزرگ روحیه ایرانی دراسلام است بالاخره افشین پس ازجنگهای طولانی وفراربابک بجنگلها اورامحاصره کرد وپس ازبیست سال او راگرفت وبابک رابایک طنطنه وطمطراق بسامرا بردودر آنجا اعدام نمود.

کشته شدن بابک در سامرا

گفتیم افشین باشکوه بی مانندی وسپاهی که مست باده غرور بودند بابک راکه بیست سال علیه همه خلفاقیام کرده بود و گروه بسیاری راکشته بودوارد **سامرا** شد ودرکاخی که برای افشین معین شده بود وارد شد. وبابک رانیزباخود درباغ بردومرفه الحال میزیست .

معتصم باورنداشت که بربابک دست یابد وبسیارشادمان بودوولع داشت که ببیند این خودبابک است یاغیراز اوبنام اوگرفته اند چه ازاین جریان درصحنه سیاست بسیار دیده شدکه یک مردمحکوم وضعیفی رابنام یک یاغی راهزن خونخوارنامی میگیرندوبرای بزرگ کردن خود اورا بحساب میبرند.

چنانچه مامکرردرعصر خوددیده ایم . معتصم شبانه قاضی القضات سامره احمدبن ابی داودرا نزدبابک فرستاد که بطورناشناس بااوصحبت کند وچون یقین کرد بابک خرم دین است خودخلیفه هم ناشناس رفت اورا دید وبااوبمذاکره پرداخت تا مطمئن شد.

روزبعد مجلس رسمی آراست وبا ابهت وجلال برسریرخلافت نشست ودستور داد بابک را آوردند.

معتصم دراندیشه بود که چگونه بابک را ازقصرافشین تا دارالخلافه خواهند آورد حزام یکی ازرجال وندمای خلیفه گفت بهتراست اورا سوارفیل کنند دستور داد فیلی را خضاب کردند ودست وپایش راحنابستند وبابک رالباسی شاهانه ازخزوسمور پوشانیدند وبرفیل سوار کردند نزدخلیفه آوردند ومنظور این بود که مردم تماشا کنند واین فتح وظفر رابنظرعظمت تلقی کنند.

صفوف مردم درمعابرمرتب شد وبابک فیل سواررا بایک ابهتی ازخطیره تاباب العام سامرا واردبرخلیفه نمودند — معتصم دستورداد قصاب حاضر کنند وجلادی ترک داشت بنام

نودنود منادی درخارج قصرفریادزد نودنود که‌این ندابرای آگهی کشتن بابك بودصدای نودنود درتمام معبرازقصر دارالخلافه تامنزل قصاب طنین‌انداز شد ـ **جلاد** بنام **سیاف** یعنی‌شمشیرزن حاضرشد وسفره‌چرمی گستردند خلیفه دستورداداول دست وپای بابك را قطع کردند سپس سراورابریدند وشکم اورا هم‌پاره کردند وتن اوراحمل‌نموده بردنددر میدان بطناب آویختند.

بابك‌برادری داشت‌بنام عبداله که اورا نزد ابن شروین طرسی حبس کرده بودند عبداله دیدکه زندانیان بفارسی صحبت‌میکنند گفت توکیستی جواب دادفرزند شردین طبری عبداله گفت شکرخدا راکه مرگ‌مرا بدست دهقان‌زاده مقدورفرمود- رئیس‌زندان گفت که قاتل تو بودبود جلاد خلیفه است گفت اوعلج است وجانورنادان است میخواهم بدست توکشته شوم ـ آنگاه گفت اگرمن چیزی بخواهم‌تونبـاید بخواسته من وقعی‌نهی گفت چرا شراب میخواهم چهاررطل شراب خورد .

اسحق‌بن‌ابراهیم رئیس شرطه بغداد فرمان داددست‌وپای عبداله راقطع کردند و بدن اورا پاره‌پاره نمودند وآخ نگفت سخت‌مردانگی نشان‌داد سپس تن‌بی‌دست وپای او را درجسر بغداد بدارآویختند .

سهل بن‌سنباط ارمنی مهمان دار بابك بود که اورا بافشین تسلیم کرده بود افشین یك‌میلیون درهم‌باوپاداش‌داد وخلیفه هم‌تاج‌مرصع علامت بطریق که‌ازیکی ازملوك‌الطوایف ارمنستان است بایك کمربند طلای جواهرنشان باوانعام داد وبمرتبه سلطنت رسانید ـ عیسی‌بن یوسف خواهرزاده اصطفانوس که یکی‌ازملوك ارمنستان بود پادشاه‌بیلقان‌میزبان عبداله بوداوهم برادربابك راتسلیم کرد پاداش خوبی گرفت :

سپس عده گرفتاران‌ازمتابعین بابك بقتل‌رسیدند که بالغ ۳۳۰۹ نفربودند وقریب ۷۶۰۰ هفتهزار و ششصد نفر از زندانیان بابك که از زمان وفرزندان مسلمین که‌اسیر بابك بودندآزادشدند و۱۷ هفده نفراز فرزندان بابك که اسیر افشین بودند که تسلیم خلیفه شدند .

معتصم یك تاج گرانبهـای مرصع بانواع در وگوهر برسرافشین نهاد ودو کمربند مرصع بجواهربکمراوبست وبیست میلیون درهم که ده‌میلیون بشخص خودش وده میلیون برای سپاهیانش داد وفرمانروائی کشورسند را هم باو واگذار نمود ودستورداد شعرا او را مدح کنندازآنجمله ابوتمام شاعرشهیرعرب گفت :

بذالجلاد «البذ» فهو دفین — ما ان بها الا لو حوش قطین
لم یقر هذالسیف هدا لصیرفی — هیجـاء الاغـر هد الـدین
قد کان عذره سؤد دفافتصنها — بـالسیف محل المشرق‌الافشین
فاعادها تغوی التعالب و سطها — ولقد تری بالا من وهی عرین

افشین پس ازریشه کن نمودن خرم‌دینان بارقابت عبداله بن‌طاهر مواجه شد ودر اثرسعایت باهمه‌محبوبیت بمجلس متعصم افتاد ومحاکمه شد مسموم ویااعدام گردیداین هم‌نتیجه خدمات اوبود . درسال ۲۲۵ هجری

نقل ازتاریخ‌ایران آقای خلیلی

یك حکایت تاریخی از افشین و ابودلف

بیهقی مورخ شهیر در تاریخ خود از اسماعیل بن شهاب نقل کرده که او گفت از احمد بن ابی‌داود که مردی قاضی‌القضات و هم وزیر محتشم روزگار سه خلیفه عباسی بود شنیدم ـ که میگفت :

یك شب درعصر معتصم بیدار بودم و خوابم نمیبرد هرچه برخود غلطیدم اثری ازخواب نبود وبعلاوه که وحشت وهول وهراسی هم برمن مستولی‌شده بود که سبب آنرا نمیدانستم باخود گفتم خوبست برخیزم سوارشوم قدری راه بروم وبر گردم بخوابم غلام خود را صدا کردم نامش سلام بود گفتم اسبی زین کنند گفت :

ای مولای من این نیمه شب چه وقت سواریست وفردا هم نوبت تو نیست که خدمت خلیفه بروی شاید تورا اجازه فرمودند هر که بعشرت وعیش خود مشغول است اگرجای دیگرقصد دارید نمیدانم .

سخنان غلام درست بود امامن دلم مشوش بود که قرار نداشت مثل اینکه کار مهمی انجام یافته .

خلاصه نتوانستم آرام بگیرم برخاسته گفتم شمع برافروختند وبحمام رفتم و سر وروی خودشستم لباس پوشیدم الاغی رازین کرده بودند سوارشدم ولی نمیدانستم کجا باید بروم قدری راه‌رفتم تاملهم شدم که بدربارخلیفه روم بهتر است با آنکه شب بود وقت دربارو ملاقات نبود رفتم بدربار دربان گفت این چه وقت ملاقات است خلیفه بنشاط مشغول است وجای تو که قاضی‌القضاه ووزیری نیست گفتم بروبگو احمد بن ابی‌داود آمده است اگراجازه داد که وارد براو میشدم و گرنه برمیگردم .

صاحب گفت اطاعت میکنم ساعتی نگذشت بیرون آمد گفت بسم‌الله بفرمائیدوارد شدم دیدم معتصم نشسته سخت درفکر واندوه است وتنهاهیچ مشغولیاتی ندارد مثل این که اوهم چون من بی‌خوابی گرفته ودرفکر امور کشور است سلام کردم گفت چه عجیب تو دراین‌وقت شب سراغ ما آمده‌ای وچرادیر آمدی منتظر تو بودم . گفتم ای خلیفه گمان میکنم بفراغتی مشغول‌هستی وتردید داشتم درآمدن ونیامدن وبفرما بدانم خبری افتاده که‌چنین درفکری معتصم گفت:

انالله وانا الیه راجعون بنشین تابگویم چون نشستم گفت **این سگ نیم کافر خویشتن ناشناس ابوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده بما کرده و بابك خرم دین را برانداخت** ومدتها آنهارا تعقیب کرد تااز شر آنها راحت شدیم ازحد افزون اورا مقام‌ومنصب وجایزه دادیم‌واوازما باصراری میخواست که‌ابودلف کرخی‌راباو بسپاریم تا اورا بکشد که سخت باو رقیب دشمن بود . من دشمنی‌اورا میدانستم ولی بحاجت او وقعی نمیگذاشتم زیرا ابودلف‌عجلی کرخی مردی‌کاردان حق‌شناس‌وخدمتگذار بود.

دیشب ازبس اصرار کرد من‌هم بیهوده وسهل انگاری کردم گفتم ابودلف دراختیار توباشد ویقین‌دارم که روزشود اورا خواهد گرفت و کشت ـ گفتم الله این چه خونی است که بدون مجوز شرعی بریزد **ابودلف** بنده خداست ازقهرمانان وسوارهای عرب است وچه خدماتی درولایات جبال نموده وچه مخاطراتی را برطرف کرد و اگر افشین

اورا بکشد قبیله اوساکت نخواهندنشست وفتنه ها برپا خواهد شد .

معتصم گفت یااباعبدالله همچنین است که تو میگوئی اماکار ازدست من در رفته ونمیدانم چه باید کرد افشین ابودلف را که دوست ما بود ازدست من بگرفت ومن هم سوگند مغلظ خورده ام که اورا ازدست افشین بازنگیرم - گفتم- چاره چیست گفت بنظرمیرسد بهتراین است که تو نزدافشین روی وبهرنحو میسر باشد بتضرع وزاری هم باشد اورا راضی کنی که ابودلف را نکشدولی ازمن هیچ گونه پیغامی ندهی شاید باحترام تو ابودلف نجات یابد.

احمدبن ابی‌داود میگوید عقل ازسرمن زایل میشدکه این چه پیش آمدیست امشب رخ داده برخواستم سوار برالاغ خود شدم وبمحله وزیری رفتم وچندین نفراز اصحاب ودوستان خودرا برداشتم همراه بردم ودوسه سواررا گفتم بتازید تابخانه ابودلف برسند واورا ازقضیه آگاه کنندکه اگرهنوز بدست افشین نیفتاده خودرا پنهان کند وخود چنان میتاختم که عباودستار ازدوش من می‌افتاد وتوجهی بآن نداشتم میکوشیدم مبادا دیر تربرسم وافشین برابودلف دست بیابدواورا بکشد . بسرعت عرق ریزان میرفتم تارسیدم اصحاب خودرا گفتم در دهلیزخانه بنشینید اگرصداکردم واردشوید وخود وارد شدم دیدم افشین برگشته نشسته وسفره چرمی **ونطعی!** پیش روی اوگسترده اند ابودلفرا چشم بسته با زیرشلواری درگوشهٔ نشانده اند **وسیاف** جلاد شمشیر برهنه کرده بالای سراو ایستاده **وافشین با ابودلف درمناظره است و** سیاف منتظرفرمان است که سرش را بیندازد .

چون چشم افشین برمن افتاد لخت ازجای خود بلندشد واز خشم خود سرخ شده رگهای گردنش بلند شد . وعادت ما واوابن بود هروقت افشین مرا میدید چنان تعظیم میکرد که سراو تاسینه من خم میشد ،

این دفعه افشین آن آداب واحترام را روا نداشت واستخفافی نموده من ازاین جهات نیندیشیدم .که بمنظوری مهم رفته بودم و این جزئیات قلیل اهمیت نداده صورت اورا بوسیدم و نشستم او بصورت من نگاه نمیکرد ومن هم میکوشیدم که مبادا دراثناء صحبت اشاره بجلاد کند او بآیات قرآن واحادیث واخبارمشغول کردم واز هردری سخن راندم که خاطراورا معطوف دارم وتوجه اورا **ازسیاف** بگردانم شایدخون ابودلف ریخته نشود من عجم را ستودم ازمحامد آنها گفتم ازخدمات آنها تمجید کردم وازشرافت عجم برعرب بیان کردم وبرای اوثابت کردم که قصد توازاین عمل خطرجنایت بزرگی است که بی فتنه نخواهد ماند ولی در او هیچ اثری نکرد وگفت هرگزاورا نبخشیده و نخواهم بخشید گفتم ای امیرجان فدای تو باد من آمده ام **تاقاسم بن عیسی یعنی ابودلف عجلی را** بمن ببخشی که چندین نتیجه دارد اولا خداراضی شود ودوم خلیفه ازتوخشنود گردد

۱- بزرگان عرب کمترافرادرا بکنیه صدا میکردند واگرهم میگفتند **اباعبدالله را با عبدالله وابوالحسن را بوالحسن میگفتند** یعنی همزه اول را تلفظ نمیکردند بسبب عظمت مقام خود واینکه آنها مقام کمتری دارند ولذامعتصم افشین را **بوالحسن** وابن ابی داودرا **باعبدالله** خطاب میکرد .

وسوم من‌ازتو تشکر وسپاس گذارم . افشین بهیچوجه تن‌درقبول نمیداد .

من‌باخود گفتم **ای‌احمد سخن‌تودرشرق‌وغرب مورد قبول همه‌مردم‌است چرا چنین‌خودرا نزداین سگ حقیر** وزبون نشان دهی. ولی‌باز برخواستم برای حفظ خون یك فرد سر اورا بوسیدم وشانه های اورا بوسیدم دست اورا بوسیدم وباز اجابت وقبول نکرد خواستم پای اورا ببوسم برمن‌خشم گرفت که تاچه حداصرارمیکنی بخدا اگرهزاربار زمین‌را ببوسی هیچ‌سودی‌ندارد .

من‌ازحرکات‌افشین سخت‌خشمناك شدم که برمن‌باچنین مقامی که دارم بی اعتنائی میکنند آخرین تیری که درترکش داشتم بچله حیله گذاشتم گفتم ای‌امیر مرا از آزاد مردی هرچه داشتم گفتم درتواثر نکرد. تو میدانی که خلیفه و تمام مردم بمن احترام میکنند وسخن من درمشرق ومغرب مورد احترام است شکرخدایراکه توبرمن منت ننهادی واینك ابلاغ فرمان خلیفه‌را میکنم **معتصم‌خلیفه فرموده ای افشین‌قاسم . عجلی‌را مکش وتعرض مکن وهم‌اکنون بخانه بازفرست که‌اگراورا‌کشتی تورا بقصاص‌او خواهیم‌کشت .**

افشین که این سخن‌ازمن‌شنید سخت لرزه‌براندامش افتاد ودست وپایش سردشد گفت راستی این پیغام را خلیفه داد گفتم آری تو هرگز شنیده‌ای که من فرمان خلیفه‌را دگرگون کنم . همان لحظه صدا کردم که اصحاب من وارد حیاط شوند که سی‌چهل نفر وارد شدند گفتم شما گواه میدهید که پیغام خلیفه را ابلاغ میکنم که خلیفه گفت ای افشین ابودلف‌را نکش وباو تعرض مکن‌وبخانه بازگردان اگراورا بکشی تورا بقصاص میکشم - آنگاه روبابودلف نمودم کفت‌ای قاسم عجلی تندرست هستی گفت تندرست هستم گفتم هیچ جراحت نداری‌گفت ندارم باصحاب گفتم گواه باشید که قاسم‌اکنون سالم‌وتندرست است من‌برخواستم‌بخشم‌باز گشتم وبراسب سوارشدم خودرا‌بخلیفه‌رساندم ودرضمن بیمناك بودم مبادا افشین زودترخودرا بخلیفه برساند ازاوانتقام‌بگیرد وخلیفه انکار نماید - خودراشتابان بدربار رساندم بطوریکه عرق ازسروصورت من میریخت خلیفه اول‌دستورداد عرق ازصورت من پاك کردند وبعدپرسید یاباعبدالله تورا چه رسید گفتم زندگانی خلیفه درازباد امروز آنچه برمن گذشت درتمام عمربرمن نگذشته بود دریغاکه مسلمانی‌ازپلیدی‌کافرتقاضا کند والتماس‌نماید ونپذیرد گفت چگونه بودجریان راکاملا برای خلیفه گزارش دادم وگفتم آنچه سرودست اورابوسیدم دراواثری نکرد تا بالاخره پیغامی ازطرف شمادادم که خلیفه فرمودافشین ابودلف رانکش‌ومتعرض اومشو که اگراورا‌کشتی تورابقصاص اوخواهم کشت وبیمناك شدم که مبادا افشین‌خودرا بشما رساند واظهاربی‌اطلاعی کنی وابودلف رابکشد .

خلیفه کفت خوب پیغامی دادی ضمناً نماینده افشین‌هم آمد وخلیفه تایید کرد و ابودلف آزاد شد .

ضمناً قاضی‌القضاة برای‌این که‌خونی‌حفظ شود دروغ گفت آیاتی‌چند ازقرآن‌خواند

واحادیثی بیان کرد که‌مفادش‌این‌است **دروغ‌مصلحت‌آمیز بهتر از راست فتنه‌انگیز است.**

خلیفه بخندید واوراتحسین کرد و بغلامی دستورداد فوری بـرو ابودلف رااز‌خانه **افشین‌باحترام واکرام بخانه احمدبن‌ابی داود ببر.**

قاضی‌القضات‌گفت بر گشتم بخانه دیدم ابودلف دردهلیز خانه نشسته تامرادید‌بر دست‌وپای من‌افتاد شکر گزاری کند گفتم شکرخدا‌یرا کن که در آنشب مرافراموش‌فرمود تاسبب نجات توکردم وسپاسگزاری ازخلیفه کن که پیغام مراتایید نمود.

ابن بود فداکاری بزرگان برای نجات نفوذی مردم وحفظ خون بی گناهان،

ازاین گونه حکایات درتاریخ بسیاردیده میشود **وبنظر اینجانب برای‌یك‌مورخ دردنیاهیچ چیزتازه‌گی ندارد تمام حوادث ووقایع بـدست مردم مختلف تجدید میشود وهریك از آنهاحجتی برای‌خلق است شایدعبرت‌گیرند وسر مشق زندگانی خویش‌قراردهند ووسیله ترقی وتکامل‌خود واجتماع‌خود دانند.**

مقنع درسال ۱۶۳ خود وکلیه کسانش را درآتش سوزانید که اثری از آنها باقی نماند.

بابك فرزندعبداله‌ازدهات آذربایجان‌بود که‌چون‌بحدرشدرسید‌بخدمت**جاویدان** درآمد وپس ازمرك اوهمسراورا بزنی گرفت وبکمك اوبریاست خراسان‌برگزیده شدو بسیاری ازمردم آذربایجان وهمدان واصفهان بوی گرویدند.

بابك درسال۲۰۱ علیه مامون قیام‌گرد وقسمتی از ارمنستان و شهرهای مرکزی ایران راتصرف‌کرد وبدست افشین سردارترك معتصم مغلوب شدوفرارکرد فرقه‌جاوید بریاست بابك خرمی که معتقد بتناسخ‌بودند درشهر **بز** که محلی‌میان‌آذربایجان وآران بودحکومت یافت وآذربایجان وارمنستان را نیز گرفت.

ظهوربابك برای یك‌نوع استقلالی‌بود که ایرانیان هم رغماً لانف بنی‌عباسی‌اطراف او راگرفتند و در حقیقت بعقایدآنها ایمانی نداشتند بمنظور استقلال سیاسی همکاری می کـردند.

حکایت قاضی نادرست

خواجه نظام‌الملك در سیاستنامه‌مینویسد مـردی نزد سلطان محمودسبکتکین آمد وشکایت کرد که دوهزاردینار‌در کیسهٔ‌سر بسته بقاضی شهرامانت دادم وبسفری رفتم آنچه باخود برده بودم دزدان درراه هندوستان ازمن ربودند برگشتم امانت خودرا ازقاضی خواستم گرفتم بخانه بردم سر کیسه راگشودم بجای‌دینارطلا درهم مسی دیدم نزدقاضی بر گشتم که من کیسه زربتودادم واکنون مس سربسته بمن میدهی قاضی گفت وقتی کیسه خودبمن‌دادی سر آن نگشودم که بدانم زراست یامس هرچه بودهمان راگرفتی ـ اکنون آمدی ازمن مطالبه طلا میکنی؟

---

۱ ـ بنقل مفاد ازتاریخ بیهقی.

چون چاره‌ای ندیدم نزد تو آمدم که بدادم برسی؟! سلطان محمود در نجور شد کیسه اورا گرفت و گفت نزد من امانت باشد و تو هر روز سه من نان و یکمن گوشت و هرماهی دیناری از وکیل من بگیر تا فکر کار نمایم.

یکروز پس از فراغت از رسیدگی بامور کشور آن کیسه را در پیش نهاد و اطراف آنرا نگاه میکرد ببیند جای رفو می بیند یا نه چیزی بنظرش نرسید گفت شاید درز پاره شده باشد قسمتی از درز کیسه را پاره کرد از آنهم چیزی نفهمید همچنان پاره بود که بشکار رفت سه روز طول کشید ـ خادم او بگمان آنکه غیر از سلطان کسی پاره کرده مبادا خودش متهم شود نزد رفوگری رفت که در درجه اول این فن بود مبلغی داد که کیسه را رفو کند ـ چون سبکتکین بر گشت دید کیسه دوخته شده بخادم خود گفت این کیسه دریده بود کی دوخت اول او اظهار بی اطلاعی کرد سلطان گفت:

من خودم دریدم کی دوخت گفت استاد احمد رفوگر اورا احضار نموده رفوگر ترسید گفت نترس این کیسه را تو رفو کردی جواب داد آری پرسید استادتر از تو هم هست گفت نه پادشاه پرسید از تو سؤالی دارم راست بگو استاد فن گفت:

البته راست میگویم پرسید در این مدت کیسهٔ رفو کرده‌ای بر اشخاص گفت آری برای قاضی کیسه سبز رنك رفو کرده‌ام دو دینار بمن اجرت داد سلطان کیسه را از زیر دوشك خود بیرون آورد گفت این همان کیسه نیست رفوگر گفت آری پرسید کجای آنرا رفو کردی نشان داد ـ گفت نزد قاضی هم شهادت میدهی و اقرار میکنی استاد گفت البته اقرار میکنم ـ مرخص شد رفت.

روز دیگر سلطان قاضی را خواست گفت تو مرد پیر و عالمی هستی داناتر و عالم‌تر و مدعی‌تر از تو فراوان هستند اما بتو منصب قضاوت را دادیم که کار مسلمانان را بصداقت و امانت رفتار کنی آیا شایسته است که خیانت کنی و شرایط امانت را بجا نیاوری و مال مردی مسلمان را ببری اورا محروم گذاری.

قاضی گفت ای پادشاه این چه سخن است گفت این عمل را تو منافق سك کرده‌ای آنگاه کیسه را بیرون آورد و فراش و رفوگر را احضار کرد شهادت دادند و قاضی اقرار کرد که دو هزار دینار طلا را برداشته و دو هزار درهم مس در آن نهاده است ـ همانجا دستور داد قاضی را توقیف کنند تا پول آن مرد را رد کنند پس دادن آن زرها در مجلس رسمی قاضی را خواست و پس از اعلام جرم دستور داد از کنگره قصر آویختند بزرگان شفاعت نمودند که پیر و عالم است اورا هزار دینار خریدند و یعنی آن پول را گرفتند و آزادش نمودند و معزولش نمود و هرگز منصب قضا باو نداد.

بهلول قاضی ـ زر و عسل

مفاد این حکایت را نسبت ببهلول میدهند که در بغداد زمان هارون مردی عازم مکه شد چون زن و فرزند نداشت هرچه داشت فروخت و پرسید امین‌تر از همه کیست؟ گفتند قاضی شهر زرها را در کوزه نمود و سر بسته بمنزل قاضی برد ـ قاضی گفت بگذار بالای تاقچه بلند ـ گذاشت و رفت و پس از مراجعت از مکه برای قاضی سوقاتی برد و بعد امانت خود را خواست قاضی گفت برو بردار ـ پیرمرد کوزه را بمنزل برد گشود دید عسل آبکرده است ـ نزد قاضی بر گشت شکایت نمود قاضی

گفت قلب تو بر گشته که زرها عسل شده ـ نزد بهلول رفت ـ جریان را گفت بهلول پیرمرد را گفت یکماه دیگر نزد من بیا کوزه‌های زر را بگیر.

فردا صبح مکتبخانه کشود ومردم بغداد که اورا مرد خردمند عاقلی میدانستند فرزندان خودرا نزداو بردند از آنجمله قاضی دوفرزند داشت نزد بهلول آورد ومدتی آمدند ورفتند درس میخواندند ـ درضمن بهلول یك مجسمه بشکل قاضی ساخت ودوبچه خرس یا گرگ گرفت روزها خوراك آنها رادردامن مجسمه بشکل قاضی میریخت این دو بچه حیوان بصورت قاضی آشنا شدند تاچند روزی گذشت یکروز بچه‌های قاضی رادرزیر زمین نگاه داشت وبجای آن دوبچه حیوان را برای قاضی بخادمش سپرد گفت قاضی قلبش بر گشته فرزندانش بصورت بچه گرگ در آمده‌اند.

قاضی که خبرشد سخت ناراحت گردیدو بخلیفه شکایت نمود هارون بهلول راخواست گفت این چه عمل است بهلول که عموزاده خلیفه بودجواب دادفرزندان قاضی هستندفردا مجلسی آراسته کن تاامتحان کنیم روز بعد مجلس آراسته شد ازرجال لشگری و کشوری قاضی درصدر مجلس نشسته بود.

آن دوبچه گرگ رادرمجلس رها کردند روی انس بمجسمه قاضی بطرف اورفتند ازسر وصورت او بالامیرفتند گفت این بهترین دلیل است که فرزندان اوهستند قاضی قلبش بر گشته که فرزندانش بدین صورت در آمدند آنگاه حقیقت امر را بهارون گفت وبقاضی گوشزدنمود اگر کوزه‌های عسل بر گردد دینارطلاشود ممکن است بچه گرگها هم بر گردند بصورت اول در آیند قاضی که ازحیله بهلول آگاه شد دستورداد کوزه‌ها را گرفتند وعسل آنرا بر گردانید و دینارهای طلا در آن ریختند وبصاحبش مستردنمودند بهلول هم بچه گرگها را گرفت و کودکان قاضی رابر گردانید واین حکایت بصور مختلفه هم تنظیم‌شده که مفادش همین است.

اسامی سادات علوی طبرستان و مدت امارت آنها

۱ ـ حسن بن زید حسنی داعی کبیر	۲۵۰ــ ۲۷۰هجری
۲ . محمدبن زید برادرحسن داعی کبیر	۲۷۰ ــ ۲۸۷ ،
حکایت سامانی	۲۷۸ ــ ۳۰۱ ،
۳ ـ حسن بن علی حسینی ناصر کبیر یاالطراوش	۳۰۱ ــ ۳۰۴ ،
٤ . حسن بن قاسم حسنی داعی صغیر	۳۰۴ ــ ۳۱۶ ،
مدعیان داعی صغیر	
ابوالحسین احمدبن ناصر کبیر	ـ۳۰۴ ـ ۳۱۱
ابوالقاسم جعفربن ناصر کبیر	۳۰۴ ــ ۳۱۲
ابوعلی محمدبن ابوالحسین احمد	۳۱۲ ــ ۳۱۵
ابوجعفرحسن بن ابوالحسین احمد	۳۱۵ ـ

علویان طبرستان ۲۵۰ ــ ۳۱۶ درزمان عبداله بن طاهر گفتیم که **مازیار** را درطبرستان درسال ۲۲۷ مغلوب نمود وبه بغدادفرستاد.

ابن مازیار حاکم طبرستان وهمدست باخرم دینان بود که مغلوب شدوعبداله حکومت آنشهر رااز طرف معتصم بعم خود حسن بن حسین سپرد وحسن درذی حجه سال ۲۲۸ فوت کرد ودراین مدت بعدالت وحسن سیرت حکومت می نمود مردم ازاو شکایتی نداشتند

پس از حسن طاهر بن عبداله بن طاهر یك سال وسه ماه حکومت نمودوپس از اوبرادرش محمدبن عبدالله هفت سال حکومت کرد واین حاکم درسال ۲۳۷ ببغداد رفت وازجانب خود قسمتی ازطبرستان را ببرادرش سلیمان وقسمتی دیگررا بمردی عیسوی بنام جابربن هارون واگذاشت .

سلیمان بعدالت رفتار کرد وشاکی نداشت ولی جابر مقداری ازاراضی مردم را بظلم تصاحب نمود وباراضی متعلق بمخدوم خود افزود ـ محمدبن اویس بلخی پیشکار سلیمان هم رویه اورا پیش گرفت .

وبااهالی بجور وعنف معامله ورفتار میکرد .

جابر وعمال اواز مردم رویان که امروز به کلارستان ونور و کجور معروف است و درچالوس حکومت داشت وسالی سه بار ازمردم مالیات میگرفت یك بار بنام خودیکبار بنام احمد پسرش وبارسوم بنام زردشتش.

اهالی طبرستان ازمظالم این عمال مخصوصاً ازتعدیات محمدبن اویس بجان آمده بودند

چاره‌ای جز این ندیدند که دست توسل بدامن دعاة علوی دراز کنند و مخالفین ودعات بنی عباس راباخود همدست کنند وعلیه حکومت مرکزی قیام نمایند بدین قصدیکی ازسادات مقیم رویان‌را که ازاولاد امام‌حسن مجتبی بوده ببیعت خواندند اما‌او خودرا شایسته این کار نمیدانست نپذیرفت وشوهرخواهر خودرا که‌درری اقامت‌داشت معرفی کرد واهل‌رویان رابدعوت اوهدایت نمود بدین ترتیب علویان درطبرستان توانستند اززیر بـار بنی‌عباس خارج شوند ودولت مستقلی تشکیل دهند ـ وچون میدانستند باپیشوائی خود توفیق‌پیدا نمیکنند وعلوین راسیدعلی الاطلاق میشناختند. آنها رابزعامت ورهبری انتخاب کردند واطاعت نمودند براهنمائی آنها بر امور سلطه یافتند.

حسن بن زید داعی کبیـر ۲۵۰ – ۲۷۰

گفته شده که مردم‌طبرستان‌ازفشارمالیات‌وستمکاری محمدبن اویس بلخی وعمال طاهریان بستوه آمدند و ازعلویان یکی‌را دعوت کردند که زمام اموررا بدست او بسپارند واینك‌شرح آن‌شورشیان طبرستان نامه‌ای **بحسن‌بن‌زید** که از فرزندان امام حسن مجتبی ع بوده نوشته واورا بررویان‌دعوت کردند.

حسن‌بن‌زید در ۲۵ ماه رمضان سال ۲۵۰ بقصبه کلار از آبادیهای‌سرخه بین گیلان وطبرستـان **دجله‌کلاردشت حالیرم** رفت ومردم باا‌و بیعت کردند وحسن‌بن‌زیدملقب **بداعی الخلق‌الـی‌الحق** بـاشد داعی کبیر لقب یـافت ومؤسس **سلسله عـلویـان طبرستان شد.**

حسن‌بن زید پس‌از استیلا بررویان وچالوس‌وری جمعی ازدعـات علوی‌را بعنوان دعوت باطراف طبرستان ودیلم فرستاد ومردم که‌ازدست ستمگران به تنگ آمده بودند گروه گروه باوگرویدند ودسته دسته بزرگان بخدمت‌او میرفتند.

حکومت حسن‌بن‌زید که درحقیقت اولین فرمانروائی علویین باستقلال‌درایرانست موردعنایت وتوجه شیعیان ومسلمانان ایرانی قرار گرفت وازاطراف بسوی اومیشتافتند وکارداعی کبیربالا گرفت.

محمدبن اویس‌یکی‌ازسپاهیان خودرا برای دفع‌حسن فرستاد ولی‌داعی کبیر اورا بزودی مضمحل‌نمود ومنهزم بر گشت ودر۲۳ شوال سال ۲۵۰ بآمل واردشد واز آنجابرای کلار – ورویان – وچالوس‌حکام وفرماندارانی‌انتخاب کردوفرستاد.

داعی کبیرمدعی دیگراز طرف مازندران پیداکرد بنام **قارن‌بن شهریار** که‌از خاندان **اسپیدان** آل‌قارن بوده ودرحدود سال ۲۴۰ اسلام آورد. وباپذیرفتن‌ادای خراج ازطرف طاهریان درقسمت شرقی‌مازندران ایجادامارت نمود.

قارن ابتدا خواست باحیله **برداعی کبیر** دست یابد لذا اورا بملاقات خواندتا دست بیعت دهدولی حسن‌بن‌زیدازنقشه اوواقف گردید زیرا بیعت باحسن‌ازنظر علویین مورد احترام بوده هرکس‌میخواست باید بحضوراوبرود و بیعت کند احضار برای بیعت پیدابود مقرون بحیله ایست بدین‌جهت دعوت اورا نپذیرفت. قارن باسلیمان‌بن‌عبدالله طاهری‌وجمعی‌ازبزرگان خراسان دست‌بهم‌داده بجنگ‌داعی کبیرقیام کردند.

دراین جنگ هم که در آمل رخداد فتح نصیب داعی کبیر شد بخصوص که اسپهد دیگری باسم **فاروسیان** از داعی کبیر حمایت وطرفداری نموده واین دلاور جمع کثیری ازسپاهیان سلیمان وقارن را کشتند.

قارن برویان وسلیمان بگرگان گریختند وامیرخراسان محمدبن طاهر مجبور شد که لشگردیگری بیاری عموی خودبفرستد امابارسوم غلبه باداعی شد وطاهریان شکسته ومهنزم بخراسان بر گشتند وقارن بپناه داعی آمد.

داعی کبیر درمدت سه سال از رمضان سال ۲۵۰ تا ذی الحجه سال ۲۵۳ تمام طبرستان وقسمت مهم دیلم وری را بتصرف خویش آورد وازهمه جا عمال و پیروان بنی عباس را رانده وعقب زد وعلویان براثر پیچیدن صیت شوکت وقدرت او دراطراف حتی ازحجاز وشام و عراق بطبرستان شتافتند.

ودراین منطقه مقیم شدند. سادات علوی وامامزاده هائی که دراین خط و کوهستانهای اطراف بحرخزر وری وقم واصفهان وفارس وکرمان وخراسان دفن شده اند همه درنیم قرن سوم بایران آمدند.

تلاش دولت علویان متواری وکشته ومدفون گردیدند.

داعی کبیر یك حکومت مقرون بعدالت ومساوات تشکیل داد ودرعمران و آبادی شهرها ومخصوصاً مشاهد مشرفه اجداد خود بذل سعی نموده ولی گرفتاریهای داخلی باو فرصت نمیداد که بخاطر جمع بتوسعه منطقه نفوذو کشورداری بپردازد.

قارن دشمن دیرین او با آنکه پس ازسه بارشکست پناه آورد بازهم عاصی شد بدفع او قیام کرد تادرسال ۲۵۴ تصمیم گرفت که خراسان و گرگان را نیزمسخرسازد.

این دفعه مواجه بامخالفت **المعتصم** عباسی شد که دوسردار ترك راباسپاهی گران بطبرستان فرستاد وانهار شهری وقزوین وساری و آمل را گرفتند وداعی کبیرچون قشون نیرومندی مقابل ترکها نداشت درچالوس منهزم گردید وسپاهیان خلیفه در ۲۲ رمضان سال ۲۵۵ بر گشتند داعی کبیرهم درست پس ازپنج سال بآمل بر گشت ودو باره طرفداران خود را که پراکنده شده بودند جمع آوری کردوعازم تصرف گرگان شد و آنجارا گرفت بملك خویش ضمیمه کرد.

داعی کبیر ویعقوب لیث صفاری

یعقوب لیث صفاری باداعی کبیر دریك زمان بیك منظور قیام کردند وهردو مخالف عباسیان وخواهان استقلال بودند.

یعقوب علیه عباسیان قیام کردوچون طاهریان را نماینده خلفای عباسی میدانست درخراسان آنهارا برانداخت سال ۲۵۹ منصرفات طاهریان را زیرنفوذ خود برد وباداعی کبیرهمسایه شد.

معلوم بود که دو قهرمان ودلاور ودو حریف قوی پنجه که هدف سیاسی آنها بهم نزدیك است وهردو مؤسس سلسلهٔ ازفرمانفرمایان ایران هستند باهم دست وپنجه‌ای نرم خواهند کرد. زیرا یعقوب بمتصرفات داعی کبیرچشم دوخته بود و داعی کبیر بمتصرفات صفاریان.

این انتظار وچشم‌چرانی حسن‌بن‌زید بخراسان ویعقوب بطبرستان و گرگان ادامه داشت تا بهانه‌ای دست دهد. اتفاقا درهمین سال ۲۵۹ یکی‌از معارضین یعقوب از پیش او گریخت وبگرگان بحمایت حسن‌بن‌زید آمد وداعی اورا پناه داد.

یعقوب دربهار سال ۲۶۰ برای‌تعقیب دشمن خور وارد گرگان شد داعی که مهیای جنك بود بخاك دیلم‌رفت یعقوب امیرسیستان ازجانب خودعمالی‌درطبرستان بجا گذاشت وبخراسان رفت اما قبل‌ازمراجعت او مردم چالوس برعامل یعقوب شوریدند ویعقوب بسر کوبی آنها بر گشت که اتفاقاً براثر گل وباران و رطوبت هوا ودلاوری مردم طبرستان سپاهیان امیرسیستان خسارتی‌سخت‌ولکاتی‌بسیار واردآمدناچار ازساری‌بدامغان‌بر گشت واو گفت علویان‌را که او وکارگردانان او دستگیر کرده‌بودندرها نمایند.

وداعی باردیگر بیاری مردم دیلم برطبرستان دست یافت ودرسال ۲۶۳ گرگان را مجدداً تصرف نمود این‌دفعه هیبت وعظمت او دردلها بیشترشد ودولت علویان قوت و شدت بیشتری یافت بنابراین‌یعقوب برداعی‌دست نیافت وازدنیارفت.

درسال ۲۶۶ پسروجانشین اسپهبدقارن یعنی‌**رستم** باحکمران بنیشابور **احمدبن عبدالله خجستانی** که پس‌ازمرك یعقوب‌لیث در آنجا استیلا یافته بود همدست شدندتا داعی کبیررا ازگرگان و طبرستان برانند داعی بکمك برادر رشیدخود**محمدبن‌زید** اسپهبدرستم‌رامغلوب ومتواری کرد وپس‌ازتحمیل‌خراج باوامان‌داد. خجستانی نیزپس‌از غارت قسمتی‌ازآبادیهای گرگان بنیشابوربر گشت.

حسن‌بن‌زید داعی کبیردرسال ۲۷۰ مریض‌شد ویکسال‌رنجور بود. تاسوم‌ماه‌رجب همین‌سال‌پس‌از۱۹سال‌و۸ماه امارت وفات یافت وبرادرش جانشین‌اوشد.

محمدزید داعی
۲۷۰ ـ ۲۸۷

پس‌ازحسن‌بن‌زیدداعی کبیر محمدبن‌زید فرمانروای‌طبرستان وگرگان‌شدولی‌احمدبن‌عبداله خجستانی که‌ازدست‌اوشکست خورده بودباز درمقام حکومت واستقلال‌بر آمد وچون‌ازسران سپاهی‌علی برادر یعقوب عالی‌شد ونیشابور راتحت حکومت خود آورد و کم کم‌کارادعای اوبالا گرفت تابنام خودسکه زدودرسال ۲۶۶ برجرجان مستولی شدودرهمین‌سال برعمرو لیث‌غلبه یافت ودرخیال گرفتن هرات وسیستان برآمد که درسال ۲۶۸ بعلت بدرفتاری وبدبینی بدست دونفر ازغلامانش درنیشابور گشته‌شد پس‌از کشته شدن‌خجستانی اتباعش که‌رافع‌بن هرثمه راگرفتند رافع ابتداء درخدمت امیر محمد طاهری‌بود پس‌از او نزد یعقوب رفت ولی‌چون ریش‌دراز وصورتی کریه داشت یعقوب اورا جواب کرد وازپیش خود خواند ناچارجزو اصحاب‌خجستانی درآمد وچون خجستانی کشته‌شد واقع‌شورای گردید درسال ۲۷۲ پس‌از یکسال سرگردانی شنید که محمدبن ایداز حاکم ری که ترك دست نشانده بنی‌عباس بودشکست خورده است رافع موقع‌رامغتنم‌شمرد وبتحریك اسپهبدرستم بن‌قارن که از دست داعی فراری بود همدست شد وبگرگان حمله کرد داعی چون تاب مقاوت نداشت درسال ۲۷۴ بکجور دیلمان‌پناه‌بردوتاسال ۲۷۷ دردیلمان‌بوددراین‌تاریخ ازمردم دیلم مددخواست وعامل رافع را ازطبرستان بیرون کرد.

رافع یکبار ازسپاهیان معتضد خلیفه‌عباسی وباردوم ازلشکریان یعقوب وعمرولیث شکست خورده بودناچار بداعی پناه برد وعلی‌رغم خلیفه درسال ۲۸۲ به محمدبن زید متوسل شد .

وبنام اوخطبه‌خواند – داعی بظاهر بیعت‌او راپذیرفت ولی باطناازقدرت اوخوشنود نبود ولی کج‌دارومریز بااورفتار کرد تا آنکه بالاخره‌عمرولیث درسال۲۸۳ رافع‌راشکستی سخت‌داد که بخوارزم گریخت وآنجابدست عباس عمرولیث کشته شدوداعی از طرف‌این مدعی سمج‌وپرزور وفتنه‌جو رهائی یافت وباردیگر راه گیلان تا گرگان همه‌مسخرمحمد بن‌زید داعی شد درسال ۲۸۷ که امیر اسمعیل سامانی برعمر ولیث غالب‌شد وداعی می دانست که سامانیان عمال دست‌نشانده خلفای عباسی‌هستند ودیر یازود بفکربر گرداندن طبرستان و گرگان خواهند افتاد پیشدستی کرد وبعزم جلوگیری ازخیال امیراسمعیل سپاهیانی‌در گرگان جمع کرد واسمعیل لشکری‌خواست وبهمراهی محمدبن‌هارون‌سرخئی جلوداعی‌فرستاد ودرقدم اول‌داعی درمعر که تیرخورد و کشته‌شد ومحمدبن هارون سراو رادرسال۲۸۷ باپسرش بنی‌زانزد سامانیان فرستاد وجرجان وطبرستان مطیع‌امرسامان شد – محمدبن هارون هم‌بعدبر اسمعیل سامانی شورید ودرسال ۲۸۸ رانده شد

حسن بن علی ناصر کبیر
۳۰۱ – ۳۰۴

پس از کشتن‌محمدبن‌زیدو آمدن‌امیراسمعیل‌سامانی‌بطبرستان این ولایات مستقیماًتحت اداره عمال سامانی درآمد وسادات علویان بدیلمان وگیلان‌پناه‌جستند وازتاریخ سال۲۸۷ تاسال ۳۰۱ مدت سیزده‌سال طبرستان مطیع سامانیان‌بود وحاکمی ازبخارا مامور امور این منطقه‌میشد –

امیر اسماعیل پس‌ازحرکت ازطبرستان این‌ولایت‌رابپسرعم خودابوالعباس‌عبداله بن‌نوح‌سپردو ازانجا عازم‌ری‌شد تابدعوت خلیفه محمدبن هارون‌را که بر آن شهر استیلا یافته بودند رفع کند محمدبن هارون که درسال ۲۸۸ ازدست اسماعیل سامانی بدیلمان گریخته بودپس ازچندی باستدعای مردم‌ری عازم آنشهرشد وپس‌ازکشتن‌حکمران‌ترک آن آنجا را از عمال خلیفه عباسی گرفت .

خلیفه باسماعیل پیغام‌فرستاد که ری‌جزو حکومت تست باید آنجارا از محمدبن هارون بگیری - اسماعیل سامانی‌بری شتافت اما قبل ازرسیدن اومحمدبن‌هارون‌بقزوین رفت وازآنجا بزنجان وگیلان واسماعیل هم‌ری‌رابی‌منازع تصرف نمود وپسرعم دیگرخود ابوصالح منصوربن‌اسحق راآنجا گذاشت منصور ازسال۲۹۶- ۲۹۰ درری حکومت‌میکرد واین‌همان‌کسی است که‌ابوبکر محمدبن زکریای رازی طبیب مشهور کتاب طب‌خودرا بنام‌او (طب منصوری)نگاشت -

محمدبن منصور پس‌ازپناهنده‌شدن بگیلان برای آنکه انتقام‌خودرا ازامیرسامانی بگیرد بدعات علوی گیلان توجه کرد ودراین تاریخ ۲۹۰ بزرگ علویان گیلان مردی بود فصیح ودیندار ازفرزندان امام زین‌العابدین باسم‌حسن‌بن‌علی وملقب به‌ناصر کبیر گردید واورا حسن‌اطروش هم‌میگفتند زیرا گوش اوقدری سنگین بود ناصر کبیر سالها

در گیلان ودیلمان بدعوت مردم پرداخت واکثرمردم آن نواحی رابدین اسلام دعوت کرد وهمه قبول کردند وخیالی جز کشیدن انتقام خون محمدبن زید درسر نداشت بهمین خیال هم درسال ۲۸۹ بآمل حمله بردولی ازسپاه سامانی شکست خورد وبدیلمان پناهنده شد،

محمدبن هارون دست بیعت بناصر کبیرداد واورا بتشویق گرفتن طبرستان وطرد عمال سامانی تحریك وتحریض میکرد ـ

ناصر کبیر ومحمدبن هارون وچند تن ازبزرگان گیلان که در بیعت ناصر آمده بودند بطبرستان حمله بردند درزمستان سال ۲۹۰ درنزدیکی آمل پس ازجنك بسیارسختی که چهل روز طول کشید بالاخره لشکریان ابوالعباس سامانی حکمران طبرستان ومتحدین اویعنی اسپهبد شهریار مادوسیان واسپهبد شروین پسررستم بن قارون راشکست دادند و قریب هفتادهزار سپاهی سامانیان راکشتند وابوالعباس بری گریخت ـ

علت عمده شکست ابوالعباس این بود که چون از اسماعیل مددخواست اسماعیل پسر خوداحمد رابیاری اوفرستادلکن احمدبعلت خصومتی که باابوالعباس داشت بقدری درراه خود را معطل کرد تا برسپاه ابوالعباس شکست افتاد ـ ابوالعباس یکی از سران سپاهی خودرا بری فرستاد واوبحیله برمحمدبن هارون دست یافت واورا بنی زار فرستادوفتنه اورفع شد ـ

ناصر کبیر هم بدیلمان برگشت وباردیگر طبرستان تحت حکم ابوالعباس سامانی در آمد.

چندی بعد اسماعیل فوت کرد احمدبرجای اونشست بعلت خصومت دیرینه که بین اووابوالعباس بود حکومت طبرستان رااز ابوالعباس گرفت وبیکی از غلامان ترك خودداد این غلام که سخت ظالم وبدعهد بودناچار حکومت دوامی نکرد ومردم براوشوریدند و احمد مجبور شدباردیگر ابوالعباس رادر سال ۲۹۷ بطبرستان روانه دارد واوتاسال ۲۹۸ درآنجا حکومت داشت وهمانجا مردپس از فوت ابوالعباس امیراحمد والی ری محمدبن صعلوك رابحکومت طبرستان فرستاد ووزیر مشهور خود ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی ممدوح رودکی را از بخارا بطبرستان فرستاد تا محمدبن صعلوك را در مقام خود مستقر نماید ـ

چون بلعمی ببخارا برگشت ناصر کبیر که منتظر موقعی مناسب برای شورش بوداز گیلان بکلارستان آمد وپسرخود ابوالحسین احمدراهم بضبط رویان فرستاد

محمدبن صعلوك بجلوگیری ایشان شتافت ولی درچالوس درتاریخ جمادی الثانیه ۳۰۱ مغلوب ومنهزم گردید وخود بر تمام طبرستان مستولی شد

پس از آنکه خبر غلبه ناصر کبیر ببخارا رسید امیراحمد وزیرخود محمدبن عبدالله عزیز بالشکری بطبرستان فرستادلیکن اوهم شکست خورد احمد که خیال زیروبر کردن طبرستان داشت قبل ازمراجعت ببخارا درراه کشته شد.

مقتدر خلیفه عباسی معاصر نصربن احمد سامانی بودواورا بگرفتن طبرستان مامور کرد نصرهم یکی ازسرداران خودرا بآن قسمت مامور کرد لیکن اوهم در مقابل دلاوری های

پسر دیگر ناصر ابوالقاسم جعفر شکست خورد و سامانیان با ناصر کبیر صلح کردند و طبرستان بکلی در اداره داعی باقی ماند - ناصر با دو پسر خود ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر در طبرستان مستقل و مستقر گردیدند حسن بن قاسم که ناصر اورا بسیار دوست میداشت و بر فرزندان خود ترجیح میداد اندکی بعد بر ناصر عصیان کرد وچون جمعی هم دور او را گرفته بودند موفق شد که ناصر را دستگیر کند و بقلعه لاریجان بفرستد اما این حال دوامی نکرد زیرا مردم آمل وجمعی از سران دیلم که معروفترین ایشان لیلی بن نعمان بود بر حسن دست یافتند و ناصر را ازقلعه بزیر آورده باحترام تمام بمقام خود بر گردانیدند ناصر هم حسن بن قاسم را عفو کرد ونواده خود یعنی دختر ابوالحسین را باو داد و بگرگان مامورش نمود.

حسن بن قاسم داعی صغیر ۳۰۴ - ۳۱۶

ناصر کبیر چهارسال حکومت داشت وپس از خود داعی که داماد خویش بود بجانشینی بر گزید و خود کناره گیری کرد و درسال ۳۰۴ در گذشت.

حسن بن قاسم ملقب بداعی صغیر مشهور گردید واو از سادات حسنی درصورتی که ناصر ازسادات حسینی بود. چون داعی صغیر بامارت رسید یکی از فرزندان ناصر کبیر بنام ابوالقاسم جعفر مدعی حسن بن قاسم شد وبا محمد بن صعلوك که درری بود برخلاف داعی دست بهم دادند ودرسال ۳۰۶ بآمل تاختند ولی چون مردی ظالم بود مردم ازاو روگردانیدند ومتوجه داعی صغیر شدند. داعی درسال ۳۰۷ بآمل آمد ودرسال ۳۰۸ سردار خود لیلی بن نعمان را بخراسان فرستاد لیلی نیشابور را تسخیر کرد و بطوس تاخت لیکن در آنجا درسال ۳۰۹ از سامانیان شکست خوردند و بدست سپهسالار اردوی نصر بقتل رسید.

نصر بن احمد سامانی که ازدست ایرانیهای داعی واصحاب او بگرگان وخراسان دروحشت افتاده بودند یکی ازسرداران ترك خود یعنی قراتکین را باسی هزار ۳۰۰۰۰ سپاهی درسال ۳۱۰ بگرگان فرستاد و از این لشکر کشی باز **ابوالقاسم جعفر** با دشمنان داعی همدست بود وچندی بعد **ابوالحسن احمد** پدرزن داعی کبیر هم بایشان پیوست اگرچه ابوالحسین را مغلوب کرد وبا خود بار نمود

لکن تاب مقاومت برسپاهیان قراتکین و ابوالقاسم جعفر را نیاورد و بپناه اسپهبد **محمد بن شهریار** رفت لکن اسپهبد ناجوانمردی کرد واورا گرفت وبری پیش نایب خلیفه عباسی فرستاد - داعی چندی بعد بدستیاری یکی ازامرای لنکدانی اززندان رها شد و بگیلان آمد وپس ازجمع کردن اتباع پراکنده خود آمل وساری را گرفت ودو پسر ناصر کبیر را که در گرگان بودند مغلوب کرد وبار دیگر از ایشان ابوالحسن احمد باداماد خود داعی صغیر ازدر صفا وآشتی درآمد.

داعی وابوالحسین وماکان وعلی بویه بسرعت سپاهی فراهم کردند ودر آخر ذیحجه سال ۳۱۰ سپاهیان سیمجور را ازگرگان بیرون کردند ومجدداً آن ناحیه را بتصرف درآوردند داعی ابوالحسین را بحکومت گرگان گماشت.

سال بعد ابوالحسین با برادر خود ابوالقاسم وماکان کاکی ورئیس دیگری ازسران دیلمی

از اصحاب باکان بنام **اسفار بن شدود** توطئه کردند که داعی را دستگیر کنند.

داعی در پنهانی گریخت و متحدین بر طبرستان دست یافتند طول نکشید که ابوالحسین در رجب سال ۳۱۱ مرد و ابوالقاسم در طبرستان مستقل شد لیکن دولت او هم دوامی نکرد و در سال بعد از برادرش در گذشت.

پس از فوت ابوالقاسم باکان و پسر عم او **حسن بن فروزان** از رؤسای دیگر دیلم با پسرش بیعت کردند لیکن بزودی بین این پسر و باکان نزاع در گرفت و باکان منهزم و متواری شد ولی چون خیال استیلا بر گرگان و طبرستان از دماغ او بیرون نمیرفت مراسلاتی چند بداعی صغیر که در کوهستان پنهان بود نوشت که بیرون آید تا طبرستان را از دست **سید ابوجعفر** پسر دیگر ابوالحسین که بجای برادر نشسته بود بگیرند.

داعی این دعوت را نپذیرفت **و باکان** تنها بجنگ سید ابوجعفر رفت ولیکن از او واز **اسفار ن شیرویه** که از باکان دور گردانده و با بی جعفر پیوسته بود شکست خورد اما کمی بعد سپاهی جمع کرد و از این بار داعی صغیر باو ملحق شد و سید ابوجعفر و اسفار از پیش ایشان گریختند.

نصر بن احمد سامانی این بار یعنی در سال ۳۱۴ خود بطبرستان آمد تا شر داعی صغیر را بکلی دفع کند لیکن عمال داعی چنان راهها را براو بستند و جاده ها و پلها را خراب کردند که **امیر نصر** محصور ماند و خلاصی نیافت مگر بادادن سی هزار دینار بداعی و با قبول این حقیقت از آنجا راه ری را پیش گرفت.

ماکان بار دیگر اسفار را در سال ۳۱۵ مغلوب کرد چون داعی را برگردانید و بیاری یکدیکر لشکری بری برده آن شهر را **از دست محمد بن صعلوك گرفت**.

در موقع غیبت داعی و باکان اسفار از خراسان بالشکریان سامانی بگرگان آمد و آنجا را بنام امیر نصر سامانی در سال ۳۱۵ تصرف کرد و سپس سرداری از سرداران دیلم را که **مرداویج بن زیاد** نام داشت پیش خود خواند و او را اسپهسالار اردو کرد و دو امیر بیاری هم طبرستان را گرفتند داعی برخلاف رای باکان ازری بآمل شتافت تا اسفار را مغلوب و منهزم نماید لیکن در جنك شکست یافت و بدست اتباع اسفار در نزدیکی ساری در سال ۳۱۶ کشته شد.

پس از قتل داعی اسفار لشکری بری کشید و در سال ۳۱۷ آنجا را هم از باکان گرفت و باکان بدیلمان گریخت و از این تاریخ چنانکه در احوال دیالم خواهید دید **مابین اسفار مرداویج و برادرش وشمگیر و باکان وحسن فروزان** کشمکشها بوده تا اسفار در بهمن سال ۳۱۶ بدست مرداویج؟ و باکان در سال ۳۲۹ بدست ابوعلی چغائی کشته شدند و میدان بدست **وشمگیر و اولاد لومه افتاد** و گیلان و طبرستان زیر نظر آنها قرار گرفت.

از تاریخ سال ۳۱۶ که قتل داعی صغیر هست تا دوره تسلط کامل دیالمه بر طبرستان تنی چند از علویان در طبرستان و گیلان آلت دست مدعیان بودند لیکن دیگر هیچکدام سعادت امارت نداشتند بهمین جهت باید سال ۳۱۶ را که سال قتل داعی صغیر است

دوره ختم امارت وشاه علویان طبرستان دانست . ـ ۱

مازیان بن قارن وقیام علیه خلیفه

مازیان قارن بن هرمز یکی از ملوك الطوایف ایران که در طبرستان پادشاهی باصطلاح آنروز سپهبدی داشت . چه فرمانروایان طبرستان را سپهبد میگفتند واین سپهبد درظاهر مطیع خلیفه بودولی درباطن مخالفت بامرکز خلافت عمل میکرد .

درگیردارانقلاب وفتنه خراسان افشین برای خوبانیدن فتنه خراسان رفت وسپهبد در بدایت امر بعبدالله بن طاهر پیوست واین تبعیت باجبار بوده زیرا میل نداشت زیر بار کسی برود حتی در این اختلافات خراجی که عبدالله طاهر حواله کرده بود مستقیماً بمعتصم خلیفه داد .

مازیار سپهبد کج دار ومریز با طاهرو خلیفه هردو رفتار میکرد تا بالاخره علم اختلاف برافراشت ودعوی استقلال نموده وبرای آنکه باهردو مخالفت کند با بابك مکاتبه نمود وهمدست شد ومکاتبات وهمکاری آرام داشت .

مردم طبرستان هم باهرسه مخالفت نمودند وعلویین را که محق بخلافت میشناختند بسوابق انعامی که بآنها نموده بودند دعوت کردند .

مازیار بظلم وتعدی واجحاف وگرفتن املاك واموال مردم پرداخت ومردم بکلی از دست او بتنگ آمدند . حتی مازیار فرزند اشخاص را گرو مالیات میگرفت که از آنجمله علی بن یزداد فرزندش راگرفته بودمعذلك ازشدت ظلم فرار کرد .

سرخاستان که فرماندارساری بوداعیان شهررا احضار کردو گفت باید باشما چگونه معامله کرد که گروکان میدهید ومالیات نپرداخته فرارمیکنید یکی ازحضار گفت گروکان بکشید تادیگرفرارتکرارنشود .

سرخستان که حسن بن علی را گروپدر متواری گرفته بود احضار نمود خواست بکشد که مردم سخت براو آشفتند ولی اثری نکرد او مهلت خواست دور کعت نماز بخواند مشغول نمازشد آنقدر طول داد شاید ازمرك برهد اما عمال خونخواراورا درحال نماز کشتند .

ابو صالح سرخستان فرمان داد اهل شهر ساری بشهر آمل بروند و قصدش این بود که شیعیان و هواخواهان بنی‌عباس را بشناسد هشت فرسخ بین این دو شهر بود که بیست‌هزار تن از عرب واتباع فرزندان بنی‌عباس با نام‌ونشان‌همه را کشت و این‌واقعه درسال ۲۲٤ رخ داد .

مازیار بفرماندارخود دستورداد که دیوار وحصار شهرآمل و ساری‌را ویران کنند کوهیار برادر مازیار قلعه عیش را نزدیك گرگان ویران کرد و مردم آنجا بنیشابور مهاجرت کردند و اهل مازندران سخت بیمناك و تزلزل وناراحت شدند.

این جهات معتصم‌را برآن داشت که عبداله بن طاهر رابسر کوبی مازیار بطبرستان فرستاد مازیار با قشون خلیفه بجنك پرداخت ولی بخیانت قشون خودش شکست

۱- نقل ازتاریخ عمومی ایران مرحوم عباس اقبال

خورد و دستگیر شده اورا ببغداد بردند و اورا باسرخاستان فرماندارش و عمال دیگر بسزای اعمال‌خود رساندند .

بخشش غلامی سیاه

معن بن زائده که‌در اکابر عرب بعلوهمت‌معروف بود وبوفور کرم موصوف در دولت بنی امیه عزی منیع و پایه یی رفیع داشت که از بستگان آن دولت و مقربان آن حضرت بودچون دولت ایشان سپری شد و بر آل عباس قرار گرفت و استقرار یافت معن ازبیم ارباب شعایت درلباس اختفا مخفی و در زاویه انزوا متواری آمد اولیاء دولت عباسیه درتجسس او مبالغتی تمام کردند و تنی چند در استکشاف حال او تطمیع و ترغیب کردند تاآنکه منادی نمودند و بر ذمه تعهد گرفتند که هر که اورا بیابد ودر گرفتاری وی بشتابد ده‌هزار درم سیم‌خام پایمزد برد وجایگاه عالی یابد گویند غلامی‌سیاه دربیابانی دور بروی دست یافت و اورا بقید بند کرده عزم دارالخلافه نمود معن راکمری زرین و خنجری گهر آگین بود هر دو را نزدآن غلام نهاد و توقع آزادی آزاد نمود غلام اندکی بخود فرورفت پس گفت ای‌معن تراصت کرم در بسط زمین منتشر است وآوازۀجود تو در اقصای جهان‌مشتهر هیچ بیاد داری که هر گز آنچه درحیطه‌تصرف وخریطه‌تملك داشته‌باشی بذل نمائی ؟ گفت‌نی گفت هر گز نیمی از اموال خــود را بخشیده ای معن نیز از این معنی ابا نمود و انکار کرد همچنین پرسید تابعشر اموال رسید معن راشرم‌مانع آمد گفت دورنباشد غلام گفت‌اینك من بنده ای خوار و غلامی بیمقدارم و ازاین نفایس موجودودر اهم معدوده که سرمایه من است درگذرم وترا رها سازم تابیهوده هر کس‌را بطبع بلند وقدر ارجمند نستایند معن چون این‌لؤم وطعن بشنیدشرمنده‌شدطبع‌ونفس‌را دربندۀ همت آزاد آن‌غلام گشتو گفت ذخیره ترادادم و گردن بقید تو نهادم تابدستگاه خلافتم بری وپایمال عقوبت و مخافتم کنی که برای من اینگونه شرمساری از هر گونه مذلت وخواری وناگوارتر همی آید غــلام بخندید وگفت از گفتار خود تجاوزکردن و عطای خود بـازگرفتن نزد آزادگان پسندیده وبنظر عالی همتان‌سنجیده نباشد.

سخت گیری بکار افتاده ‌ ‌ ‌ نیست لایق ز مرد آزاده
هر که او شیوۀ کرم‌داند ‌ ‌ ‌ آنچه بخشید باز نستاند
قول‌بی‌فعل نیست جزسردی ‌ ‌ ‌ فعل‌بی قول اگر کنی مردی
هر که‌ازقول‌خویش بر گردد ‌ ‌ ‌ پس بنا مردی سمر گردد
مردرا نام نیك باید و بس ‌ ‌ ‌ ورنه دنیا وفا نکرد بکس

اسامی امرای زیاری و مدت امارت آنها

۱- مرد آویج بن زیار	۳۱۶ - ۳۲۳ ه
۲- ابوالحجاج وشمگیر بن‌زیار	۳۲۳ - ۳۵۷
۳ -ظهیرالدوله بهستون پسر وشمگیر	۳۵۷-۳۶۶
۴-شمس المعالی ابوالحسن قابوس برادر بهستون	۳۶۶- ۴۰۳
۵-فلك المعالی منوچهر بن قابوس	۴۰۳- ۴۲۳
۶- نوشیروان‌ابن منوچهر	۴۲۳- ۴۳۵
۷- جستان بن نوشیروان	۴۳۵-؟

آل زیار
۳۱۶ - ۴۳۳

برای روشن نمودن اذهان خوانندگان تاریخ بایدنکاتی‌چند را ازنظر گذرانید تا مطلب بعد نسبت بزمان و مکان روشن گردد - .

سرزمین دیلم

ناحیه دیلم که قسمتی از تاریخ سیاسی وادبی را اشغال نمود درقدیم عبارت بوداز‌تمام گیلان‌حالیه که‌ازجنوب بشهرقزوین ۱ وازمشرق بخاك تنکابن وچالوس امروز ، محدود میشده است .

سرزمین گیلان

درقدیم مسکن طایفه گیل‌راگیلان میگفتند و آن‌جلگه‌ای‌پست ومرطوبی بوده است

این دوجلگه دیلم وگیلان در زمان دیالمه‌بنام دیلمستان معروف شده وتشخیص‌و تجدید هردو از بین رفت واخیراً گیلان‌نام‌تمام قسمتی کوهستانی میباشد که‌بین‌طبرستان وطالش وطارم وقزوین قرار گرفته است .

کوهستان دیلمان وگیلان بمناسبت صعوبت وسختی طرق در راههای آن ازحملات دشمن مصون مانده وبدین‌جهت همیشه مستقل میزیستند وچون با قبایل دیگر اختلاط و آمیزش نداشتند آداب وعادات مخصوصی داشتند که تحت تاثیر خارجی قرارنگرفتندو مردم آنسرزمین همه‌دلیر وشجاع وجنگجو بوده وباطراف‌منطقه‌خود مانند قزوین‌وچالوس وطارم- دستبردی‌میزدند تاآنجاکه‌سکنه‌همسایه برای‌مصونیت خودوجلوگیری‌ازتعرضات دشمن درموارد مختلف ومواقع مهم استحکامات وقلاعی ساخته بودند .

۱- درتاریخ قزوین است که آنشهر تاریخی مساحل دریای خزربوده و آثار سواحل درآن‌دیده شده است .

بااین‌حال لشکر کشیهای سرداران اسلامی‌مساکن دیالمه‌را برروی ایشان گشودند واین طوایف ازنظر دین سرتسلیم فرود آوردند ولی از جهت حکومت زیر بار خارجی نرفته وبهمانکیش قدیم واداب‌ورسوم باقی ماندند .

درسابق گفتیم سادات علوی که مورد احترامات قاتبه ایرانی‌بودند دراین سرزمین ازفشار خلفای اموی وعباسی‌راه یافتند ونفوذ نموده وبتبلیغات دینی‌پرداخته وعلیه‌خلفای تبلیغ‌می‌نمودند تازمان متوکل ومستعین عباسی که‌نسبت بعلویان سخت آزاد واذیت‌می کردند علویان فرارنموده بکوهستان‌دیلم وطبرستان پناه‌بردند وپیروانی یافتند وکم کم تشکیل‌دولتی‌دادند ودرحقیقت حکومت‌اسلامی‌تشیع‌علویان‌ازدیلم وطبرستان آغاز گردیده وبوسیله آنها دین اسلام درقسمت اعظم ایران انتشار یافت .

درضمن تاریخ عصراموی دیدیم که دیلمستان وطبرستان راخلفای اموی‌دارالحرب ودارالکفر شناخته درمقام جنك باآنها بودند ومکرر بمردم‌دیلم حمله میکردند ومعتقد بودند آنهاکافرند وباید بکلی ازبین بروند - چنانچه معاویه قشونی فراهم دیده‌بود که بدیلم حرکت کنند که دراین اثنامرد ویزید فرمان حمله بدیلمستان راباشش هزار نفر مسلح‌بشمربن ذی‌الجوشن داده‌بود که‌چون‌واقعه حرکت‌امام‌حسین‌ع بعراق‌رخ دادوفرمان حمله بدیلمستان دست شمر بود .

ابن‌زیاد اورا مجبور بجنك سیدالشهداءنمود واوراتهدید کرد که اگرنروی‌فرمان حکومت ری وقشون مهیای دیلمستان راز تومیگیریم وظیفه دفاع‌ازاین مردم باحکومت‌ری بود و قزوین و طبرستان بود که چون گاهی موردحمله وهجوم مردم دیلم واقع می‌شدند فرماندهان میخواستند همان همسایگان رابدفع این متمردین بگمارند .

فرماندهان‌مسلمین‌بااین نظر بااین‌شهرهای مجاور دیلمستان‌حمله میکردندمخصوصا دیالمه‌اسرائی‌ازاین‌مردم‌جسور مهاجم‌میگرفتندوبنام‌هدیه‌بدربار میفرستادندیامیفروختند ودیلمان رامانند زنگیان وهندوان شناخته حکم غلام اسیر وبنده برده را داشتند .

آل‌جستان

ازخاندانهای‌قدیم دیلم فامیل آل‌جستان بود که درحدودرودبار منجیل وقصبه دیلمات‌امارت‌امروزی‌ازآغاز امر آل‌جستان‌بآنها ارادات یافته وهمیشه مطیع داعی کبیر بود ودرحکومت آنهاهم صمیمانه‌یاری وحمایت‌می کردند ودراجرای منویات آنهامیکوشیدند وهرگاه‌علویان موردهجوم وحمله‌دشمن‌قرار میگرفتند وازگرگان وطبرستان رانده میشدند آل‌جستان حمایت میکردند وآنها را حفظ می‌نمودند .

اسلام در دیلمستان وطبرستان

درفصل سابق گفتیم که اسلام دراثر استیلای‌داعی کبیرمخصوصاً ناصر کبیر درعصر سامانیان برطبرستان‌ودیلمان مدت سیزده «از۳۰۱تا۲۸۷» بر اثر تبلیغ دین مقدس اسلام رواج کامل یافت و احکام آن‌در میان ایشان اجرا میشد - صفای‌کامل ناصر وفداکاری وفضیلت وعلم وارادت‌او وبسلسله‌علویان سبب گرویدن‌کامل مردم دیلمستان وطبرستان‌شد وباهمین نیروی باطنی ناصر توانست ما را بمنطقه او از دست سامانیان خارج نمایند -

خوشرفتاری علویان و آئین پاك اسلام خانواده های بزرگرا باسلام آورد وهمه آنها مانند آل‌جستان علاقمند بدین‌وحکومت علویان گردیدند .

ازجمله کسانی که دراجرای منویات علویان بذل سعی میکردند . خاندانهای **لیلی بن نعمان حسن بن فیروزان و پسرعمش باکان بن کالی . اسفار بن شیرویه . مرد آویج بن زیار . علی بن بویه ماهیگیر** بودند . که اکثر آنها امارت یافتند ومخصوصاً دو خانواده اخیر حکومت یافتند و آمرای زیاری از آن دسته هستند .

۱ـ مرد آویج بن زیار ۳۱۶ - ۳۲۳

مرد آویز یاباصطلاح خودشان مرد آویج ازپیروان **اسفار بن شیرویه** بوده که درخدمت علویان میزیست ودرسال ۳۱۶ داعی صغیر را بکمك سامانیان کشت وباکان را متواری کرد وبر گرگان «استر آباد» وطبرستان وقزوین وری وقم و کاشان ولرستان مستولی شد .

اسفار که این قدرت را یافت برامیر نصر سامانی شورید وپس از پیکار سختی بصلح وسازش رسید واین شهرها بشرط دادن خراج بدست اسفار باقی ماند .

اسفار که هنوز بکیش خود باقی مانده بود . واسلام را رسماً قبول نکرده بود لذا بارعایای خود که مسلمان بودند مخصوصاً مردم قزوین رفتار نیکوئی نداشت چنانکه یکبار موذنی را ازبالای مأذبه بزیر انداخت وامر بخراب کردن مسجد نمود ونسبت بمالیات هم بی انصافی میکرد بطوری که مردم بسطوح آمده بودند .

این بدرفتاری‌ها موجب شد که اسفار منفور گردید وازصحنه حکومت بیرون رودلذا مرداویج پسرزیار که سابقاً درحمله طبرستان جزو لشکر اسفار بوده دراین موقع مرد آویج را درسال ۳۲۶ بطبرستان فرستاد تا ماکان وطبرستان را ازدست داعی صغیر بگیرد .

چون طبرستان بدست مرآویج فتح شد اسفار اورا پیش **سلار** که یکی از امرای خاندان **آل مسافر** بوده وامارتی مستقل داشت فرستاد تا اورا به بیعت اسفار دعوت کند.

مرد آویج که ازمظالم وتعدیات اسفارسخت دلتنگ و ناراضی بود محرمانه **باسلار** بوسیله قاصد مسافری پیمان بست وچندنفراز همفکران خود را که درخدمت اسفار بودند واز فرماندهان قشون او ودر عین حال ناراضی بودند درخفا اطلاع داد که چنین قصدی دارد . همینکه ناراضیان را باخود متحد کرد تصمیم خودرا علیه اسفار باطلاع همه رسانید وازقزوین بری رفت واز آنجا بقهستان وطبس رفت .

اسفار ازقیام وخروج مرداویج مطلع شد . وخاصه وقتی که فهمید **ماکان بن کاکی** هم درخراسان بااو همدست شده اسفار بطرف الموت فراری رفت مرداویج راه را براو گرفت تا درطالقان سال ۳۱۶ براو دست یافت وبقتلش رسانید . وخود درری مستقر شدو ماکان از خراسان بخدمتش آمد و از جانب مرد آویج بحکومت گیلان وطبرستان مأمور گردید .

مدتی این دو باهم بصفا ووفا میزیستند تابینشان اختلاف شد ومرداویج بقصد دفع ماکان بطبرستان تاخت وماکان را از آنجا راند وپس ازتسخیر گرگان باپیروزی وغنائم

فراوان باصفهان رفت ماکان هم یکی دو بار دیگر بکمك سپاهیان امیر نصر سامانی بگرگان ودامغان حمله برد ولی هردو بار مغلوب ومنهزم بخراسان بر گشت .

چون اسفار کشته شد وماکان ازطبرستان رانده شد مرداویج مستقلا مالك طبرستان و گرگان . دامغان . قسمت عمده عراق عجم گردیده ومتصرفاتش درسال ۳۱۹ از یك طرف بامهالك سامانی واز طرف دیگر بانقاط منطقه نفوذ متصرفات خلیفه عباسی بغداد مجاور گردید .

مرداویج مردی بخشنده بود وسپاهیان خودرا خوب نگاهداری وپذیرائی میکرد وبدین جهت عزت ورفعت وشوکت او روزافزون شد .

مرداویج درسال ۳۱۹ خواهرزاده خودرا بالشکری آراسته بتسخیر همدان فرستاد ولی مردم همدان با عامل خلیفه همکاری میکردند واو کاری ازپیش نبرد ودر جنك کشته شد .

مرداویج شخصاً بهمدان آمد وآنجارا متصرف شد بقتل عام مردم پرداخت وبر همدان مستولی شد . ومستقیماً باخلیفه اصطکاك سیاسی پیدا کرد .

مقتدر خلیفه عباسی پسر خال خود **هارون بن غریب را** با جمع کثیری بدفع مرد آویج فرستاد ولی مرد آویج هارون را در یك جنك بسختی منهزم ساخت و دامنه استیلا و نفوذ خودرا با عراق عرب پیش بردند وکمی بعد عازم فتح اصفهان شد .

خلیفه برای دفاع اصفهان حکمران جدیدی بنام **مظفر بن یاقوت** مأمور ساخت ولی او ازعهدهٔ این کار بسبب دوری راه بر نیامدو لشکریان مرد آویج بآسانی شهر اصفهان را تصرف کردند وفرمانده آنها نیزخود باصفهان وارد شد وبلافاصله دستهٔ از قشون مجهز خودرا برای تسخیر اهواز فرستاد و از این را هم با خاك خلیفه بغداد همسایه شد.

مرد آویج دیگر متعرض منطقه نفوذ خلیفه نشدبلکه قاصدی با تعهد نامه برای المقتدر خلیفه فرستاد که سالی ۲۰۰،۰۰۰ دویست هزار دینار از مالیات همدان و دینوررا بخلیفه برساند. خلفای عباسی هم که درحال ضعف بودند قبول کردو مرد آویج رسما مالك این مناطق مفتوحه شد .

مرد اویج در سال ۳۲۰ قاصدی نزد برادرش وشمگیر که در گیلان بود و بکار زراعت مشغول بود فرستاد و اورا پیش خودخواند وشمگیر ابتداءزیربار نرفت که شغل آزاد خودرا بیك امرسیاسی مبدل نماید برادرش را لعنت فرستاد که چرا بخلیفه عباسی باج میدهی و مطیع امر او شده ای عاقبت بنابر اصرار مرداویج وشمگیر راضی شد و بخدمت مرد اویج آمد.

مرد اویج در سال ۳۲۱ شنید که سامانیان گرگان را باردیگر بتصرف خود گرفته و امیر نصربن احمد با وزیر خود محمدبن عبداله بلعمی و سپاهی گران در نیشابورندخود بگرگان رفت ولی دانست که ازعهده سامانیان برنمی آمد ناچار بنصیحت بلعمی گوش داده با امیر نصر صلح کرد و گرگان را بسامانیان واگذاشت و بری مراجعت کرد .

علی همینکه یاوران فداکاری پیدا کرد با قریب نهصد نفر سپاهی بطرف اصفهان حرکت کرد وخیالش درظاهر این بود که بدستیاری مظفربن یاقوت حاکم اصفهان ازطرف خلیفه خودرا مطیع دارالخلافه جلوه دهد وازدست مرداویج سالم بماند .

مظفر تکلیف علی‌را نپذیرفت وبدفع او پرداخت اما علی باوجود کمی عده تازه نفس وصمیمی برده هزارنفر همراهیان مظفرظفر یافت و خوشبختی علی این بوده که آنچه از مردم گیل دیلم درقشون مظفربوده هم بعلی پیوستند وعلی بن بویه درسال ۳۲۱ براصفهان مسلط شد وکاملا برآنجا استیلا یافت . فتح اصفهان وتسلط پسر بویه موجب وحشت خلیفه بغداد ومرداویج گردید .

امیرزیاری برای آنکه علی‌را بهرنحوی هست ازبین ببرد ازیك طرف اورا بوعده وعید بطرف خود خواند وازطرف دیگر برادر خود وشمگیر بالشکری عظیم باصفهان فرستاد ..

دراین مدت علی اصفهان‌را آرام ومنظم نمود وخراجی گرفت وعازم ارجان **(بهبهان حالیه)** که آنروز اهمیتی درفارس داشت وبقصد گرفتن رامهرمز حرکت کرد و آن دوشهر مهم‌را هم گرفت وعازم خوزستان شد .

وشمگیر اصفهان‌را گرفت اما براثر پیغام قادر خلیفه عباسی آنجارا بعمال عباسیان سپرد ولی خود وشمگیر دربیرون رفتن ازشهر تعلل کرد .

علی خوزستان‌راهم گرفت وبشیراز آمد درسال ۳۲۲ آنجاراهم مسخر نمود مرداویج هم خودرا شتابان باصفهان رسانید ووشمگیررا بری برگردانید وخود عازم سرکوبی علی بطرف شیراز حرکت کرد .

علی ومرداویج هردو بنمایندگی خلیفه بغداد مشغول فتح وفیروزی بودند اما باهم رقابت داشتند ودرباطن دراندیشه تصرف خراج شهرها واستقلال حکومت خود بودند زیرا خلفای بغداد دیگر قدرت نظامی وسیاسی نداشتند وناچار مجبور بتسلیم حکم امراء غالب خود بودند .

مرداویج ازاصفهان بخوزستان لشکر کشید تا راه دسترسی علی‌را بطرف خلیفه بغداد قطع نماید وخودش درعوض راه ارتباط باخلیفه را داشته باشد . خلیفه بغداد هم باطناً ازهر یك ازاین دو راضی نبوده لذا سردار مخصوص خود یاقوت‌را بالشکری جرار بجلو مرداویج فرستاد وباآنکه مرداویج‌را مهرمز واهواز گرفته بود بازهم ازدست داد و در سال ۳۲۲ درمقابل قشون خلیفه در ماند ونتوانست بعراق عرب دست یابد .

علی که بی‌میلی خلیفه‌را نسبت بمرداویج شنید ازفارس واسطه‌ای نزد مرداویج فرستاد وباا وپیشنهاد آتش بس کرد مرداویج هم ناچار این پیشنهادرا پذیرفت بشرط آنکه علی اورا برخود حاکم وامیر بشناسد وبنام او خطبه بخواند علی هم اطاعت کرد و **برادر خود حسین راکه بعد برکن الدوله** ملقب گردید بعنوان گروگان باهدایائی نزد مرداویج فرستاد . این دو فعلا علیه خلیفه درمقام توسعه منطقه نفوذ خود برآمدند ودر باطن هم میکوشیدند هریك دیگری‌را ازپای درآورند.

کشتن مرداویج ۳۲۳

مرداویج که مرد سیاسی وقهرمان ومدبربود مانند برادرش وشمگیر ومخدوم اولیش اسفاربن شیرویه یك نقطه ضعف‌قوی داشتند و آن‌این‌بوده که باسلام ایمان نیاورده بودندیاآنکه اگر ظاهراً مسلمان بودند ابزاز علاقهٔای نمیکردنـد بلکه گـاهگاهـی دراحیاء واسم آئین زردتشت بذل‌سعی نشان میدادند وبدین جهت عمال خلیفه اوضاع واحوال اورا گذارش داده بودندوخلیفه عباسی‌بسخت ازاو متنفربود که گفته بودند مرداویج میخواهدحکومت ازدست رفته دوره ساسانیان‌را زنده نماید وتجدید کند.

وخاندان خلافت‌را براندازد ومدائن‌را پایتخت‌خودقرار دهدودریکی از سنوات هم مرداویج تاجی‌مرصع مانند تاج انوشیروان تهیه کرده بود برسر گذاشت وبـر تختی زرین نشست‌ودراحیاء آداب وسنن ایرانیان سعی‌بسیارنمود . واین جریان‌را برای‌خلیفه گذارش داده بودند در زمستان سال ۳۲۳ موقعی که دراصفهان بـود درشب جشن سده امر کرد در دوطرف زاینده رود هیزم فراوان گرد آوردندووسائل‌چراغانی وآتش‌افروزی وسورسرور عظیمی‌راکـه شایسته چنین جشن باستانی ودر خـور مقام پـادشاهی بـاشد فراهم نمایند .

روزقبل از اقامه وتجدید این آداب و رسوم مـرداویج ببازرسی‌مقدمـات این کـار شخصاً پرداخت وتهیه‌جشن وچراغانی‌راکوچك و مختصروناچیز دید سخت درغضب شد وتصمیم گرفت که متصدیان‌راسخت سیاست نماید . رؤسای‌لشکری ازجان خود ترسیدند چه‌او مردی سفاك وسخت کش بود هراسناك شدندخواستندقبل‌از سیاست اوشورش کنند وکاراورا بسازند .

محمدبن حسین عمیداین فتنه‌را خوابانید ولی چهار روز بعد بـراثرخشمی کـه مرداویج برغلامان ترك خود گرفت لشکریـان دیلمی‌را بـزدن وتنبیه تـرکـان واداشت وآنهارا بقتل‌عام تهدیدنمود .

مرداویج باترکان میانه خوبی‌نداشت وبآنهاکه دست پرورده خلفای‌بغداد بودند بدبین‌بود وآنهارا شیاطین میدانست وعلناً ابرازتنفر میکرد .

غلامان ترك‌هم برای نجات جان خود درصدد قتل‌وکشتن مرداویـج بر آمدند در روزی که اوبحمام رفته بود وازشدت غیظ وغضبش برئیس مستحفظان خود امرداده بـود که از پاسداری‌او وخودداری نماید ترکان هم برحمام حمله کردند وبرمـرداویج دست یافته اورا کشتند وخانه واثاثیه اورا غارت کـردند وازترس لشکریان دیلمی‌ازاصفهان فرار نمودند .

بدین تـرتیب مـرداویج کشته شد ودر اصفهان عمال حکومت بیشتر چشمداشت بعلی‌بن‌بویه داشتند .

۲- ابوالحجاج وشمگیربن زیار ۳۲۳ -۳۵۷

با کشتن مرداویج و فراریان غلامان ترك لشکریان او که‌از مردم گیل‌ودیلم بودندوآنهاهم‌از فرمانده‌خود ناراضی بودند همه از اصفهان بطرف ری حرکت کردند بخدمت و شمگیر برادر امیرسابق رفته بااو بیعت کردند.

دیلمیان خوزستان هم که پشت سد خلافت گرفتار بودند آنجارا تخلیه نموده بری نزد وشمگیر شتافتند.

حسن بن بویه برادر علی که تا این تاریخ گروگان پیمان در اهواز بود فرصتی یافت و اززندان گریخت وبشیراز نزد برادرش علی رفت.

امیر نصر سامانی هم که رقیب و حریف مرداویج بود از کشتن او خوشحال شد ودر مقام گرفتن گرگان وطبرستان وری برآمد که ضمیمه خراسان شود - بدین قصد بامیر **محمدبن محتاج چغانی** حاکم خراسان وباماکان حاکم سابق خراسان که در کرمان میزیست دستورداد ازدوطرف **بقومس وری وجرجان** حمله نمایند.

باید ناگفته نگذاشت که امیر چغانی فاتح کرمان بود وآنجارا از دست ماکان عامل سامانیان گرفت که بعد درباره آن بحث میکنیم.

ماکان بتسخیر دامغان شتافت اما عامل وشمگیر او و سپاهیان امیر چغانی را شکست داد و ماکان بنیشابور برگشت وازطرف امیر نصر بحکومت آنجا منصوب شد وشمگیر مواجه بادودشمن قوی شد یکی امیرنصر سامانی در خراسان ودیگرعلی بن بویه درفارس که هردوبامرداویج مصافها داده بودند.

در این موقع علی لشکری بدست برادرش حسن سپرد و برای فتح اصفهان فرستاد حسن بن بویه اصفهان راگرفت و بطرف همدان وری وقزوین وقم کاشان عازم شد وشروع بفتح و تسخیراین شهرها کرد.

وشمگیر ماکان راکه در نیشابور بود و سالها فریفته حکومت گرگان و محروم از این مقام بود طلبید و حکومت گرگان را باو داده تا در مقابل امیر نصر سامانی مقاومت نماید.

درهمین اثنا علی بن بویه هم از فارس بخوزستان حمله برد وباوزیر خلیفه در بصره مذاکره نموده که قشونی برای دفع وشمگیر بفرستد فرمانده بصره هم که نماینده خلیفه بود عده ای قشون تحت فرماندهی حسن بن بویه باصفهان فرستاد تا با وشمگیر بجنگ بپردازند وشمگیر هم خودرا مجهز ساخت در سال ۳۲۷ پس از پیکاری سخت اصفهان را از دست حسن بن بویه بیرون آورد وپسر بویه صاحبنظر فارس گریخت.

امیرزیاری هم برای تصرف قلعه الموت حرکت کرد ودارای قوت وشوکتی شد.

کشتن ماکان ۳۳۹

ماکان که برای حکومت گرگان مقام خود را نزد سامانیان ترک نمود ودر حقیقت تمرد کرد و ناسپاسی نموده امیر نصر سامانی برای تنبیه او وقبل ازرسیدن بمقرحکومتش **امیر ابوعلی احمد پسر امیر محمد چغانی رادرسال ۳۲۸** بتسخیر گرگان فرستاد امیر چغانی گرگان و ماکان را محاصره کرد - وشمگیر مطلع شد از ری **شیرج** برادر لیلی بن نعلمان رابمدد ماکان فرستاد.

شیرج بجای تشدید جنگ بین این دو امیر را صلح داد باین شرط که ماکان از گرگان صرف نظر نماید وبامیرچغانی واگذارد.

ماکان خودبطبرستان پناهنده شد.

وشمگیر که گرفتار تدبیر امور گرگان شدحسن بن بویه با امیرچغانی ساختند و اصفهان‌را مجدداً گرفتند وسرلشکران وشمگیررا دستگیر نمودند.

ابو علی چغانی هم گرگان رابتصرف ابراهیم بن سیمجور دادو درسال ۳۲۹ ربیع‌الاول بری آمد وبنا برپیمان سری خود قرار بودوشمگیر را بین اصفهان و ری محاصره نمایند وولایات آل زیار را متصرف شوند وشمگیر از دو طرف حس خطر نموده ناچار بکمك ماکان بری‌شتافت‌پسران بویه‌هم‌از اصفهان بری‌آمدند و جنگی‌در ۲۱ ربیع‌الاول سال ۳۲۹ رخ‌داد وفتح وفیروزی نصیب‌ماکان که‌ظاهراً باوشمگیر و باطناً باپسران بویه بود شد ولی ماکان دراین جنك کشته‌شد ووشمگیر بطبرستان فرار کرد ابوعلی چغانی وی راگرفت‌و سرماکان رابا اسرای‌دیالم بخارا خدمت امیرنصر سامانی‌فرستاد و خود بفتح‌زنجان وابهر و قزوین وقم و کرج‌وهمدان ونهاوند و دنیور وتسلط براینجا پرداخت و سرحددولت سامانی‌راتا حدود حلوان رسانید ـ بااین‌ترتیب سامانیان درشمال و آل‌بویه در جنوب بتقویت‌خود پرداختند.

خبر کشتن‌ماکان‌درساری‌بحسن‌بن‌فیروزان‌پسرعم‌اورسیداوهم ببهانه‌اینکه وشمگیر عمداً ماکان‌را درجنك ری‌بکشتن دادبر امیر زیاری شورید ـ ولی بدست شیرج مغلوب شد وبطرف ابوعلی چغانی پناه‌برد وابوعلی‌اورا بگرفتن‌طبرستان تحریك کرد ـ ابو علی بمحاصره ساری پرداخت اما چون زمستان سرد و سختی بود. وشمگیر موفق نشد امان خواست‌و حاضرشد نماینده امیرنصر سامانی‌باشد وبنام اوخطبه بخواند، ابوعلی هم در سال ۳۳۰ با وشمگیر صلح کرد و ببخارا روانه گردید **وسالار** پسر وشمگیر را بعنوان گروگان باخودهمراه برد وهنوز بخراسان نرسیده بودکه خبرمرگ‌امیر نصربا ورسید بااین ترتیب یك‌حریف قوی‌از میدان مبارزه‌بکنار رفت.

وشمگیر و پسران بویه

میدان سیاست در کشور بین پسران بـویه ووشمگیر مهیای فعالیت شد ـ

درحرکت ابوعلی چغانی بجانب بخارا که حسن‌بن فروزان‌هم‌بااو بودبارودی ابو علی دستبردی‌زده‌شد بامقداری غنیمت‌بر گشتند سالارپسر وشکمیر هم بخراسان برگشت وبر گرگان دردامغان وسمنان‌تسلط پیدا کرد وابراهیم‌بن سیمجورعامل سامانیان‌جزصلح بااو راهی دیکر نبود ـ

وشکمیرهم ازفرصت‌استفاده کرد وبازی راتصرف کرد دراین موقع حسن‌بن‌فیروزان سالار پسروشمکیررا بخدمت‌اوفرستاد وشفاعت‌خواست که درتحت اطاعت پسر مرداویج خدمت کند.

حسن‌بن بویه متحد ابوعلی چغانی برای بیرون آوردن‌ری‌از چنك وشمکیر بانجا شتافت‌وشمکیرهم‌ازپیکار اومنهزم شد بطبرستان رفت‌واز آنجا به خراسان گریخت ـ

پسربویه‌هم بچابکی برطبرستان دست‌یافت وحسن‌بن فیروزان دراطاعت اودرآمد

ودختر خودرا باوتزویج کرد این دختر مادر فخرالدوله دیلمی است که پسر رکن‌الدوله است . ـ

وشمکیر هم که بخراسان فرار کرد برای‌این‌بود که ازامیر نوح سامانی کمك بگیرد امیرسامانی‌هم ابوعلی‌ومنصوربن قراتکین‌رابیاری وشمکیر برای‌فتح ری‌فرستاد باین‌ترتیب دیدیم که ری‌واصفهان چندین باردر مدت کوتاهی درتسلط وشمکیردرمیآید وباز ازدست میداد این‌بار هم که کمك گرفت باز نتوانست حریف آل‌بویه بشود ـ

وشمکیر که ازوی‌مایوس‌شدبر گشت‌بطبرستان و گرگان‌راازدست‌حسن‌بن‌فیروزان بیرون آورد سال٣٣٣ ولی‌بنگاهداشتن آنجاهم قادرنبود ناچارباز بخراسان رفت‌درپناه منصوربن‌قراتکین قرار گرفت.ـ

امیرنوح‌هم‌عازم‌جرجان وجنك باحسن‌بن فیروزان‌وحسن‌بن بویه‌شد اماچون‌حاکم طوس ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌طوسی که اولین‌شاهنامه نثررا بنام‌او جمع کرده‌اند وبدین جهت‌در تاریخ ادبیات فارس‌ذکری بخیر دارد ـ آنها باآل بویه همدست شدندو نوح‌را ازپسران راندند ابومنصور درحمایت آل‌بویه درآمد اوهم این قهرمانان‌رابرای جنك‌یکی ازخاندان آل مسافر باذربایجان مامور نمود ـ

منصوربن قراتکین درسال ٣٣٦ طوس ونیشابور راازدست کسان ابومنصور بیرون آورد ومادر وکسانش رااسیر گرفت ببخارا فرستاد

درهمین سال‌رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه وپدرزنش حسن‌بن‌فیروزان باردیگروشکمیر رااز طبرستان وجرجان راندند .

وامیر زیاری این نوبت هم‌باز برای استمداد آل‌سامان بخراسان پناه جست .

آل‌بویه و آل سامان

قبلاباید گفت که‌درسال ٣٣٤ احمدبن‌بویه بربغداد مستولی‌شد ومستکفی‌خلیفه‌عباسی بودبرسم معهوداورا معزالدوله‌وبرادرش حسن رارکن‌الدوله‌وبرادر دیگرش‌علی‌را عمادالدوله‌لقب‌داد وبهمین‌جهت درتاریخ‌ایران بالقاب خود موسومند وازآن‌پس در کنف حمایت خلفای عباسی قرار گرفتند ودر هرپیش آمدی آنها راپشتیبانی می‌نمودند ـ

درتماس واصطکاك‌سیاسی وجنگهای آل‌بویه‌با آل سامان‌نیز قدرت‌وظفر بیشتر نصیب پسران بویه میشد ـ

وازاین‌تاریخ تافتح دوم‌طبرستان که بدست رکن‌الدوله درسال ٣٤٢ صورت گرفت چندین‌بار بین‌این‌دوحریف‌زد و خوردی دست داد وسطح هلاکت‌دراوج وحضیض‌بود گاهی غالب‌وگاهی‌مغلوب‌میشدند وچیزی که‌مسلم‌شد وشمکیر برای‌همیشه‌ازطبرستان‌وگرگان رانده شد ـ

وشمکیر رانده شد بازهم بخراسان رفت نزد امیر سامانی ابوعلی چغانئی‌راعزل نمود او هم راه عصیان پیش گرفت و با آل بویه همدست شد آل‌بویه بکمك اووشمکیر رااز آن ناحیه طرد نمودند وشمکیر دست‌بردار نبوددر این‌مدت تاسال ٣٥١ در گیلان‌و مازندران وطبرستان وگرگان مرتب‌رفت وآمد داشت تا در گذشت .

مرگ وشمگیر ۳۵۷

آل بویه که درحمایت خلفا بودند دامنه نفوذ خودرا وسعت دادند تا کرمان راهم ازدست ایران وابوعلی بن الیاس بیرون آوردند. ابوعلی بنی‌را رفت وامیر نوح سامانی راتشویق بگرفتن متصرفات آل بویه نمود وبایك سپاهی گران بری حرکت کرد فرماندهی این لشکر با وشمگیر و یاری و ابوالحسن سیمجور بود.

رکن‌الدوله از سایر افراد خاندان بویهی یاری خواست - پسرش خسرو پناه که بعضدوالداله معروف شده بود وبرادر زاده‌اش بختیار که بعزالدوله لقب یافت بکمك او رسیدند وچندروز قبل ازشروع بجنك وشمگیر درشکارهائی ازاسب بزیرافتادومغزش پریشان شد رشته سپاه اوهم‌از هم گیسخت وحسن ابن بویه ازخطربزرگی رهائی یافت وازحریف سرسختی راحت‌شد این‌واقعه‌درسال اول‌محرم سال ۳۵۷ رخ‌داد.

ظهیرالدوله بهستون بن وشمگیر زیار ۳۵۷-۳۶۶

ابو منصور بهستون ملقب بظهیرالدوله پسر بزرگ وشمگیر که‌در طبرستان میزیست بجای پدر نشست - اما اتباع او که همراه سپاهیان سامانیان بودند با پسر کوچك او که قابوس بود بیعت - ابوالحسن سیمجوری هم که همردیف وشمگیر در جنك بود طرف قابوس‌راگرفت - درنتیجه اختلاف دو برادر بهستون ناچار برکن‌الدوله پناه‌برد واز آنطرف‌مأمور طبرستان شدرکن‌الدوله‌دختر بهستون رابزوجیت گرفت‌و این دختر مادر عضدالدوله بود - و سال ۳۶۰ ازطرف خلیفه لقب ظهیرالدوله گرفت و فرمان حکومت آن‌ناحیه رسماً بنام‌اوصادر گردید.

قابوس هم‌بکمك سامانیان بر گرگان مستولی‌شد ودوبرادر بنمایندگی دوفرمانده بزرگ همسایه هم‌شدند - واین‌حال دوام یافت تاسال ۳۶۶ بهستون وفات یافت و قابوس در ملك‌خودمستقل‌شد ولی منطقه نفوذاواز شهرهای میراثی‌جدش فقط گرگان و طبرستان بود که آنجاهم تحت‌الحمایه سامانیان میزیست.

شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر ۳۶۶-۴۰۳

در سال اول جلوس قابوس بجای برادرش بهستون - حسن رکن‌الدوله هم وفات یافت و متصرفات او بین سه پسرش **عضدالدوله - مؤیدالدوله - فخرالدوله** تقسیم شدباین ترتیب **فارس و کرمان وسواحل** بعضدالدوله رسید **اصفهان** مؤیدالدوله - **همدان وقسمتی ازعراق عجم** بفخرالدوله در سال ۳۶۹ عضدالدوله ومؤیدالدوله در منطقه حکومت‌فخرالدوله طمع نمودند و همدان‌را ازدست اوگرفتند - فخرالدوله‌هم از آنجابگرگان رفت درپناه قابوس بن‌وشمگیرقرار گرفت شمس‌المعالی اورا در خوریك‌پادشاه عظیم‌الشأنی پناه‌داد و احترام کرد وقول داد بیاری او برخیزد وهمدان‌راپس بگیرد.

آن‌دو برادر متعدی‌بقابوس پیغام‌دادند که فخرالدوله رادرمقابل یکسال مالیات ری بایشان بسپارد وتسلیم نماید - قابوس قبول این‌پیشنهاد را خلاف مردانگی و مروت میدانست جواب‌رد داد ونوشت مهمان نزدما گرامی است وپاسخی‌دندان‌شکن‌داد.

عضدالدوله و مؤیدالدوله پاسخ منفی قابوس را بهانه حمله بگرگان و طبرستان قرار دادند - وچون قابوس تاب مقاومت نداشت پس از جنك کوتاهی در جمادی الاخری سال ۳۷۱ بخراسان گریخت و فخرالدوله هم منهزم شد گرگان و طبرستان بدست این دو برادر افتاد .

آل بویه باز هم با آل سامان

با ازدست دادن گرگان وطبرستان و پناه بردن قابوس وشمگیر و فخرالدوله بسامانیان بین آل بویه و آل سامان باز پیکاری دست داد .

حکومت وسپهسالاری اردوی خراسان ازجانب سامانیان در این تاریخ باحسام الدوله ابوالعباس تاش بوده واوازطرف امیر نوح بن منصور مأمور شد که قابوس و فخرالدوله را بمقر اولی خود بر گرداند .

ابوالعباس فاش هم یکی ازبردستان خودیعنی **فایق خاصه** رابطرف قومس فرستاد وخود عازم گرگان شدومؤیدالدوله را در آنجامحاصره کرد - دوماه شهر درمحاصره بودوبا آنکه فایق هم بکمك او آمد موفق بگشودن شهر نشد .

تادر اثر مذاکرات زیاد مؤیدالدوله بافایق وسپاهیان او قرار گذاشتند روز بعد فرار کنندفایق ویارانش قبول کردندمؤیدالدوله دررمضان سال ۱۳۷ ازشهر گرگان خارج شدوبسپاهیان فایق وتاش وقابوس وفخرالدوله حمله بردبنابر پیمان سری فایق واصحابش گریختند وفرماندهان هم تاب مقاومت نیاوردند بنیشابور فرار کردند و لشکر سامانیان کاری ازپیش نبردند - زیرا اوضاع داخلی سامانیان خراب وآشفته بود - وبطوری که ازهمین یك فرمانده میتوان بروحیه آنها پی برد خاندان سیمجوری که فایق از آن دسته بود تاسال ۳۸۸ دوام داشتند و در نتیجه قابوس هم پس از چهار سال سلطنت از ۳۷۱ تا ۳۶۶ وهیجده سال از امارت محروم و از ملك پدری دور ماند و در پناه آل سامانیان در خراسان مزیست .

اما فخرالدوله هم همچنان درکنار بود تا عضدالدوله برادرش در سال ۳۷۲ و مویدالدوله درسال ۳۷۳ هر دودر گذشتند اوهم بدعوت صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله از خراسان بری آمد و بجای برادر نشست و او برخلاف قابوس طریق ناجوانمردی پیش گرفت وبجای آنکه محبت های قابوس را جبران کند بااو نا جوانمردی کرد و گرگان که میراث پدری اوبودباابوالعباس تاش که از سامانیان رو گردانیده بحمایت فخرالدوله مذامره بود واگذاشت .

این بی مهری را میگویند در اثر رهبری صاحب بود که باقابوس صفائی نداشت ولذا گرگان تاسال ۳۸۸ دردست عمال آل بویه بود وقابوس بامید کمك سامانیان وسپهسالاران اردوی آنها منتظر بودو آنهاهم قدرت بر کمکی نداشتند .

چون صاحب بن عباد که دارای یك شخصیتی عظیم بود در سال ۳۸۵ در گذشت فخرالدوله هم درسال ۳۸۷ وفات کردو حکومت دیالم درعراق بسیار ضعیف شد ومجدالدوله پسر فخرالدوله که خوردسال بود جانشین پدر شد قابوس از این ضعف قوت گرفت و از

حمایت آل سامان هم مأیوس شد درصدد برآمد بایاران دیلمی و طبری خود متوسل شد مستقیماً گرگان را ازعمال آل بویه پس بگیرد .

قابوس و تسلط بر گرگان

با این اوضاع واحوال واختلاف بین آل بویه قابوس موفق شد که گرگان را از تسلط آنها پس از ۱۸ سال درآورد و نخستین کسی که بیاری قابوس برخواست **اسپهبد شهریار بن شروین** از اسپهبدان طبرستان بود که او مردانه اورا کمك نموده بطوری بسهولت توانست بر رستم بن مرزبان دائی **مجدالدوله** وبرادرزن **فخرالدوله** و برادر سیده‌خاتون مادراوغالب گردد اوقسمتی از طبرستان که تحت حکومتش بود **بنام شمس المعالی قابوس** خطبه خواندوشهر آمل را هم بکمك دونفر دیگر ازطرفداران مسخر نموده وبعلاوه که بر استر آباد (گرگان فعلی) دست یافتند وفیروزان پسر بن فیروزان هرچند کوشش وسعی نموده که استر آباد رابنام آل بویه ازدست دوستان قابوس پس بگیرد نتوانست و بالنتیجه گرگان هم مسخر قابوس شد ودر سال ۳۸۸ بدعوت طرفداران خویش استقرار یافت و هیجده سال پافشاری و استقامت و پشتکار اورا بمقر حکومت اولیه‌اش رسانید .

مجدالدوله باز بعزم پس گرفتن طبرستان و گرگان لشکر بجنك قابوس کشید اما چون دیده حریف رقیب نمیشود با اوصلح کرد .

بخصوص که برادران فیروزان **یعنی نصر بن حسن** که ازپیش از مراجعت قابوس از طرف دیالمه حکومت قومس را داشت وبدست اتباع قابوس رانده شده بود ودست تعدی باموال مردم دراز کرده بستمکاری پرداخته بناء ظلم وجور نهاده و فتنهٔ بزرگی بپا کرده بود که باعث بدنامی آل بویه شد و مجدالدوله قصد داشت بوسیله پیمان با قابوس اورا دفع و طرد کند .

نصر ازترس مجدالدوله بقهستان فرار کرد و ابوالقاسم سیمجور را که در سابق گفتیم عاصی شده بود با خود همدست کرده و بقصد گرفتن ری تاخوار و ورامین پیش رفت اماآنجا نصر از قابوس که بجلوگیری اوآمده بود شکستی خورد و نزد سلطان محمود گریخت .

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در دوره دوم سلطنت خود از سال ۳۸۸ تا سال ۴۰۳ ازطرف مغرب بردامنه متصرفات خود وسعت داد **رویان - چالوس - گیلان** راهم گرفت وحکومت این قسمت راپسرش **منوچهر** واگزار نمود .

دراین تاریخ غزنویان بر سامانیان تسلط یافته و خراسان زیر نظر آنها بود - ودر آن منطقه وسیع قدرت وشوکتی یافته بودند - قابوس بعنوان تبریك تحف وهدایائی برای آنها فرستاد واظهار خوشوقتی ومودت نمود این روابط دوستانه تاسال ۳۹۰ یعنی دو سال دوام داشت وبعد بسبب اختلاف غزنویان وسامانیان قابوس هم که با امیر نصر سابقهٔ خوبی نداشت فدای این اختلاف سیاسی شد -

کشته شدن قابوس ۳۰

درتاریخ غزنویان خواهیم گفت که امیر نصر اسماعیل بن نوح سامانی برسلطان محمود خروج کرد واو هم بقابوس پناه برد و

قابوس که مردی درشت خو و سخت کش و با خشم و غضب بود و بآسانی فرمان قتل عام صادر میکرد ـ گروهی که مردان آنها بدست او کشته شده بودنداز او خشمگین و ناراضی شده ومخصوصاً سران لشکری و کشوری ازاوسخت متنفر شدند ـ

قابوس دراین غیظ وغضب صاحب خود که مردی سالم وبی ازارو مورد احترام عموم طبقات بود کشت وسبب خشم لشکریان نزدیك او شد تا در اقامتگاه او که قلعه جناشك (بین گرگان قدیم واسترآباد) مقیم بود محاصره کردند ولی نتوانستند براو دست یابند بگرگان فراکرده ومنوچهر پسر قابوس رااز طبرستان خواستند وباو گفتند درعزل پدرش باآنها همدست نشود دیگری رابجای اوخواهند برگزید وجان پدر وپسر درخطر است منوچهر خواهی نخواهی تسلیم شد وباسران لشکر برای دستگیری پدر که دربسطام رفته بودحرکت کردند .

پدروپسردربسطام باهم ملاقات کردند قابوس بنابه‌تهدیدلشکریان واصرار فرزندش قبول کرداز سلطنت کناره گیری کند ومقام رابپسرش واگذارد وخود درقلعه جناشك بعبادت واستراحت متقاعدگردد ـ .

منوچهر بالشکریان بجرجان برگشت وقابوس بجناشك رفت امابرخی‌ازسرلشکران که ازانتقام اوبیمناك بودند ازفرصت استفاده کرده در سال ٤٠٣ رفتند بتعقیب قابوس و او رادر همان قلعه کشتند ودر مقبره او که بگنبد قابوس شهرت دارد وامروز شهریست زیبا و آثار باستانی بشمار میرود مدفون گردید .

قابوس مشهورترین مردان خاندان آل‌زیاراست که بفضل ودانش وشعر وادب شهرت داشت درخط وادبیات بی‌نظیر بود وشخصیت ادبی اودرمدت هیجده‌سال توقف‌اودرخراسان مورد احترام همه‌علما وفضلا بود ومنزلش محفل‌ظرفا ونویسندگان وشعراء وخوشنویسان بود وآنهارابسیار اکرام واحترام میکرد ـ

صیت حسن خطاو وفضل وادبش درتمام اقطار ممالك اسلامی طنین اندازگردید و درنظم ونثر عربی و فارسی سرآمد فضلا بود .

قابوس وشمگیر درانشاء نثرفارسی وعربی بابهترین‌بلغای آن‌زمان برابری‌مینمود ودرشعر فارسی و تازی ماهرواستاد ودربارش پنگاهگاه فضلا وشعرای معروف اوحکم‌ابو بکرمحمدبن علی خسروی سرخسی و ابوالقاسم زیادبن محمدقمری گرگانی است که‌هر دوبفارسی‌او را ستوده‌اند ـ

ابوریحان محمدبن بیرونی دانشمند مشهور کتاب آثارباقیه‌را درسال ۳۹۰ بنام‌او نوشت وحکیم‌طبیب عالی‌مقام‌ابوعلی بن‌سینا برای‌درك محضرش در خوارزم عازم گرگان شد که قبل ازرسیدن بدانشهر خبرقتل اورا شنید ومایوس بقزوین وهمدان ودرپناه آل بویه ازچنك غزنویان پناه‌برد .

٥
فلك‌المعالی منوچهر
٤٠٣ - ٤٢٣

پنجمین‌امیر آل‌زیاری فلك‌المعالی منوچهراست که پس‌ازقتل قابوس بجای پدرنشست والقادر خلیفه عباسی اورا لقب داد منوچهر پس ازاستقرار برار یکـه سلطنت اول‌کاری کـه نمـود کشته گان پدردستگیر کرد وبکیفرداعمال‌خودرساند.

دست آویز محمود غزنوی برای تصرف گرگان

قابوس فرزند دیگری داشت بنام دارا که ازطرف پدر حکومت طبرستان‌را داشت . ویك سوء تفاهمی بین پدر وپسر رخ داد که پسرازترس پدر بغزنین گریخت وبمحمود پناه برد پادشاه غزنوی مقدم اورا مبارك داشت واورا وسیله تصرف گرگان قرار داد .

دارا در مجالس محمود گاهی بدرشتی سخن میگفت وازاین جهت مورد غضب محمود غزنوی شد وازنزد اوهم گریخت بحاکم **گرجستان پناه** برد محمود والی‌را برتسلیم‌دارا مجبور کرد اورا گرفت بزندان انداخت وچون‌مدتی گذشت اورا عفو کرد باو تفقد نمود میخواست اورا آلت اجرای تصرف گرگان وطبرستان قرار دهد لذا دارا اورا بمقام سلطنت آندوشهر تشویق وترغیب می نمود تااین‌دونقطه‌را ضمیمه‌خراسان ومنطقه حکومت خود نماید .

قتل قابوس موجب خوشوقتی محمود شدولی‌منوچهر پیش‌دستی کرد مقداری‌تحف وهدایا برای پادشاه غزنوی فرستاد ودختراورا بزنی گرفت وچون منوچهر نماینده خلیفه بود وضمناً پیمانی بین‌منوچهر ومحمود غزنوی باطاعت بسته شد مثل‌این بود که خلیفه بغداد بپیروپادشاه غزنوی گردد .

درسال ۴۲۱ که محمودغزنوی مریض ودرحال احتضار بود .

منوچهرفلك‌المعالی‌ازبیم آنکه‌مبادا پس‌ازمرك پدر زنش برادرش دارا که منتظر تصرف گرگان وطبرستان بودآنجارا متصرف شود پیشدستی نمود وتحفی دیگری‌برای مسعود پسر محمود فرستاد وتجدید عهدمودت واطاعت نمود ولذا تامنوچهر زنده بود ازطرف غزنویان کسی‌متعرض‌او نمیشد .

اما ازطرف مجدالدوله دیلمی فرمانفرمای‌ری‌بامنوچهر اختلافاتی‌رخ دادومنوچهر بدشمنی مجدالدوله جانب‌مخالفین‌را گرفت .

ولی‌چون بین‌غزنویان وآل‌بویه درنقاط دیگراختلاف وکشمکش بودکار منوچهر بصلح کشید . منوچهر در سال ۴۲۳ دوسال پس‌ازجلوس‌سلطان مسعود غزنوی‌در گرگان فوت کرد یامسموم شد .

منوچهر درفضل‌وآداب بپایه‌پدر نمیرسید ولی‌خود برسیره پدر دانش‌پروروممعارف پژوه بود ودر جلب فضلا ونوازش‌آنها سعی بلیغ داشت بحدی که شاعر نامی منوچهری دامغانی تخلص خودرا ازنام اوگرفت و مدایح وستایش بسیار کرده که در دیوان او چاپ شده است .

نوشیروان بن منوچهر ۴۲۳ - ۴۳۵

پس‌از استقرار منوچهر ومصونیت آن ازغزنویان وآل بویه از سرلشکران‌اوبنام **باکالیجار کوهی** سپهسالارلشکر بدستیاری صاحب سالارش اورا زهر دادکه سلطنت را به **باکالیجار** واگذارد زیرا منوچهر اولادی نداشت جزیك پسر کودك بنام **نوشیروان** .

باکالیجار پس‌از درگذشت منوچهر یك‌نماینده نزد سلطان مسعودغزنوی فرستاد واز او درخواست نمود که موافقت نماید اداره امور فلك‌المعالی‌را بعهده‌بگیرد وهمان پیمان‌را تجدید کند .

مسعود غزنوی پذیرفت بشرط آنکه‌بنام پسرمنوچهرحکومت کندیعنی‌نایب‌السطنه نوشیروان باشد وبااین‌شرط‌باکالیجار را بزنی گرفت واو هم زمام اموررا بدست گرفت .

درسال ۴۲۵ مسعود برای فتح هندوستان رفت درغیبت او باکالیجار راه عصیان‌را پیش گرفت وخراج سالیانه‌را نداد وبا مخالفین مسعود درری واصفهان همدست شد .

مسعود از هند برگشت ودرسال ۴۲۶ بطرف گرگان حرکت کرد .

باکالیجار که ازآمدن مسعود خبردارشد، نوشیروان‌را برداشت وبساری پناهنده شد .

مسعود گرگان واستر آبادر گرفت واز آنجا بساری آمد . باکالیجار ازترس‌ازآنجا بگیلان وکجور رفت ومسعود هم اورا تعقیب میکرد تا **درآمل درمحل ناتل** که از آبادیهای مغرت آمل است در ماه جمادی‌اولی بر سپاه باکالیجار غلبه کرد وسپهسالار اورا باسیر گرفت .

وچون سپاهیان‌او ازدست تعدی واحجاف بمردم آمل دراز کردند واوهم مبلغی گزاف از اهالی مطالبه میکرد مردم ازاو سخت متنفر شدند . که دراین اثنا خبردار شد که ترکان سلجوقی بخراسان دست یافته اند .

مسعود ازطبرستان‌بسوی‌خراسان برگشت‌ودر ضمن‌یك‌پسر از باکالیجاردر گروسلطان مسعود بودیك‌پسردیگر خودرا باخلعتی‌نزد مسعودفرستادودرخواست‌امارت سابق‌طبرستان وگرگان را باو واگذادر اوهم اطاعت نماید .

مسعود درتاریخ‌سال ۴۳۳ ازگرگان بخراسان رفت وتا هفت سال باکالیجار بنام نوشیروان حکومت داشت وبرهمه امورتسلط یافته بود .

چون مسعود درسا ۴۲۹ بدست طغرل بیك سلجوقی مغلوب شد وقسمتی ازخاك او بدست سلاجقه افتاد باکالیجارهم ازتعرض وتبعیت غزنویان آسوده شد وخود را مستقل‌دیدند.

نوشیروان دراین مدت رشد کردبفکر بدست آوردن‌سلطنت اجدادی خود وخلاص شدن‌از دست باکالیجار افتاد واول‌نایب‌السلطنه‌را دستگیر کرد .

سلاجقه هم که جانشین‌غزنویان‌درخراسان‌بودند درمقام‌تصرف‌طبرستان وگرگان برآمدند وازدستگیر شدن باکالیجار خوشوقت شدند .

سلاجقه درسال ۴۳۳ بطرف گرگان حرکت کرد نوشیروان هم بساری فرارنمود اما ناچار شد مبلغ ۳۰۰۰۰ دینارخراج سالیانه‌را بپذیردوخودرا بتبعیت طغرل‌سلجوقی بشرط‌امارت آن‌نواحی معرفی نماید .

بدین ترتیب نوشیروان تاسال ۴۳۵ که فوت کرد این‌پیمان بقوت‌خودباقی بود .

۷ جستان بن نوشیروان

نوشیروان زیاری درسال ۴۳۵ درگذشت وفرزندوی جستان تحت حمایت غزنویان قرار گرفت ولی از سال ۴۳۳ طغرل برگرگان وطبرستان مستولی گردید و آل زیار نتوانستند حکومتی داشته باشند .

جستان درمدت نامعلومی که دریك قسمت کوچکی حکومت داشت نماینده غزنویان بود وتحت الشعاع آنها بود .

دراین اوان امراء دیگری از آل زیاد ابراز شخصیت نموده مانند **امیر عنصر المعالی کیکاوس** که فرزند اسکندربن شمس المعالی قابوس بود که مقامی داشتند حکومت او معلوم نیست تا چه حدود برچه پایه وکی و کجا بود اما شخصیت ادبی او مشهوراست چه **اثر نفیس قابوسنامه** نماینده حسن طبع وقدرت قلم و علم و فضیلت اوست این کتاب را امیر کیگوس درسال ۴۷۵ بعنوان نصیحت نامه برای تربیت پسر خود **گیلانشاه** برشته تالیف درآورد **قابوسنامه** از شاهکارهای نثر فارسی است و نمونه بارز مقام فضل وادب واطلاع امیرعنصرالمعالی میباشد که باید این کتاب را خاتم این خاندان شناخت .

دیالمه یا آل بویه

۳۲۰-۴۴۷

درسابق گفتیم زمان خلافت متوکل ومستعین عباسی سادات علوی از فشار آزار واذیت دشمن متواری شدند وجمعی از آنها بکوهستان های دیلمستان وطبرستان پناهنده شدند دردعوت مردم بدین اسلام و تشکیل حکومت اسلامی توفیق یافتند ودرمیان سپاهیان فرماندهان مردی ماهیگیر بود بنام **بویه** که قبلا درخدمت ماکان فرمانده امیرنصرسامانی بوده وبعد بمرداویج پیوست.

بویه سه پسر داشت بنام **علی وحسن واحمد** که بترتیب سن وسال درخدمت امرای سامانی بودند واز فرماندهان دیلمی و گیلانی جانبدار علویان ودر عداد ماکان بن کاکی سردار دیلمی میزیستند.

در نسب این خاندان اختلاف است بدیهی است هر کس بمقامی رسید حسب ونسب مقرب ومحبوبی پیدا میکنند. گفته‌اند بویه ازخاندان بهرام چوبینه یا ازاحفادیزدگرد ساسانی بوده است .

بویه باسه پسرش درکار نظام و سربازی وجنك و پیکار مخصوصاً در کوهستانهای طبرستان ودیلمستان وگیلان مهارت واطلاعاتی داشتند - که سابقه آنها ارزش داشت و لذا پس از فراری ماکان بخراسان آنها نزدمرداویج رفتند وامیرزیاری هم مقدم آنهارا مبارك دانست واستقبال نمود .

از سال ۳۱۶ که آل بویه درلشکر مرداویج واردشدند وتحولات سیاسی که دیدیم تا چه حد غالب ومغلوب میشدند ازطرف خلیفه هم هر سه نفرمورد توجه مقام خلافت قرار گرفته بترتیب ملقب- **بعمادالدوله - رکن الدوله - معزالدوله** گردیدند .

ابوالحسن علی وابوعلی حسن دوپسر آل بویه باآل زیار تاایام بهستون و قابوس همکاری میکردند- ولی درسال ۳۲۳ که مرداویج کشته شد علی درفارس بود وحسن در اهواز گروگان پیمان ودر زندان میزیست که فرار کردببرادر پیوست وباهم برعراق عجم مستولی شدند وبا وشمگیر برسرقم وکاشان وهمدان وری وکرج مدتهانزاع داشتند تا **حسن رکن الدوله** همه این ولایات راگرفت وقسمت جنوب ایران همه در تصرف **علی عمادالدوله** وقسمت مرکزی درسلطه حسن رکن الدوله در آمد واحمد که خوردسال بود بزرك شد واورا هم درسال ۳۲۴ بر کرمان تسلط دادند باید گفت کرمان در تصرف

محمدبن الیاس ورؤسای بلوچ بود که احمد بکمك برادران درجیرفت جنگی کرد وتمام قسمت کرمان ـ مکران ـ بلوچستان را گرفت.

علی عمادالدوله بزرگترین فرزند بویه علی بود که مورد احترام برادران هم واقع گردید و سرموفقیت این خاندان همین رعایت احترام بزرگتر بود احمد و حسن کوچکتر ازعلی بودند وبااو باکمال ادب و احترام رفتار میکردند عمادالدوله بقسمت فارس قناعت کرد زیرا فعالیتهای جنگی خودرادرطبرستان وگیلان وخراسان نشان داده بود ودر فارس مدت هجده سال سلطنت کرد وقبل ازفوتش چون پسری نداشت ازبرادرش رکن الدوله خواست **که پناه خسرو** پسرخویش را بفارس بفرستد تا درصورت مردن عمادالدوله پسربرادرش با لقب عضدالدوله برجای عم خویش پادشاه فارس درسواحل خلیج حکومت نماید.

عمادالدوله بزرك این خاندان بوده وباصطلاح آنروز امیرالامراء نسبت ببرادران وخاندان آل بویه بود وبس از فوتش رکن الدوله امیرالامراء شد و معزالدوله از طرف اوبعراق رفت وآنجا سلطنت مفصلی مستقل وبرومند تشکیل داد .

وفات عمادالدوله **۳۳۸** رخداد .

رکن الدوله پس از جنگهای دامنه داری که باوشمگیر زیاری وبهستون وامیرنوح سامانی کرد درسال ۳۶۶ درگذشت.

رکن الدوله ٤٤ سال لشکرکشی وحکومت داشت.

معزالدوله پس از یکربع قرن درعراق سال **۳۵۶** درگذشت و ممالك آنها بین خاندان آل بویه تقسیم گردید ـ بدین شرح :

۱ـ دیالمه فارس ـ که پس ازعمادالدوله بعضدالدوله رسید وجانشینان او .

۲ـ دیالمه عراق وخوزستان وکرمان که رکن الدوله وپسرش عزالدوله وغیره .

۳ـ دیالمه ری وهمدان واصفهان که باپسر عضدالدوله وجانشینان او بود.

تقسیم ممالك دیالمه گفتیم بویه ماهی گیر سه پسر داشت که بنام علی عمادالدوله ـ حسن رکن الدوله ـ احمد معزالدوله بودند ـ ودرفارس وعراق عرب وعجم امارت وحکومت نمودند .

چون علی مرد برادرزاده اش عضدالدوله جانشین اوشدوچون معزالدوله درگذشت پسرش عزالدوله بختیار مقام اورا گرفت وچون رکن الدوله درگذشت منطقه حکومت او بین سه پسران او تقسیم شد ـ بشرحی که خواهیم گفت :

اسامی امرای آل بویه فارس و زمان امارت آنها

۱- عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه ۳۳۸-۳۲۰ ه
۲- عضدالدوله و تاج الملة ابوشجاع پناه‌خسرو پسرر کن‌الدوله ۳۷۲-۳۳۸
۳- شرف الدوله ابوالفوارس شیر ذیل پسر عضدالدوله ۳۷۹-۳۷۲
۴- صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان پسر عضدالدوله ۳۸۸-۳۷۹
۵- بهاءالدوله ابونصر پسرعضدالدوله ۴۰۳-۳۸۸
۶- سلطان‌الدوله ابوشجاع پسر بهاء الدوله ۴۱۵-۴۰۳
۷- عماد الدوله ابو کالیجار مرزبان پسرسلطان‌الدوله ۴۴۰-۴۱۵
۸- ملك‌رحیم ابونصر خسرو فیروز پسر ابو کالیجارمرزبان ۴۴۷-۴۴۰

دیالمه فارس
۳۳۸-۴۴۹

-اولین پسر بویه بنام علی پس‌ازززد وخورد با آل زیار بطرف فارس رفت و آنجا حکومتی مستقل تشکیل داد وازسال ۳۲۰ تا ۳۳۸ امارت داشت وچون بزرگتر برادران‌خودبوده مورد تعجیل وتجلیل قرارگرفت وزودتر از آنها هم وفات کرد واولادی‌نداشت.

جانشین
علی‌عمادالدوله

گفته‌شد که‌چون عمادالدوله در فارس درگذشت برادر زاده خود **پناه‌خسرو** را که‌ملقب **بعضدالدوله** شدوصی خودقرار داد و او وارث منطقه سلطنت او گردید.

عضدالدوله سیزده ساله بود که وارث مقام عمویش‌شد وپدرش‌رکن‌الدوله وعموی دیگرش معزالدوله برای‌آنکه مبادا بسبب خوردسالی اوکسی‌طغیان نماید از اصفهان وعراق بشیراز فرستادند که راهنما وحامی یارویاور اوباشند.

معزالدوله وزیر خودرا فرستاد ورکن‌الدوله خودش‌رفت و نه ماه در فارس مانده تاپس ازحصول اطمینان از سلطه اوهریك بمقرخویش برگشتند.

۱
عضدالدوله ۳۳۸-۳۷۳

عضدالدوله پسرر کن‌الدوله وارث امارت عمادالدوله بود که درسیزده سالگی جای عمویش نشست واول واقعه عمده‌امارت او لشکر کشی بعمان است کــه در سال ۳۵۵ بیاری عمویش معزالدوله رخداد وبدون جنك‌عمان راگرفت - اماچون قسمتی ازمردم‌آن ناحیه‌برعامل معزالدوله شوریدند واورا بیرون کردند معزالدوله وزیر خودرا باسپاهی بعمان فرستاد ودربندر سیراف طاهریه حالیه وبانماینده اوبعمان واردشدند ودرسال ۳۵۶همه عمان و

توابع در تبعیت عضدالدوله در آمد ـ
مهلبی وزیر معزالدوله خبر مرگ اورا شنید فوری‌خود رابعراق رسانید وبوزارت عزالدوله بختیار در آمد ـ
عضدالدوله ـ درسال ۳۶۳ باردیگر بمردم عمان که شورش کردندلشکر کشی کرد وآنها رامطیع ساخت ـ
عضدالدوله درسال ۳۵۷ کرمان‌را که معزالدوله‌فتح کرده بودولی ابوعلی‌محمدبن الیاس وفرزندانش هنوز درآنجا تسلطی داشتند بر گردانید وخاندان آل الیاس را از آن دیاربکلی راند وگورگیربن جستان دیلمی رابنیابت خوددرآنجا گماشت گورگیرهرموز ومکران راهم مسخر ساخت ودامنه ممالك عضدالدوله راتاحدود سند وسعت بخشید ـ
عضدالدوله در سال ۳۶۴ برعراق عرب وبغداد استیلا یافت وعزالدوله راگرفت چون خبر بر کن‌الدوله رسید سخت برآشفت .
بطوری که ازشدت خشم ازروی تخت‌بزیر انداخت وچندروز ازخوردن وآشامیدن بازماند وسخت مریض‌شد وبرعضداوله لعن‌ونفرین فرستادوتصمیم گرفت بیاری‌عزالدوله بعراق حرکت کند و عضدالدوله راازآنجا براند ـ
درمیان این خاندان رحمت ورافت وادب واحترام‌کامل بود واین‌عمل سبب‌خشونت وغضب رکن‌الدوله وسایر رجال این خاندان گردید ـ
عضدالدوله هم بوحشت افتاد وهمه‌مردم از اوبرگشتند وقسمتی از ولایات خوداو همسر ازاطاعت اوپیچیدند ـ
عضدالدوله بوزیر پدرش ابوالفتح ذوالکفایتین متوسل شد واو هم واسطه شد و عضدالدوله عزالدوله را در بغداد واگذاشت وبفارس بر گشت وبشفاعت وزیر اوهم قبل ازمرگ جانشین خود قرارداد عضدالدوله از تاریخ ۳۶۶ امیرالامرا کل دیالمه گردید .
چون‌رکن‌الدوله در گذشت بازعضدالدوله ببغداد تاخت وعزالدوله از بیم اوبشام گریخت وعضداوله دربغداد خطبه خواند و عزالدوله را که پناه‌بآل حمدان برده بود تعقیب کرد و درتگریت ۱۸ شوال‌سال ۳۶۷ عزالدوله و پسر ناصرالدوله را مغلوب کرد وآنها رادستگیر کرد وکشت ومتصرفات آل‌حمدان را تا سرحد دیار بکرو حوزه علیای فرات رسید ـ وشهرت وقدرتش سراسر ممالك اسلامی راگرفت .
عضدالدوله درسال ۳۶۹ بقصدبرادر خود فخرالدوله که فرمانروای‌همدان‌وری بود ببهانه کمك بپسرعمش حرکت کرد .
فخرالدوله ترسید بسرنوشت عزالدوله گرفتار شود همدان‌را ترك کرد بپناه‌قابوس گریخت وعضدالدوله همدان وری راهم گرفت وببرادردیگرش مویدالدوله سپردوبطرف ممالك حسنویه کرد رفت آنجا راهم گرفت ویکی‌از پسران اورا که بدرنام داشت برآنجا ازطرف خودحاکم نمود ـ
عضدالدوله سال ۳۷۱ چون‌قابوس ازتسلیم فخرالدوله اباکرد بجرجان تاخت و وآنجا را تسخیر کرد فخرالدواله وقابوس بخراسان فرار کردند چنانچه در فصل سابق شرح دادیم .

وفات عضدوالدوله درشوال سال۳۷۲ دربغداد درسن ٤۷سالگی بمرض صرع درگذشت و واورا درنجف دفن کردند واوپنج سال ونیم دربغداد حکومت داشت.

عضدالدوله اگرچه حسن سیرتی نداشت ومانندپدر واعمامش بافضیلت نبودلکن در فتوحات خود بذل وبخشش وصلات وانعام واکرام فراوان داشت.

خلیفه عباسی اورا ملك اشهنشاه لقب‌داد متنبی شاعر معروف عرب اورا مدح کرد وابوعلی فارسی وعبدالرحمن صوفی رازی وعلی‌بن عباس مجوسی ازبزرگان علمای‌عصر او میباشند.

این‌پادشاه درعراق‌وفارس بناهای زیادنمود وعمارات عالی بیادگار گذاشت‌ومشاهد شریفه‌را تعمیر کرد **مرقد منور امیرالمومنین ومشاهد شهدای کربلا وگنبد و بارگاه سیدالشهدا راساخت‌وتعمیر نمود وبیمارستان‌عضدی وبندامیرفارس رابنانمود.**

شرف‌الدوله ۳۷۹-۳۷۲

پس ازوفات عضدالدوله‌امرا وروسای‌لشکری پسرش‌ابوکالیجار مرزبان رابالقب صمصام‌الدوله بجای اوبامارت برداشتند.

صمصام برادران خودرا که بنام‌ابوالحسین احمد وابوطاهر فیروزشاه بودندبفارس فرستاد تامرکز پایتخت اولیه پدران خودرا که دست برادر دیگراو ابوالفوارس‌شیرذیل که ملقب‌بشرف‌الدوله بودوبرکرمان امارت میکرد خارج نمایند.

این‌دوبرادر ازبغداد حرکت کردند بطرف فارس ولی‌شرف‌الدوله شنیدپیش دستی کرده خودرا بشیرازرسانید وبجای‌پدر نشست‌ونام‌ابوکالیجار مرزبان‌راازخطبه انداخت واستقلال واستقرار یافته بصره راهم گرفت وحکومت آنجارا بابوالحسین‌احمد داد.

صمصام برای سرکوبی او قشون فرستاد اما مغلوب شده منهزم گردیدند وبدین ترتیب شرف‌الدوله بین‌پنج برادر برتمام منطقه امارت عضدالدوله ظفر وتسلط یافت.

سال ۳۷۳ مؤیدالدوله درری وفات کرد- صاحب‌بن عبادوزیر باتدبیراوفخرالدوله‌را که‌در خراسان سرگردان بوددعوت کرد بری وبامارت نشانیده‌صمصام‌الدوله‌هم‌خلیفه‌را واداشت که‌خلعت ولقب برای اوبفرستد وبااو متحد شد.

درامارت شرف‌الدوله چهار برادر دیگر باهم بنفاق پرداخته علیه‌یکدیگرقیام کردند و اتحادبراختلاف نمودندبدین جهت‌هر کدام در گوشهٔ باضعف وتزلزل امارت‌موقتی‌داشتند

ابوالحسین احمد دراهواز سال۳۷٤-ابوطاهر فیروزشاه دربصره بنام فخرالدوله خطبه خواندند وسکه زدندوعلیه دوبرادر دیگر شرف‌الدوله وصمصام‌الدوله قیام‌نمودند دراین اثنا عمان‌هم ضمیمه متصرفات صمصام‌الدوله شد.

یکسال بعد سپاهیان دیلمی دربغداد برصمصام‌الدوله شوریدند وبنفع‌شرف‌الدوله قیام کردند وابونصر بهاءالدوله پنجمین پسر۱۵ساله عضدالدوله رابجای صمصام‌الدوله ونیابت شرف‌الدوله برسریر امارت بنشانند.

صمصام‌الدوله پیش دستی کرد و شورشیان را دستگیرنمود و بهاءالدوله برادرش‌را بزندان افکند.

سال ۳۷۵ شرف‌الدوله برای نجات برادر کوچک بالشکری بطرف‌عراق‌حرکت کرد واهواز رااز ابوالحسین احمد گرفت واحمد هم بری‌نزد عمویش فخرالدوله گریخت اول مورد احترام بود ولی همینکه فهمید قصد تصرف اصفهان رادارد ومیخواهد براو بشورد برادرزاده‌رازندانی نمود ودرحال احتضارخود امر کرد اورا کشتند.

شرف‌الدوله پس‌از تصرف اهواز بصره راهم از ابوطاهر فیروز شاه گرفت وبطرف بغداد پیش‌رفت که صمصام‌الدوله مجبور شد با اوصلح نماید. قرار صلح براین شدکه صمصام‌الدوله بهاءالدوله‌را رهاکند ونام شرف‌الدوله رابرخود مقدم دارد وخودنایب او دربغداد باشد. وخطبه بنام اوبخوانند.

این‌مصالحه نامه‌یکسال بیشتر طول نکشیدزیرا درتاریخ سال۳۷۶ شرف‌الدوله که میل‌داشت بربغداد استیلا یابدببهانه آنکه بهاءالدوله ازاد نشده‌حرکت کرد اما صمصام الدوله اورانزد برادر ببصره فرستاد ولی اختلاف نظربالاگرفت بطوری که صمصام‌مجبور خودنزد شرف‌الدوله برود تسلیم اوگردد.

شرف‌الدوله‌وارد بغدادشد وصمصام‌را پس‌از سه‌سال ویازده‌ماه‌امارت زندانی کرد و شرف‌الدوله جلگی درسال۳۷۷ بابدربن حسنویه در کرمانشاه‌جنگ نمود وشکست خورد وبدر سلطه‌اش برقسمت غربی ایران مسلم‌شد شرف‌الدوله پس‌از دوسال وهشت‌ماه‌امارت برعراق‌دراول جمادی‌الاولی‌سال۳۷۹ در گذشت‌ولی‌دستورداد‌صمصام‌الدوله که درقلاع‌فارس زندانی بودکور کنند وبهاءالدوله‌را امیرعراق نمایند.

۳
بهاءالدوله
۴۰۳-۳۷۹

شرف الدوله در حین مردن پسرش **امیر ابوعلی** را بفارس فرستاد ولی قبل ازرسیدن بشیراز خبر مرگ‌پدر را شنید — نگاهبان قلعه‌ای که صمصام و فیروزشاه در آن زندانی بودند آنهارا رها کرد ـ سرداران دیلمی اطراف صمصام‌الدوله جمع شدندکه در این اثنا امیر ابوعلی بشیراز وارد شد بین یاران اوواصحاب صمصام جنگ در گرفت.

بهاءالدوله‌برادر زاده خود امیر ابوعلی را در پناه خوداحضار کرده چون ابوعلی ببغدادرسیداول‌مورد احترام‌واقع گردید ولی‌بعداورادستگیر نموده گشت و صمصم‌تسخیر وتصرف فارس شد.

بهاء الدوله درسال ۳۸۰ خوزستان راگرفت و سپاهیان برادران را شکست داد. بطوری که باصمصام الدوله مجبور بصلح شد باین طریق کـه فارس وبهبهان در تصرف صمصام‌الدوله وخوزستان وعراق عرب ملک بهاء الدوله باشد.

چون بهاءالدوله ببغداد برگشت‌موصل وممالك آل حمدان‌در سال ۳۷۹ ازدست آل‌بویه بیرون رفت ودرسال ۳۸۱ کرمان‌را صفاریان گرفتند ودرسال ۳۸۲ تا سال ۳۹۰ زد وخورد میشد وغالب ومغلوب بودند.

در سال ۳۸۲ صمصام‌الدوله خوزستان را هم ازبرادرگرفت ولی در سال ۳۸۴ باز بهاءالدوله خوزستان راازصمصام الدوله گرفت.

خلاصه آنکه مدتی آن نواحی مابه‌التنازع و کشمکش بین این دو برادر بود- تا صمصام‌الدوله درسال ۳۸۸ بدست یکی از پسران عزالدوله کشته شد- و بهاءالدوله از فرصت استفاده کرد وفارس وخوزستان راهم ازچنگ پسران بختیار ومدعیان دیگر بیرون آورد و همه تحت امارت او آمد.

بهاءالدوله در سال ۴۰۳ پس‌از ۲۴ سال امارت بمرض صرع در درجان درگذشت وجنازه اش‌را بنجف بردند.

۴
سلطان الدوله
۴۰۳-۴۱۵

چون بهاءالدوله درگذشت پسرش **ابوشجاع سلطان‌الدوله** دربغداد و فارس بجای پدر نشست و بصره را ببرادر خویش **ابوطاهر جلال‌الدوله** و کرمان را ببرادر دیگرش ابوالفوارس که بعدها قوام‌الدوله لقب یافت واگذاشت بین این چند برادر درسالهائی صفای ظاهری برقرار بود تا آنکه سال ۴۰۷ ابوالفوارس بتحریك سران دیلمی بر سلطان‌الدوله یاغی شد وشیراز را از برادر خالی یافت بدانجا رفت اما استیلای او دوامی نیافت چه بهاءالدوله بزودی او را از آنجا راند و خواست کرمان را هم بگیرد ابوالفوارس از اضطرار بسلطان محمود غزنوی درشهر سیستان پناه برد.

محمود غزنوی هم مقدم اورا دانست ویکی ازسرداران خودرا بهمراهی او بکرمان فرستاد- ابوالفوارس بکمك سپاهیان غزنوی بر کرمان وفارس تسلط یافت ولی **سلطان‌الدوله** شتابان ازبغداد بفارس آمد و ابوالفوارس را سخت شکست داد و فارس و کرمان را پس گرفت ابوالفوارس بهمدان نزد شمس‌الدوله پسر مجدالدوله بن فخرالدوله گریخت عاقبت سلطان‌الدوله درسال ۴۰۹ اورا بخشید وبکرمان برگردانید.

لشکریان بغداد درسال ۴۱۱ بر سلطان‌الدوله شوریدند واورا از امارت معزول نمودند- وبرادر کوچکترش **ابوعلی شرف‌الدوله** رابجای اوبامارت برگزیدند وتاسال ۴۱۵ ازدنیا درگذشت.

سلطان‌الدوله باهواز پناهنده شد وچون خواست بغداد را از چنگ برادر بیرون آورد مغلوب شد- وشرف‌الدوله رسماً در محرم سال ۴۱۲ نام اورا در دارالخلافه از خطبه انداخت وباسم‌خود خطبه‌خواند- عاقبت بین دو برادر در سال بعدصلح برقرار شد بدین‌ترتیب که فارس و کرمان‌تحت امارت سلطان‌الدوله باشد وعراق در دست مشرف‌الدوله بماند.

۵
ابوکالیجار مرزبان
۴۱۵ - ۴۴۰

سلطان‌الدوله در سال ۴۱۵ مرد وپسرش ابوکالیجار مرزبان بجای پدر نشست- اما برخی ازلشکریان طرفدار عموی او ابوالفوارس‌بودند واورا بشیرازدعوت کردند ابوالفوارس‌لشکر کشید باراول شکست خورد ودفعه‌دوم اگرچه تمام‌فارس‌را از دست برادرزاده بیرون‌آورد ولی بالاخره مغلوب شد.

ابوکالیجار درسال ۴۱۷ درشیراز مستقر شدوسال بعدبکرمان‌حمله کرد وابوالفوارس از دست اوگریخت گروهی دراین اختلاف‌متحمل رنج وتعقیب شدند ولذاکار بصلح‌پیوست

وبناشد کرمان بدست ابوالفوارس وفارس باابوکالیجار باشد ولی بیست‌هزار دینار بعموی خود بدهد - این‌مصالحه یکسال ادامه یافت‌و که ابوالفوارس‌متمایل بفارس بود وعاقبت درسال ۴۱۹ باسپاهی که‌تهیه دیده‌بود عازم‌شد که قبل ازحرکت‌مردو گفته‌اند اورامسموم نمودند پس‌از مرك‌او وکرمان‌هم مسخر ابوکالیجار شد وبآسانی دست‌یافت وآسوده خاطر زیست .

ابوکالیجار بامشرف‌الدوله‌وابوطاهرجلال‌الدوله برسر امارت‌عراق‌نزاع برخواست ودرسال ۴۱۶ بامارت عراق وخوزستان رسید ـ بعدبا سایر سرداران دیالمه بر سر تصرف بصره واهواز نزاع نمودند وکالیجار بر‌بغداد دست یافت وابوالفارس‌نتوانست با او مقاومت کند درسال ۴۱۸ ابوکالیجار که درکرمان علاقهٔ داشت سرگرم وجلال‌الدوله عاقبت ببغداد رفت‌ورسماً بامارت‌رسید ـ اماهرج ومرج نه‌تنها خاتمه نیافت‌شدت کرد و بین سپاهیان دیلمی وترك زد وخورد درگرفت وعاقبت‌کار درسال ۴۱۹ ترکان دربصره‌بر پسر جلال‌الدوله که ملك عزیز ابومنصور بود شوریدند و ابوکالیجار را ازکرمان برای تصرف‌بصره دعوت‌نمودند ابوکالیجار بدعوت آنهارفت وبصره راتصرف‌کرد وجلال‌الدوله بصره راگرفت واهواز راهم تصرف کرد وتا سال ۴۲۸ باهم زد وخورد میکردند وگاهی غالب وزمانی مغلوب بودند وعاقبت بیك مصالحه نامه مشروط باینکه جلال‌الدوله دختر خود راباپسر‌کالیجار بدهد نزاع بدین‌وصلت خاتمه یافت ـ

جلال‌الدوله درسال ۴۳۵ بعد از۱۶سال ویازده‌ماه امارت دربغداد فوت‌کرد و با آنکه مردم‌باپسر اوملك عزیز بیعت‌کرده بودندمعذلك ابوکالیجار متصرفات‌جلال‌الدوله راگرفت وملك‌عزیز فراری‌شد او خوزستان وفارس‌راهم متصرف گردید امارت‌ابوکالیجار تاسال ۴۴۰ طول‌کشید و در ایام اواخر امارت خود را با افراد خاندان‌کاکویه وسران سلجوقی زد وخورد‌کرده ومصادف باتصرف سلطه سلجوقیان بر تمام ایران شد ـ وتمام متصرفات‌آل بویه باآل سلجوق رسید ـ

ابوکالیجار ناچار درسال ۴۳۹ باطغرل سلجوقی صلح‌کرد ودختر خود را بطغرل داد ودختر جغری بیك‌برادر طغرل را برای پسر خود ابومنصور گرفت ودیالمه عراق از این ببعد درحمایت سلاجقه قرار‌گرفتند .

۶
ملك‌رحیم ۴۴۰-۴۴۷

ملك‌رحیم لقب‌پسرابوکالیجاراست که نامش‌ابونصرخسروفیروز بودوپس ازمردن پدرش‌درسال ۴۴۰ درسفر کرمان ـمردم‌بغداد بااو بیعت‌کردند واوزمامدار عراق گردید ـ امامِلك رحیم‌پنج برادر داشت‌که هرکدام داعیه سلطنت داشتند .

ابومنصورفولادستون شیرازرا‌گرفت که ملك‌رحیم بدستیاری‌برادر دیگرش‌ابوسعید خسرو شاه برفولاد ستون دست یافت و اورا گرفت درقلعه اصطخر زندانی‌کرد وشیراز راگرفت وارجان (بهبهان)راببرادر دیگرش‌ابوطالب‌کامرواسپرد.

درسال ۴۴۱فولادستون ازحبس گریخت‌وگروهی دیلمی اطراف اورا‌گرفته‌تافارس راپس‌گرفت‌ودررا مهرمز برسه‌برادر دیگرهم‌غلبه‌نمودولی‌سال‌بعدلشکریان براوشوریدند وفولادستون آنجا راتخلیه نمود ـ

درسال ۴۴۳ ملك رحیم اصطخر وشیراز راتسخیر نمود وفولادستون بطغرل سلجوقی پناه برد - طغرل از اصفهان قشونی برای کمك او فرستاد فولادستون در اهواز ملك رحیم‌را شکست داد وسال ۴۴۵ شیراز راهم ازابوسعید گرفت و بنام سلجوقیان امارت نمود و برتمام آنمنطقه استیلا یافت در سال ۴۴۷ یکی از سران دیلمی فولاد نام که نگهبان قلعه اصطخر بود فولاد ستون را از شیراز بیرون کرد ونام‌طغرل را هم از خطبه انداخت وباسم ملك‌رحیم وابوسعید خسروشاه خطبه‌خواند اما این برادران دانستند که اوحیله‌نموده میخواهد خودحکومت کند دوبرادر بشیرازرفتند وفولادرا اخراج نمودند- وشیراز رابنام ملك‌رحیم گرفتند -

درسال ۴۴۷ طغرل بربغداد تسلط یافت وملك‌رحیم بدست اواسیر شد وخلیفه‌امر کرد بنام طغرل خطبه بخوانند -

واینجاحکومت دیالمه بامارت ملك رحیم خاتمه یافت ملك‌رحیم شش‌سال وده‌روز حکومت نمود وتاسال ۴۴۸ بکلی دیالمه منقرض گردیدند -

دیالمه عراق-خوزستان و کرمان

و مدت امارت آنها

۱-معزالدوله ابوالحسین احمدبن بویه در عراق خوزستان فارس کرمان ۳۲۰-۳۵۶
۲- عزالدوله بختیار پسر معزالدوله » » » ۳۵۶-۳۶۷
۳-عضدالدوله ابوشجاع پسر رکن الدوله » » » ۳۶۷-۳۷۲
۴- شرف الدوله ابوالفوارش شیرذیل پسر عضدالدوله » » ۳۷۲-۳۷۹
۵-بهاءالدوله ابو نصر پسر عضدالدوله » » » ۳۷۹-۴۰۳
۶- سلطان الدوله ابوشجاع پسر بهاءالدوله » » » ۴۰۳-۴۱۲
۷- مشرف الدوله ابوعلی پسر بهاء الدوله فقط در عراق » » ۳۱۲-۴۱۶
۸- ابوطاهر جلال الدوله پسر مشرف الدوله » » ۴۱۶-۴۳۵
۹- ابو کالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله » » ۴۳۵-۴۴۰
درفارس از ۴۱۵ -در کرمان از ۴۱۹ عراق از ۴۳۵ ببعد
۱۰-ملک رحیم پسر ابو کالیجار فقط عراق ۴۴۰-۴۴۷
۱۱ -قوام الدوله ابوالفوارس پسر بهاء الدوله فقط کرمان ۴۰۳-۴۱۹
۱۲- ابومنصور فولادستون پسر ابو کالیجار فقط کرمان ۴۴۰-۴۴۸
توضیح کرمان از سال ۴۱۹ تا ۴۴۰ ضمیمه فارس بوده است.

دیالمه عراق وخوزستان و کرمان معزالدوله

آل بویه از فارس و کرمان بخوزستان و از آنجا بعراق عرب وسعت یافتند وبغداد را تصرف کردند اول امیر دیلمی که بر عراق دست یافت ابوالحسین احمدبن بویه معزالدوله بود که در بین سال ۳۲۰ تا ۳۵۶ در آن مناطق حکومت داشت.

و پس از او پسرش عزالدوله سپس عضدالدوله حکومت نمودند ولی فرزندان عضدالدوله اختلاف پیدا کردند و با هم نزاع کرده موجب ضعف و تلاش دولت دیالمه گردیدند و اکنون باوضاع عراق ودربار خلفا در خلافت آل بویه می پردازیم.

دربار خلافت آل حمدان با آل بویه

اینجا برای آنکه برخورد واصطکاک سلطنت آل بویه را با آل حمدان که درباریان خلافت بوجود آورده بودند روشن کنیم بایداوضاع واحوال دربار خلافت عباسی را در آن عصر روشن کنیم تامقدمه مطالب بمد گردد.

در تاریخ خلفای عباسی گفتیم که در سال ۲۹۵ مکتفی در گذشت و از طرف وزیرش پسر سیزده ساله او معتضد عباسی با لقب المقتدر بالله بخلافت نشست.

مردم از اینکه پسر نابالغی را خلیفه مسلمین نموده اند ناراضی شدند وزیر هم از این اقدام منفعل و پشیمان شد مقتدر را در سال ۲۹۶ معزول نمودند و پسر **معتز** عبد را لقب المرتضی بالله بخلافت نشاندند.

«**عبداله بن المعتز** همان شاعر و منشی و ادیب مشهوریست که علم بدیع را وضع کرد و از گویندگان نامی عرب و زمان است که آثارش معروف و زینت تاریخ ادبیات ایران و عرب است»

اوضاع واحوال دربار خلفای بغداد بسیار ضعیف و درهم و برهم گردیده و هرج و مرجی رخ داده بود هر کس میتوانست بهتر در آنها رسوخ کند فرمانده میشد ولقب میگرفت از جمله کسانی که در خلع مقتدر ورسانیدن این معتز بخلافت سعی کرد **حسین بن حمدان** است که از سرداران لشگری بود واو برادر ابوالهیجا عبد بن حمدان است که از سال ۲۹۲ ببعد از طرف مکتفی خلیفه حکومت موصل و نواحی اطراف آنرا بپاس این خدمت گرفت و در آنمنطقه حکومتی پنهاور تشکیل داد ودرحدود ۲۵ سال بر آنجا حکومت میکرد و استقرار واستقلالی یافته بود.

سلسلهٔ آل حمدان

حسین بن حمدان در دربار خلیفه المعتز مقامی یافت و مورد احترام گردید. ابوالهیجار عبداله بن حمدان از زمان مکتفی فرمانفرمائی موصل را گرفته بودو در این تاریخ فرزندان او بدستیاری عموی خود حسین بن حمدان از سال ۳۱۷ تشکیل سلسلهٔ آل حمدان را داده و منطقه **نفوذخود را از موصل بحلب وقسمت مهمی از الجزیره وشام توسعه دادند** افراد این سلسله باحکومت وسلطنت آل بویه تماس یافته و مکرر با آنها بر سر تصرف ولایات اطراف پایتخت خلافت یعنی بغداد بنزاع پرداختند.

در مجاری تاریخ دیدیم که ابن معتز یك روز بیشتر خلافت نداشت زیرا حسین حمدان بسبب تطمیع یاترس و علل دیگری که در تاریخ ذکر نشده المعتز را بخلافت نشاند و همانساعت بموصل رفت و از یاران المقتدر که از آنجمله مونس خادم بود باجمعی از سپاهیان دوباره ببغداد بر گشت وابن معتز را که خود بسریر خلافت نشانده بود دستگیر نمود و المرتضی را بخلافت نشاند ـ خلیفه هم حسین بن حمدان را بخشود و با خلعتی بفرماندهی گماشت.

حسین بن حمدان درسال ۳۰۳ درالجزیره برالمقتدر شورید وخلیفه یکی ازغلامان پدرش را که بنام **رائق** بود بجنك اوفرستاد.

رائق ازحسین شکست خورد وبدست مونس خادم مغلوب و اسیر گردید ودربغداد زندانی شد.

این زد وخورد سبب شد که مونس را بلقب مظفر بزرك نمودند واو هم برالمقتدر استیلا یافت وزمام همه امور بدست اوبود.

المقتدر ازمونس مظفر بیمناك شدو اورا ازبغداد درسال ۳۱۱ مامور جهاد درسرحد روم نمود - - مونس ببهانه آنکه حقوق لشکریان نرسیده از رفتن خدمت خلیفه وتودیع سفر خودداری کرد وشورشی مصنوعی درمیان نظامیان برپاکرد - خلیفه بهرنحوی بودمونس را راضی کرد وحقوق ارتش را رسانید - وبصوب ماموریتش روانه نمود وموقتاً از شر او راحت شد گفتیم خلفا اززمان معتصم ببعد روبضعف نهادند وتقریباً قدرت دست وزراء یا رئیس شهربانی « شرسه » یاشحنه و « متصرفات » فرماندار یا فرمانده نظامی و غیره بود- لذا در زمان المقتدر سال ۳۱۶ در بغداد انقلابی برپا شد این شرح که هارون بن غریب سردار معروف با پسر خال مقتدر ورئیس شرطه دارالخلافه اختلافی پیدا کردند و بنزاع و کشمکش پرداخته کشتار سختی درگرفت وهارون ازاصحاب شرطه جمع کثیری کشت وقدرت اوتا آنجا بالازد که مردم تصور کردند که خلیفه اوا بسمت امیرالامراء بر گزیده است -

این خبر بی اصل چون بمونس مظفر که در شام بودرسید سخت بر آشفت که باآن شجاعت ومقام این منصب رانگرفت ونصیب هارون گردیده بی درنك ببغداد حرکت کرد وبکمك رئیس شرط ابوالهیجاءبن حمدان مصمم بفتح بغدادشدند -

خلیفه ازاین غوغا وفتنه سخت هراسناك شدندوابتداء هارون بن غریب راازبغداد خارج کرد- وبحدود شام مامور نمود -

سپس درصدد استمالت مونس مظفر بر آمد لیکن مونس - و ابوالهیجاء حمدانی قانع نشدند ودر۱۲ محرم سال ۳۱۷ بدرالخلافه دربغداد وارد شدند ومقتدر رامعزول نمودند وپسردیگر معتضد یعنی برادر مقتدر را با لقب الطاهر بخلافت نشاندند -

عزل مقتدر

این بار مقتدر برای دو روز معزول شد زیرا مردم بر فاتحین شوریدند وابوالهیجاء ورئیس شرطه راکه همدست بامونس مظفر شده بود کشتند ودوباره المقتدر بخلافت نشست مونس باشورشیان روی موافقت نشان داد وبدین ملایمت صدمهٔ نخورد - اماکاری هم باوندادند -

المقتدر این دفعه شرطه شهربانی بغداد رابعهده پسران رائق که بنام ابوبکرمحمد بن رائق وبرادرش ابواسحق ابراهیم بن رائق بودند نهاد وآنها تاسال ۳۱۸ در این مقام بودند - وحکومت موصل راهم بجبران قتل ابولهیجاء بپسرش حسن بن ابوالهیجا رواگذار کرد - وحسن سلسله آل حمدان رادر موصل تشکیل داد وملقب بناصرالدوله شد .

اختلاف نظر بین مونس و مقتدر

پس از اختلاف سال ۳۱۵ بین این خلیفه وفرمانده باز در سال ۳۱۹ میان مونس وخلیفه بهم خورد - زیرا خلیفه پسران رائق راکه عهده دار شرط بودند برداشت وبجای آنها محمدبن یاقوت راکه بامونس خوب نبودند گماشت - مونس سخت برآشفت وخلیفه را تهدید کرد .

خلیفه ضعیف ازترس مونس محمدبن یاقوت را برداشت وبازبپسران رائق سپرو یاقوت را بفارس وبکرمان ویکپسرش مظفررا باصفهان وپسر دیگرش محمدرا بسیستان فرستاد که درسابق دیدیم بامردادیج و فرزندان بویه بزد و خورد پرداختند باآنکه مقتدر جانب مونس را از ترس

نگاهمیداشت باز خصومت بین آن دو از بین نرفت بلکه بهانه‌ها پیش می آید که دشمنی شدت می یافت .

مونس در سال ۳۲۰ از ترس قصه خلیفه با اکثر سرداران لشکری بموصل رفت و آل حمدان خواستند اورا سرکوبی دهند آنهارا مغلوب نموده وموصل را از **چنگ حمدانیان** بدر آورد وعازم فتح بغداد شد ودر نزدیکی بغداد بالشکریان مقتدر جنگی کرد و غالب و فاتح گردید **و درضمن خلیفه در ۲۸ شوال سال ۳۲۰ کشته شد و قاهر** بخلافت رسید .

کشته‌شدن مونس بدست القاهر

بغداد صحنه ابراز قدرت وسیاست شده بود هر فرماندهی که پول وزور داشت بهتر موفق میشد وخلیفه هم آلت دست فرماندهان بودند ـ دربار خلافت محل توطئه وزمینه‌سازی رجال لشکری وکشوری بود که برضد یکدیگر قیام میکردند عینا وضع امروز ما که احزاب مخالف و موافق تشکیل میشود وهر حزبی که پول وقدرت دارد حکومت را در دست میگیرد ـ چون خلیفه آلت دست بود و فرماندهان هم برای اجرای نقشه‌های خود غالب بی پول می ماندند هر چند روز حکام وفرماندهان منطقه خلافت را با گرفتن مقداری جنس ومبلغی پول عوض میکردند ویا بجرمی اموال وزراء وفرماندهان متمول را مصادره میکردند تا کارشان بگیرد و چرخ کشور بچرخد ـ این کار هم آلت دست امراء وسرلشکران بود .

القاهر محمد بن یاقوت را دوباره روی کار آورد شهربانی را باو سپرد این عمل سبب ترس مونس و وزیر **او ابوعلی بن مقله** خوشنویس معروف گردید زیرا این دو نفر با محمد بن یاقوت میانه خوبی نداشته وچون یك حزب قوی داشته خلیفه را تحت فشار گذارده وهر روز اجراء نظریات ومنویات حزب را میخواستند .

قاهر میدانست که این فشار کار مونس است با آنها از راه حیله وارد شد وسپاهیان مونس را فریفت وبتدبیر بمونس دست یافت تا او وجمعی از یارانش را در سال ۳۲۱ کشت ـ و از این مخاطره آسوده شد .

ابن مقله که پنهان شده بود پیوسته لشکریان را برضد قاهر تحریك میکرد تا موفق شد پس از یکسال وهفت ماه چنانچه درفصل خودش نوشتیم القاهر را معزول کرد و پسر مقتدر را باللقب الراضی بخلافت نشاند وخود وزارت اورا پذیرفت .

آل رائق و آل بویه در بصره واهواز

دربالا گفتیم که مقتدر در سال ۳۱۹ پسران رائق را بحکومت بصره وحوالی آن منطقه منصوب نمود.

پسران رائق درمدت حکومت خود دربصره املاك واموال فراوانی بدست آورد تا در عصر القاهر حدود متصرفات او تا اهواز توسعه یافت در عصر راضی خلیفه سال ۳۲۲ ابوالحسن علی بن بویه بشرحی که دیدیم بر آل رائق استیلا یافت اما چون ابوالحسن علی بن بویه باخلیفه صلح کرد وبفارس برگشت ـ دوباره **ابوبکر محمد بن رائق** باداره آن نواحی گماشته شد ابن رائق همدست ابن مقله وزیر ودشمن محمد بن یاقوت بود که رئیس شرطه بغداد است چون محمد بن یاقوت بدست ابن مقله بزندان افتاد ودرحبس مرد قدرت وشوکت ابوبکر بن رائق استاندار بصره بیشتر شد.

وزارت ابن‌رائق

درفصل سابق گفتیم که درسال ۳۲۳ مرداویج در اصفهان بدست غلامان ترك کشته شد- ترکان قاتل از ترس دلیران دیلمی گریختند وبطرف شیراز بعلی بن بویه پناه بردند. یك دسته هم بریاست بجکم راه اهواز را پیش گرفتند بمحمدبن رائق پیوستند.

ابن‌رائق که بپشتیبانی آنها نیرومند شد از آن سال دیگر خراج بدربار خلیفه نفرستاد وبهانه کرد که برای مصرف لشکریان لازم دارد.

خلیفه ناتوان ازعهده ابن‌رائق برنیامد- ازطرفی دیگر هر کس را میخواست با گرفتن وجهی بخارج بفرستد راضی نمی‌شد دربحران اقتصادی افتاد وبدین جهت ابن‌مقله را از وزارت خلع کرد و چند وزیر آورد و برد تا بالاخره تصمیم گرفت ابن رائق [۱] که مردی با کفایت است بوزارت بر گزینند لذا او را برای این مقام خواست ابن‌رائق هم باتمام سپاهیانش ببغداد حرکت کرد وزمام امور رابدست گرفت و درسال ۳۲۴ بمنصب امیرالامراء ملقب گردید.

بجکم ترك وخراج اهواز

یکی ازخانواده‌های مؤثر درکار خلافت که درحقیقت بمنزله وزیر دارائی ضامن خراج بصره واهواز وتحصیلدار وجوه دریافتی خلیفه بود خانواده **بریدی** است این خانواده بدون مقام منصب تحویلداری را عهده داشتند ودر جمع ثروت ومکنت و مال هیچ فروگذار نکردند- درزمان وزارت ابن‌مقله ضامن خراج بصره واهواز بودند ولی چون اواز این مقام خلع شد مالیات راندادند وپنهان شدند.

درسال ۳۱۶ ابوعبداله احمد بریدی بادادن ۲۰،۰۰۰ دینار رشوه بوزیر مامور جمع خراج اهواز شد وبتدریج او وبرادرانش بقوه‌تهور وبی باکی بامکروخدیعت بجمع ثروت پرداخته وقاهر خلیفه بادشمنی که با ابن‌مقله داشت بآنها تعرض نکرد- آنها هم پنهان شدند تا القاهر درگذشت- وابن مقله دوباره روی کار آمد و دوستان قدیم را باز بپستهای سابق گماشت.

زمانی که ابوبکربن رائق خراج بصره رابرای بغداد بفرستاد ابوعبداله بن بریدی‌هم خراج اهواز را بخلیفه نداد- مدتی گذشت ابن‌رائق وزیر شد و برای مخارج قشون در بحران اقتصادی افتاد بجکم سردار ترك را برای وصول خراج از خاندان بریدی باهواز فرستاد بجکم درسال ۳۲۵ اهواز را ازابوعبداله بریدی گرفت بریدی هم بفارس در پناه علی بن بویه گریخت.

آل بویه و فتح اهواز ۳۲۶

چون بجکم براهواز مستولی شد بریدی هم علی بن بویه‌را برای گرفتن عراق عرب تطمیع وترغیب نمود- علی هم برادر کوچك خودرا ابوالحسین احمدرا که دوسال قبل بر کرمان دست یافته بود بهمراهی ابوعبداله بریدی بطرف اهواز فرستاد و مأمور فتح عراق نمود.

بجکم ترك برای جلوگیری قشون آل بویه **بارجان** ببهبهان حالیه آمداما باشکست

سختی روبرو شدوخوزستان راتخلیه نمود وبرای استمداد از ابن رائق بشهرواسط گریخت و منتظر کمک وزیر بغداد نشست.

احمد بن آل بویه خوزستان راتصرف کرد ولی بریدی که جز استیلای خود قصدی نداشت ازنزد احمدبن بویه فرار کرد بنزدبجکم رفت وبا او همدست شد که خوزستان را از آل بویه پس بگیرد.

علی عمادالدوله ازفارس بکمک برادر آمد وبرای باردوم باز خوزستان را ازچنك آنها بیرون آورد وبریدی ببصره منهزم شده برگشت.

بجکم در فکر تصرف بغدادبود -ابن رائق هم برای بجکم بشهرواسط کمک فرستاد که خوزستان را از آل بویه پس بگیرد — اما بجکم دعوت وزیر را پذیرفت و راه طغیان پیش گرفت این دفعه ابن رائق با بریدی همدست شد و گفت اگر بجکم را ازواسط براند آنجا را باوخواهد داد -بریدی طماع که جز جمع ثروت نظری نداشت قبول کرد اما بجکم بریدی را نزدیك بصره مغلوب و منهزم نمود ولی چون قصدش تصرف بغداد بود و بریدی هم قدرت مالی فراوان داشت ازاو عذرخواهی کرد وصلح نمود بشرطی که باهم بروند بغداد را بگیرند و برگشتن شهر واسط رادر اختیاراو بگذارد -پیمان بستندو هم قسم شدند و حرکت کردند.

فتح بغداد بدست بجکم سردار ترك

اختلاف بین خلیفه ووزیر و مناقشات بین رجال کشوری و امراء لشکری سبب انقلاب و تشنج دارالخلافه وتزلزل مقام خلافت شده بود اوضاع مغشوش ورقابت رجال وخصومت سران سپاه و اختلاف طبقاتی از نظر ثروت و مکنت موجب هرج ومرج گردید.

بین الراضی خلیفه وابن مقله وزیر ازیکطرف -بین ابن مقله وابن رائق ازطرف دیگر بین بجکم وابن رائق- سخت حس بدبینی ورقابت وجاه طلبی قوت گرفته بود وهریك برای محودیگری ازهیچ کاری دریغ نداشتند.

ابن مقله ازطرفی بجکم سردار ترك را از واسط وازطرفی دیگروشمگیر زیاری را از ری دعوت بگرفتن مقام ابن رائق مینمود - وخلیفه را بدستگیری امیرالامراء تشویق میکرد -خلیفه هم از ترس ابن رائق از اقدامات آنها مسبوق می نمود - امیرالامراء هم بر ابن مقله دست یافت ودست وزبان اورا برید..

بجکم هم درهمین سال ۳۲۶ بطرف بغداد بکمک بریدی رسید وباشجاعتی حیرت انگیز بغداد راگرفت وخلیفه را مجبور کرد ابن رائق را عزل کند واورا امیرالامراء «نخست وزیر» نماید.

الراضی بجکم را اجباراً فرمان و لقب امیرالامرائی بسردار ترك داد وابن رائق هم از بغداد خارج شد ولی پس از مدتی بدارالخلافه برگشت و گوشهٔ پنهان شد تادر آغاز سال ۳۲۷ از یك فرصتی استفاده کرد.

چون الراضی وبجکم هردوبرای سرکوبی ناصرالدوله حمدانی بطرف موصل حرکت کردند ازخفا آشکار شد وبدستیاری یاران خودبغداد را گرفت -اما میدانست که حریف

بجکم ترك نخواهد شد زیرا آنها موصل‌را فتح کرده بودندوفاتح همیشه مغرور است‌لذا ازدر مسالمت درآمد وقرارشد بابن رائق حکومت‌سرحدات‌روم‌را بسپارند ابن‌رائق‌این پست‌را گرفت وحرکت کرد وغائله هائله خوابید.

بریدی وحکومت شهر واسط

بجکم که‌بابریدی سوگند یاد کرده بود درصورت فتح بغداد حکومت شهر واسط راباو بسپارد رفیق متحد خودرا بوزارت خلیفه گماشت‌وباحفظ مقام‌بحکومت واسط فرستاد ـ و دختراو را بزنی گرفت و بابریدی عقد اتحاد بستند و از این پیوستگی دو نظر داشت یکی از ثروت او ودیگر قصدداشت بکمك او بر ولایات آل بویه‌حمله کنند وتصرف‌نمایند.

اختلاف بجکم و بریدی

مدت اتفاق و اتحاد دیری نپائید که بجکم بقصد تسخیر کرمانشاه حرکت کرد ودرسال ۳۲۸ بود که بحلوان‌رسید و بریدی‌را بحمله بر اهواز تشویق نمود ولی معلوم‌شدبچه‌علت بین این‌دونفر بهم خورد وروابط آنها تیره گردید وبریدی که بنابود بر اهوازحمله کنند منصرف شد **بجکم** هم در کرمانشاه مغلوب‌شدسردار ترك که‌ازدوجانب‌مأیوس گردیدببغداد برگشت پدر زن راازوزارت خلع‌نمود وحکومت واسط را هم‌ازاوگرفت.

بریدی که در بصره ثروت زیاد داشت بآنجا شتافت ودرپی فرصت میگذرانید که انتقام خودرا ازدامادش بگیرد.

کشته شدن بجکم

بریدی درسال ۳۲۹ ازبصره بقصد واسط حرکت کردوقشونی آراسته داشت ـ بجکم ازترس آنکه مبادا برای تسخیر بغداد عازم باشد بجلوی او آمد ولی امیرالامراء در این‌اثنا‌بشکار رفت که بدست کردی کشته شدو قسمتی مهم از سپاهیانش‌ببریدی‌ملحق‌شدندو اوبآسانی واسط و بغداد را تصرف کرد وباز بوزارت رسید.

یك اصل مسلمی‌در روانشناسی هست که مرد حریص برمال نمی تواند جهانگیر و جهاندار شود ـ زیرا حرص برمال سبب میشودسلب‌اختیار ازاو میگردد.

بریدی قشون خودرا وعده‌داده‌بود که بشرط فتح بغداد آنهارا مال فراوان بدهد ولی چون تسلط یافت وفاء بعهدنکرد لذا لشکریان براو شوریدند تابواسط گریخت.

امیرالامرائی گورتکین

در جلد اول ضمن بیان شرح حال خلفای عباسی گفتیم که زمان معتصم عنصرثالثی به میدان سیاست‌قدم نهاد وآن‌ترك بود که خلیفه ستم کشیده ازعرب‌و عجم‌بتر کها پیوست‌وکم کم درکار سیاست رخنه کردند ـ و همچنان اطراف سلطنت وخلافت و حکومتها رفت وآمد داشتند و فرمانروائی میکردند.

بجکم که‌روی‌کارآمد افراد و عناصر ترك‌در قشون اوزیاد بودند و چون کشته شد اصحاب‌او واصحاب‌بریدی‌متفقاً‌یکی‌ازرؤسای‌خودرا بنام **گورتکین** بعنوان **امیرالامرائی** برگزیدند ابن رائق از این پیش آمد موقع را مغتنم شمرده ازشام ببغداد آمد. ومقام‌از دست رفته راگرفت وگورتکین را دستگیری نموده بزندان افکند و چون از توطئه و کینه توزی بریدی بیمناك بود اورا ببغداد خواست تاوزارت راباو واگذارد.

چون ازحیله او آگاه شدزیر بار نرفت وبرادران خودرا بالشکری جرار ببغداد فرستاد و آنجارادرسال ۳۳۰ -پانزده جمادی الاخر گرفت **ابن رائق والمتقی خلیفه عباسی هردو بپناه ناصرالدوله حمدانی بموصل گریختند.**

کشته شدن ابن رائق

ناصرالدوله باتفاق خلیفه و امیرالامراء ببغدادحرکت کردند که برادران بریدی رابیرون نمایند اتفاقاً دربین راه ابن رائق از اسب بزیر افتاد ناصرالدوله دستورداد فوری اورا کشتند وبخلیفه گفت اودر قصد تو بود که فرصتش ندادند -سال ۳۳۱

المتقی از ناصر الدوله متشکر شد و مقام امیر الامرائی را باو سپرد وبا همین **مقام لقب اورا بناصرالدوله** وبرادرش علی را **ملقب بسیف الدوله** نمود.

تسلط ترکان بر بغداد

در فاصله گریختن امیرالامراء بموصل وبرگشتن و کشته شدن اوبرادران بریدی بهمان ضعف جبلی خود برای جمع مال و ثروت از هیچ گونه ظلم وستم دریغ نداشتند ومردم بغداد از اجحاف وتعدی آنها سخت ناراضی و متنفر بودند.

چون خلیفه با ناصرالدوله نزدیك بغداد رسیدند برادران بریدی فرار کردندمردم هم ازآزار آنها شکایت نموده **ناصرالدوله** دستور داد برادرش **سیف الدوله** آنها را تعقیب کنند وعراق راتاسرحد بصره ازدست آنها بگیرد.

سیف الدوله تا نزدیك بصره پیش رفت ولی آنجا مواجه باسپاهیان ترك شدو مجبور بفرار گردید -ترکان اورا تعقیب کردند تا بربغداد استیلا یافتند و رئیس خود را بنام **توزون امیرالامراء** نامیدند .

ترکها و خلفاء

توزون بربغداد تسلط یافت وزمام اموررا بدست گرفت و در سال ۳۳۲ باتفاق خلیفه برای سرکوبی آل حمدان بموصل رفتند.

برادران بریدی موقع را مغتنم شمرده از آل بویه دعوت کردند که بغداد را متصرف شوند.

احمد از طرف دیالمه بعراق حمله کرد ولی برادران بریدی باو کمك نکردند و توزون ازموصل برگشت دیالمه را مغلوب ساخت وعبداله بریدی هم درهمین سال پس از کشتن برادرش وفات یافت کشته شدن آنهاسبب قوت ونیروی توزون شد وقدرت وشوکت این سردار ترك بجائی رسید که خلیفه المتقی از ترس او بموصل پناه برد -توزون باسوگند اورا برگردانید وروز بعد اورا کور کرد و مستکفی را بجای او بخلافت نشانید - همانطور که در فصل تاریخ خلفای عباسی شرح دادیم و اینها مقدمهٔ بود برای گرفتن بغداد وعراق بدست آل بویه باری توزون پس از دو سال وچهار ماه امارت درمحرم ۳۳۴ در گذشت.

فتح بغداد بدست آل بویه

درمدت پانزده سال از سال ۳۱۹ تا ۳۳۴ آل بویه مترصد فتح بغداد بودند تاکاملا اوضاع دارالخلافه روبوخامت گذاشت و خلفا بدست امرائی آمدندومی رفتند بغداد پس ازمردن توزون ترك بهرج و مرج غریبی دچار شد و اوضاع آشفته ای پیدا کرد- که ابوالحسین احمدبن

بویه در اهواز بود والی واسط‌خودرا تحت‌الحمایه او قرار داد واحمد را بگرفتن عراق تحریص نمود .

احمدبن‌بویه بهمراهی منشی‌مخصوص ونامی‌او که ابومحمد **حسن‌بن‌محمد مهلبی** دانشمند معروف بقصد فتح بغدادحرکت کرد ودر ۱۱ جمادی‌الاولی‌سال ۳۳۴ بدون‌جنک بر بغداد دست یافت وبا خلیفه‌المستکفی با کمال‌احترام رفتار نمود.

خلیفه اوراخلعت‌داد وبلقب معزالدوله ملقب‌ساخت‌وبرادرانش‌را نیزملقب گردانید آل‌بویه که‌از شیعیان علوی وازمردان پاك سیرت ایرانی بودند با مردم خوش رفتاری کردند وجلب‌توجه مردم ستمدیده‌را نمودند.

بغدادی که سالها در کشمکش‌غالب ومغلوب بود دارالخلافه ای که قریب صد سال مورد حملات مهاجمین قرار گرفته بود رفتار آل‌بویه‌را پسندیده و استقبال‌شایانی‌از آنها کرده کاملا مطیع‌شدند از این‌تاریخ خلفا هم‌کاملا مطیع آل بویه گردیده ـ و جز اطاعت چارهٔ نداشتند .

دیالمه بسبب تشیع برای خلفا هیچ احترامی قائل نبودند ولی‌جانب‌دلهای عامه‌را نگاه میداشتند وبا رعایت‌حال‌عموم مردم باخشونت وسختی واهانت بایشان‌عمل‌میکردند چنانچه یکماه ونیم پس‌از تسلط‌معزالدوله بر دارالخلافه مستکفی بدست دونفر ازرؤسای دیلمی از قصرش عمامه‌بگردن تاخانه معزالدوله کشیدند و اورا ازخلافت خلع‌نموده و زندانی کردند و المطیع‌لله‌را بجای‌او نشاندند ـوالمطیع چون‌دید مستکفی را کور کردند کاملا مطیع معزالدوله‌شد ـحتی امیردیلمی باو اجازه نمیداد که‌برای‌خود وزیری‌اختیار کند او فقط وجود تشریفاتی‌بود که املاکی دراختیاراو گذاشت که‌معیشت اورا اداره کند وبنام خلافت قناعت‌نماید .

معزالدوله قصدداشت کاری را انجام‌دهد که بدست هلاکوخان انجام‌گرفت این پادشاه دیلمی میخواست بخلافت‌عباسی خاتمه دهد و یکی‌ازعلویان را باین مقام‌بنشاند برخی از خیراندیشان که همیشه بوده‌وهستند و مصلحت اندیشی‌میکنند مانع‌این اقدام شدند گفتند غاصب خلافتند همه وقت میتوان این کاررا کرد ولی‌دوستان بنی‌عباس معتقد بودند که‌خلافت آنها آسمانی‌است وجسارت بمقام خلافت موجب ناکامی ومحرومیت از دین ودیانت ـاحترام بمقام‌خلافت مطلق همان عقیده‌ایست که شیعیان امامیه بمقام‌خلافت منصوص ومخصوص آسمانی علوی دارند و لذا نمیخواستند بخلیفه‌بی‌احترامی نمایند.

این‌قصد درافکار بسیار ازایرانیان باهوش وذکاوت خلجان داشت وبعدهم یعقوب لیث‌صفاری میخواست‌ریشه‌فسادرابر کندچنانچه شرح خواهیم‌دادولی‌افتخار این کارنصیب مغول شد .

جنك بین آل‌حمدان و آل‌بویه ۳۳۴

معزالدوله بر عراق تسلط‌یافت وخلیفه رادراختیار گرفت‌فقط آل حمدان در موصل هنوز خود ستائی میکردند که پادشاه دیلمی بر آنها حمله کرد وجنك سختی‌در گرفت ـ در ابتداء ناصر غالب‌شد و سپاهیان او بر بغداد مستولی شدند ولی

معزالدوله بسرعت خدعه‌ای نمود که بر حمدانی دست یافت و **ناصر الدوله** بموصل گریخت اما در محرم سال ٣٣٥ باامیر دیلمی صلح کرد و مالیات موصل را که عقب افتاده بود برای او فرستاد و متعهدشد که هرسال خراجی نیز بپردازد- بنا براین پیمان موصل هم زیر نظر دیالمه قرار گرفت.

معزالدوله درسال ٣٣٦ بصره را هم ازدست **ابوالقاسم پسر ابوعبداله بریدی** گرفت وازبصره بخوزستان بخلافت برادرش **عمادالدوله** رفت و درارجان بخدمت او رسید و در مقابل او بر زمین بوسه‌داد عماد الدوله هم با احترام تمام او را ببغداد بر گردانید.

معزالدوله پس‌ازبازگشت از فارس درسال ٣٣٧ بموصل تاخت وناصرالدوله که‌تاب مقاومت نداشت **بنصیبین** گریخت و موصل رسماً ومستقیماًمسخر دیالمه گردید.

معزالدوله با استقرارو سلطه برموصل شنید **که وشمگیرو منصوربن قراتکین** بالشکرخراسان بقصد **رکن الدوله** بطرف ری‌حرکت کرده‌اند ناچار باناصرالدوله صلح کرد وبعزم فرستادن کمك‌بوی ببغداد بر گشت.

معزالدوله از سال ٣٣٤ که‌بر دارالخلافه استیلا یافت تاسال ٣٥٦ یعنی‌سال‌وفاتش که قریب ٢٢ سال بود دربغداد وعراق تسلط‌کامل‌داشت ودر این‌مدت چندین‌بار باطراف عراق تاآذربایجان وسواحل خلیج‌فارس وعمان لشکر کشی نموده و در غالب این جنگها فاتح برمیگشت.

معزالدوله درسال ٣٣٧ که برادرش رکن‌الدوله درخطرحملات وشمگیر ازیکطرف وآل‌مسافر ازطرف‌دیگرقرار گرفت لشکری از عراق بیاری برادر فرستاد وعمادالدوله ازفارس لشکری بری فرستاد وکمك شایانی دوبرادر ازدوجبهه باو کردند.

آل مسافر با آل بویه

درفصل‌سابق گفتیم اولین‌دشمن آل‌بویه آل‌زیاربودند که‌سرسخت‌ترین آنها**وشمگیر** است وبارکن‌الدوله کشمکش دامنه داری داشتند.

دشمن دیگر آل بویه **منصوربن قراتکین** سپهسالارادوی سامانیان درخراسان بودند که علیه آل بویه قیام کردند.

سومین دشمن سرسخت دیالمه **مرزبان‌بن‌محمدبن‌مسافر** ازخاندان آل مسافر است این‌خاندان ازتیره دیگردیالمه بودند که دراواخرقرن سوم درحدود نواحی شمال غربی قزوین وطارم - زنجان استیلا پیدا کردند وبادیالمه **جستانی** وصلت نمودند و از اولاد این دوخاندان اول کسی که شهرتی یافت **محمدبن مسافر** است که معاصر اسفار اسواری ومرداویج بود وبدستیاری اومرداویج براسوارغالب شد.

محمدبن مسافر دوپسرداشت بنام **مرزبان‌وهودان** که بآ نهابدگمان شد وچون تند خو و کینه توزبود بقصد کشتن فرزندان افتاد پسران ازنقشه پدر آگاه گشته‌درسال ٣٣٠ پدر رادرقلعه‌ای محبوس کردند ومرزبان در همین‌سال آذربایجان راگرفت وتا ارمنستان پیش رفت.

مرزبان درسال ۳۳۷ که رکن‌الدوله گرفتار حملات دشمن شد اوهم بفکر تسخیر منطقه حکومت رکن‌الدوله افتاد .

پادشاه دیلمی بفرستاده مرزبان تندی وخشونت کرد اوهم باناصرالدوله حمدانی همدست شد ووعده مساعدت گرفت که اول حمله ببغداد نماید مرزبان زیر بار نرفت و بقصد ری حرکت کرد -

رکن‌الدوله **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی** راکه درپناه پادشاه دیلمی قرار گرفته بجنگ مرزبان فرستاد -

ابومنصور بکمک **حسن بن فیروزان و محمد بن ماکان** شکست سختی بمرزبان دادند وآذربایجان را ابومنصور گرفت وتایکسال آنجا ماند .

معزالدوله دوبار دیگر برسر خراج باناصرالدوله بجنگ پرداخت زیرا امیر حمدانی هرسال قرارخودرا میشکست وازدادن مقرری بدیلمی سرپیچی می‌نمود تادرسال ۳۴۷ و سال ۳۵۳ معزالدوله بموصل وارد شد وامرای حمدانی تسلیم اوشدند وخراج راطبق پیمان پرداختند .

فتح عمان

معزالدوله درسال ۳۵۵ بیاری برادر زاده خود عضدالدوله بر عمان دست یافت واین مهمترین فتوحات اوبود که بممالک آل بویه ضمیمه شد .

ترویج مذهب شیعه امامیه

ازخدمات ذیقیمت معزالدوله این است که درمدت امارت عراق عرب مذهب شیعه امامیه راترویج داد وشیعیان علوی ازحال نکبت ومحرومیت ممتد خود بیرون آمدند وباید گفت ازنیمه قرن چهارم روحاً بخلافت بنی‌عباس که موجد ومروج مذاهب اربعه تسنن بودند خاتمه داده شد ومذهب حقه امامیه که بیش ازسه قرن درزیرپرده استتار خصومت امویان وعباسیان بود خارج شد .

معزالدوله واصحاب ویارانش درترویج مذهب شیعه واعلاء کلمه توحید طبق سنت پیغمبر ص بسیار کوشیدند بطوری که سال ۳۵۱ امر کرد بردرهای مساجد بغداد لعن معاویه وغاصبین حق علی رانوشتند .

این پادشاه بودکه دستورداد روزعاشورا را رسماً روزعزای ملی اعلام کنند وتمام مغازه‌ها وبازارها راتعطیل نمایند وبصورت عزادار بیرون آمده درکوچه وبازار بگردند .

با آنکه خلیفه عباسی بود ودربار اوازمردم سنی تشکیل میشد در مقابل قدرت معزالدوله جرئت مخالفت نداشتند -

علمای امامیه درسایه عواطف امیردیالمه ابراز قدرت کرده کتبی دراحقاق حق فرقه امامیه تألیف وتصنیف نمودند وثابت کردند اسلام خالص دین و مذهب جعفریست !!!

وزیر معزالدوله

وزیرمعزالدوله که درکارهای اوباکمال عقل وسیاست مجری نیات این پادشاه مقتدربود **ابومحمد مهلبی** است که‌مردی فاضل وجوانمرد ادب دوست ودانش پرور بود و ابوالفرخ اصفهانی صاحب کتاب معروف اغانی ازپرورش یافته‌گان مهر ومحبت او میباشد و ما درجلد سوم راجع بعلماء وعلوم اسلامی مفصل بحث کرده‌ایم.

وفات معزالدوله ۳۵۶

بدین ترتیب دیدیم که ابوالحسن احمدبن بویه ملقب بمعزالدوله درعراق وخوزستان وفارس و کرمان حکومت داشت و ۲۵ سال درعراق برهمه شئون اجتماعی فائق شد ودر **۱۳ ربیع الاخر سال ۳۵۶** درگذشت.

و مقام اوپس از مرگش بپسرش **بختیار** ملقب **بعزالدوله** رسید وتاپایان سال ۴۴۸ که فولادستون امارت داشت بین پسران ابوکالیجار یعنی خاندان عضدالدوله مابه النزاع بودگاهی تمام نواحی بدست یك نفرمیافتاد وگاهی هرقسمت مطیع یکی میشدیا هرکجا یادونفر برقسمتهائی تسلط می‌یافتند که دردیالمه فارس شرح داده شد.

دیالمه ری - اصفهان - همدان و مدت امارت آنها

۱ - رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه در تمام عراق عجم و کرمانشاه ۳۲۰ - ۳۶۶

۲ - مؤیدالدوله ابومنصور بویه پسر رکن‌الدوله در اصفهان و از سال ۳۷۹ در همدان و ری و گرگان وقسمتی از طبرستان ۳۶۶-۳۷۳

۳ - فخرالدوله ابوالحسن علی پسر رکن‌الدوله در ری و همدان و از سال ۳۷۳ ممالک ولایات مؤید شد ۳۶۶-۳۸۷

۴ - مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدوله در ری فقط ۳۸۷-۴۳۰

۵ - شمس‌الدوله ابوطاهر پسر دیگر فخرالدوله در همدان فقط ۳۸۷-۴۱۲

۶ - سماء الدوله ابوالحسن پسر شمس‌الدوله در همدان فقط ۴۱۲-۴۱۴

دیالمه ری و اصفهان و همدان

۱ - رکن‌الدوله

آل بویه همه شجاع و دلیر و جهانگیر و جهاندار بودند و کشور ایران و عراق بین آنها تقسیم شد.

ری واصفهان وهمدان درابتداء سهم **ابوعلی‌حسن رکن‌الدوله** شد واو را که درسال ۳۶۶ در گذشت واصفهان ونواحی راببپسرش ابومنصور مؤالدوله داد وری وهمدان رابفخرالدوله سپرد وبآنها توصیه وتاکید نمود که ازپناه خسروعضدالدوله مالك فارس وکرمان اطاعت نمایند واورا احترام کنند.

بنابراین قلمرو حکومت رکن‌الدوله پس‌ازفوتش نصیب دوپسرش مؤیدالدوله و فخرالدوله شد که فقط سه‌سال دوام یافت‌وچنانچه دیدیم عضدالدوله برفخرالدوله تاخت و او هم با عزالدوله بختیار اختلاف پیدا کرد و درنتیجه سهم فخرالدوله هم در تصرف عضدالدوله در آمد واودرحدود جرجان وخراسان متواری شد وبقابوس پناه برد وپس ازقابوس‌بن وشمگیر بخراسان رفت واصفهان وری‌هم بازضمیمه حکومت عضدالدوله شد ولی‌اوبمؤیدالدوله واگذشت وبعراق بر گشت.

۲ - مؤیدالدوله
۳۶۶ - ۳۷۳

شرح حکومت آل بویه بسبب تعددی آنها برهم بهم مربوط و پیوسته است مثلا شرح حال مؤیدالدوله هم‌در حال جریان امارت عضدالدوله گفته میشود وهم درضمن شرح کار آل‌زیار و امرای طبرستان - ناگزیر باید گفت مویدالدوله در سال ۳۷۱ بامر عضدالدوله قابوس وشمگیر زیاری وفخرالدوله دیلمی راازجرجان بخراسان راند ومنطقه حکومت آنها را متصرف گردید ودر رمضان همان سال‌بر قابوس وابوالعباس سپهسالار امیر نوح‌بن‌منصور سامانی که بحمایت دشمنان او آمده بود غلبه کرد وقابوس بسبب‌قدرت‌مویدالدوله و عضدالدوله ازپس گرفتن ممالك خود مایوس شدند.

مویدالدوله که تحت حمایت عضدالدوله بودتا سال ۳۷۳ که او مرد بر تمام عراق عجم و گرگان وطبرستان امارت میکرد وازاین تاریخ‌ببعد مستقل ومستقر گردید-وچیزی که کمك‌با استقلال‌اداره امور کشور اومیکردحسن‌تدبیر وزیردانشمند معروف‌اوابوالقاسم اسماعیل‌بن عباد معروف بصاحب «۳۸۵ - ۳۲۶» بود که از مشاهیر نویسندگان وبلغا و شعراء وادبای‌تاریخ ایرانست وصاحب‌بن‌عباد شاگرد ابوالفضل‌بن‌العمیدمنشی مشهوراست که وزیررکن‌الداله بود - ودر فصل مخصوص آثار و مآثر آنها را نقل میکنیم.

۳ فخرالدوله ۳۶۶ - ۳۸۷

گفتیم که وزیر مدبر دانشمند رکن‌الدوله بود که باحسن‌قبول چرخ کشور را میگردانید صاحب‌بن‌عباد پس ازمرك عضدالدوله و مؤیدالدوله که جانشینی نداشت فخرالدوله را از نیشابور خواند و آنروز او بـزرك خاندان آل‌بویه ودر حقیقت وارث حقیقی مناطق نفوذحکومت بویهی‌ها بشمار میرفت .

صاحب‌بن‌عباد اورادعوت کرد ومردم بااو بیعت نمودند وبامارت‌پذیرفتند-فخرالدوله دررمضان سال ۳۷۳ ازنیشابور بجرجان رفت وبر سریر حکومت نشست - صاحب میل داشت کناره گیری کند ولی فخرالدوله اورا بوزارت‌انتخاب نمود وازحسن سیرت ورای صائب اواستفاده میکرد .

دراین اثنا ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که درجنك با مؤیدالدوله فخرالدوله‌قیام کرده بود واز سپهسالاری اردوی خراسان معزول‌شدومقامش راباامیرابوالحسن‌سیمجوری واگذاشتند .

ابوالعباس دراین‌موقع ازفخرالدوله مدد خواست وفخرالدوله‌هم سپاهیانی بکمك ابوالعباس نیشابور فرستاد تااو غلبه‌یافت -

ابوالحسن سیمجوری پس‌از شکست از ابوالعباس وفخرالدوله دست توسل بدامن شرف‌الدوله ابوالفوارس دیلمی امیر فارس زد -

شرف‌الدوله هم که دل‌پر خونی ازفخرالداله داشت زیرا اواز صمصام‌الدوله‌رقیب شرف‌الدوله حمایت کرده بود و دل خوشی‌نداشت ولذا سیمجوری راکمك نمود - امیر سیمجوری‌هم بمعاونت شرف‌الدوله برحریف خود ابوالعباس‌غلبه یافت واورامنهزم‌ساخت ابوالعباس بگرگان گریخت نزد فخرالدوله رفت اوهم‌مقدم اورا احترام کرد ودرعوض- این مغلوبیت‌خراسان وگرکان- استراباد(جرجان) ومضافات آن راکه‌دست‌شمس‌المعالی قابوس بود باابوالعباس واگذاشت - وبااین رفتار نسبت بیار وفادار قدیم خود قابوس که‌برای خاطر فخرالدوله ازامارت افتاده بود طریق ناجوانمردی سپرد - در این عمل فخرالدوله بیشتر ازوزیرش صاحب‌بن‌عباد که باقابوس رقابت داشت پیروی کرد -

شرف‌الدوله درسال ۳۷۹ دربغداد درگذشت وبهاءالدوله جای اورا گرفت صاحب بن‌عباد میل‌داشت بغداد راتصرف نماید ولذا فخرالدوله را تشویق بلشکر کشی بعراق نمود - این‌امیر می‌ترسید موفق شودلذا اول حاضر نمیشد وبعد باصرار صاحب قرارشد خودش‌ازراه‌خوزستان عازم‌بغداد شودوصاحب و بدربن‌حسنویه ازراه کرمانشاه‌پیش‌روند

اماامیر دیلمی بیمناك‌شد که‌مبادا این‌اصرار‌بتبانی باعضدالدوله علیه اوباشدصاحب بن‌عباد راباخود از راه اهواز برد .

صاحب درراه بلشکریان سخت میگرفت وسوءظنی بین اووامیر شدت یافت وروی این‌بدبینی کار سپاه اختلال پذیرفت .

دراهوازرود کارون‌طغیان کرده بودفخرالدوله گمان کرداز‌خدعه‌سپاهیان بهاءالدوله است‌ناچار ازهمانجا بری بر گشت ولی کم کم حس بدبینی او زائل شد وبعمر‌بن عباد و سران سپاهیان مال‌فراوانی بخشید وصاحب تاسال ۳۸۵ بوزارت اوباقی بود ودرری‌وفات

یافت او را باصفهان بردند قبرش امروز مزار عمومی است ـ برخی معتقدند صاحب در اصفهان فوت کرد وچنانچه قبرش همانجاست ـ ونظریه دوم تایید میشود ! !

از کارهای زشت فخرالدوله این بود که اموال وزیر خودرا ضبط کرد واموال یاران صاحب راهم مصادره نمود وازاین جهت بدنامی بجاگذاشت .

۴ مجدالدوله ۳۸۷ - ۴۳۰

چون صاحب بن‌عباد فوت‌شد فخرالدوله هم‌درقلعه تبرک‌شهر ری‌وفات‌یافت ـ وچون پسران اوبحدرشد نرسیده بودندزوجه اش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم‌بن مرزبان زمام اموررا بدست گرفت وپسر چهارساله خود ابوطالب رستم‌را بالقب مجدالدوله نامزد امارت‌ری کرد و همدان وکرمانشاه را هم بپسر دیگرش ابوطاهر شمس‌الدوله سپرد که جانشین پدر باشند .

مجدالدوله درسال ۳۸۷ بامارت‌رسید ودرهمین سال‌بود ـ که محمود غزنوی‌بجای پدرش سبکتکین امیرغزنه شد ـ

مجدالدوله در سال ۳۸۸ مواجه بادو حریف نیرومند دلیرشدیکی محمود که بر سامانیان غلبه یافت وخراسان راگرفت ودیگر قابوس وشمکیر زیاری بود که بین این‌دو متنفذ خراسان وگرگان وطبرستان محصور وگرفتار شد مجدالدوله تامادرش زنده‌بود ازشر این دوحریف آسوده بود ـ

۱ ـ امروز ازقلعه طبرك شهرری اثری باقی‌نیست ونام آن قلعه‌هم کمتر برده شده ولی‌قلعه طبرك‌اصفهان‌هنوز باقی ودراین‌سنوات اخیر مبدل‌بیك‌کوی وبرزن شده وچندین خانه ویك‌حمام در آنجا ساخته‌اند ـ وممکن است‌فوت صاحب وفخرالدوله هردودراصفهان رخ داده باشدچانچه امرای دیلمی‌وسلجوقی درحدود محله‌شاه زید وطوقچی‌ودارالبیطیخ مزاران دیده میشودکه برسنك مقبره‌آنها اثری نیست‌زیرا فرمانده خراسان بافرمانده طبرستان باهم رقابت داشته وسیده خاتون ازاختلاف آنها استفاده میکرد .

درمدت نظارت مادرش نه‌قابوس ونه پسر او ملك‌المعالی کاری‌ازپیش‌نبردند وسلطان محمود هم بر اوفائق نیامده .

فخرالدوله که بزرك شد ازاطاعت مادرسر پیچید وازنزد اورفت وزیری انتخاب نموده سیده خاتون‌هم بقلعه طبرك رفت وازآنجا نزد بدربن حسنویه رفته بکمك او شمس‌الدوله رابجای اوامیر نمود ـ

این زن سیاست مدار زودرنج یکسال راهنمای شمس‌الدوله بود اوهم ازرای مادر تمردکرد سیده خاتون ازاوهم رنجیده خاطرشد اورا بهمدان بر گردانید ومجدالدوله رابشرط اطاعت دوباره بامارت نشانید .

شمس‌الدوله هم خواست بکمك حسنویه مادر وبرادر را مغلوب نماید ولی کاری ازپیش نبرد مأیوس شد ـ

علاءالدوله کاکویه دراصفهان

فخرالدوله که درگذشت سیده خاتون زنش حکومت اصفهان را بپسر خال خود که ابو جعفر محمد دشمن زیار نام داشت واگذاشت‌واور القب علاءالدوله داد ـ

پدر دشمنزیار یعنی خالوودائی است وازاین روعلاءالدوله کاکویه دیلمی گفته‌اند واین‌همان حاکم دانش‌پروریست که ابوعلی سینا رادعوت نمود وچهارده سال دراصفهان ازاو پذیرائی کرد .

شرح‌حال ابوعلی‌سینارا با مبانی علمی وفلسفی او و سایر جهات معارف آنعصر درجلد سوم مطالعه فرمائید .

علاءالدوله دراصفهان بود که سیده‌خاتون ازری فرار کرد - وچون فرار اواز نزد فخرالدوله بود علاءالدوله اصفهان را واگذاشت وازترس ببهاءالدوله پناهنده شده و یکسال آنجا بود تاسیده خاتون بری‌برگشت علاءالدوله‌هم باصفهان بازگشت وزمام‌امور را بدست گرفت -

درسال ٤٠٤ شمس‌الدوله بلاد متصرفی بدربن حسنویه راکه دراین تاریخ بدست شورشیان سپاهش بقتل رسیده بود بتصرف آورد وبرپسرش‌هلال که بـاغوای سلطان‌الدوله بجنك شمس‌الدوله آمده بودغلبه‌یافت ومالی‌فراوان ازاین‌راه حاصل کرد وقدرتش‌افزونی گرفت بقصدری وکشیدن انتقام خود ازمادر وبرادر حرکت کرد -

سیده خاتون ومجدوالدوله ری را رهاکردند بدماوند پناه بردند وشمس‌الدوله ری راگرفت‌اماچون خواست‌مادروبرادررا تعقیب کند لشکریان ازاطاعت اوسرپیچیدند وشمس‌الدوله بهمدان برگشت سیده خاتون بـا مجدالدوله بری برگشتند وبـاز بامارت پرداختند -

مجدالدوله تا سال ٤٣٠ درری امارت داشت ودراواخر این مدت که مـادرش‌فوت کرد عیاشی‌وعشق بمطالعه زیاد اورا از انجام مهام امور باز داشت ولشکریان هم از او روی تافتند .

دراین‌موقع غزنویان بری حمله کردندومحمود غزنوی -علی‌صاحب‌را که‌ازاصحابش بود با قشونی بری فرستادکه غالب شدند ومجدالدوله وپسرش ابودلف راگرفتند - و گزارش بدربار غزنوی دادند محمود شخصاً خودش در سال ٤٣٠ بری‌آمد ومجدالدوله را بغزنین زندانی کرد و دیالمه ری وهمدان رابدست‌غزنویان‌منقرض شدند .

۵
شمس‌الدوله
۳۸۷ - ۴۱۲

گفته‌شد که‌چون‌فخرالدوله‌مردزنش سیده‌خاتون‌سرپرست‌امور کشورشدوابوطالب شمس‌الدوله رابامارت همدان و کرمانشاه منصوب نمود - وبشرح‌سابق قریب یکسال هم بجای‌مجدالدوله درری امارت میکرد ودرسال ٤٠٥ هم بلادکردان حسنویه را برقلمرو حکومت خودافزود ولی‌در فتح‌ری وغلبه برمادر وبرادرش‌موفق نشد وتاسال٤١٢ در منطقه وحوزه فرمانروای خود باقی بود .

شمس‌الدوله ازاین جهت شهرت وعظمت داردکه وزیری بزرگوار داشته وپرتونام آن‌فیلسوف طبیب شهرت یافته است واوشیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن سینا بوده که‌ازسال ٤٠٣ ازخوارزم وشنیدن قتل قابوس وشمگیر و مدت اقامت در ری‌درسال ٤٠٥ بهمدان نزد شمس‌الدوله‌رفت اوهم مقدم شیخ رامبارك دانسته استقبال شایانی کردوتاآخـر عمر خود از این وزیـر دانشمند کسب فضیلت میکرد و پس از اوبـاصفهان نـزد علاءالدوله

کاکویه رفت‌وتاسال ٤٢٨ که درگذشت اصفهان بود و بنظر ماقبورش در اصفهان‌است نه همدان که درجای خود مفصل مدلل خواهیم داشت .

۶ـ سماءالدوله ۴۱۲-۴۱۴

شمس الدوله پسری داشت بنام ابوالحسن سماء الدوله که آخرین امیر دیلمی درهمدان بشمارمیرود ـ این امیردرسال ٤١٤ بقصدتصرف بروجردحرکت کردحاکم بروجرد فرهادبن مرداویج‌دیلمی‌راتعقیب نمود واوهم بعلاءالدوله کاکویه والی اصفهان پناه برد .

علاءالدوله بهمدان لشکر کشیده وپسرشمس‌الدوله رادستگیرنمود ـ ولی باحترام رفتار نمود وامرای دیلمی رازندانی کرد وبندرشاهپورخرم آباد امروزی‌راگرفت وبدین ترتیب دیالمه همدان درسال ٤١٤ بدست او خاندان کاکویه رابرانداخت .

سلسله صفاریان

۲۴۷-۳۹۳

صفاریان هفت امیر بودند که درمدت ۱۴۶ سال دراطراف ایران حکومت داشتند و مقر آنهاسیستان بود .

سیستان

سیستان وبلوچستان‌ای درزمان خلافت عثمان در بین سنوات ۳۰ تا۳۳هجرت فتح شد مردم سر کش وجسور ومتهور این ناحیه چند بارسر بطغیان بلند کردند ولی فرماندهان عرب آنهارا سر کوبی دادند تابکلی مطیع وپیرو مسلمین گشته ومسلمان شدند نفوذ عربی و آداب اسلامی رافرا گرفتند .

سیستان درجنوب خاوری کشورایران قرار گرفته و اکنون همسایه پاکستان وافغانستان میباشد .

این شهرمانند کرمان سرزمین خشك پهناوری دارد که مانند پاکستان وعربستان گرم وخشك وگاهی هم باران‌های سیل آسا میآید محصول آنجا خرما ودامپروری است مردم ساده وطاغی دارد

تنفر ایرانیان از خلفا

درجلد اول مکرر این حقیقت رابیان کردیم که ایرانیان اسلام را ازتعلیم وتربیت اخلاقی افراد اهل بیت وعلویان فرا گرفتند وبا آئین ظلم وستم مخالف بودند وهر کجا که سیاست علیه اهل بیت پیغمبرص بود آنها بمبارزه بر میخواستند وفداکاری حیرت انگیزی نشان می‌دادند .

مردم سیستان پس از کشته شدن عثمان بخلافت امیرالمومنین علی بن ابیطالب راضی شدند وبیعت کردند .

ولی چون معاویه سربطغیان برداشت وعلم اختلاف وانقلاب برافراشت وجنك صفین شروع شد وداستان حکم حکمین اعلام گردید مردم این ناحیه هم سر بمخالفت برداشته ازاطاعت آنها سرپیچیدند ودرصف خوارج قرار گرفتند .

صلح امام حسن بامعاویه وشهادت امام حسین وجنایات فجیع یزید وقتل وعام مدینه وآتش زدن کعبه وستمکاری حجاج وقتل وعام او وکشتن مصعب بن زبیر و عبدالله برادرش وواقعه فخ و کشتارسادات علوی ومظالمی که بدست امویین وعباسیان رخداد موجب شد که مردم ساده لوح سیستان باسابقه‌ای که بسیره بی آلایش پیغمبراسلام وخاندان بافضیلت

ومکرمت اوداشتند ازهمان زمان عثمان سر بمخالفت برداشتند.

آنها رفتارپیغمبرص وخلفای‌اولیه رادیده وشنیده بودند این حرکات نابخردانه و ظالمانه راخارج ازحدودتعلیمات اسلام دانسته شروع بسب لعن‌وتقبیح ستمکاران‌نمودند وچون‌خوارج متشکل شدند وازدست مظالم معاویه وخلفای اموی گریخته بسواحل‌خلیج فارس پناه بردندوازجمله پناهگاههای مناسب سیستان وبلوچستان و کرمان ومکران‌بود که محل‌امنی برای مصونیت مسلمین فراری بود.

جنگ حجاج با بلوچها

درایام خلافت عبدالملك‌بن‌مروان یعنی بین‌سالهای ۸۶-۶۵ حجاج برعراقین «ایران امروزوعراق» حکومت یافت‌شخصی بنام **قطری** ازبزرگان ومشایخ آن ناحیه که شاعروفصیح و بلیغ بود مردم سیستان را ازمظالم حجاج ومفاسد دستگاه خلافت اموی مطلع نمود و علیه حجاج وبنی امیه شوریدند.

حجاج لشکری برای دفع آنهافرستاد ولی‌نتوانست بر آنها ظفریابد وعده کثیری از او کشته شدند.

قطری باجمعیتی که اطراف اوبودندتشکیلاتی دادند وبنیه اقتصادی ومالی وقدرت نظامی خودرا تحکیم‌نموده منتظرفرصتی بودند که رسماً قیام کنند.

ازتاریخ سال۸۲ تاس۲۴۷خوارج درسیستان قدرت وجمعیت یافتند واکثرمزاحم حکام آن ناحیه بودند وگاهی هم بر امور تسلط یافته و خراج و مالیات را بدربار خلافت نمیدادند. وعمال خلیفه راهم ازکرمان وسیستان و خراسان طرد و اخراج نمودند.

رئیس خوارج سیستان

مردی بنام آذرك بود که دراسلام بعبدالله موسوم شد پسری داشت بنام **امیرحمزة بن‌عبدالله** که درسال ۱۸۱ یعنی سال یازدهم خلافت‌هارون خروج کرد وبرسیستان‌وکرمان خراسان تسلط یافت.

امیرحمزه بزرگترین رؤسای خوارج سیستان ومدعی بود که نسبتش بپادشاهان کیان میرسد.

این امیر ازسال۱۸۱ تاسال۲۱۳ که‌سال فوت‌اوست از **کابل** تا **فارس** وازخراسان تادریای **عمان** رادرحیطه عمارت خودگرفت ودرزمان اودینار وخراج ومالیات‌ببغداد نزد خلفافرستاده نمیشد وخود اوهم ازمردم چیزی نمیگرفت.

یکی از علل حرکت هارون ازبغداد بخراسان برای سرکوبی امیرحمزه بود که ندادن‌مالیات قسمت مهم ایران وافغانستان موجب نگرانی خلیفه شد ولذا درسال۱۹۲ بقصد خراسان حرکت کرد.

هارون در گرگان مریض شد وضعف‌مزاج اورا ازدست یابی برحمزه مایوس‌نمود لذا نامه‌ای باونوشت که اگر تسلیم شوی ونزد خلیفه سرتعظیم فرودآوری ازخطایای او میگذرد ووعده امارت هم باوداد این نامه رادرسال ۱۹۳ بامیرحمزه نوشت اوهم پاسخی عاقلانه داد.

پاسخ امیرحمزه این بود که درمقـام مال وثروت وسلطنت نیستم بلکه برای رفع ظلم ستمکاران قیام کرده‌ام وتکلیف شرعی خودرا در این دیدم که شرظلمه را ازسرمردم بیچاره کوتاه کنم واین قیام بامرالهی وبدستورقرآن بود نه برای احرازمقام ومال ومنصب این نامه وقتی بهارون رسید که درمرض مردن بود .

امیرحمزه تاسال۲۱۳ که معاصر امارت طلحه بن طاهر طاهری است زنده بود و طاهریان درسیستان مطیع اوبودند .

آغاز امارت یعقوب‌صفاری

علت قیام یعقوب رادر اوضاع واحوال سیستان درعصرخلافت الواثق مابعد سال۲۳۲ - ۲۲۷ که طاهربن عبداله بین سال های ۲۵۸ - ۲۳۰ درخراسان وسیستان حکومت داشت‌میتوان جستجو کرد -

درشهر بست مابین سیستان وهرات وغزنین مردی‌بنام‌غسان‌بن نضر که‌از بزرگان سیستان بود وبر حکومت آنجا شورید وازحق مظلومان دفاع میکرد -حاکم براو دست یافت واوراکشت وسرش رابدار آویخت -

این‌حرکت‌بی‌رحمانه‌موجت‌تنفرعمومی گردیدویکی‌بعدیگری‌سر بشورش‌برداشتند برادرمقتول صالح‌بن‌نصر بخونخواهی قیام کرد وشورشیان‌اطراف‌اورا گرفتندوازهرطرف اورایاری کردند تاآنجاکه حاکم فرار نمود وصالح برشهر بست تسلط واستیلا یافت -

اگرخوانندگان درنظر داشته‌باشند درجلد اول درپایان دوره‌اموی وعباسی گفتیم تهیه قشون دونوع بودیك قسم مطوعه بودند که برغبت وداو طلبانه وارد قشون میشدندتا با کفار جهادنمایند والبته قصدآنها غنیمت جنگی‌بودویك‌دستهٔ‌هم‌موظف‌بودند که‌مستمری ومقرری ماهانه‌میگرفتند -

غسان مقتول وصالح برادرش جزو مطوعه بشمار میرفتند که‌برای جهاد وجنك کفار وخوارج‌قیام میکردند وعمل خودرا ثواب عظیمی میدانستند یاران‌صالح بیشترازعیاران بودند وآنهاطبقه‌ای بودند راهزن که هرزمانی‌منطقهٔ راغارت میکردند ومیرفتند-صالح در تصرف بست از این طبقه استفاده کرد -

یکی ازاین افراد همکاران صالح یعقوب‌بن‌لیث صفاری بود که پس ازرسیدن بمقام سلطنت گفتند نسبش بخسروپرویز سامانی میرسد واین حسب ونسب برای اکثر کسانی که‌جسارت فتح وظفر داشته‌اند مسلم‌شده - ولی‌اصل‌وحقیقتی نداشته‌است -چنانچه‌یعقوب رامانند سایرین قهرمانان تاریخ اول کسی رانمیشناخت وخاندان اوبرهمه مجهول بوده- ولی‌چون‌قبل ازعیاری شاگرد روی‌گری بوده ویاپدرش‌رویگری سیستانی‌ازده‌قرنین دریك منزلی مشرق ذرنج مرکز سیستان بود که چهار پسر داشته یعقوت - عمرو -طاهر طاهر - علی که هرچهار شغل رویگری داشته‌اند .

یعقوب از دکان پدرش ازده بشهرآمد وچون بدین شغل آشنابود شاگرد رویگری بزودی پانزده درهم‌یعقوب مزدروزانه خودرا روی‌جوانمردی که داشت بایارانش صرف‌می کرد وبدین ترتیب‌دوستانی پیداکرد وهمت‌بلند وهوش سرشار شغل‌او راعوض گرد ودر

صف عیاران در آنزمان قرار گرفت ولی در سال ۲۳۲ باهمدستانش خدمت صالح رفتند و صالح که شجاعت ودلاوری بلندهمتی اورا دیدامارت وسرهنگی آندسته را بیعقوب داد و این اول منصب یعقوب است ـ

درسال ۲۳۲ تاسال ۲۳۸ صالح بن نصر که بدستیاری این سرهنك بربست مسلطشد خراج ومالیات را برای خلیفه نفرستادند ـ

در این سنوات ریاست خوارج باعمار نامی بـود که مخالف با صالح وسر بطغیان برداشته ـ

صالح یعقوب و درهم را کـه سردار دیگری بود بفرماندهی قشون برای سرکوبی خوارج فرستاد ـ

یعقوب عماررا مغلوب ومنهزم کرد ولی اوبا حاکم سابق فراری سیستان همدست شده که علیه صالح بن نصر قیام نماید ـ ودرسال ۲۳۹ براو حمله کردند صالح ابتدا شکست خوردولی بعد بکمك یعقوب بر مرکزخود دست یافت وبر کرسی سیستان تسلط یافت خواستند کاخ والی را غارت کنند یعقوب ومردم سیستان زیر بار نمیرفتند گفتند صالح ملیونها درهم از مال این مردم گرفته وا کنون راضی نیستم که بدست لشکریان اوکاخ عمارت خارجی هم که مال مردم است غارت شود صالح از این تصمیم مطلع شد دانست که سرهنك اوقویست وبااو نمیتواند مقاومت کند فرار کرد یعقوب هم بابرادران ویاران بتعاقب آنها پرداخت وجنگی سخت دربین آنها درگرفت وصالح منهزم شد وطاهر برادر یعقوب هم درهمین واقعه سال ۲۴۴ کشته شد .

دراین جریان در هم آمر شد ویعقوب سپهسالارلشکر گردید دلاوری وبلند همتی یعقوب مورد رشك درهم قرار گرفت وجمعی رامامور کشتن یعقوب نمود امااوفهمید وپیشدستی کرد ودرهم را گرفته زندانی نمودوخود درسال ۲۳۷ ازطرف مردم سیستان بامارت رسید

یعقوب وجنگهای داخلی

یعقوب بن لیث صفاری دراول سال ۲۴۷ بامارت سیستان رسید ورسماً بحکومت پرداخت ودراول کار اوبرانداختن مخالفین بود ـ که شاخص ترین آنها عمار خارجی وصالح بن نضر بود و دیگر درهم که قبلا باهرسه مصاف داده بود ـ

یعقوب اول درهم رااز بین برد درسال ۲۴۸ برادرخود عمرو رادر سیستان گماشت وبطرف بست بسراغ صالح رفت ـ صالح شهربست رارها کرد وبر زرنج مرکز سیستان تاخت وعمرولیث رادستگیر کرد ویعقوب بسرعت بسیستان بر گشت وبرادر رااز دست صالح نجات داد وصالح رامنهزم ساخت اوهم بطرف کابل گریخت وبپادشاه مشرك آنجا که نامش رتبیل بود پناه برد وبااو برای جنك بایعقوب متحد گردید ـ هردو بجنك یعقوب آمدند ودر نزدیك بست جنك سختی رخداد یعقوب نزدیك بودمنهزم شود که مردانه برقشون رتبیل حمله کرد واورا کشت وهمراهانش فرار کردند امیر سیستان سی هزارنفر ازآنهارااسیر نمودوغنیمت بسیار ازآنها گرفت که ازآنجمله چهار هزاراسب بود که بیشتر آنها بیعقوب پیوستند وتسلیم اوشدند ـ سپس صالح راتعقیب کردند تااو راگرفته زندانی نمود و تا سال ۲۵۱ که مرد حبس بود .

اماعمار سومین رقیب رادرسال ۲۵۱ درجنك کشت وازشر سه دشمن راحت وبرای گوشمالی خوارج سیستانی دستور داد سرعمار رابیك دروازه وبدن اورا به‌دروازه دیگر آویختند تا از قدرت وصولت خوارج کاسته شود - با این عمل این‌طبقه هم مطیع امیر سیستان شدند -

فتوحات یعقوب درسال ۲۵۳

سیستان بر یعقوب مسلم شد وقوتی گرفت آنگاه متوجه افغانستان گردید که در آنعصر ضمیمه خراسان وبدست آل‌طاهر بود که حسین بن عبداله بن طاهر ازطرف امیر محمدبن طاهر حکومت میکرد .

یعقوب بهرات رسید که حسین بن عبداله دروازه‌های شهررا برروی سپاه مهاجم بست یعقوب هم بمحاصره شهرپرداخت تاپس ازمقاومت وپافشاری بسیارهرات راگرفت وامیر محمدطاهری سپهسالار اردوی خراسان ابراهیم بن الیاس بن احمد سامانی راکه باالشکری بجنك یعقوب فرستاد یعقوب هم‌هرات رابعلی برادرش سپرد وجلو ابراهیم رفت بااو جنك سختی نمود اورا شکست داد وپوشنك محل جنك‌را ازاو گرفت- ابراهیم راهم‌منهزم نمود بنیشابور برگشت وبامیر طاهری فهماند که باید بایعقوب ازراه‌دوستی ومسالمت‌درآمد-

امیر طاهری فوری تحف وهدایائی برای یعقوب فرستاد و امارت فارس - کرمان سیستان - کابل رارسماً باو واگذاشت -

امیر سیستانی‌هم بموفقیت وفیروزی بمقر امارت خودبرگشت از این تاریخ شعراوی رابعربی وفارسی مدح وثنا گفتند ونام‌او رادرخطبه خواندند -

امارت یعقوب بر کرمان وفارس ۲۵۵

فکربلند وهمت‌عالی یعقوب برجهانگردی بود ولذا بافرمانی که‌ازابوطاهری‌داشت متوجه کرمان وفارس شدچون‌طاهریان ضعیف شده بودند نفوذی در آنمنطقه نداشتند لذا بآسانی در سال ۲۵۵ کرمان راگرفت وبطرف فارس رفت آنجا علی بن حسین بن قریش از طرف المعتز خلیفه‌عباسی والی بود .

این‌والی میخواست خوزستان‌وعراق‌رابگیرد خلیفه‌هم اورا متوجه کرمان‌نمود که ازحملات بخوزستان منصرف گردد-خلیفه عین‌همین حکم رابیعقوب صفاری داد که‌فارس‌را بگیرد تا بین این‌دو اختلاف افتد وخلیفه‌در امان بماند -

این‌هردوهم درظاهر مطیع خلیفه ودرباطن دشمن او بودند -

علی‌بن حسین والی فارس طوق‌بن مغلس سردار خود را با پنجهزار سردار برای گرفتن کرمان فرستاد - یعقوب هنوز بکرمان نرسیده‌بود که طوق آنجا راگرفت‌یعقوب نزدیك شهر رسید واز تصرف اوآگاه شد همانجا ماند مدتی بدون معارفه بودند طوق متعرض او گردید یعقوب بشهر حمله کرد تا امیرسیستانی بحیلهٔ برگشت بطرف‌سیستان سردار فارس گمان کرد یعقوب منصرف شده‌سلاح وساز و برك جنك را زمین گذاشت و بعیش ونوش‌پرداخت یعقوب پس‌از یکمنزل‌رفتن‌ازراه دیگری برگشت وشهررا غافل گیر طوق‌را دستگیر نموده و کرمان راگرفت -

والی فارس که این خبر راشنید ناراحت شدبازهم قشونی تهیه کرد که برای جنگ یعقوب بفرستد این بارهم شکست خورد ویعقوب برفارس تاخت وعلی بن حسین را گرفت اسیر نمود ودرسال ۲۵۵ چهاردهم جمادی الاولی شیراز را گرفت وغنائم بسیار بدست آورد

تصرف کابل ۲۵۶

امیر سیستانی پس ازتصرف کرمان وفارس متوجه افغانستان شد ولی درانصراف ازفارس المعتز خلیفه باز آنجارا گرفت ویعقوب ازاینکه خراج فارس باز ببغداد فرستاده میشود ناراحت اما دراین اثنا شنید که پسر رتبیل پادشاه سابق کابل که در سیستان زندانی بود گریخته وجمعی را برای خونخواهی پدر اطراف خود گرد نموده وبر «خج رخد» که یکی ازشهرهای کابل است سلطه یافته است ـ یعقوب در سال ۲۵۵ برخد رفت و آنجا را گرفت و دشمن را تعقیب نمود تا بکابل رسید ـ

کابل تاآن تاریخ دست بودائیان بود وبدست یعقوب تصرف شد وبدست مسلمین افتاد وبتخانه‌ها راخراب کردند وبتهای زرین سیمین را بغنیمت بسیستان بردند وپنجاه بت طلاهم بنام تحفه وبعنوان فتح یك کشور برای المعتمد خلیفه عباسی فرستادندوباید یعقوب را اول مجاهد درمشرق شناخت زیرا اوبود که اسلام را درآن ناحیه نشرداد وپس ازاو غزنویان بتوسعه دین اسلام پرداختند ـ باین ترتیب کابل وافغانستان مسخر اوشد

تصرف فارس و بلخ و طخارستان ۲۵۷

امیر سیستانی پس از مراجعت ازکابل از راه هرات بطرف گرگان رفت که فارس را دوباره بر گرداند خلیفه المعتمد عباسی برادر خودش طلحه ملقب بموفق را نزد یعقوب فرستاد وازقصد اوبرای تصرف شیراز اظهار دلتنگی کرد و اورا منصرف نمود وبجبران آن فرمان امارت بلخ وطخارستان راکه درقسمت شمالی افغانستان است بیعقوب داد ـ اوهم بسیستان برگشت وبطرف بلخ حرکت نمود ودرسال ۲۵۸ بکابل رسید وبرپسر رتبیل غلبه یافت و بلخ رافتح وتصرف نمود ـ ضمناً مردم پوشنك وهرات تمرد کرده وباطاعت طاهریان بر گشته بودند ـ

یعقوب هم حسین بن طاهر بن حسین راکه عموی پدر امیر محمد بوده گرفت ودر مقام رفع کلیه طاهریان برآمد .

فتح نیشابور و انقراض طاهریان ۲۵۹

درباره طاهریان نوشتیم که آنها نمایندگان خلفای بغدادبودند وچون کاملامطیع ومنقاد شده تقربی داشتند روزهائی که یعقوب سرگرم فتح طخارستان بود ـ

یکی ازمردم سیستان بنام عبداله بن صالح مدعی امارت سیستان شد وبریعقوب شورید دوبرادر هم داشت که باهم بجنگ یعقوب قیام کردند یعقوب آنهارا شکست دادولی هردو ازسیستان بنیشابور فرار کردند بطاهریان پناه بردند ـ امیرسیستان آن دونفررا از امیرمحمدطاهری خواست که تسلیم نماید اوهم حاضرنشد یعقوب بهانه‌ای یافت که بنیشابورحمله کند ومحیط نفوذوحکومت طاهریان را اشغال نماید .

ولی چون میدانست که آنها نمایندگان خلیفه هستند وخلفای بغداد باآنها بمهرو

محبت رفتارمیکند نخواست رسماً بجنك آنها رفته باشد تاموردغضب خلیفه گردد لـذا ببهانه جنك باعلویان طبرستان که مخالف خلفای عباسی بودند وطبرستان راازطاهریان گرفته‌بودندبطرف نیشابورحرکت کرد که درصورت ظاهرابرازعلاقه ودوستی باطاهریان کرده باشد ودرباطن هردورامغلوب ومنکوب نماید .

عبدالله بن محمد بن صالح که بطاهریان پناه برده بود هرچه اصرار کردجلوی یعقوب رابگیرد ازضعف نفس که داشت گفت :

من با اوقدرت جنك ندارم .

عبدالله هم بابرادرانش بگرگان ودامغان فرار کردند و عبدالله به **حسن بن زید داعی کبیر** صاحب طبرستان که سابق شرح آنرا دادیم پناه برد .

یعقوب بنیشابورنزدیك شد که گروهی‌ازهواخواهان آل‌طاهرباستقبال اورفتندوضعف وخرابی اوضاع راباوگوشزد نمودند واورابرتصرف نیشابورتشویق نمودند ازطرفی‌محمد طاهری راهم ازطرف یعقوب آسوده خاطرساخته اغفال نمودند .

یعقوب هم درچهارم شوال سال ۲۵۹ بآسانی نیشابوررا گرفت ومحمدطاهری را دستگیرنمود وتوبیخ کرد وبایکصد وشصت نفرازکسانش بسیستان فرستاد که زندانی و تحت نظرباشند .

طاهریان بدین ترتیب بدست صفاریان منقرض شدند ویعقوب بافتح نیشابور بطرف گرگان وبسراغ علویان رفت واول‌عبدالله محمدبن صالح راخواست داعی کبیرابا ازتسلیم اونمود .

یعقوب هم اورایافت ودستگیر کرد وکم کم گرگان وطبرستان راهم که دست طاهریان بودتصرف نمود ودرسال ۲۶۰ بودکه برطبرستان دست یافت وعبدالله سیستانی‌را کشت ودوبرادرش راهم درری دستگیرنمود ودرنیشابورزنده بامیخ آهنین بدیواری‌دوخت وازهرسه دشمن فارغ‌البال گردید - پس‌ازرفع دشمنان داخلی بسراغ خلیفه بغداد شتافت .

جنك یعقوب با خلیفه سال ۲۶۲

یعقوب‌بن‌لیث صفاری باتصرف تقریباً تمام ایران وقسمتی از افغانستان عازم تصرف بغداد شد وبرای بهانه درسال ۲۶۱ نامهٔ بخلیفه که **معتمد** عباسی بود نوشت که بسبب بی کفایتی طاهریان اوضاع خراسان‌منقلب شده وضمناً سریکی‌ازخوارج راکه مدعی خلافت بود بانامه ببغداد فرستاد تاخدمت و حسن عقیدت خود را نسبت بمقام خلافت نشان دهد .

خلیفه هم درظاهردستور داد ازیعقوب ابراز تشکر وامتنان نمایند واورا انعام و اکرام کنند .

یعقوب درشعبان همین‌سال بازبقصد تصرف فارس حرکت کرد ودونفر ازاسرای سابق آنسامان راباخودبرد ویکی‌ازآنهارابرکرمان حکومت داد ودیگری رابرای‌تصرف فارس فرستاد .

محمدبن واصل نماینده خلیفه درفارس باستقبال او آمد ودراصطخرقلعه آنشهررا بتصرف یعقوب داد پس‌ازغنائم بسیار راه شیرازراپیش گرفت.

در این روزها محمدبن زیدویه که بدست یعقوب از حکومت قهستان وخراسان معزول شده بودبمحمدبن واصل پیوست که باهم علیه یعقوب قیام کنند ولی‌چون یعقوب نزدیك آنها رسید زیدویه بدون جنك فرار کردوابن واصل‌هم ازاهوازبجلوگیری یعقوب شتافت و مغلوب و منهزم شد ویعقوب مجدداً فارس راگرفت واز آنجا اهوازراهم گرفت وبطرف شهرواسط حرکت نمود.

معتمد خلیفه ازپیش روی‌یعقوب متوحش شد برادرش موفق راکه ولیعهد اوبود برسالت نزد یعقوب فرستاد تاازقصد اوآگاه شود ضمناً فرمان حکومت خراسان - بلخ طخارستان گرگان طبرستان - ری فارس را باضافه ریاست شهربانی بغداد باو دادکه ماموراجهادباکفارشود.

یعقوب گفت:

میل دارم بخدمت خلیفه برسم وشرط ادب بجای آرم.

معتمد ازاوترسید وقشونی فراهم نمود تاجلو یعقوب رابگیرد.

جنك بین دولشکردر **دیرالعقول** مشرق دجله بین بغداد ومدائن درماه رجب سال۲۶۲ اتفاق افتاد ویعقوب اول‌فتح کرد ولی‌خودخلیفه درمیان قشون درآمد ویعقوب‌را مردی‌عاصی معرفی نمودوپیروان‌اوراوعده زروسیم ودرهم‌ودیناررداد وبعلاوه نهرهای‌آب را بروی آنهاگشود قشون یعقوب متفرق شدند وخودش سه زخم خورد و باعزمی آهنین بخوزستان برگشت وبجمع قشون پرداخت واین اولین شکستی بودکه به یعقوب وارد آمد.

بازهم کشمکش فارس

گفتیم که معتمد برای‌شکست دادن‌یعقوب محمدبن‌واصل را والی فارس نمود.

یعقوب‌صفاری‌مشغول مبارزه‌بامحمدبن‌طاهرطاهری بودکه‌والی فارس حرکت کردوجنوب ایران راتصرف‌نمود یعقوب چون‌شکست خورد ازراه‌خوزستان بفارس برگشت وبازهم کشمکش برسرآن منطقه شروع شد.

محمدبن واصل خزینه‌ای ازقلاع اصطخرجمع کرد واموال زیادی آنجا ذخیره‌نمود یعقوب بطرف فارس رفت وشیرازراگرفت ومحمدبن واصل رادستگیرنمود ودرسال۲۶۳ خزائن‌اورادرقلعه اصطخر که تاچهل‌ملیون درهم بودهمه راتصرف کرد وبایك سرمایه‌کافی وفراغت بال‌ازفارس‌باهوازبقصدتصرف بغدادحرکت نمودواومیخواست همان‌کاری رابنماید که پس‌ازچهارقرن بدست هلاکوانجام شد.

یعقوب صفاری بحدودعراق نزدیك شد.

معتمدخلیفه دراین وقت بادوپیش آمد غیرمترقبه روبروگردیدیکی حریف‌سرسخت خود یعقوب ودیگر قیام **علی‌بن‌محمدصاحب الزنج** که ازسال۲۵۵ جمعی‌ازسیاهان زنگی را اطراف خودجمع کرد ودرحدود بصره‌ودهانه خلیج فارس ودره علیای شط‌العرب

باسرداران ونمایندگان خلفابجنك میپرداخت بحدی که خلیفه از کاراو بیمناك شد .

پیروزی معتمد خلیفه عباسی

دراین پانزده سال که صاحب‌الزنج قیام کرده بودمکرر پیغام برای یعقوب می‌فرستاد که‌با هم متحد شوند وبساط خلافت عباسی‌را برچیند یعقوب که خودرا نیرومند وقوی‌پنجه میدانست زیر بارنمیرفت وپاسخ منفی میدادمی گفت :

من خودبتنهائی برای‌این هدف میکوشم .

معتمد عباسی که حس کرد حریف قوی پنجه اوباهم روابط حسنه‌ای ندارندبحکم ضرب‌المثل **فرق تسد** میان‌آن دونفررا باختلاف ونفاق تفرقه انداخت وتوانست برهردو فائق گردد بدین‌ترتیب.

مرك یعقوب ۲۶۵ ه

امیرصفاری دراین سال دراهواز مشغول‌تهیه قشونی‌مجهز ومسلح گردید که حمله‌سختی ببغداد نمایددراین اثنا**یعقوب بمرض قولنج** مبتلا شدوخلیفه خبردارشد کسی رانزداوفرستاد که ماگمان میکردیم تومردی ساده‌هستی ومفتون سخنان دیگران گشتی که باماسرجنك‌پیش گرفتی اکنون که خداوند مارا برتوغلبه داد گناه تورا بخشیدیم و برای آنکه تورامورد عفوومرحمت خودقراردهیم امارت‌خراسان وفارس‌رابتودادیم!!

این پیغام تملق‌آمیزیعقوب رامنصرف نکرد دستور دادطبقی‌از**نان وماهی وپیاز ونمك** درحضوررسول‌خلیفه نزداوآوردند آنگاه گفت :

بمخدوم‌خودبگو یعقوب گفت من رویگرزاده‌ام و ازپدر رویگری آموخته‌ام خوراك من هم همین‌است که دیدی واین دولت‌وشوکت را ازراه دلاوری وشجاعت ورنج وزحمت بدست آورده‌ام .

این مقام ومنصب وقدرت میراث پدر نیست وبدان که تاتو وخاندان خلافت را برنیندازیم ازپای ننشینم .

مگرآنکه بمیرم وتوازدست‌من آسوده‌شوی واگرماندم سروکارت بااین‌شمشیراست که دردست من‌است .

واگرمغلوب شدم که بموطن خودسیستان‌برمیگردم وباهمان نان‌خشك وپیازونمك میسازم وتاآخرعمرم‌بسررسد .

نماینده خلیفه ببغداد برگشت وپیغام رابخلیفه داد اماقبل ازرساندن پیغام خبر مرك یعقوب امیر صفاری منتشرشد و خلیفه از ناحیه این حریف زور مند آسوده خاطرشد.

یعقوب درروز دوشنبه بیستم شوال سال۲۶۵ درجندیشاپورخوزستان درگذشت و همانجا اورابخاك سپردند مدت امارت این دلیرقهرمان قریب **۱۸سال بود «ازمحرم سال۲۴۷ تابیستم شوال۲۶۵ هفده سال و۱۰ماه بود».**

قلمرو وحکومت یعقوب صفاری

یعقوب مردی خردمند و دور اندیش - بلند همت عالی نظر قانع دست بازوجوانمرد وبااحسان بود وبدین جهت اطراف اورا زود گرفتند که بهمه محبت وشفقت میکرد .

مورخین در باره صفات فاضله یعقوب حکایاتی نگاشته اند که نمونه خصال حمیده اوست .

یعقوب درتحمل مصائب ورنج سفروقوت اراده وقناعت همانطور که خود گفته بود فردی منحصر وبی‌نظیر بود ودرامارت وفرماندهی سپاه هم باهوش تدبیروچابك وصاحب‌نظر بوده‌است لذادراکثرحملات فتح وظفر نصیب اومیشد نوشته‌اند یعقوب کمترمیخندید ولذاسیاست‌اودردل لشکریان‌جاگرفته آنهارا راضی‌نگاه‌میداشت وهیچ کس بدون‌اجازه‌او جرئت اقدام بکاری رانمیکردهرغنیمتی‌دست میدادبـاید باجازه امیرتوزیع وتقسیم گردد چنـانچه درحین عبورازکوچه باغی لشکریان اودست تعدی بشاخه‌های پرمیوه سرازیـر درکوچه معبرخود نکردند واین خودبهترین نمونه انضباط وتربیت سپاهی بود.

یعقوب پیش‌ازهرچیزدرنظم وغسق لشکرهمت می گماشت وافراد قشون را عزیز و محترم میداشت .

درفنون سربازی‌ابرازعلاقه میکرد **که هرکس‌نزد اومی‌آمد داوطلب جنك میشد اول می‌پرسید تیر اندازی ـ شمشیر زنی ـ اسب سواری ـ جنگجوئی میدانی یانه ؟**

اگرجواب مساعد میدادوارا امتحان‌میکرد وازسابقه اومی‌پرسید آنگاه‌احتیاجات اوراتأمین می‌نمود ـ وخرج سالیانه‌اش رامیدادوبخدمت می‌پذیرفت وراضی‌نگاه‌میداشت درنتیجه قشونی مجهزوخشنود وسربازانی فداکارجمع کرد .

نوشته‌اند اگرسربازی قبل‌ازانقضای سال بازچیزی مطالبه میکـرد دستورمیـداد اموال اورابگیرند واورا اخراج کنند زیرااین سربازقانع نیست ومورد اعتماد نمیباشد وهمه سربازان راماننـد خودبقناعت تشویق وتأکید میکرد .

ابویوسف یعقوب صفاری هنگام فرمـان قشون خودش دریك **«محفه»** تخت روان که بلندترباشد وبتواند همه قشون راببیند می‌نشست وباصطلاح امروزسان قشون را در حرکت آنها میدید واگرنقصی درکارآنهـامیدید فوراً دستوراصلاح میداد.

یعقوب یك دسته سرباز فداکارداشت که امروزبنام **«گارد محافظ»** معروف‌است اطراف خیمه اوپاس میدادندومحافظت میکردند وبااین افراد نظامی موفق شدپای‌تخت خود رادرشهر **زرنج** که ازبلادسیستان قدیم بودمقررنماید وحوزه حکومت اوازخراسان وسیستان وطحازستان و کرمان وفارس. کابل وقسمتی ازدره سند ومدتی برخوزستان‌نفوذ داشت وهفت‌سال‌بامرخلیفه بنام‌یعقوب درمکه ومدینه خطبه میخواندند واورا **ملك‌الدنیا** وصاحب قران میگفتند .

نکته چیزی که جالب‌توجه استازنظرروانشناسی‌این‌است که یعقوب ونظایراواول بکارراهزنی مشغول‌بودندوبعد که بمقـامی‌رسیدند دارای‌فضایل نفسانی‌شدند بایددید آیا آن مقام وشغل‌اول بااین‌محامدومحاسن درکارباهم مناسبتی‌داردیانه وچگونه‌شغل‌ناپسند که مقدمه بدبود خوب داده‌یاباید آن‌شغل‌عارضی‌باشدبااین‌صفات عارضی وآیادرتکامل‌نفسانی انقلاب ماهیت رخ داده یاخیراین‌مباحث رادرکتاب **مکتب‌اسلام** مفصل شرح داده‌ام.

۲
عمرو بن لیث صفاری
۲۶۵ - ۲۸۷

یعقوب در جندی شاپور اهواز مریض شد درحالی که برادرش ازاو آزرده‌خاطر بسیستان رفته بود تاخبر کسالت‌برادررا‌شنید برای عذر خواهی خودرا باورسانید و او را محزون وغمناک یافت یعقوب‌هم‌ازملاقات‌برادرخورسندشدوعمرورا نوازش کرد واوهم‌تا آخرین‌نفس‌پرستار وغمخوار اوبود ودربالینش‌میزیست تفقدات برادران سبب شد که یعقوب برادر را بجای خود معرفی کرد ویاران خویش را باطاعت او امر وتوصیه وتأکید نمود .

اختلاف دو برادر دیگر

یعقوب از دنیا رفت ولی برادر دیگر او زیر بار عمرو نرفت وچون علی سرباز ورزیده‌ای بود ومدتها باقشون محشور وبا آنها سروکار داشت‌سپاهیان‌هم با او مأنوس‌بودندواز اواطاعت کرده پیروی می‌نمودند از طرف دیگر عمرو که مدتهـا رنجیده بسیستان بر گشته بود شخصیتهای نظامی وکشوری را خوب نمیشناخت وهمه از او اطاعت نمیکردند بااینکه یعقوب اورا بجانشینی معین کرده بود نفوذ درمیان مردم سپاهی‌نداشت اما چون کفایت وتدبیری داشت باانعام وبخشش بسیار جانب دلهارا نگاه داشت و بزودی از آنها بیعت گرفت بطوری که اطراف علی را خالی گذاشتند وپیرامون عمرو میکشتند بین این‌دو برادر مدتی نزاع بود ولی عمرو که مردی فهمیده وسنجیده بود فهمید که در قدم اول مخالفت باخلیفه مخصوصاً باغلبه‌ای که بر برادر او یافته صلاح نیست علیه مقام خلافت قیام کند بلکه بایداول ازجانب او مطمئن شود وبعد بنظم امور داخلی بپردازد .

بدین‌منظور نامهٔ بمعتمد عباسی خلیفه نوشت واظهار اطاعت وفرمانبرداری‌خودرا اعلام داشت . خلیفه که مردی ضعیف‌النفس بود ازاطاعت عمرو باآنهمه‌قدرت ومخالفتی که یعقوب میکرد راضی ومسرور شد وبپاداش اطاعت فرمان حکومت فارس وکرمان و اصفهـان وطبرستان وسیستان وعراق عجم وشحنگی بغداد را بنام او صادر کرد وعمرو متعهد شد که هرسال بیست هزار درهم بعنوان خراج بدارالخلافه بفرستد ونام خلیفه‌را درخطبه‌ها بخواند .

عمروبن لیث شحنگی بغداد را بعبیداله بن عبداله طاهر طاهری واگذار کرد و هدایائی‌هم ببغداد برای خلیفه فرستاد واز خوزستان بفارس بر گشت . درشیراز شنید برادرش علی براوزبان‌تهمت دراز کرده واز تخفیف وتحقیر در انظارعام‌خودداری‌نمیکند امیر صفاری دستور داد علی را دستگیر کنند بسیستان بفرستند مدتی درقید بود تادر ماه رجب ۲۶۶ که خود بسیستان آمد علی را رهاکرد واز او عذرخواهی نمود و مالی فراوان باو بخشید .

میگویند علی شایسته این‌همه ملاطفت نبود زیرا باهمه تفقدات عمرو بازعلی‌دست از مخالفت برنداشت وبدگوئی می‌پرداخت ودشمنان را علیه‌برادر برمی‌انگیخت‌وخود بآنها کمك وراهنمائی ومددمیکرد .

طغیان مردم خجستان

در روزگاری که عمرو در سیستان و یعقوب درخوزستان بستری بود جماعتی ازمردم خجستان سر بعصیان برداشته وخوددعوی امارت داشتند دراین‌فاصله بین مرگ یعقوب وباز گشت‌عمرو از خوزستان بفارس وسیستان فرصتی دست آنها آمدکه قیام کنند وتشکیلاتی بدهند و گمان میکردند عمرو از عهده‌دفع آنها برنمی‌آید.

اول کسی که پرچم سرکشی برافراشت **احمدبن‌عبداله خجستانی** و از مردم آنسامان واز آبادی‌های‌بادغیس هرات بود وشغلی پست‌داشت‌وباصطلاح آنروزبخربندگی میگذرانید از آن درجه‌بعزم واراده. وقوت رای مقامات‌بالاتری گرفت ودردستگاه‌امیر محمد طاهری داخل شد و چون یعقوب بر نیشابور استیلا یافت احمد خجستانی مانند سایر سران لشگری و کشوری پس‌از تلاش طاهریان‌بصفاریان پیوستند واز ملازمان علی بن لیث برادر یعقوب وعمرو قرار گرفتند.

در سال ۲۶۱ قبل‌از آنکه یعقوب بفارس حرکت کند احمدبن‌عبداله خجستانی‌از طرف یعقوب مامور شدکه برود خراسان وبازرس علی‌بن لیث باشد بکارهای اورسیدگی کند ولی چون یعقوب بفارس حرکت کرد احمد عاصی شد و علم طغیان برافراشت و شروع کرد عمال یعقوب را درهر کجا میرسید خارج میکرد وخود عمالی‌برمی‌گزید.

ابتدای این عصیان از نیشابور قومس- بسطام شروع شد که عمال یعقوب راخارج نمود پس‌از آن درسال۲۶۲ درنیشابو ازمردم بیعت گرفت بنام آل‌طاهر وسپس بمددبعضی دیگرازسرکشان خراسان درتمام مدتی که یعقوب گرفتار نزاع باخلیفه بود ودرتمهید وتنظیم امورفارس وخوزستان می‌پرداخت خجستانی درمنطقه خراسان فتنه دامنه‌داری بر پا کرد وچندین دفعه باحسن‌بن‌زیدداعی کبیر برسرتصرف گرگان کشمکش افتاد تاوقتی که عمروبسیستان برگشت در همین حال سیرمیکرد ومشغول‌کارشکنی وتهیه زمینه برای حکومت خود بنام دیگران بود.

خجستانی ازهرات گرفته تابلخ ونیشابور وگرگان بتاخت وبا قتل وغارت‌ادامه میداد تاهمدست دیگری هم پیداکرد وقوتی در اخلال یافت واویکی ازخدمتگذاران قدیم **امیری‌محمدطاهری** بنام **رافع‌بن‌هرثمة** بودکه ابتداء بیعقوب پیوست وپس‌از مدتی‌یعقوب اورا ازپیش خود راند لذا اوهم بامخالفین یعقوب همدست شد.

عمرولیث بااین مشکلات‌هم مواجه شد که‌علاوه‌براختلاف بابرادرش‌علی یك‌حریف ماجراجوئی دیگردارد که بایدآنها رارفع کند ولذا درسال ۲۶۶ ازخوزستان بسیستان رسید وعلی را ازبند رهاکرد.

علی هم چون ازجریان خجستانی واقف بود کس نزد اوفرستاد واو را علیه برادر بیاری خود دعوت کرد.

خجستانی ازاین اختلاف خوشوقت شد وفوری خودرا ازگرگان بنیشابوررسانید وآن شهرراکه مرکزخراسان بودمتصرف شد.

عمرولیث بابرادرش علی وپسرش‌محمدبن‌عمروازسیستان راه هرات راپیش گرفتند

بنیشابور رسیدند و بکمك برادر و فرزند که هر دو از فرماندهان سپاه صفاری بودند خجستانی رامحاصره نموده وبجنك اوپرداختند .

ولی علی بحکم سابقه باخجستانی خیانت کرد ودرجنك سستی نمود تاعمرو از خجستانی شکست خورد وبطرف هرات رفت ولی فهمید که این شکست کارعلی است اورا دستگیرنمود ومقیدا بزندانفرستاد .

خجستانی بگمان آنکه علی او را کمك میکند عمرو راتعقیب کرد وبطرف هرات حرکت نمود .

امانه برهرات دست یافت ونه برسیستان فائق گردید ناچار بعادت قبل بقتل وغارت پرداخت ومردم هم که از بیداد او وسپاهیانش بجان آمده بودند قلباً طرفدارعمرولیث شده هر کجا از کسان خجستانی رامی‌یافتند میکشتند .

عاقبت این مرد ماجراجو درسال ۲۶۷ ازسیستان بنیشابور برگشت دراین اثنا از مدعیان سابق‌صفاریان دونفردیگر که درانقلابات فارس بایعقوب‌وخجستانی هردو کشمکش می کردند بهرات نزد عمرولیث رفته طوق‌اطاعت بگردن نهاده بیعت کردند که با او صمیمانه همکاری کنند .

عمرولیث ازاین پیش‌آمد مسرور شد که دونفر مخالفین برادرش وخصمش اگرچه ساکت بودند بیاری اوآمدند .

یکی **محمد بن زیدویه** حکمران سابق قهستان که در سابق شمهٔ از حال او بیان شد .

دیگر **ابوطلحه منصور** که ازسرکشان معروف نیشابوربودآنها راتکریم کردو خلعت داد ومقام سپهسالاری‌خطه خراسان رابابوطلحه بخشید وخود بسیستان برگشت.

خجستانی هم تایکسال دیگردرطخارستان وخراسان تاخت وتازمیکرد وبامدعیان هرچند بار زدوخوردی می‌نمود وبا ابوطلحه هم يك باردست وپنجه نرم کرد غالب شد . ولی عاقبت درشوال سال ۲۶۸ درحال مستی دونفرازغلامانش اورا کشتند وکشوری را از شراوآسوده ساختند .

اصحاب خجستانی هم پس‌ازقتل اواطراف رافع‌بن‌هرثمه جمع شدند اما عمرولیث اگرچه ازشرخجستانی راحت شد مواجه بافتنه‌دیگری گردید وآن قیام رافع‌بن هرثمه بود که تامدتی هم اوصرف وقت این مدعی بود واورا تعقیب کرد تا ازبین برد .

لشکرکشی عمرولیث بفارس

عمرودر حینی که حرکت‌بسیستان و خراسان میکرد ولایت فارس‌را **بمحمدبن‌لیث** سپرد که خیالش راحت باشد دراین مدتی که گرفتار خجستانی وارافع بوده‌محمدبن لیث برخلاف دستور اوخراجی‌راکه باید سالیانه ببغداد بفرستد نفرستاده وخلیفه هم از این جهت برامیرصفاری خشمگین شده بخصوص که عمرولیث از اتحاد محمدبن‌لیث باخجستانی بیمناك بود . لذا قشونی بفارس کشیده درمحرم سال ۲۶۸ قبل‌از اتمام فتنه خجستانی

همینکه خلیفه خبرداد خراج نرسیده عازم فارش شد وآنجا را امن نمود وچند نفر از اصحاب یعقوب راکه از سابق آنجا بودند راه مخالفت پیش گرفتند گوشمالی داد وخراج عقب افتاده را برای خلیفه ببغداد فرستاد ،

موفق برادر خلیفه ازاین رفتار وجوانمردی عمروخوشوقت شد و رسولی نزد او فرستاد وعهدو فرمان خلیفه را تجدید ومبانی دوستی وامارت را تشدید وتحکیم کرد ضمناً ازعمرولیث می‌ترسیدند مبادامانند برادرش یعقوب علیه مقام خلافت بغداد قیام کند اورا نوازش وتفقد میکردند.

درضمن خلیفه پیغام داد که چون کار عراقین وفارس ویمن وشام ساخته وپرداخته شده محتاج برتق وفتق نیست لازم است عمرولیث عازم دارالفکر یعنی مشرق سیستان و وحوالی سند وترکستان که هنوز مسخر مسلمین نشده بشود وسپاهیان خودرا بجهاد وا دارد .

عمرواطاعت کردوفارس‌را به نصربن احمد واگذاشت وخودبسیستان برگشت.

برخوردعمرولیث بارافع بن هرثمه وعمال خلیفه

در ایامی که عمروبرای امنیت فارس حرکت کردرافع بن هرثمه جانشین خجستانی ازفرصت استفاده کرده بر طلحه سپهسالار خراسان حمله برد پس‌از مغلوب ساختن اوبسیستان تاخت اما چون دیدازعهده تسخیر آنجابرنمی آیدبهرات مراجعت کرد وآنجابود تاعمروازفارس بسیستان برگشت .

عمرولیث درسال ۲۷۰ هرات‌را محاصره کرد ورافع بمروومنهزم شد ازعمروتقاضای عفونمود لیکن در راه بابو طلحه که ازدست رافع بطخارستان گریخته بود برخورد واین دوامیر باهم قرارگذاشتند که متحداً بجنگ عمروبروندولی پیش از آنکه خیال خود را عملی کنند ابوطلحه بررافع شبیخون زدوبیشترسپاهیان اورا کشت ودرمرو مستقر گردید وبنام محمدبن طاهرطاهری خطبه خواند .

عمروبیك حمله ابوطلحه‌را از مرو رانده وبیك حمله دیگر درسال ۲۷۱ نیشابوررا از رافع گرفت وپس‌از آرام ساختن خراسان بسیستان باز آمد درهمان سال ۲۷۱ یکی ازعمال عمرولیث برفارس بطرف بغداد نزد موفق رفت وازعمرولیث شکایتها کرد وسعایتها نمود موفق هم بدون اینکه تحقیق ورسیدگی کندعمرورا ازامارت معزول نمود . وامارت را در عهده محمدبن طاهر که دربغداد بودگذاشت ونامه هارا بخراسان در عزل او نوشت واو را لعن کرد .

محمدبن طاهرهم ماوراءالنهررا ازجانب خود بنصربن احمد سامانی وخراسان را برافع بن هرثمه وفارس‌را باحمدبن عبدالعزیز که ازیاران قدیم عمرو بود وبعدها براو طغیان نموده بود واگذاشت. وبرای عمروباین ترتیب بدخیالی فراوانی بحکم خلیفه بغداد ایجاد کردوکار اورامشکل ساخت .

عمروبن لیث ازاین ماجرا بی‌خبر بکرمان آمد آنجا قاصدی ازجانب نصربن احمد عامل او برفارس رسید وچگونگی‌را باطلاع رسانید عمرودرصدد فرستادن مدد بعامل خود

بود که اطلاع یافت احمدبن‌عبدالعزیز نصربن‌احمدهم‌را ازفارس رانده‌است وآنجارا از حوزه حکومتی صفاریان خارج ساخته است .

عمرولیت متوجه توطئه عجیبی‌شدکه ازاطراف دست‌اورا قطع کرده ویاوران اورا هم ازاوگرفته اند معذلك مایوس نشده باهمت بلندی درمقام چاره جوئی بـرآمد وقیام مردانه کرد تدبیراو باتقدیر حق‌تعالی منطبق شد بختش یاری کردوبزودی موفق شدتمام این‌ورق‌را برگردانید .

طلیعه خوشوقتی اول‌او این‌شدکه ابوطلحه منصورکه‌تا این تاریخ باعمرو درنزاع بود ازنصب رافع بحکومت خراسان ازجانب محمدطاهری براوسخت‌آمد وبنزد عمرو طوق اطاعت بگردن نهاد عمروهم اورا نوازش نمود و ازجانب خود بخراسان فرستاد و خودش ازکرمان باپسرش محمدبطرف فارس‌حرکت‌کرد .

لشکریان عمال خلیفه جلوی‌عمروآمدند که‌دوهزارنفرورپاستشان با**خلف بن‌لیث** که نواده عمی‌عمرولیث بود وسابقاً از عموزادگان رنجیده بموفق خلیفه گرویده بودند مقابل‌اوآمدند اماخلف نخواست برخویشان سیستانی اوشکستی واردآورد ولذا باسپاه خود بعمرولیث پیوست وعمروشکرخدانمودکه موفقیت بزرگی نصیب‌اوشد وبگرمی‌تمام برسردارسپاه خلیفه حمله‌برد ودرنتیجه آنهارامنهزم کرده باردیگرفارس را گرفت وتحت فرمان خود درآورد .

موفق متوجه اشتباه خودشد وفهمید فریب خورده بیمناك گردید مبادا عمروماننند برادرش علیه خلیفه قیام کند ازدرچاپلوسی وتملق واردشد .

نامهٔ بعمرونوشت‌که اگرخراج عقب افتاده را ببغداد بفرستد ومحمد پسرخود راهم بعنوان گروگان بدارالخلافه بفرستد منشورامارت اوتجدیدخواهدگردید .

این نامه درحقیقت نابخردانه بودزیرا اولاچندنفررا که مقام امارت وفرمانـدهی داده بود بازبدشمنی برمیگردیدند وثانیاًمعلوم نبود پسرعمرو دربغداد قصدجـان‌خلیفه رانداشته باشد وخراجی‌هم عقب نیفتاده بود درهرحال خلیفه نامه رافرستاد وعمروازاین نامه درظاهراظهارخوشوقتی کرد وبـاطناً بقصدبرانـداختن خلیفه محمدرا باابوطلحـه سپهسالارخراسان ولشکری‌بیشماررروانه بغدادنمود اما محمدچون‌درراه شنیدکه موفق‌با سپاه گرانی درصدد جلوگیری اوست برگشت وباپدربکرمان آمد ودرهمین سفربودکـه اودرشش منزلی سیستان درجمادی‌الاول‌سال۲۷۴مرد وعمروازمرك ناگهانی فرزندمتألم وناراحت شد .

عمرولیث که بسیستان رسیدچون‌کارحدود شام ومصربسبب احمدبن‌طولون سخت پریشان‌شده‌وفتنه‌صاحب‌الزنج نیزهمچنان‌باقی‌بودموفق‌نامه‌بعمرونوشت ودرآشتی‌زدـعمرو لیث ماموررسول خلیفه رامال‌فراوان داد وکرمان وفارس وخراسان راسالی ده میلیون درهم ۱۰٫۰۰۰٫۰۰۰ ازخلیفه مقاطعه کردویکی‌ازغلامان برادرخویش‌را که بنام **شبکری** بود بسفارت بغدادفرستاد .

موفق‌هم امرکردتادردارالخلافه نام عمرو رادرخطبه‌ها بخوانند وبرپرچم‌ها وبالای

مغازه‌ها نوشتند واسم اورا با نام خلیفه درخطبه‌ها شرکت دادند واین افتخار مخصوص عمرو لیث بود که قبلا برای کسی رخ نداده بود .

امیر سیستانی تا دو سال از سال ۲۷۴ تا سال ۲۷۶ درسیستان باخیال راحت زیست و بتربیت امور آن سامان مشغول بود تا درسال ۲۷۶ از آنجا عازم فارس گردید چون بفارس رسید شنید برادرش علی از زندان گریخته است .

درسابق گفتیم که علی دراثر خیانت درجنك خجستانی دستگیر شد ودر قلعه بم کرمان زندانی گردید .

اکنون خبر دادند که علی گریخته است وبرافع بن هرثمه که هنوز درخراسان است پیوسته .

عمرو بفرار برادرش اهمیتی نداد زیرا شنید بازخلیفه متلون المزاج نام اورا از خطبه‌ها انداخته درمقام تجدید آن بود وعلی هم برای همدست شدن با احمدبن عبدالعزیز باصفهان رفت تا باعمرو بجنك برخیزد .

عمرو هم خودرا مهیای جنك نمود وپس ازتهیه اسباب کاربفارس آمد ونزدیك اصطخر سردار موفق راشکستی داد ومظفر ومنصور درمحرم سال ۲۷۷ بشیراز وارد شد ودستور داد نام خلیفه را ازخطبه حذف کنند وبنام خوداوخطبه بخوانند .

سپس احمدبن عبدالعزیز راهم شکست داد ورسماً علیه خلیفه قیام کرد وراه اهواز وبغداد راپیش گرفت اماوزیرخلیفه بیمناك گردید وبانواع تملق‌ها ووعده‌ها عمرو را از اهواز برگردانید ومعتمد خلیفه هم دراین اثنا مرد ومعتضد خلیفه شد ونزاع بین خلیفه وعمرولیث موقتاً خاموش شد ومعتضد رسماً باعمرولیث صلح نمود وامارت فارس وکرمان وخراسان وسیستان وکابل وشام وبغداد را باامیر صفاری واگذاشت ودستورداد نام او را درخطبه‌ها ولواها بنویسند وبخوانند ودرحرمین باسم اوخطبه بخوانند .

عمرولیث هم خشنود ومسرور بسیستان برگشت وباردیگر بررقبای خود ظفر یافت ودشمنان راگوشمالی داد واین دفعه تصمیم گرفت مانند برادرش یعقوب ریشه فساد را بکند و رافع بن هرثمه وبرادرش علی را از بین بر دارد تا فتنه بخوابد و امنیت برپا بماند .

عمرولیث با رافع بن هرثمه

درجریان گذشته دیدیم که موفق برادرخلیفه باامرا بنفع گرفتن خراج از امرا بازی میکرد وفرامین ناسخ و منسوخ صادر می‌نمود وضعف وفتور ونقص کاردربار خلافت را بمنصه ظهور رسانید .

رافع بن هرثمه ازسالی که بدستور موفق ومحمد طاهری بحکومت خراسان منسوب شده بود تا تاریخ ۲۷۹ که عمرولیث ازفارس بسیستان برگشت در خراسان وگرگان و طبرستان وری بتاخت وتاز اشتغال داشت .

ازجمله کسانیکه درنبرد باآنها پنجه نرم کرد محمدبن زید داعی بود که درسال ۲۷۴ مغلوب شد ودرتاریخ علویان طبرستان گفتیم .

رافع دراین مصافها برجرجان وطبرستان مسلط شد ودرهمین ایام بود که علی‌بن لیث برادرعمرو بادوپسرخود برافع پیوستند .

مقارن مراجعت عمرولیث‌از کرمان محمدبن‌زید عامل رافع را ازطبرستان بیرون کرد اماحریف خوداو نشد .

رافع چون‌عاقبت دشمن راقوی می‌دید که دراطراف‌اوقصد محاصره دارندوبتنهائی تاب مقاومت درجنك باعمرولیث نمی‌آورد ازطرف دیگری‌هم محمدبن‌زیدعلوی واحمد بن عبدالعزیز که ازطرف‌خلیفه والی اصفهان وری بودند علیه اومهیای پیکارهستندصلاح خودرا درصلح خود اول بااین دونفر آخری صلح کرد وقدری مطمئن شد مهیای پیکار بـا عمرولیث گردید .

رافع درسال ۲۸۰ برای آنکه جبهه جنك اویکی شود بااحمدبن عبدالعزیـزصلح کرد وبامحمدبن زید کنار آمد توافق نمودند وطبرستان وگرگان راباو واگذاشت و بنام محمدبن زید دراین نواحی خطبه خواند و داعی باووعده داد که چهارهزارتن از دلاوران دیلمی رابیاری اوبفرستد .

عمرولیث که ازاین مصالحه اطلاع یافت رسولی نزد داعی فرستاد واورا ازبی‌وفائی وغداری رافع ترسانید وداعی‌هم ازدادن کمك برافع خودداری نمود .

رافع هم‌بفراغت خاطرواطمینان‌ازجانب محمدبن‌زید واحمدبن‌عبدالعزیز درسال ۲۸۳ بنیشابورآمد تاعمرولیث راکه پس‌ازفتح هرات بنیشابوررسیده بود از آنجابراند لیکن ازامیرصفاری شکستی سخت خورد وبسیاری‌ازیارانش اسیرشدند وازجملـه اسیران دوپسر علی‌بن‌لیث که بارافع پس‌ازفوت پدردرسال ۲۸۰ همکاری می کردند گرفتار شدند .

عمرولیث برادرزادگان خودرامورد شفقت‌ومهرومحبت قراردادوخود درتعقیب‌رافع بابیورد شتافت رافع ازآنجابسرخس گریخت ودرغیاب عمرو بنیشابوربرگشت امـاعمرو باردیگر اوراشکست داد .

رافع برادرخودرا باستمدادپیش محمدبن‌زیدفرستاد کمك‌خواست ولی‌داعی بدعوت او اعتنائی نکرد .

درآخرکاررافع پس‌ازشکست فاحش دیکری کـه درسبزواز ازعمـرو خورد وقریب پنجهزار نفرازسپاهیاتش کشته شدند بقیه هم یابعمرو ملحق شدند یافرار کردند او هم ناچاربخوارزم هزیمت کرد .

ولی ازبخت بدوالی خوارزم رافع رادستگیرنمود ودرشوال ۲۸۳ بقتل رسانید وسر اوراپیش عمرولیث فرستاد عمروهم آنسررا باهدایائی ببغداد نزدخلیفه فرستاد وبحساب اوگذاشت .

المعتضد خلیفه عباسی هم بحساب خودپذیرفت ودستورداد سراورابـدروازه شهر نصب کنند تاعبرت گردد وقدرت خلیفه رامردم بببینند .

سررافع ازصبح تاظهر بدروازه شرقی وازظهرتا عصربدروازه غربی آویخته شد و

بدین ترتیب فتنه بزرگی ازسر ایران وعراق دفع گردید وعمرولیث هم بشجاعت واستقامت شهرت گرفت .

جنك عمرولیث با اسماعیل سامانی ۲۷۸

چون رافع دستگیرشد عمرولیث قاتل اورا باسرداری دیگر بخوارزم فرستاد تا آنجا را بنام او اداره کنند و خراج آنرا بگیرد .

درضمن شنید که امیراسماعیل بن احمدسامانی والی بخارا عاملی ازجانب خود بخوارزم فرستاده وآنجارا بنام خود ضبط کرده وبرامیرصفاری پیشدستی نمود .

عمرولیث بفرستادگان خود دستورداد که بااسماعیل سامانی بجنك پردازد وکاررا یکسره کند تادیگرفرصتی برای توسعه دشمنی اوباقی نباشد .

اسماعیل درشوال سال ۲۸۵ عمال عمرورامغلوب کرد وبرخی از آنها رادرجنك کشت بعضی راهم اسیر گرفت واز این جهت توهین بزرگی بعمرولیث نمود .

عمرولیث سخت غضبناك شد بخلیفه المعتضد نوشت وازاوفرمان حکومت ماوراءالنهر راخواست وخلیفه راتهدید کرد که اگر تعلل نماید وبمجامله پردازد بـه آن سامان خواهد تاخت .

خلیفه ناچار بابی‌میلی مبادرت بصدورفرمان کرد وفرمان ماوراءالنهررا با انعام وهدایائی برای عمرولیث فرستاد .

ولی درخلال همین مدت درپنهانی اسماعیل راتقویت کرد وباوفهماند که اوازشغل خویش مغزول نشده ومشمول عواطف خلیفه است .

عمرولیث بادریافت فرمان معتضد ومشاهده قوت‌کاراسماعیل مهیای جنك شدولی مردد بود که قشون‌کشی بماوراءالنهر بنماید یانه تابالاخره مصمم بحرکت شدوفرمان حرکت قشون‌راداده دربین راه‌شنیدمشرکین بشرق افغانستان عامل‌اورادرغزنین شکست داده وبرآنجا مستولی شده‌اند این‌خبرعمرواپریشان خاطرنمود .

اسماعیل هم ازتصمیم عمرولیث آگاه بود خودرا مهیای پیکار نمود وپیشدستی کرد لشکریان خودرا ازبخارا بخراسان حرکت داد وقبل‌ازنهضت درمیان مردم ماوراءالنهر منادی اوندا کرد که عمرولیث برای غارت وقتل عام شمامی آید وبایدبجلوی اوشتافت. مردم ماوراءالنهر که بسبب دینداری وحسن رفتـاراسماعیل فریفته اوبودند نـدای اورا لبیك گفتندوجمع کثیری دوراورا گرفتند وسوگندیاد کرد که درراه دفع عمرولیث تاحد کشته شدن وباسیری رفتن درركاب اسماعیل بجنگند.

این پیمان‌وتحریك احساسات اثری‌شگفت‌آمیزی درروحیه مردم نمودتاتلاقی‌فریقتن درنزدیکی بلخ اتفاق‌افتـاد وچون‌دوسپاه مقابل‌یکدیگر قـرار گرفتند اسماعیل بازخطاب بلشکریان عمرو کرد گفت :

ما مردمی‌مجاهدیم وجزخداطالب هیچ چیزنیستیم ولی‌عمرومردی دنیادارومال‌پرست است وفقط باین‌قصدحرکت کرده درنتیجه این‌تبلیغات‌هم جمعی‌ازاتبـاع عمرولیث بسپاه اسماعیل ملحق شدند .

نگارنده گوید اسلام ازبزرگترین نعم آسمانی است که ازهر کلمه‌اش میتوان حداکثر استفاده را کرد ودراین جا اسماعیل بنام تعلیمات اسلامی دین را بسبب تقویت وغلبه بردشمن قرارداد ودنیا راموجب تنفروانزجار شناخت .

جنك و پیكار

سپاهیان عمرو بالشکریان اسماعیل بسختی جنگیدند ولی از آنجائیکه مقدرات حکومت مینماید باد تندی وزیدن گرفت ورشته سپاهیان عمرولیث را ازهم گسیخت وباتلاش لشکراوهم بیشه‌های گریخت امـا از بخت بد آنجاهم باحادثه تلاقی وتصادف کرد که اسب اوبگل فرو رفت ویاران اسمعیل در روزسه‌شنبه آخرربیع الاخرسال ۲۸۷ امیر بزرگوارصفاری راباسیری گرفتند واسماعیل اورا بسمرقند فرستاد وچون خبر بخلیفه رسید ازاین بابت بسیارشادشد واسماعیل رابخلعت وانعامی تبریك گفت وهمه ولایاتی که دردست عمروبودباو واگذاشت .

اسمعیل هم عمرورامغلولا ببغداد نزدالمعتضد فرستاد وعده‌ای ازسپاهیان خود را فرمان داد که شمشیرهای آخته محافظ اوباشندو بااین‌حال ذلت اوراتانزدیك دارالخلافه آوردند درآنجا باواجازه داده شد که آزادانه لباس مخصوص خودرادربر کند گماشته‌گان معتضد عمرورابااشتری لنك وگوژپشت وبلندقامت سوار کردند واورا مدتی درکوچه‌های بغداد بخواری تمام گردانیدند سپس معتضد اورادرحبس انداخت .

کشتن عمرولیث ۲۸۹

روزگاراست آنکه گه‌عزت دیدگه خواردارد
چرخ بازی گر ازاین بازیچه ها بسیار دارد

اوراق زندگی این دو برادر وفعالیت شبانه‌روزی آنهادر راه استقلال کشورنمونه بارزانصاف ووجدان وخصال ایرانیت است .

نهایت مقدرات هرصباحی سرهرحکومت رابدست کسی میسپارد وزمانی که مـدت آن بسرآمده میگیرد بدست دیگری میدهد .

عمرولیث وبرادرش نسبت بخلفای عباسی بدبین بودند زیرا آنها آلت دست‌امراء وجود تشریفاتی پیش‌نبودند .

درنهایت ضعف وسستی‌اراده درسایه عظمت دین باقی‌مانده بودند نه روی قـدرت وسلطنت حقیقی .

امراء صفاری میخواستند خلفای عباسی راازبین بردارند وممالك رادرتحت‌سلطه استقلال واحدی درآورند آنهاهم باتفرقه انداختن بین‌امرا وصدوراحکام ناسخ ومنسوخ سالهابلکه قرنها باقی‌ماندند .

المعتضدازدست صفاری بیمناك بود ولذا بادستگیری این‌دوقهرمان شجاع ومقتدر خوشحال شد ولی‌جرئت نمیکرد آنهارا بکشددرزندان افکند وتاخلیفه زنده بودعمرو لیث زندانی بود ولی‌چون درحال احتضار رفت خواست کینه‌توزی خودرا اعلام کند بـه یکی ازغلامان ترك سفاك بی‌باك خود دستورداد عمرولیث رابکشد .

طریقه فرمان قتل‌این‌طوربود که‌عمرولیث اعورویك چشم‌بودالمعتضد درحال‌احتضار وقدرت تکلم نداشت غلام راخواست باشاره که دست بکلای‌خود نهاد باوفهمانید که‌اعور

بیالاید مخصوصاً که معتضد درحال نزع بوداماچون مکتفی وارد بغداد شد ازوزیرخودپرسید عمرولیث درچه حال است وزیر گفت زنده است .

مکتفی که درایام اقامت خود درری مورد محبت عمرولیث قرار گرفته بوداز این خبربسیارمسرورشد .

اماوزیرتیره ضمیر که بااوبد بوددرپنهائی کسی رافرستادتاعمرورابکشد وبمکتفی خلیفه فهمانید که قبل ازوصول ورسیدن خلیفـه کشته شده بودودرحقیقت قاتل عمرولیث وزیرالمعتضد والمکتفی بود .

یعقوب نخستین پادشاه مقتدرایران بود که برقسمت عمده ولایات این کشورمسلط شد وبقصد رهائی ایران وسرنگون کردن کاخ فرمانروائی عرب ببغداد تاخته این مرد بلند همت ایران خواه درتمام مدت فرمانروائی خود لحظهٔ ازسست کردن بنیان خلافت عباسیان غافل ننشست وطاهریان راکه درحکومت فرمان بردارخلیفه بودند برانداخت وخدمات فرهنگی اوبنشرمعارف اسلامی وزبان فارسی بحدی بود که طلیعه تجدیدمجد وعظمت لغت فارسی ازاوشروع شد که مفصل درجلدسوم خواهیم گفت .

عمرولیث برادراوهم ازجهت شجاعت وبلندی همت وهوشیاری وبیداری ودست باز وبذل مال وهوش سرشارچون برادربود نهایت آن قدرت شجاعت وتهوریعقوب را نداشت وباتطورات مختلفی گاهی باخلیفه صلح میکرد و گاهی بمبازره سرد برمیخواست وباآن که بااوبنفاق وشقاق برخواستند استقامت وشجاعت وپایداری خودرا ازدست نداد .

لشکریان ازیعقوب بسبب تهورش بیمناك بودند ولی ازعمرو بسبب رافتش دوست ومطیع بودند .

عمرو درتحمل مصائب وبردباری مانند برادر صبور ومتین وباوقاربود و درحفظ لشکروادارهٔ آنهاسعی وتوجه کامل داشت وبقشون خود محبت بسیارمی نمود هرسه ماه بسه ماه مواجب وجیره ومقرری قشون رامیداد وبانواختن طبل اعلام پرداخت مقرری رامیکرد ودفترسربازی اومنظم بود ووزیرجنك اوسان میدید وحقوق آنهارامیپرداخت وهمه رادلگرم میساخت وآذوقه وعلوفه اسبان وسلاح جنك راهمه رامیدید ونواقص رابرطرف میکرد وطوری رفتارمی نمود که همه سپاهیان ازاوراضی بودند .

عمرولیث برای حفظ قشون وآرامش خاطر ازآسایش ورضایت آنها خود گاه بگاهی غفلتا سرکشی میکرد وگاهی جاسوسانی میفرستاد تاوضع قشون را ببینند واگرنواقص یا عـدم رضـایتی باشد یـاعلل واسباب آن مـوجبات رفعش معلوم نماید ودر رفـع آن اقدام کند .

عمرولیث برای این کار غلامانی خوردسال می خرید وبآنها تعلیم میداد که جاسوسی ومفتشی نمایند وجزئیات اخباررا باو برسانند وچون از آنها بحدکامل استفاده میکرد وبحد رشد میرسیدند درحقیقت یك مامور کارآگاهی ورزیده ومجرب میشدند .

بافسران ارشد می بخشید ودرضمن ازاحوال آنها خبرمیگرفت تامبادا کسی براو عذر ومعایب وخیانت کند واین نمونه بارز عقل وخرد و متانت این امیرصفاری بود .

واردشد واختلافات شدت گرد وعقاید و افکاری متشتت بروز نمود فقط کفایت وکاردانی **محمد بن خلف** تاحدی پرده روی کار داشت ومانع درهم ریختن اوضاع واحوال بوده این مرد رشید علاقه داشت که زحمات یعقوب وبرادرش عمرلیث درراه استقلال ایران از بین نرود ودستگاه امارت باقی بماند .

طاهر برای گرفتن فارس و کرمان درسال **۲۹۲** عازم آن نواحی شد اماسبکری که از حرکت او آگاه گردید کسی بجلواوفرستاد واورا بسخنان فریب آمیزی برگردانید که توحریف سبکری نیستی وصلاح هم نیست دراین حال اختلاف بروز کند طاهر هم شنید وبسیستان برگشت ولی باز بعیاشی وخوشگذرانی وشکارو کبوتربازی ادامه داد تادرنتیجه بزرگان امراء لشکری و کشوری عهد یعقوب لیث که وزنی ومقامی داشتند ازاطراف اوپرا کنده شدند ودرحقیقت سیستان را خالی وبلامانع گذاشتند .

درسال ۲۹۶ که طاهر به بست رفته بود **لیث بن علی بن لیث** که والی کرمان ومکران بود خودرا بسیستان رسانید وهرقدر یعقوب برادر طاهر خواست که اورا ازآنجا براند موفق نشد ودرحقیقت سیستان بدون معارضه دربست بدست لیث افتاد طاهر هم که از بست برگشت وشنیدلیث سیستان را متصرف شده دانست که بزرگان قبیله هم جانبدار لیث هستند وغلبه براو میسر نیست برادر خود یعقوب را برداشت وبامید گرفتن فارس از دست سبکری بجنوب حرکت نمود ولیث بن علی رسماً امیرسیستان گردید .

۴
امارت لیث بن علی بن لیث

باتوجه بمقدمات فوق طاهرو یعقوب بن محمد بگمان آنکه سبکری حق نعمت ایشان را نگاه خواهد داشت روانه فارس شدنددر حقیقت پناه بغلام آقای خود بردند بگمان آنکه او مقدم آنهارا گرامی میدارد روانه فارس شدند اماسبکری حق ناشناس کافر نعمت که قبلا بامقتدر خلیفه عباسی ساخته بود وفارس را بنام خود گرفته بود هردومخدوم زاده را دستگیر کرد وآنهارا ببغداد فرستاد وخود مستقلا درفارس از جانب خلیفه حکومت میکرد .

لیث بن علی که استقراری یافت بقصد گرفتن فارس از سبکری افتاد ودرسال **۲۷۷** فارس را ازدست سبکری گرفت ولی مقتدر خلیفه ازطرف مونس خادم وازطرف دیگر حسین بن حمدان والی قم که درسابق شرذمهٔ ازحال آنهارا گفتیم هردورا بیاری سبکری فرستادو آنها پس ازمدتی زدخورد و گفت وشنود عاقبت درنتیجه جنگی سخت لیث بن علی را درغره محرم سال ۲۹۸ مغلوب نموده ودستگیر کردندومونس اورا ببغداد نزدخلیفه فرستاد. وباز سبکری حاکم فارس ومقاطعه کار آنسامان بحکومت پراخت .

۵
ابوعلی محمد بن علی بن لیث
محرم ۲۹۸ تاذیحجه ۲۹۸

چون لیث امیرشد مردم سیستان برادراو **محمد بن علی لیث را** بامارت برگزیدند وبااو بیعت کردنداوفقط برسیستان وقسمت شرقی ممالك صفاری مانند بست و کابل وغزنین امارت داشت ودرآنروزگار خراسان را امیراسماعیل سامانی اززمان غلبه عمرلیث تصرف کرده بود وفارس و کرمان را هم سبکری غلام یعقوب بنام مقتدر درتصرف داشت .

خبر تسلط ابوعلی محمدبن علی بمقتدر خلیفه عباسی رسید نامه‌ای باسماعیل سامانی نوشت و باو دستور داد که لشکری بسیستان بفرستد و آنجارا ازدست محمدبن علی بگیردوبگشاید . **اسماعیل‌سامانی‌هم حسین بن مرورودی** رابسپهسالاری‌اردوئی بسیستان فرستاد ودرنزدیکی شهر جنگ شروع شد اسماعیل شهر زرنج راگرفت و ابو علی ازآنجا ببست گریخت وپس‌از چندی امیرسامانی خود باسیمجور از غلامان خودبه سیستان آمد و برمعدل بن علی برادر ابوعلی محمد هم‌بدست یکی از سرداران‌سامانی دربست دستگیر شد و بدین‌ترتیب سیستان ازدست آل‌صفاری بیرون‌رفت و سیمجور از طرف امیر اسماعیل سامانی درتاریخ دوم ذی‌الحجه بحکومت آنجا برقرار گردید.

سبکری نخواست یانتوانست مالی راکه باید سالیانه ببغداد بفرستد وحق‌مقاطعه را اداکند مقتدر خلیج لشکری بقصد سبکری فرستاد و سبکری شکست خورد در سال ۲۹۹ از شیرازبکرمان گریخت وچون روی آمدن بسیستان را هم‌نداشت ازراه کویرلوت بهرات رفت وتسلیم امیر سامانی گردید واین‌امیرهم که خود نوکری‌نسبت بخلفای‌عباسی بیش نبود **سبکری و ابوعلی‌محمد بن‌لیث** هردورا نزد خلیفه‌ببغداد فرستادمثل‌اینکه بغداد ودربار خلافت‌فرودگاه تبعیدیان وشکست‌خوردگان بودخلیفه آنهارا زندانی کرد واین سیره بودکه خلیفه یاور امیر مقتدر وقهرمان بودند و زندان‌بان ضعفا وشکست - خوردگان هرکس بیشتر هرشهری را مقاطعه می کرد باو فرمان امارت‌وخلعت‌میدادند.

امیرزادگان صفاری

از آل صفار درحقیقت‌امیر مقتدروخدمتگزار آنها تنهایعقوب وعمرو بودند بقیه نتوانستند ادامه‌دهند وفقط پس‌از آنهاچند امیرزاده درشهرهای‌اطراف بودند که‌میخواستند امارت کنند ولی مقاومت وکفایت وتدبیر کافی نداشتند .

امیر اسماعیل سامانی‌هم که‌سیستان راگرفت پس‌ازدوماه که‌بسیمجور واگذارنموده بود اورا برداشت وآنجارا بپسر عم‌خود **ابوصالح‌صالح بن اسحاق** سپرد امااین امیر بمردم آنسامان آزار واذیت بسیاررسانید بطوریکه فرقه‌خوارج که بقول خودشان‌مردمی آزادمنش واستقلال خواه بودند برابوصالح شوریدند و او را بسبب استخفاف و عصیان گوشمالی دادند ودر سال ۳۰۰ ابوصالح راگرفته در قلعه ارک سیستان حبس کردند و پسر ده‌ساله یعقوب بن محمد بن‌عمروبن‌لیث راکه‌بنام‌ابوحفص‌عمروبودبر گزیدند وباو بیعت کردند .

اسماعیل سامانی مجدداً **حسین بن علی** مرو رودی را برای‌فتح سیستان و گرفتن از دست امیرزاده بدانجا فرستاد . حسین‌بن‌علی هم پس از ۹ ماه محاصره شهر بالاخره آنجاراتصرف‌نمود **وابوحفص عمرو** راگرفت وببخارا نزدامیرسامانی فرستاداسماعیل هم باردیگر سمیجو رابحکومت‌سیستان‌فرستادوابوصالح را بحکومت‌نیشابورماموساخت.

سیستان از سال ۳۰۰ مسخر سامانیان شد و از طرف خلیفه بغداد رهانیده و سامانیان‌هرچندصباحی حاکمی براودست می‌یافت‌امامردم‌سیستان که‌خاطره‌های‌خوشی‌از دوره یعقوب وعمرد داشتند تا فرصتی دست می‌داد برگماشتگان خارجی میشوریدند

چنانچه درسال ۳۱۱ عامل سامانی را ازسیستان بیرون کردند وپسر محمدبن خلف بن لیث سابق‌الذکر یعنی **امیر ابوجعفر احمد** را که‌مادرش بانودخترمحمدبن عمروبن‌لیث بود بامارت خود برگزیدند.

امیر ابوجعفراحمدبن محمد که درسال ۳۱۱ تا سال ۳۵۲ درسیستان امارت داشت با امرای سامانی مخصوصاً **نصر بن احمد ممدوح رودکی** روابط‌حسنه داشت ومردی کافی وکاردان ولایق ومدبر بوده بعلاوه که حکیم وفاضل وادیب وشاعر دوست بود ودرعهد او سیستان قرین آسایش وفراغت شد وفضلا وحکمای بسیاری از اطراف دوراوجمع‌شده وبنام اوکتابها نگاشته‌اند که درجای خود شرح خواهیم داد.!!

خلف بن احمد

امیر ابوجعفر را درسال ۳۵۳ جمعی ازچاکران او درمجلس شراب کشتند وچون اوکشته شد پسرش امیر ابواحمد خلف برجای پدرنشست وخلف درامارت سیستان‌طاهربن‌علی‌تمیمی را که از طرف مادر بعلی بن‌لیث برادر عمرو ویعقوب منسوب بود باخود شریک ساخت و این‌طاهر که مردی شجاع وکافی وعالم و دانشمندبود بامخالفین خلف وامرای سامانی مخصوصاً **ماکان بن کاکی** جنگها کرده وغالباً از این حوادث فاتح بیرون آمده است.

خلف درسال ۳۵۳ بعزم حج عازم بیت‌الله شد وطاهر بن‌علی‌را بجای خوددرسیستان گذاشت ولی چون ازمکه برگشت طاهر اورا بسیستان راه نداد وازاین نمونه‌درتاریخ مشابهات بسیاری هست که مالکی یاامیری وسلطانی کسی‌را بجای خودبگمارد ولی‌پس‌از بازگشت بمحل خود اورا راه ندهند.

خلف ناچار در این‌وقت بمنصوربن نوح سامانی پناه برد وبیاری‌او بسیستان آمد اما طاهر تاب مقاومت باامیر سامانی را نداشت شهر را خالی گذاشت وبحدود هرات گریخت مدتی سیستان دست امیر سامانی بود وتاطاهر شنید یاران خلف از اطراف او رفته‌اند باز برسیستان تاخت بازهم خلف بامیر منصور متوسل شد و از او یاری خواست این‌بار هم امیر سامانی او را کمك کرد تا بشهر خود برگشت اما طاهر در این تاریخ درگذشت وحسین پسرش براتباع او ریاست مینمودعاقبت حسین ازمنصور سامانی امان خواست وببخارا رفت خلف بار سوم درسال ۳۵۹ برسیستان مستقر گردید.

اما ازآنجا که همیشه دنیا درسیاست عقیم‌است وچیزی که دراین‌حوزه‌یافت‌نمیشود حق‌شناسی وسپاسگذاری و وفابعهد است که کمتر دیده‌شده وآنچه‌مسلم است تا برخر مراد سوارندمیتازند وچون پیاده شدند ملتجی میشوند.

خلف فراموش کرد کمك‌های امیرسامانی را ونسبت باوراه تمرد وخلاف‌پیش گرفت و از ارسال مال وهدایای معمول که ملزم شده بود خودداری واستنکاف کرد. مثل‌اینکه خودرا بی‌نیاز شناخت. منصورهم سپاهی بسرداری حسین‌بن‌طاهر معارض خلف‌بسیستان فرستاد. حسین که‌رقیب قدیمی اوبودقریب هفت سال ارك سیستان‌را درمحاصره گرفت ولی قادر بدستگیری خلف نبود تا عاقبت منصور با **ابوالحسن محمد بن ابراهیم** سیمجور سپهسالار سابق‌اردوی خراسان متوسل‌شدواورا بدفع‌خلف بسیستان‌ماموریت‌داد.

سیمجور از منصور دلخوری داشت زیرا اورا ازسپهسالاری خراسان عزل کرده‌بود

دراین مدت باخلف دوست شده‌بود لذا ازخلف دوستانه خواست که قلعه ارك را بتصرف حسین بدهد وخود بقلعه دیگررود خلف‌هم بپاس دوستی حرف اورا شنید وقلعه ارك را تحویل داد .

ابوالحسن سمیجور قلعـه متصرف ارك را بحساب فتح خود برای تقرب نزد امیر سامانی گذاشت وبین دوحریف رابصورت ظاهراصلاح داد وازبزرگان‌سیستان وحتی‌خود حسین‌بن طاهر نوشته راگرفت که او قلعه را تصرف‌کرده وبحسین سپرده است . و این نوشته هارا بحساب فعالیت وانجام ماموریت خود ببخارا نزد امیرسامانی‌فرستاد .

این اصلاح وتحویل وتحول دوستانه امارت‌موقتی شدوچندصباحی بعدیعنی درسال ۳۷۳ خلف باز برحسین حمله‌برد و کشمکش طولانی رخ داد تا پس‌از ششماه در تاریخ رجب ۳۷۳ صلح کردند ولی پس‌از اندکی حسین وفات وخلف بدون معارض‌در سیستان باز استقرار واستقلال یافت .

خلف بن احمد تا ماه صفر ۳۹۳ بر سیستان امیربود لیکن اوهم درسه سال اخیر امارت خود چنانچه در تاریخ غزنویان گفته میشود .باسلطان محمود غزنوی درزدو خورد گردید عاقبت درتاریخ مذکور تسلیم سلطان شد .

سلطان محمودهم‌اورا بکذرگانان فرستاد ولی او درغیاب‌امیرغزنوی با ایلك‌خان امیر اسیابی‌راه وداد ودوستی پیش گرفت اما تا محمود فهمید او را زندانی کرد و خلف درسال ۳۹۹ درزندان مرد وآخرین شاهزاده معروف صفاری بدین صورت از میان رفت

آخرین امرای صفاری تنی چند درسیستان بودند که پس‌از خلف بن‌احمدبادعای نسبت بامیر یعقوب صفاری قیام برای حکومت خود نمودند ولی شاخصی پیدا نشد که صفحات تاریخ را بخود جلب کند درمیان امرای‌اخیر وشاهزادگان‌صفاری امیرخلف‌بن احمد مردی دیندار وادب پرور و شعر دوست وفاضل‌بود وجمعی ازعلمای زمان او بنام‌او تفسیر عربی برقرآن نوشته‌اند مانند بستی وثعالبی و بدیع‌الزمان همدانی که بعد در فصل مخصوص ازکیفیت وکمیت معارف آن عصر بحث میکنیم .

نام امرای صفاری ومدت امارت هریك از آنها

۱ ـ ابویوسف یعقوب‌بن لیث	۲۶۵ ـ ۲۴۷
۲ ـ عمرو بن‌لیث برادرش	۲۸۷ ـ ۲۶۵
۲ ـ ابوالحسن طاهربن محمد بن عمروبن لیث	۲۹۸ - ۲۷۷
٤ ـ لیث بن علی بن لیث	۲۹۲ ـ ۲۹۸
٥ ـ ابوعلی محمد بن علی لیث	۳۱۱ ـ ۲۹۷
٦ ـ ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف	۳۵۲ ـ ۳۱۱
۷ ـ ابو احمد خلف بن احمد	۲۹۳ ـ ۳۵۲

سامانیان

۳۸۹ - ۲۷۹

مورخین نوشته اندسامان نام قریه‌ای بود در آبادیهای نزدیک سمرقند این خاندان اصلازردشتی وازامرای محلی ایرانی بوده ودراین قریه بارث امارت میکردنـد وبهمین جهت هریك ازآنهارا **سامان خداه** مثلا کدخدا . وبنده خدا وغیره گفته اند که بمعنی بزرگ وصاحب قریه سامان بوده .

بعضی آنهارا ازفرزندان بهرام چوبینه سردار معروف هرمزچهارم وخسرو پرویز گفته اندولی این نسبت را دیدیم که باکثرسرداران داده اند که معلوم نیست صحت این نسبت صحیح باشد .

درقرون سوم وچهارم امرائی که کوشش وتقلای فـراوان درراه احیای استقلال یك حوزه یامنطقه یاتمام اراضی ایران نموده اندا کثر آنهارا بمردان رشید گذشته ملقب میکردند حتی امروزهم هر کس برپاخواست ودعوی استقلالی نمود نسبت خودرا بمقامات قهرمانی شهیر میرساند . واین نسبتها بقول مرحوم اقبال آشتیانی مورد تـامل است زیرا بافسانـه نزدیکتراست تابحقیقت .

گفته اند **سامان خداه** جد امرای سامانی ابتدا بشغل ساربانی سر میکرده و پس از مدتی براثرهمت بلند وبالاطلبی باین شغل سرفرود آورده .

مانند یعقوب لیث صفاری که بعیاری وراهزنی مشغول بودسامان پس ازجمع یارانی چندبر شهرقدیم چاچ (شاش) درمحل تاشکند حالیه مستولی شده بامارت آنجا رسیده است .

آنچه مسلم است این است کـه یکی از **سامان خدایان** درایـام حـکومت **اسدبن عبدلله قسری** برخراسان درعصرهشام بن عبدالملك اسلام را پذیرفته وپسر خـودرا بنام حکمران خراسان **اسدنامید** .

اززندگانی اسد اطلاع مبسوطی دردست نیست همینقدر میدانیم که اودر ایامـی که مامون درمرو اقامت داشت (۲۰۲ -۱۹۳) باچهارپسرخود **نوح - احمد - الیاس یحیی** بخدمت او آمد ومامون اسدرا باچهار پسرانش بخدمت خود گرفت .

پس ازرسیدن مامون بخلافت بامر **اوغسان بن عباد** پسرعم فضل ذوالریاستین والی خراسان ازسال۲۰۳ تاسال۲۰۶ هریك ازپسران اسدرا بشغلی گماشت بدین ترتیب که **سمرقندرا** بنـوح سپرد و**فرغانه‌را** بـاحمـد - **چاچ‌را** بیحیی **وهرات** را بـالیاس واگذاشت .

تسخیر سمرقند است بنام خود ودر این صورت ممکن است کـه مخدوم او امیر اسماعیل بالاخره دست نشانده رافع بن هرثمه گردد بهمین جهت بتدبیر رافع را از خیال حرکت بماوراء النهر منصرف ساخت و بـاو چنین فهمانید کـه مصلحت در آشتی دادن دو برادر است .

رافع بن هرثمه دراین زمینه سعی بسیار کرد تا نزاع نصر و اسماعیل موقتاً از میان برخاست لکن بصفای اول برنگشت و دو برادر بهم بدگمان و بدبین بودند و سعایت بد اندیشان سخت در او اثر کرده بود و پس از صباحی چند باز آشتی نقار و کدورت زبانه کشید و این دفعه کار بجنگ منتهی گردید.

نصر با لشکری آماده از سمرقند ببخارا تاخت تا اسماعیل را از آنجا براند لکن در جنگی که در پائیز سال ۲۷۵ در نزدیکی بخارا اتفاق افتاد نصر مغلوب و اسیر شد و اسماعیل برادر را باین حال ببخارا آورد .

در رسیدن ببخارا اسماعیل برادر بزرگتر را بر تخت نشاند و خود چون چاکری در خدمت او ایستاد و بقدری در احترام و تعظیم برادر مبالغه کرد که نصر گمـان کرد اسماعیل اورا مسخره مینماید آنگاه اورا باهمراهان فراوان بسمرقند فرستاد و هنگام وداع باو گفت که من کما کان در بخارا بنیابت تو باقی هستم و قـدم از طریق چاکری و فرمانبرداری بالاتر نخواهیم گذاشت.

نصر بسمرقند برگشت و تا سال ۲۷۹ کـه وفات یافت بـا برادر در مقام دوستی و یگانگی بود و چون مرد اسماعیل سمرقند را هم بقلمرو خود ضمیمه نمود و امیر مستقل تمام ماوراء النهر شد.

این عاطفه و سپاسگزاری و تبادل محبت و مودت بین دو برادر فرمانده کمتر در تاریخ دیده شده زیرا بمنطوقه **الملك عقیم** هر کجا اعمال نفوذ بود بد اندیشان هم سعایت میکردند و بین دو برادر وحتی بین پدر و پسر را بهم زده آتش فتنه و نقار و خصومت را روشن نمود و دامن میزدند ولی خردمندان امرا کمتر تحت تأثیر رفته و خودرا از این تحولات نجات بخشوده نام نیکی بیادگار گذاشته اند زیرا **بد و بد اندیش در نظر همه بد است زمان و مکان ندارد.**

امیر اسماعیل بن احمد

امیر اسماعیل بن احمد معروف[*] بامیر عادل موسس دولت سامانی است زیرا پس از مرگ برادر خود او بر سرتاسر ماوراء النهر امارت یافت و سایر امرای کوچك سامانی فرمان بردار ومطیع اوبودند -این امیردرحکومت خودمنطقه‌امارت راتوسعه‌داد **خراسان -گرگان - طبرستان - سیستان** - ری - قزوین را هم بر قلمرو سابق خود افزود.

اسماعیل قبل از وفات‌برادر وپس ازمرگ او اکثر اوقات خودرا باکفار حدود شمالی بلاد سامان بجهاد و غزا میگذرانیده ودرسال بعد ازفوت نصر یعنی‌در سال ۲۸۰ با یکی از خانان ترکستان بجنك‌پرداخت وپس از غلبه براو پدر وزوجه اش‌را باسیری بسمرقندآورد وغنائم کثیری در این واقعه نصیب لشکریانش شد تا آنجاکه بهر کدام قریب هزار درهم رسید.

مورخین وقایع دوره امارت امیر اسماعیل راسه قسمت‌نموده اند.

۱- جنك او باعمرولیث صفاری ودست‌یافتن اوبرعمرو درسال ۲۸۷

۲- جنك او با محمدبن زیدداعی ولشکر کشی اوبتوسط محمدبن هارون‌سرخس بگرگان و طبرستان درهمین سال ۲۸۷ که منتهی بقتل داعی وفتح گرگان وطبرستان‌و ضمیمه شدن این‌نواحی ببلاد سامانیان‌گردیده.

۳ -لشکر کشی او بعزم دفع محمد بن هارون که‌پس از یکسال ونیم حکومت در طبرستان از جانب اسماعیل در سال ۲۸۸ برمخدوم خود عاصی شده بود در نتیجه این لشکر کشی اسماعیل ری و قزوین راهم بمتصرفات خود افزود چنانچه در صفحات گذشته شرح‌دادیم‌وبرای‌تفصیل آن‌بکتب روضه‌الصفا وحبیب‌السیرو کتب تاریخ‌مختلف‌مراجعه‌شود.

اسماعیل پس از مراجعت ازری وقزوین بماورالنهر رفته وبقیه ایام‌زندگی‌راصرف جنك وجهاد در طرف‌توران کردوچند نوبت بآن سمت تاخت وهربار اسرا وغنائمی‌بسیار گرفت وباین حال بود تا درماه صفر سال ۲۹۵ داردنیارا وداع کرد.

امیر اسماعیل سامانی گذشته از شجاعت و همت و جوانمردی شخص‌دیندار و پرهیزکار و خدا ترس و رعیت پرور بود لشکریانش شب و روز بدعا خواندن و نماز و عبادت اشتغال داشتند وخودش نیز چنین‌بود که گفته اند **الناس علی دین ملوکهم** او سعی‌داشت که جنگهای او همه جنبه جهادشرعی‌وحکم غزای‌دینی داشته باشدوبهمین جهت است که بعضی از مورخین اسماعیل را **سالار غازیان گفته اند**.

حکایت ها از این امیر عادل در کتب اخبار و تاریخ نقل شده که پرهیز کاری و عدالت و دادگستری و بی طمعی و سلامت نفس اورا نشان میدهد.

سیاست او در دل لشکریانش بی اندازه بود سپاهیانش باین ادب تربیت شده بودند بدون اجازه او مبادرت بکاری نمیکردند و ازترس و مواخذه اوجرئت تجاوز وتعدی بمال مردم را نداشتند.

امیر سامانی برای احقاق حقوق مردم و دفع مظالم آنها در بخارا دیوان عدالت و داور وقضات مخصوصی منصوب نموده بود ـ وحتی در سفر هم جماعتی ازقضات دیوان عدالت را همراه خود می برد تا اگر درطی طریق احتیاجی بمحاکمه ورسیدگی بحقی رخ دهد بدون تحقیق وحکم شرعی اقدام بعملی نکنند.

قطع و فصل مرافعات همیشه باقضات شرع بود و طبق احکام شرعی اقدام و اجرا میشد چنانچه درطبرستان پس ازغلبه اوبر محمدبن زید علوی بهمین ترتیب عمل میکرد و اموالی راکه از مردم بغصب گرفته شده بود بتصرف ایشان باز داد.

این روش عدالت ازروی حقیقت نه از نظرسیاست وخدعه و ظاهرسازی سبب حسن سیرت و سرپرست اوشده و مردم اورا دوست میداشتند بطوری که معاصرینش اورا بلقب **امیر عادل** ملقب ساختند وپس ازمرگش اورابنام امیرماضی یادمیکردند.

اگر چه اسماعیل مردی بی آلایش و متدین بود نسبت بعلمای دین احترام فوق العاده داشت لیکن بعلت تعصب تمام در مذهب تسنن در حقیقت چاکر صمیمی و دست نشانده المطیع خلیفه عباسی بود وبهمین علت او وجانشینانش هیچگاه آن احساسات خیراندیشی و استقلال خواهی که در صفاریان ودیالمه دیده ایم درسامانیان وجود نداشت بلکه برخلاف بدستور خلفای عباسی بااین گونه ایرانیان علاقمند بملیت ومیهن که زیر بار خلفای عباسی نمیرفتند و بااختیارمذهبی غیر از مذهب دربار خلافت قیام میکردند همیشه در نبرد و مبارزه بودند واگر همزمانی ساکت می نشستند ازترس وضعف آنها بود ـ چنانچه دیدیم باعلویان طبرستان ـ صفاریان ـ بخصومت باطنی رفتار میکردند و آنها نیز از صولت و سطوت خلفا کاستند و باز بوسیله عمال دیگری چون سامانیان برسرمقام اول باز گشتند.

آنچه که ماازوضع گذشته گان ازسطور تاریخ حس میکنیم وباوضع کنونی عصرخود مقایسه مینمائیم واندیشه گفتارو کردارزمامداران عصرخویش رامی بینم نمی توانیم بحقایق گفتار پیشینیان اعتراف کنیم و نمیتوانیم تکذیب نمائیم زیرا اوضاع واحوال وسیاست **الملك عقیم** وسرلوحه **فرق تسد** وخدعه ومکرو فریب فرماندهان برای غلبه وخلف وعده وعهد شکنی اکثر آنها که بالحس والشهود می بینیم وازتواریخ گذشته میخواهیم عقیده وایمان هرمورخ را نسبت بصدق و کذب وقایع گذشته سست مینماید که پیش خود می گوید سخن زلب چه در آید که میتواند گفت که این حقیقت محض است یا که صرف مجاز

مگرمورخ محقق ومتتبع بافراست درمتون اخبارمتواتر بتواند ازقراین زمان صدق و کذب وحقیقت ومجاز تقریر وتحریر گذشته گان یامعاصرین رادریابد آنچه که مسلم است امیرسامانی مردی دیندار وسنی متعصب وبرای حکومتش مطیع الدوله خلفای عباسی بوده وبرسیره آنها دستورالعمل مرکز بغداد عمل میکرد.

۲. ابو نصر احمد اسماعیل سامانی

۳۰۱ - ۲۹۵

چون امیر اسماعیل در گذشت پسرش ابو نصر احمد بجانشینی او نشست و مکتفی خلیفه رسما فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بنام او فرستاد.

احمد در اول کار حکومت خود لشکر بسمرقند فرستاد و آنجا را که از طرف پدرش باسحاق بن احمد عم او سپرده بود از اسحق گرفت و اسحق را باسیری ببخارا آورد.

واقعه عمده امارت احمد یکی لشکر کشی اوست بدست ابوالعباس محمد بن صعلوك حکمران ری و ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر مشهور پدرش بطبرستان و قیام ناصر کبیر علوی بر عمال سامانیان در سال ۳۰۱ و راندن آنها از طبرستان که در وقایع علویان ذکر شد.

یکی دیگر از وقایع مهم احمد فتح سیستان بوده که بدست سرداران معروف سامانی **حسین بن علی مروروذی و سیمجور دواتی** در آخر سال ۲۹۸ بود و دفع انقلاب آن ولایت در سال ۳۰۰ و فتح مجدد آنشهر که در ذیل احوال امیرزادگان صفاری بیان کردیم.

احمد برخلاف پدر مردی ضعیف النفس بود و بکار کشور زیاد توجهی مبذول نمیداشت و بیشتر مایل بخوشگذرانی می پرداخت **ولی وزیری چون ابوالفضل بلعمی و سرسپاهی چون حسین بن علی مروروذی** و سیمجور قهرمانی داشت که مهام امور کشور بدست آنها اداره میشد و خودش از یك خبر کوچك سخت متزلزل میگردید چنانچه نوشته اند **چون نامه ابوالعباس محمد بن صعلوك والی طبرستان** مبنی بر قیام ناصر کبیر باو رسید چنان متزلزل شد که از خدا طلب مرگ کرد و از قضا درهمان ایام هم در شکارگاه چندین نفر از غلامان اورا در جمادی الاخر سال ۳۰۱ کشتند و بهمین علت پس از قتلش بر او نام امیر شهید نهادند.

امیر احمد سامانی کشته شد ولی اداره امور کشور بدست بلعمی و سرداران با کفایت او بود — ولذا پسرش نصر را که هشت سال داشت بامارت بر گزیدند و **ابوعبدالله جیهانی** وزیر او شد و زمام کارها در دست او قرار گرفت.

امیر نصر سامانی که کودکی بودو از سر اسر حکومت بی خبر و عمالی چند پیدا کرد که از آنجمله اسحق بن احمد برادر اسماعیل بود که امیر شهید احمد اورا اسیر کرد و بسمرقند بردو در بخارا زندانیش کرد و پس از کشته شدن احمد رهائی یافت و علیه فرزند

کودك او قیام کرد و ببخارا حمله برد ولی سپهسالار **امیر نصر حمویه بن علی کوسه** اورا مغلوب ومنهزم نمود ـ اسحق مهلت خواست و نصر اورا بخشید و باحترام ببخارا آوردش و تا مرد در دستگاه امیر نصر معزز ومحترم میزیست.

یکی دیگر از کسانی که متعاقب مرك امیر احمد و جلوس نصر سرشورش برداشت ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حکمران سابق ری وسیستان بود که پس از دفع عصیان سامانیان و فتح مجدد آنجا بدست حسین بن علی مرو رودی امیر احمد او را بحکومت نیشابور فرستاده وحسین را بجای او برسیستان گماشته بود.

یکی دیگر ازعاصیان برنصر حسین مرو رودیست که می خواست سیستان را پس از فتح مجدد آنجا را برای خود نگاه دارد امیر احمد زیر بار نمیرفت ابوصالح در همان ابتدای عصیان در نیشابور فوت کرد لیکن حسین که با ابوصالح همدست بود یاران متحد خویش را نیز باخود متفق ساخت وعیناً باامارت نصر مخالفت نمود وسیستان و هرات و نیشابور را در ضبط آورد.

حسین بن علی مروروذی برضد سامانیان باقیام سایر مدعیان ایشان تفاوتی بزرگ داشت واین برتری بدین بود که حسین بن علی بر اثر تبلیغات دعاة اسماعیلیه که در این تاریخ درری وخراسان وماوراالنهر باجهدی تمام مردم را باین مذهب و تبعیت از خلفای فاطمی مصر میخواندند بمذهب اسماعیلی گرویده وازجمله مبلغین آنها شد و در عداد شیعیان فاطمی در آمد چون عده بسیاری از ایرانیان خراسان و ماوراء النهر هم باین مذهب اقبال کرده بودند قیام حسین بن علی اهمیت خاصی پیدا کرد و صریحاً بر ضد اساس حکومت سامانیان وخلفای عباسی بغداد که مخدومین امرای سامانی بودند قیام کردند ومردم ایران هم که متمایل مذهب شیعه ومخالف مذهب تسنن بودند اطراف آنها را گرفته وهواخواهی نمودند.

امیر نصر بن احمد دفع شورش حسین بن مرورودی را بعهده یکی ازدهقان زادگان ایرانی مرو که بنام **احمد بن سهل بن هاشم بن کامکار** نام داشت ومدعی رساندن نسب خود بیزدگرد سوم ساسانی بود وا گذاشت.

احمد بن سهل درسال ۳۰۶ نیشابور را ازحسین بن علی گرفت واورا اسیر نمود وببخارا فرستاد وفتنه مرورودی که بالاخره درحبس امیر نصر مرد باین ترتیب خوابید ولی طولی نکشید که احمد بن سهل برابر نصر حاضر شد چه احمد که مردی فاضل وهوشیار واصیل وبزرگ زاده بود خود ادعای امارت واستقلال داشت مخصوصاً چون سه برادر او که هم منجم ودبیر بودند بدست عمال عرب بقتل رسیده بودند.

احمد کینه مخصوصی نسبت بتازیان وعرب داشت وپیوسته درصدد تجدید اساس استقلال دولت ایران بود.

هروقت فرصت می یافت برضد عمال وامرائی که مطیع امر خلیفه بغداد بودند میشوریدند چنانکه برعمرو لیث عاصی شد وعلی رغم آنها بامیر اسماعیل سامانی پیوست وهمچنان در دستگاه سامانیان بود تا آنکه بسال ۳۰۷ پس ازغلبه برحسین بن علی مرورودی در نیشابور نام امیر نصر

را از خطبه انداخت ودعوی استقلال کرد و سپهسالار اردوی سامانی یعنی حمویه کوسه بوالی گرگان قراتکین امرداد که به نیشابور لشکر ببرد واحمد بن سهل رادفع نماید.

احمد نیشابور رارها کرد وبمرو رفت و آنجارا مستحکم کرد حمویه از بخارا عازم مرو شد وبتدبیر براحمد در ذی حجه سال ۳۰۷ درحبس امیر نصر مرد.

مدعی دیگر امیر نصر الیاس پسر اسحاق بن احمد سامانی پسر عم پدر امیر نصر بود که پدرش راحمویه سپهسالار درابتدای امارت نصر مغلوب ودستگیر کرد.

الیاس درسال ۳۱۰ درفرغانه قیام نمود واو نیز بسهولت بدست یکی از عمال سامانی مغلوب ومنهزم شدو پسر او هم که چندی بعد سیره پدروجد خویش پیش گرفت کاری از پیش نبرد وعاقبت سر تسلیم فرود آورد واطاعت نصر رابگردن نهاد.

قسمت عمده این فتنه‌ها چنانکه اشاره کردیم بتدبیر **وهنرمندی حمویه سپهسالار وابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر دانشمند امیر نصر دفع شد وچون جیهانی وفات یافت.**

امیر نصر وزارت خودرا درعهده ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی که درعهد اسماعیل واحمد نیز وزارت کرده بود گذاشت و ابن بلعمی که مردی فاضل وفضل دوست وکاردان بود تاسال ۳۲۷ وزارت امیر نصر را درعهده خودداشت. **واو ممدوح شاعر بزرك ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی است** واین شاعر بزرك بود که بفرمان امیر نصر سامانی کتاب نفیس کلیله ودمنه را ازعربی بنثر فارس برگردانید ورودکی رابنظم آن بزبان دری واداشته است **وفات بلعمی ورودکی هردو سال ۳۲۹ اتفاق افتاد.**

وازنظم کلیله ودمنه فقط یك شعر باقی است که روح تاریخ رانشان می‌دهد و این است :-

هرکه ناموخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

۱ - راجع بکتاب کلیله ودمنه وترجمه‌های عربی وفارسی ونظم عربی وفارسی آن و شرح حال مترجمین وناظمین و کیفیت آن درجلد سوم مفصل شرح داده‌ایم شایسته است ادوار معارف اسلام رادرتمام رشته علوم ازجلد سوم بدست آورید درجلد سوم شرح مبسوطی درتاریخ ادبیات وعلوم وفلسفه وریاضیات وغیره نگاشته شده که قابل توجه علاقمندان است -.

خروج برادران نصر

فتنه بزرگی که درعهد وزارت ابوعبدالله بلعمی بروز کرد خروج سه برادر نصر بود که درسال ۳۱۸ علیه نصر ازسه جانب قیام کردند .

نصر برای آنکه مدعی داخلی پیدا نکنند سه برادررا درقلعه بخارا زندای کرده بود درسالی که امیر نصر بنیشابور رفت سه برادر بدستیاری جمعی ازاهل بخارا نگهبان خودرا با زندان‌بان فریفتند واززندان گریختند .

عدهٔ دیگرازعلویان ودیالمه راهم که درحبس بودند باخودآزاد کردند واز زندان رهائی دادند تایارومعین آنها باشند ودرغیاب نصرخزائن اوراغارت کردند وبرخانه‌ها و کاخهای سلطنتی دست‌یافتند وهمه راتصرف کردند.

امیر نصر ازنیشابور ببخارا شتافت وبکمك بلعمی وابـو بکرمحمـدبن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار اردوی سامانی درخراسان فتنه راخوابانید و برادران امیر نصر دراطراف بلادپراکنده ومتواری گشتند .

نفوذمذهب تشیع درسامانیان

درسابق گفتیم که حسین بن علی مروروذی طرفداراسماعیلیه شد وریاستی یافت وهواخواهانی پیدا کرد .

دراینجا باید گفت که جزء اصحاب برادران امیر نصرجماعتی ازشیعیان اسماعیلی وفاطمی بودند وریاست قسمتی ازایشان هم باپسرحسین بن علی مرو - رودی بود وشیعیه اسماعیلی چنانکه اشاره کردیم دراین تاریخ در بلاد سامانی حتی در دستگاه امارت ایشان نیزنفوذ داشتند چنانکه جمعی ازرجال درباری امیر نصررا بمذهب خود آوردندوداعی جانشین حسین بن علی مرورودی درزندان مبلغ ۱۱۹۰۰۰ دینار بجانشینش حسین داد تاآنرابرای القائم خلیفه فاطمی مصر که پیشوای اسماعیله عصربود بفرستد.

گرویدن امیر نصر بمذهب اسماعلیه باعث رنجش غلامان ترك که مستحفظین امیر ودربار او بودند ونفوذی زیاد داشتند گردید و ایشان مصمم شدند که نصررا از امارت بردارند واسماعیلیان راقتل عام کنند نصر که دراین تاریخ یعنی درحدود سال ۳۳۰ بیمار بود علناً ازاسماعیلیان تبری جست و ازامارت کناره گرفت وپسرخود نوح رابجای خود بغلامان ترك ومخالفان دیگر معرفی نمود وچون اودر تاریخ ۳۳۱ فوت کرد نوح خلیفه مرورودی راباجمیع درباریان وروسای لشکری وبزرگانی راکه بدین او گردیـده بودنـد گشت واسماعلیه ازاین تاریخ ناچار دعوت علنی رابدعوت سری مبدل ساختند .

وزارت امیر نصر بعد ازعزل ابوالفضل بلعمی درسال ۳۲۶ بپسر ابوعبدالله جیهانی و وزیر اول اویعنی **ابوعلی محمدجیهانی** رسیدلیکن **ابوطیب محمد بن حاتم مصبعی** ازمنشیان متنفذ وازفضلای اسماعیلی مذهب در بارسامانی وازممدوحین رودکی بودبااین انتصاب مخالفت کرد وبین **اتباع مصبعی وجیهانی نفاق رخ داد** وامورامارت نصر دوچار اختلال گردید وبااین حال دوام داشت تا آنکه ابوعلی جیهانی بسال ۳۳۰ درزیر آوازی هلاك شد ونصر که دراین تاریخ بمذهب اسماعیلی درآمد بود مصبعی رابوزارت برداشت اماوزارت اوطولی نکشیدچه بسا که از کناره گیری نصروروی کار آمدن نوح مصبعی نیز درجزسایربزرگان اسماعیلی بقتل رسید ۱ .

کشور گشائی امیر نصر سامانی

برجسته ترین وشاخص ترین امرای سامانی امیرنصر بن احمد است که سه سال حکومت وسلطنت داشت و بر بسیاری از مشکلات فائق آمد .

منتهی بسط دولت سامانی درایام امیرنصربود وپیشرفت عمده ابن امیرمرهون کفایت وتدبیر دووزیر نامی وفاضل وباشهامت است که **ابوعبدالله جیهانی** وزیراول وابوالفضل بلعمی وزیردوم اوبودند وامرای لشکری او مانند **حمویه بن علی کوسه و ابوبکر محمد بن مظفر چغانی** وپسراو ابوعلی احمد وقراتکین ترك وابوعمران سیمجوردوانی است متحداً کشور وسیع سامانیان را اداره کردند .

امیرنصر درهشت سالگی بامارت رسید ودرحین وفات هم سی وهشت سال داشت دراین سی سال هم خودبسبب جوانی وبی تجربگی هرگز ازعهده کفایت مشکلاتی که در فوق بآنها اشاره نمودیم وتسخیرممالکی وسیع برنمی آمد بخصوص که امیرنصرعلاوه بر مدعیان داخلی که اسامی معتبرترین ایشان راذکر کردیم درخارج حدود بلاد موروثی اقیاد خصمائی قوی داشتند مانند داعیان علوی ماکان بن کاکی ولیلی بن نعمان ومرداویج وغیره بودند ومدتها کشمکش میکردند .

درروضة الصفا مینویسد :

پس از کشته شدن احمد بن اسماعیل سامانی شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد راکه درصغرسن بوده بردوش گرفت سیگردانید تامردم با اوبیعت کنند.

نصر متوهم شد گفت چرا میخواهیدمراچون پدرم بکشید گفتندنه بلکه میخواهیم تو رابجای پدر بنشانیم .

بدین وسیله برای اوبیعت گرفتندولی مردم فکر نمیکردند سلطنت او بیابدزیرا مدعی بزرگی مانند عمشق اسحق که شیخ سامانندوحاکم سمرقنداست دارد ومردم ماوراءالنهر غیراز اهل بخارا مایل بزمامداری اسحق میباشند .

---

۱ - این قسمت تاریخ ایران ازآثاربرجسته مرحوم عباس اقبال آشتیانی که مورد اعتمادبیشتری بوداقتباس شده است وباآنکه اکثر کتب تاریخ هم که درحین تحریر دردسترس موجود است ازنظرمطلب وموضوع مقابله شده واین قسمت انتخاب گردید .

مبارزه سامانیان وعلویان

درفصل سابق علویان دیدیم که آنها مورد حملات سخت سامانیان وعمال آنها بودند زیرامذهب تشیع راورونق‌میدادند وزیربار فرمانروایان سنی‌وخلفابغداد نمیرفتند سامانیان از آغاز امرپیرو‌خلفای‌بغداد گشته ودرصف سنت وجماعت متعصب بودند واین‌هم خودعلاوه برشئون سیاسی‌اختلاف مذهبی درکشمکش حکومت تأثیری بسزاداشت .

علویان زمان امارت ناصر کبیر که طبرستان و گرگان را ازچنك عمال سامانی بیرون آورده بودهرچه کوشیدند که ازچنك آنهابدرآورند حریف ناصرنشدند وچارۀجز مصالحه باداعی کبیر نداشتند ولی‌درمقام بودند که فرصتی بدست آورند وممالك ازدست رفته را ازعلویان بگیرند .

ازطرف دیگر حسن‌بن قاسم داعی‌صغیردرسال ۳۰۸ بخیال تسخیرخراسان افتاد و سردارخود لیلی‌بن نعمان راباآن صوب فرستاد ولیلی نیشابوررا گرفت واز آنجابطوس تاخت‌ولی‌درطوس گرفتارحمویه وابوالفضل بلعمی وسیمجوردوانی شد وایشان درسال ۳۰۹ لیلی راکشتند ونصردرسال بعدقراتکین راباسی‌هزارسپاه بتسخیر گرگان مامور کرد وقراتکین بر گرگان دست یافت .

اماچون بر گشت علویان آنجا رامجدداً پس گرفتند .

سامانیان‌بازبخیال پس گرفتن کرمان ازدست علویان افتادند وچندین‌بارخراسان وطبرستان ودیلمستان و گیلان دست بدست میگشت .

این دفعه **نصرسیمجور** رابرای گرفتن گرگان ماموریت داد وبلعمی راهم‌بیاری اوفرستاد ولی‌این هردو درمقابل **ماکان‌بن کاکی** سردار دیگرداعی کبیرنتوانستندکاری انجام دهند وعلویان استقرارمسلمی در گرگان یافتند .

درسال ۳۱٤ بازامیرنصر خودش بطبرستان رفت ولی‌این دفعه علاوه برشکست و هزیمت مجبورشد سی‌هزاردیناربداعی‌صغیر بدهد تانجات یابد فقط درراه ری‌را ازعمال داعی گرفت .

وبیکی‌از گماشته‌گان خودسپرد ولی آنجاهم بازپس‌ازدوسال بعلویان بر گشت و ماکان‌بن کاکی والی‌ری شدوتاسال ۳۱٦ نصربکمك اسفار ومرداویج رقیب سرسخت خود داعی‌صغیررا ازمیان برداشت وازشراو ایمن شد.

ودرسال ۳۱۷ ری راهم گرفت ولی‌قرارشد مبلغی ازاسفار درواگذاری آنجا سالیانه بگیرد وباو واگذارد .

چون اسفار کشته شد مرداویج بامارت رسیدصلاح چنین دید که درری وطبرستان و گرگان امیرزیادی باسامانیان سازش کند بلعمی وزیرسفارش کرد که گرگان رابامیر نصرواگذارد تامتعرض اونشوند نصر گرگان راباابوبکرمحمدبن مظفرچغانی سردار و سپهسالارخود سپرد . ومرداویج هم تازنده بود متعرض ولایات سامانیان نشد .

درسابق گفتیم که علی‌بن بویه برشیرازاستیلایافته بود .

ابوبکرچغانی فرمانروای‌خراسان درحدود سنوات ۳۲۲ کرمان رابدست ماکان‌بن

ماکی سردارمرداویج که ازاومنهزم شده وبسامانیان پناهنده شده بـود گرفت ضمیمه خراسان کردوابوعلی محمدبن الیاس صاحب آن ولایت را از آنجابیرون کردومدتها کرمان درمنطقه نفوذ امارت سامانیان بود .

چون مرداویج بشرحی که درفصل تاریخ آل زیارنوشتیم درگذشت ابوبکر چغانی وماکان ازجانب نصرمامورتسخیر گرگان وطبرستان وری‌شدندولی‌ازعامل وشمگیرسخت شکست خوردند وبر گشتند .

چشم امیرنصردرپی گرگان وطبرستان‌بود تادرسال ۳۲۷ بازابوبکرچغانی راکه در این موقع بیماربود ازحکومت خراسان برداشت وپسرش‌ابوعلی محمد رابجای اومنصوب نمود ابوعلی درسال ۳۲۸ بتعقیب ماکان که باردیگر بآل زیار پیوسته بود واز سامانیان رو بر گردانیده‌بود بجرجان‌لشکر کشی کرد وپس‌ازمسخرساختن آنجا را درعهده‌ابراهیم‌بن سیمجور گذاشت‌و کمی‌بعد یعنی درسال ۳۲۹ ربیع‌الاول بیاری آل‌بویه ماکان را درنزدیکی ری کشت ووشمگیررا منهزم ساخت وشهرهای ابهروزنجان وقزوین‌وقم وکرج وهمدان و دینور رابنام ابونصرسامانی همه راگرفت وصدورفرمانروائی سامانیان راتامرزعراق عرب رسانید ولی‌دیری‌نپائید که ازدست‌آنها رفت .

دراین سنوات بین‌امیرنصروسرداران سامانی وآل‌بویه کشمکش‌های دامنه‌داری رخ داد و ابونصرمحمدبن عبدالرزاق طوسی که شاهنامه بنام‌اوست ودرفصل آل‌زیار شرح‌داده شد میدان‌دار این‌سیاست وکشمکش‌هابود .

وفات‌امیر نصر سامانی

امیرسعیدنصربن احمد سامانی مبتلا بمرض سل‌بود وچنانچه گفتیم درسی‌سال امارت‌او وزراء وامرای لشکریش اورا حفظ کردند تادراین اواخرسه‌ماه بستری شدودرماه رجب سال ۳۳۱ درگذشت عمرش ۳۸ سال حکومتش ۲۸ سال واومردی کریم وعادل وعاقل وباگذشت‌بود .

حکایت

مینویسند امیرنصرسامانی مردی‌باگذشت وحافظ اسرار مردم بود وجرایم‌اطرافیان خودرا پرده‌پوشی میکرد .

یکروز گفتند فلان‌تاجرجواهری را بسیزده‌هزار درهم خریداری کرده آن جواهر لایق مقام سلطنت‌است دستورداد‌بازرگان رابا‌جواهراحضار کردند درمجلس‌عام‌بودجواهر رادید شناخت که‌ازخزینه‌وی دزدیده‌اند‌ازبازرگان‌پرسید که‌این‌جواهررا از کی‌خریده‌ای گفت‌ازفلان کس امیردستورداد تاآن غلامی که جواهررا دزدیده‌بود بمجلس آوردندو‌بهاء جواهررا ازاوطلبیدند معلوم شدپول آن راتلف کرده امیرنصرجواهررا ازبازرگان خرید بچهارده‌هزاردرهم وبازرگان جریمه غلام درخواست کرد امیر گفت خونش را بتوبخشیدم اما اورا باخود ببروغلام رابتاجربخشید .

حکایت

گویند درمیان لشکرشخصی بنام‌نصربن احمدبود امیرپرسید اسمت چیست خاموش شد . باز پرسید ساکت ماند وجواب نداد تایکی ازملازمان گفت نام‌اونصربن‌احمداست بجهت تعظیم‌امیرواحترام شمانام‌خود را نمیگوید .

امیرنصر گفت پس اورا برما حقی واجب است فرمان داد تا مقرری اورا بجهت تشابه اسمی دوبرابر نمودند وازاین حکایات درباره امیرسامانی فراوانست .

وقایع مهم زمان امارت امیرنصرسامانی ورفتارنیکو وحسن سلوك اوباوزراء وامراء ورجال وسرداران نامی او زیاداست اونسبت بشعراء وفضلا وامرا احترام بسیارمیکرد که در فصل شعرای عصرسامانی خواهیم نگاشت بر اثر مدت شدت مرض وبستری اورا سیزده ماه نوشته ونام اورا پس ازمرگش امیرسعیدلقب داده اند .

۴ نوح بن نصر ۳۳۱-۳۴۳

اگر بدقت توجه شود سلطنت سامانیان قریب صدسال طول کشید که نیم اول آن بااوج ترقی وتکامل ونیم بیشتر آن درحال ضعف وانحطاط قرار گرفت وباید شروع انحطاط را ازامارت نوح بن نصر دانست .

این امیرسامانی ازطغیان اهل مذهب تسنن وترکان متعصب برضد پدرش دروحشت وبیم افتاد ومیخواست که رضایت آنها را بدست آورد تا شاید بآسایش زیست نماید وازترس بجای آنکه امور کشور رابدست مردی با کفایت وکاردان بسپارد که رتق وفتق امور رابرحسب تمایل اوانجام دهد بخیال خود زمام امور رابدست یکی ازقضات وفقها وحکام شرع واگذاشت اواگرچه دانشمندی پرهیزگار وارجمند بود ولی از رموز سیاست وکشورداری بی خبروازاجرای فرامین مملکتی بی اطلاع بود .

ابن فقیه صدراعظم بنام ابوالفضل محمدبن احمدسلمی ملقب بحا کم جلیل بود که پس ازرسیدن بمقام وزارت اکثراوقات خودرا مانند سابق بعبادت وتألیف ومطالعه میگذرانید چه ترك عادت موجب مرض بود واوهم غیرازاین کاری نمیدانست- درنتیجه فساد کلی که درراه امور کشور رخ دادواساس دولت سامانی روبضعف وانحطاط نهاد ولشکریان که براثرتهی شدن خزانه وغارت آن دردوره برادران امیرنصرومقارن مرك اومدتی بود مقرری وحقوق ووظیفه خودرا نگرفته بودند بنای شکایت ومخالفت گذاشتند دراین اثنا انقلاباتی درفرغانه وخراسان رخ داد که مستلزم ابرازفعالیت شدیدی بود وفاداری نشان ندادند ودامنه اختلال بالاگرفت وهیئت حاکمه هم بکارخود مشغول بودند واختلاف طبقاتی سختی روی داد ورو بوسعت نهاد .

درسال سوم امارت نوح اوشخصاً ابوعلی احمدچغانی سپهسالاراردوحکمران خراسان رابعلت شکایت متوالی مردم معزول کرد وبجای اوابراهیم بن سیمجور راوالی آنجانمود که ابوعلی چغانی هم که سرلشکری مقتدربود وبتازگی ری رابنام نوح ازحسن بن بویه گرفته بودازاین رفتارسخت رنجیده خاطرشد ورسماً ری وهمدان وبلاد جبل را توسط برادرش تحت امرخود آورد ومدعی نوح بن نصرشدازطرفی پنهانی عده ای ازلشکریان نوح راباخود یارو کمك نمود وحقوق معوقه آنها را دادوجانب آنهارا نگاهداشت ـ ازیك طرف ابرهیم بن احمدبن اسماعیل سامانیء نوح را که درموصل میزیست باصرار وتأکیدباهمه سپاهیانش بهمدان دعوت کرد وبااوبقصد تصرف خراسان حرکت نمودند .

تقویت مدعیان ازطرفی نرسیدن مقرری بقیه لشکر ازطرف دیگرروبی کفایتی

حاکم جلیل سبب شکایت بسیاری ازمردم شد وتقاضای عزل نوح وقتل وزیررا نمودنددر ماه جمادی‌الاول سال ۳۳۶ بودکه با این هیاهو درخراسان ابراهیم‌بن سیمجور ومنصور بن قراتکین‌هم درخراسان تسلیم ابوعلی‌چغانی شدند واوقوت گرفت .

چغانی بامنصوربن قراتکین سابقه دلخوری داشت ولذادرتسلیم شدن اومنصور را زندانی کرد ولی‌ابراهیم سیمجور را باخود متحد ساخت وبیاری اوازنیشابور بمرورفت تا با امیرنوح مصافی دهد امیرنوح سامانی ازمرو ببخارا وازبخارا بسمرقندگریخت و ابوعلی چغانی دربخارا رسماً ابراهیم سامانی‌عم امیرنوح راکه همراه‌آورده بود بامارت نشانید .

مدتی‌براین منوال گذشت که بین این دوفرمانده هم یعنی چغانی وابراهیم‌سامانی بهم خورد وابراهیم درمقام دستگیری چغانی برآمد .

ابوعلی ازترس راه ترکستان و چغان پیش گرفت ومنصوربن قراتکین هم که در زندان بود رهائی ومنصوربسمرقند نزد نوح بن نصررفت تارشته ازدست رفته رابدست آورند .

ابراهیم سامانی پس‌ازرفتن ابوعلی‌خودرا ازامارت خلع کرد وآنمقام رادرعهده ابوجعفرمحمد برادرامیرنوح گذاشت وخود سپهسالاراوشد ولی‌چون هردوتشخیص‌دادند امارت کارآنهانیست هردوبعذرخواهی نزد امیرنوح رفتند واورا ببخارابرگردانیدند.

بازگشت امیر نوح

نوح بن نصرببخارا برگشت وبیاری منصوربن قراتکین لشکریان عاصی رادوباره تحت امرخودآورده وبرادرعم اورا هم ازراه ناجوانمردی کور نمود سپس زمام سپهسالاری اردوی خود وحکومت خراسان را درکف منصوربن قراتکین گذاشت ومنصوربن‌قراتکین‌خراسان رابادیگرمطیع امر نوح بن‌نصر نمود .

امیرنوح بن‌نصرپس‌از استقرار برکرسی‌امارت بقصد دفع ابوعلی پیشدستی کرد و از چغان ببلخ آمد وازآنجا راه بخارا پیش گرفت اما درنزدیکی این شهر درجمادی الاولی سال۳۳۶شکستی سخت خورد وبچغان گریخت .

امیرنوح چغانیان‌راهم‌مسخرساخت وابوعلی‌پس‌ازشکستی‌دیگر بطخارستان گریخته منهزم گردید .

ودرآن حدود یاران وسپاهیان جمع کرد ودرربیع الاول‌سال ۳۳۷یکسال بعد در حوالی‌چغانیان براتباع امیرنوح تاخت ودرمعابرتنگ این ولایت کوهستانی راهها را بر ایشان گرفت ورابطه آنهارا بابخارا قطع کردعاقبت نوح‌وابوعلی‌باهم‌صلح کردندوقرارشد که پسرابوعلی بگروگان دربخارا بماند ونوح ابوعلی را ببخشد وعفو کند وابوعلی‌هم ازاین تاریخ تاسال ۳۴۰درچغانیان بسرمی‌برد .

منصوربن قراتکین درسال۳۳۵ تاسال ۳۴۰ ازطرف نوح فرمانروای خراسان بود دراین پنجسال مدتی باابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوس ومدتی نیزباپسران بویه در کشمکس بود .

تا آنکه درسال ۳۳۹ ازنبودن رکن‌الدوله درری استفاده کرد و آنجا را مسخر و تصرف نمود وتا کرمانشاه پیش رفت وبتعقیب رکن‌الدوله باصفهان دست انداخت لیکن کاری مهم ازپیش نبرد ودرمحرم سال ۳۴۰ ازاصفهان بری برگشت وچون بنیشابور رسید مرد وامیرنوح ابوعلی‌چغانی را ازچغانیان‌خواست وباردیگربشغل اول یعنی‌فرماندهی اردوی وسپاه خود وامارت خراسان فرستاد .

ابوعلی چغانی خراسان رابزودی مطیع خود نمود ودرسال ۳۴۲ ازطرف نوح بیاری وشمگیر وجنگ بارکن‌الدوله مامورشد اما چنانکه دیدیم اودرری صلح کرد ونوح براثر شکایت وشمگیرابوعلی را ازمقام خود معزول ساخت وابوعلی هم‌بررکن‌الدوله پناه برد .

امیرنوح پس‌از دوازده سال وسه ماه امارت درتاریخ ربیع‌الاول سال ۳۴۳ وفات‌یافت اوخود مردی‌نیکوسیرت وپسندیده اخلاق بود درنشرعلم ومعارف بذل‌سعی داشت‌انتخاب وزیری فقیه نمونه حسن عقیدت اوست واورا امیرحمید لقب دادند .

۵
ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح
۳۴۳-۳۵۰

پس‌ازمرگ نوح پسرارشدش **امیررشید عبدالملک** امارت یافت وپس‌ازجلوس **ابومنصورمحمدبن عزیز** رابوزارت خویش برگزید وابوسعید بکربن مالک فرغانی راکه پدرش‌بجای ابوعلی[۱] چغانی نامزدسپهسار خراسان کرده بود درآن مقام ابقاء نمود.

ابوعلی چغانی که ازعزل خود سخت ناراضی شد ودرگذشته هم باعزل خود سر بطغیان برداشت‌این بارهم قیام‌کرد تاموفق شد بدستیاری آل بویه ازطرف مطیع خلیفه عباسی فرمان ایالت خراسان راگرفت ومدعی ابوسعیدشد .

ابوعلی‌چغانی و رکن‌الدوله وحسن فروزان بگرگان حمله بردند وتا جاجرم خراسان پیش رفتند لیکن حریف اردوی سامانی نشدند منهزم وشکست خورده بطبرستان برگشتند واز آنجا بری آمدند وکمی‌بعد یعنی درماه رجب سال ۳۴۴ ابوعلی چغانی دروبای عمومی ری مرد وسامانیان ازجانب اوراحت شدند .

ابوسعید برای آنکه ازدوطرف مزاحم رکن‌الدوله شود سپاهی دیگر بسرداری محمدبن ماکان ازراه بیابان‌برای‌فتح اصفهان که دست مؤید الدوله بود فرستاد .

محمدبن ماکان مؤید الدوله راشکست داد و اصفهان راگرفت وبراموال وعیال رکن‌الدوله دست یافت .

رکن‌الدوله برای دفاع ازعرض وناموس خود وزیرش ابوالفضل‌بن‌العمید دانشمند معروف را باصفهان فرستاد وابن عمیدماکان رادستگیرنمود وسپاهیان اورا منهزم ساخت وپراکنده کرد .

عاقبت رکن‌الدوله وابوسعید باهم صلح کردند وقرارشد که رکن‌الدوله برجمیع بلادجبل وری مسلط گردد و درعوض هرسال مبلغ ۲۰۰ هزار دینار ببخارا نزد عبدالملک سامانی بفرستد.

چون غائله خراسان خوابید ابوسعید ببخارا احضار شد چه جمعی ازسپاهیان ترک ازاو راضی وخوشنود نبودند وبهمین جهت اوراترک نمود بشکایت وسعایت نزدعبدالملك بن نوح سامانی ببخارا رفتند .

ابوسعید که ببخارا رسید عبدالملك امر بقتل اوداد والپتکین حاجب اورا درسال ۳٤۵ بردرسرای عبدالملك برزمین زد و کشت ومتعاقب آن محمدبن عزیز نیز ازوزارت برزندان افتاد .

مقام او نصیب ابوجعفر احمدبن حسین عتبی گردید وسپهسالارخراسان را هم بکفایت **ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور** سپرد .

وزارت عتبی وسپهسالارخراسان بدست ابوالحسن سیمجوری هیچکدام نپائید و طولی نکشید که عتبی راعبدالملك درسال ۳۳۸ براثر اسراف اودرخرج وبدگوئیهای مردم ازوزارت برداشت وابومنصور **یوسف بن اسحق** رابجای او گماشت .

ابوالحسن سیمجوری راهم درسال ۳٤۹ بعلت تعدی واجحاف باهل خراسان عزل کرد وبجای اوابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوف را بسپهسالاری آن کشور بر گزید . اتفاقاً وزیرجدید وسپهسالار کشور راهم بداندیشان وسعایت کنندگان موردتهمت قراردادند .

متنفذین دربار آنقدر آنها را بد معرفی کردند که بزودی ازپا درآوردند بدین ترتیب که الپتکین قاتل ابوسعید که صاحب سالارعبدالملك بود وقدرتی بسزایافته بود **با ابوعلی محمد بن محمد بلعمی اول اتفاق کرد تامقام ابومنصورطوس رابگیرد وبلعمی مقام ابومنصور وزیررا اشغال کند .**

این توطئه بزودی بنتیجه رسید وآن دوبرکنارشدند واین دوزمام امور رابدست گرفتند و ابوعلی بلعمی بوزارت عبدالملك والپتکین درسال ۳٤۹ بسپهسالار خراسان انتخاب شدند وتمام امور کشوری ولشکری عبدالملك دردست این دونفر اداره میشد.

درضمن حکومت این وزیروسپهسالار امیررشیدعبدالملك دریازدهم شوال سال ۳۵۰ درضمن گوی چوگان بازی از اسب بزیر افتاد وهلاك شد و برادرش منصوربن نوح بجای اونشست .

ابوصالح منصوربن نوح

چون عبدالملك بن نوح ازمیان رفت بلعمی بصوابدیدالپتکین پسراو نصررا بامارت گزیدند ولی بزرگان خاندان سامانی ورؤسای لشکری زیربار نرفتند **وکاخ عبدالملك راغارت کردند وپس ازیکروز امارت نصررا خلع نموده وعموی او ابوصالح منصوری نوح را برخود بامارت برگزیدند .**

بلعمی وزیرهم باین امرراضی شد که درمقام وزارت باقی بماند لذا کسانی که پیش ازهرکس در رساندن منصور بامارت کوشیدند **امیرابوالحسن بن عبدالله خالق** که ازغلامان رومی الاصل نوح بود وازطفولیت نامرد خدمت منصوربن نوح شده و ازمخلصین مربیان ودرحقیقت للهٔ اوبود ولذا اورا فایق خاصه میخواندند .

روی کار آمدن منصور بن نوح وفایق و کسانی که علی رغم الپتکین جانب نصر بن منصور را رها کرده بودند ودرحقیقت درحکم اعلان جنك باالپتکین و قطع ارتباط در باربخارا بااو بودند واین اختلاف داشت قوت میگرفت والپتکین هم خود حس کرده که بااو سر بمخالفت برمیدارند .

الپتکین تاحس کرد که منصور بن نوح وبلعمی وفایق علیه او توطئه خواهند چید عازم خراسان شد ولی قبل از آنکه حرکت کنند **امیر سامانی منصور محمد بن عبدالرزاق را** سپهسالار خراسان ومامور دفع ودستگیر الپتکین کرد .

الپتکین که بنیشابور رسیداز آنجا ببلخ رفت وبا آنکه در آن حدود در تاریخ ربیع اول سال ۳۵۱ برنمایندگان امیرمنصور غالب شد وباز ازراه بخارستتان به شهر غزنین رهسپار گردید ودر آنجا مقیم شد .

ابومنصور طوسی پس از حرکت الپتکین دست تعدی وغارت ببلاد خراسان دراز کرد وچون میدانست بااین مقدمات منصور بن نوح اورا ازاین مقام بر کنار خواهد نمود پیش دستی کرد وخودرامطیع رکن الدوله دیلمی خواند واورا بگرفتن گرگان که دراین تاریخ است وشمگیر زیاری بوده ترغیب نمود و نوشت که من بپشتیبانی و اظهار تو بر آنجا حکومت میکنم .

رکن الدوله دراین سال ۳۵۱ گرگان وطبرستان را ازوشمگیر زیاری گرفت وبگیلان منهزم ومتواری ساخت ولی قبل از آن وشمگیر هزار دینار بطبیب ابومنصور داد که اورا مسموم نماید این زهرکار طوسی را ساخت ومسموماً هلاك شد . ونتوانست بر گرگان و طبرستان حکومت نماید .

ابومنصور اواخرسال ۳۵۰ یعنی هنگامی که الپتکین هنوز دربلخ بود در خراسان عاصی شد ومنصور بن نوح اورا عزل کردوسپسالاری **کشوررا باميرابوالحسن** محمدبن ابراهیم بن سیمجور والی سابق خراسان سپرد ابوالحسن سیمجوری با ابومنصور طوسی بجنك پرداختند وابومنصور مسموم شدنتوانست بجنگدودرطی گیرودار گرفتار شدویکی ازغلامان امیرسیمجوری اورا کشت.

ابوالحسن سیمجوری این نوبت برخلاف گذشته برفق وعدالت وپرهیزکاری بامردم معامله کرد وبسیاری ازتعدیات سابق را تلافی وتدارك وجبران نمود ومدت پنج سال که وضع خراسان آرام بود اوهم حکومت بی سروصدائی بی مدعی داشت وازنیشابور که مرکز خراسان آنروز بودخارج نشد .

ابوعلی بن الیاس درسال ۳۵۶ والی کرمان که دیالمه بویهی از کف او بدر آورده بودند ببخارا پیش منصور رفت واورا بگرفتن ممالك آل بویه تشویق وترغیب کرد .

منصور ازخراسان سیمجوری را وازگرگان ودامغان وشمگیر وحسن فیروزان را مامور فتح ری وجنك باركن الدوله نمود و آنها در آخر سال ۳۵۶ بحدود ری رسیدند ولی برادرش بیستون باركن الدوله ساخت وابوالحسن سیمجوری هم ازجنگ منصرف شد وبنیشابور برگشت .

منصوربن نوح ازسستی رای ابوالحسن‌سیمجوری مکدر ورنجیده خاطر شد ولی ابوالحسن سیمجوری ببخارارفت وبهرتدبیری بود امیرسامانی‌را راضی وخوشنود نمود و بخراسان برگشت این‌دفعه او ابوجعفر عتبی‌شریك ابوعلی بلعمی‌دروزارت سامانیان‌سعی کردند **که بین آل‌سامانیان و آل بویه‌را اصلاح دهند .**

ابن‌عمیدوعتبی که در فضل‌وانشاء وکتابت‌هم‌پایه بودند دراین‌اصلاح اتحادداشتند تابالاخره موفق‌شدند درسال **۳۶۱** دودولت را آشتی‌دادند وقرار شد که رکن‌الدوله و عضدالدوله هرسال یکصد وپنجاه هزاردینار بمنصوربن‌نوح بپردازند . و منصور متعرض ری نگردد .

وبرای تحکیم این‌روابط . عضدالدوله دختر خودرا بزوجیت بامیرمنصور داد.

ابوعلی بلعمی‌درسال **۳۶۳** درگذشت وابوجعفر عتبی هم نیز در همین سال ازکار برکنارشد وابومنصور یوسف‌بن‌اسحق وزیرسابق عبدالملك وسلف ابوعلی بلعمی بوزیری منصور رسید واین‌شخص تا سال‌**۳۶۵** باین مقام باقی‌بوددراین‌سال امیرمنصور ابوعبداله احمدبن محمد جیهانی‌را بوزارت خود اختیار نمود واین‌جیهانی‌را تاآخرامارت خودرا دراین‌سمت نگاهداشت .

ابوصالح منصوربن نوح دریازدهم شوال‌سال‌**۳۶۶** فوت شد واورا پس‌از مرك امیر سدید خواندند.

ابوعلی بلعمی هم وزیر منصور مترجم کتاب تاریخ معروف طبری است که از عربی بفارسی آنرا ددسال **۳۵۲** بفرمان امیرسامانی باتمام‌رساند وپس‌از اختصار متن عربی مطالبی‌برآن افزوده است .

۷
ابوالقاسم‌بن نوح بن منصور
۳۶۶ - ۳۷۸

هفتمین امیرسامانیان ابوالقاسم نوح بن منصور است که پس ازمرك پدرش سیزده ساله بود واین نوح دوم خوانده میشد که مقام‌اورا گرفت ولی‌چون هنوز خورد سال‌بود مادرش‌امور کشوررا اداره میکرد .

نوح چون بحدرشد رسید برای استحکام‌اساسی امارت خود **باامیرابوالحسن سیمجوری‌وابواحارث محمدبن احمد فزیغون** والی ولایت کوزکان « جوزجان » خویش‌ودوستی برقرار نمود وفایق حاصه وابوالعباس نامش حاجب خودرادرکارهادخالت دادوخراسان‌را بضمیمه هرات ونیشابوربالقب **ناصرالدوله** بابوالحسن سیمجوری واگذاشت ودختراورا بزوجیت گرفت‌سپس درمقام انتخاب‌وزیرین برآمد وابوالحسن عبداله‌بن احمد عتبی‌راکه جوانی فاضل‌وکافی بود با وجود مخالفت ناصرالدوله سیمجوری‌باین مقام برگزید .

ازاین‌پس سیمجوری بنام **ناصرالدوله** یاد میشودومخالفت او باوزارت عتبی‌مقدم بروز خصومتی شدید گردید واختلاف سلیقه وتشتت آراء بالاگرفت وکاربجائی رسید که عتبی وزیر . ابوالحسن ناصرالدوله را ازسپهسالاری وحکومت خراسان مغزول کرد و مقام اورا درسال ۲۷۱ **بابوالعباس ناش** که ازغلامان قدیم پدرش بود سپرد ونامش

ازجانب نوح بلقب **حسام‌الدوله** ملقب گردید و ناصرالدوله سیمجوری بقهستان رفت ودر آنجا منزوی ومقیم شد ولی‌البته ناراضی ودلتنك بود ومنتظر فرصتی میگشت که انتقام بکشد.

مقارن عزل ناصرالدوله و نصب حسام الدوله بحکومت خراسان. اختلاف شدید بین فخرالدوله دیلمی وقابوس زیاری ازیکطرف بابرادران دیلمی منجربزد وخورد شد وفخرالدوله‌دیلمی‌وقابوس زیاری ازدست‌عضدالدوله ومؤیدالدوله‌دیلمی ازعراق گریختند وبگرگان ونیشابور پناه بردند وازنوح یاری طلبیدند.

نوح ناصرالدوله‌وفایق رابمددآنها فرستادولی چنانچه‌قبلا گفتیم فایق باناصرالدوله همدست بود وبا حسام‌الدوله دست پرورده عتبی که دشمنی داشت خیانت ورزیده و در نتیجه‌سپاه خراسان پس از محاصره گرگان از جلوی مؤیدالدوله منهزم وبنیشابور بر گشتند.

ابوالحسن عتبی سپاهی دیگرازبخارا ببلخ فرستاد وخود او نیزعازم شد که باآنها بیاری تاش بشتابد لیکن‌قبل‌ازحرکت همدستان ابوالحسن ناصرالدوله سیمجوری وفایق اورا درسال ۳۷۲ کشتند وکار لشکر کشی نوح برای بار دوم بگرگان و طبرستان موقوف گردید.

دراین ایام اگرعضدالدوله بودبکمك مویدالدوله خراسان را از دست سامانیان خارج کرده‌بودند - ولی‌خوشبختی امیرنوح‌ثانی این‌بود که عضدالدوله در گذشته‌بود.

امیرنوح پس‌از کشته شدن عتبی وهرج ومرج دربار ودولت حسام‌الدوله تاش را از خراسان پس واخواست وتاش پس ازورود بپایتخت چون دید که از عهده رقبای خود بر نمی‌آید باایشان ازدرسازش درآمد وباین‌ترتیب که حکومت‌بلخ را بفایق واگذاشت و قهستان وبادغیس رابناصرالدوله وهرات‌را بپسراوابوعلی‌سیمجوری‌واگذاشت‌وخودباحفظ مقام سپهسالاری بنیشابور بر گشت.

چون تاش بخراسان بر گشت امیرنوح عبدالله‌بن محمدبن عزیزرا بمقام وزارت خودبرداشت واین‌وزیراز دشمنان سابق ابوالحسن عتبی و ازمخالفین جدی تاش‌بود چون میدانست که تاش درصدد کشیدن‌انتقام‌قتل عتبی و آزاربدشمنان اوست نوح رابعزل‌تاش واداشت ومقام‌اورا باردیگردرعهده ناصرالدوله سیمجوری گذاشت‌وچون تاش‌ازقبول‌فرمان دربار‌بخارا سرپیچید امیرسامانی وزیرو‌ناصرالدوله وفایق رامأموردفع اوکرد.

امیرسیمجوری هم ازفخرالدوله دیلمی که‌بجای مویدالدوله در ری بامارت نشسته بود ودرایام سر گردانی درخراسان ازتاش محبت‌ها دیده بود یاری خواست وفخرالدوله دوهزارسوار بمدد تاش فرستاد.

چون‌تاش مقاومت درخودندید بقهستان رفت ودرآنجا ازشرف‌الدوله ابوالفوارس امیردیلمی شیرازمدد گرفت وبشرحی که سابقاً دیدیم‌تاش ازسرداران سامانی‌ضرب شستی سخت‌خورد وبناچاربپناه فخرالدوله بری آمدوفخرالدوله گرگان واستر آبادرا باوسپرد وتاش تاسال وفات‌خود یعنی ۳۷۷هجری تا۳۷۸رنك خراسان رانديد.

مقدمات انقراض دولت سامانی

علل وعوامل سقوط مانند و مشابه عوامل صعود و تکامل است فقط سلب وایجابی دارد وقتی دولتی روی کار میتواند آید که قدرت مالی ونظامی داشته باشد شهامت وشجاعتی نشان دهد و معارض ورقیب وحریفی نداشته باشد همه عوامل وعناصر اجتماع روی خوش نشان دهند ولی چون ورق برگشت این عوامل منعکس شده وازقضا سر کنجبین صفرا شود .

خواه سقوط وتلاش رامولود فساد عناصر اجتماع دانست یاعناصر فاسد را مولود محکومیت قضا وقدرشناخت درهرحال انحطاط وسقوط وانقراض درپیش است .

انقراض دولت سامانی ازفساد عناصر اجتماع بود زیرا باوجود ازمیان رفتن حسام الدوله تاش ومغلوب شدن دیالمه ری اگرمرد مقتدری بود میتوانست دولت سامانی راحفظ کند ولی چون اکثرولایات دردست عمال وحکام بخارائی وترك بود که ازمرکز بخارا اطاعت نمیکردند وخزینه سلطنتی هم خالی شده بود وزراء پی درپی عوض میشدند ابراز کفایت ولیاقتی نمیشد ـ قدرت دست غلامان ترك وروسای آنها بود درقبال اینها هم روسا وفرماندهان زیربار نمیرفتند وباهم مخالفت میکردند هر کدام مدعی سپهسالاری وفرمانروائی بریکدیگر بودند وهمین جهات مقدمهٔ برای سقوط دولت سامانی شد .

ناصرالدوله سیمجوری دراواخرسال ۳۷۸ مرد ونوح مقام اورا اجباراً واز روی ترس بپسرش ابوعلی داداما فایق زیربار او نمیرفت لذا بین ابوعلی وفایق نزاعی برخواست بطوری شدت کرد که کاربجنك کشید وابوعلی بین پوشنك وهرات برفایق ظفریافت واین بار یعنی در سال ۳۸۱ نوح رسماً ابوعلی سیمجوری را بلقب عمادالدوله ملقب نمود و سپهسالاری کل خراسان راباو تفویض کرد وهرات راهم که درحیطه تصرف فایق بود باوسپرد .

فایق پس ازهزیمت بقصد استیلا بربخارا حرکت کرد ولی دریازدهم ربیع الاول سال ۳۸۰ ازدوسردارنوح **بکتوزون و اینج** شکست خورد وبطرف بلخ وترمذ گریخت و ازاین ناحیه برامیرابوالحارث مزیغوتی عامل نوح برجورجان ظفریافت وچون کینه نوح رابردل داشت باخان افراسیابی« که بعد شرح آنها بمناسبت دست وپنجه نرم کردن با خوارزمشاهیان خواهد آمد» .

توران صاحب کاشغر **شهاب الدوله هارون** معروف به **بغراخان** طرح اتحاد ریخت واورا بگرفتن بخارا دعوت نمود وازقضا ابوعلی سیمجوری که ازفرمان نوح در پرداخت وظیفه ومقرری وحقوق لشکریان اباکرده بوده و ازعاقبت این نافرمانی بیمناك بود همین بغراخان را بتصرف بخارا فرستاد . وفایق چون دید خصم اوباخان ترك ساخته وطرفین قرار گذاشته اند که ولایات سامانی را بین خود تقسیم کنند ازنوح معذرت خواست وطلب عفو کرد وببخارا برگشت ونوح را با اینج حاجب بجلوی بغراخان فرستاد و از عواقب وخیم عدم پرداخت حقوق لشکریان بیمناك ساخت .

بغراخان درتاریخ ربیع الاول سال ۳۸۲ لشکریان نوح راشکست داد وفایق تسلیم بغراخان شد وازیاران او گردید .

خان افراسیابی نیز در نتیجه این فتح بربخارا دست یافت ونوح ازبخارا بیرون

رفت ودست استمداد بطرف ابوعلی سیمجوری دراز کرد .

ابوعلی جوابی مثبت باو نداد و درهمین اثنا بغراخان دربخارا مریض ودرحین مراجعت بترکستان درراه مردونوح متواری باشنیدن این خبرخوشحال بمقرخود برگشت وزمام امور رابدست گرفت .

پس ازبرگشتن نوح وفایق که ازجانب بغراخان بربلخ والی شده بود بخیال تسلط بربخارا به آن صوب عازم شد اما ازسپاهیان نوح شکست خورد وباز متوسل با بوعلی - سیمجوری شد وباوپناه برد وهردو علیه اساسی سلطنت نوح باهم اتحاد واتفاق کردند که بربخارا ازدوجانب حمله کنند .

درمقابل خلافت این دوسردار قوی ونیرومندنوح عاجزماند وچارهٔ ندید جز آنکه سبکتکین‌را داماد آلبتکین سابق‌الذکرراکه بجای اودرغزنین امیر شده و در شرق افغانستان حالیه قوچان درخشان کرده وباستمداد بطلبد **وازهمین جاحکومت غزنویان شروع میشود .**

سبکتکین بماوراءالنهر آمد ودر ملاقاتی که بین‌او ونوح صورت گرفت بانوح بردفع مخالفان او پیمان‌بست‌وسوگندوفاداری‌خورد .ولی‌والیان‌وحکام خوارزم‌یعنی خوارزمشاه وغرجستان وامیرگرگانج « یاجرجانیه ازبلاد قدیم خوارزم‌درنزدیکی‌محل‌خیوه حالیه » **بنام ابوالعباس مامون بن محمد** هردوبطرفداری نوح برخواستند **وبنیان امارت خوارزمشاهیان ازاینجاشروع‌شد .**

نوح‌هم‌قسمتی‌ازبلاد معروف ومنطقه‌فرمانروائی‌ابوعلی سیمجوری‌رابآنها واگذاشت وبیاری این‌دونفر در رمضان سال۳۸۴ ابوعلی وفایق‌را که فخرالدوله نیز کیکی گرفته بودند شکستی فاحش داد وآن دوسردار یاغی پناه بفخرالدوله دیلمی برده بگرگان فرار کردند .

نوح بااین فتح بخود امیدوار شدوسبکتکین‌را ملقب‌بناصرالدوله وپسرش محمود را ملقب بسیف‌الدوله نمود و محمود را بجای ابوعلی سیمجوری نامزد سپهسالاری خراسان کرد .

فخرالدوله ابوعلی وفایق‌را بخوشی پذیرفت وبا فرستادن هدایائی جهت آنها قسمتی‌ازمالیات گرگان‌را هم برای‌مخارج آن‌دوافسررشید اختصاص داد تاروزی از آنها استفاده کنند .

درسال ۳۸۵ ابوعلی وفایق شنیدندکه نوح ببخارا وسبکتکین بهرات برگشته وسیف‌الدوله بنیشابور تنهاست بهمین‌علت عازم فتح برخراسان شدند

محمود ازپدرش یاری خواست لیکن قبل‌از رسیدن کمك باو ابوعلی وفایق‌را از نیشابور بیرون کرد .

ولی ازعاقبت کارمطمئن نبود هردو ازنوح معذرت خواستند واظهار خدمتگزاری کردند .

امانوح وسبکتکین جوابی بمعذرت وپوزش آنها نداده آن دو ازهر طرف بجمع قشون وسپاهی پرداختند .

نوح سامانی باردیگر بحمایت و کمك سبکتکین ومحمود درجمادی‌الاخر سال۳۸۵ درطوس برابوعلی‌وفایق‌ظفریافت ولی‌این دوامیرعاصی ازمعرکه جان بسلامت بدربردند بطرف خوارزم گریختند واز آنجابازازنوح طلب عفو کردند ونوح حاضرشدکه برابوعلی ببخشاید بشرط آنکه ازدوستی فایق دست بردارد .

ابوعلی هم بااینکه فایق گوشزد کرده بود بامان نوح اعتماد نیست دست ازمتحد خود کشید و نزد خوارزمشاه رفت وخوارزمشاه هم اورا دستگیرنمود .

مامون‌بن محمدامیرجرجانیه دراین تاریخ برخوارزمشاه تاخت واورا اسیر کردو ابوعلی را ازچنك اونجات دادوپس‌ازگرفتن عفوازنوح اورابیخارا فرستاد اماسبکتکین تسلیم اورا ازنوح خواست .

نوح امیرسیمجوری رادرسال۳۸۶پیش سبکتکین فرستاد وسبکتکین هم اوراباسه نفردیگرازعاصیان وباغیان پس‌ازقریب یکسال که نگاه‌داشت وزندانی نمود درسال۳۸۷ درزندان کشت وبارفتن آنها ازشروشوکت وصولت خاندان سیمجوری راحت شد.

فایق هم ازاین پیش آمد حساب کارخودرا کردوازترس نوح وسبکتکین **بیلادایلك نصرخان افراسیابی**رفت ودرپیش‌اوباحترام واعزازماند واندکی بعدمحرك حرکت ایلك خان بجانب بخارا گردید وبدخالت سبکتکین ایلك خان ونوح باهم صلح کردند ودرنتیجه نوح فایق راعفو کرد وبحکومت سمرقند فرستاد .

درسال۳۸۷نوح وسبکتکین وفخرالدوله دیلمی ومامون‌بن‌محمد امیرجرجانیه یکی پس‌ازدیگری وفات یافتند وعرصه رقابت و کشمکش برسرامارت وحکومت بدست طبقه دیگرافتاد .

دراین‌تحولات‌وگیرواگیرها که سرداران سامانی برای‌حفظ خودازخانیان‌ترکستان استمداد کردند وتوسل‌نوح بسبکتکین واستمداد سرداران عاصی نوح ازترکان نتیجه‌باز شدن پای ترکان درایران شد وسامانیان خودروبضعف وسقوط نهادند ولی‌چند سلسله مانند غزنویان وترکان زرد پوست واتباع آل افراسیاب درایران تکون‌حکومت یافتند که بعدها خواهیم دید هر یك سلسله تشکیل دادند وسالها امارت وفرمانروائی نمودند واز این روزگار تاسیس سلسله‌های ترك درایران پایدارشد .

۸
ابوالحارث منصور نوح
۳۸۷-۳۸۹

نوح ثانی یعنی‌امیرابوالقاسم نوح بن‌منصوردرسیزدهم رجب ۳۸۷فوت کرد وپس‌ازمرگش بلقب امیررضی ملقب شدواین‌هم ازمختصات سلسله سامانی بود که لقب پس‌ازمرك هم میدادند اوپسر خردسالی داشت بنام منصور که البته منصورثانی بودو جای پدررا گرفت ولی هنوزمدتی ازجلوس اونگذشته بود که جمعی ازرجال درباری وامرا با اومخالفت کردند وایلك خان رابیخاراد عوت کردند و ایلك پیش فایق بسمرقندآمد وفایق رابیخارا فرستاد .

منصورثانی ازبخارا بیرون رفت ولی بدعوت فایق که اظهاربندگی نسبت بخاندان آل سامان میکرد و وساطت بزرگان بخارا بپایتخت خود برگشت و فایق بر کارها مسلط گردید .

سیف‌الدوله محمود غزنوی براثرفوت پدرش واستیلای اسماعیل برادرش برغزنه خراسان راترك گفت وبدارالملك پدری شتافت ومنصوربکتوزون حاجب را بجای او بسپهسالاری خراسان مامورنمود .

لیکن فایق بابکتوزون باطناً صفائی نداشت لذا ازبخارا با ابوالقاسم سیمجوری برادر ابوعلی که پس‌ازدستگیری برادر بپناه آل بویه رفته بود دراین زمان دردستگاه مجدالدوله ومادرش سیده خاتون دری میزیست داخل گفتگو شد واورا بیرون کردند بکتوزون ازخراسان و گرفتن مقام اوتحریك وترغیب نمود .

ابوالقاسم‌سیمجوری ازری بگرگان وازآنجا بنیشابور تاخت ولی دراین محل‌اخیر درتاریخ ربیع الاول ۳۸۸ ازبکتوزون بایکدیگر صلح کردند وباین شرط که لهستان و هرات دست ابوالقاسم باشد وخراسان دست بکتوزون بماند .

پس‌ازختم این غائله سیف‌الدوله محمود که بر برادرش غالب شده بود بخراسان برگشت وازمنصورمقام سابق را که دراین تاریخ دست بکتوزون بود خواست .

منصور ازقبول آن معذرت خواست وبمحمود حکومت بلخ وترند وقسمتی‌ازحدود پشت هرات راواگذاشت .

محمود هم باین پیشنهاد راضی نشد وچون دید منصورجداً از بکتوزون طرفداری میکنند بنیشابورحمله کرد وبکتوزون را بسرخس پیش منصورمنهزم نمود .

بکتوزون وفایق که هردو ازمنصورهم ناراضی شده بودند بالاخره بخلع او اتفاق گردند ودرتاریخ ۱۲ صفرسال۳۸۹ اورا ازامارت برداشتند وپس‌ازیك‌هفته درچشم اومیل کشیدند وبرادرطفلش عبدالملك را امیرخود خواندند .

۹
ابوالفوارس
عبدالملك بن نوح
از۱۲صفر
تادهم ذی‌قعده
۳۸۹

سیف‌الدوله محمود خود خبرعزل و کورشدن منصور راشنید بقصد انتقام وقصاص کشیدن عازم دفع فایق وبکتوزون شد و دراواخر جمادی‌الاول درمرو با ایشان مواجه‌گردید و آن دو سردار ناسپاس راپس ازشکستی فاحش منهزم ساخت فایق‌با عبدالملك ثانی ببخارا گریخت و بکتوزون بنیشابور رفت . محمود هم درتعقیب بکتوزون بنیشابورحمله برد وبکتورون ازترس راه گرگان پیش گرفت بازمحمود او راتعقیب کرد و سردارخودرا **ارسلان جاذب** رابتعقیب اوفرستاد وبکتورون چندی ازدست سپاهیان محمود فراری ومتواری بود تابالاخره ببخارا پناه جست .

سیف‌الدوله درنتیجه خراسان رامسخر کرد ونام سامانیان را ازخطبه انداخت و **مستقیماً بنام القادر** خلیفه عباسی‌خطبه خواند وباین ترتیب خراسان بدست یکی‌از غلام زادگان ترك سامانی ازکف ایشان رفت وسیف‌الدوله هم پس‌ازمطیع نمودن آل -

فریغون وامرای غرجستان برادرخود نصر را بسپهسالاری خراسان انتخاب کرد وخلیفه عباسی هم اورا بلقب **امین‌الله و یمین‌الدوله** لقب داد .

انقراض دولت سامانی ۳۸۹

بااستیلای محمود غزنوی برخراسان عبدالملك وفایق وبکتورون هرسه ازدست محمود شکست خوردند وازترس اوهزیمت به رفتن بخارا وماوراء النهر را هم نداشتند و برای دفع این حریف قوی پنجه سه نفری متفق شدند که خراسان را ازدست محمود پس بگیرند ولی ازقضای کردگار دراین اثنـا درسال ۳۸۹ فایق مرد ودراساس کار آنها خللی رخ داد .

خبراتفاق آنها ومردن فایق که بایلك خان شمس‌الدوله وابونصربرادر و جانشین ایلك خان نصررسید ببهانه حمایت ازعبدالملك ثانی ببخارا آمد وظاهراً حرکت او **بدعوت شیعیان و باطنیان** بود که ازسامانیان سنی متعصب ناراضی بودند .

ایلك خان دردهم ذی‌قعده ۳۸۹ ببخارا واردشد وفایق راکه ازراه تملق بازی او رفته بود باعبدالملك وبرادر کورش منصورثانی وسایرشاهزادگان سامانی همه رادستگیر کرد و دولت سامانی را باین وضع منقرض نمود و این واقعه از بدترین وقایع تاریخ ایران است که سلطنت ایرانی بدست امیر ترك منقرض گردید ودست عنصر اروپائی و ایرانی ازیکی ازاصلی‌ترین قسمتهای ایران که ماوراء النهراست بکلی کوتاه شد و بر اثر استیلای پی‌درپی ترکان واجانب دیگراین کشوربزرك که مهد ادبیات فارسی دری بود وموطن ومدفن جمع کثیری ازبزرگان فضلای ایرانی است ازتصرف ایرانیان بدر رفت چنانچه تاکنون هم ازدست آنهاخـارج است این دخالت را باید اززمان معتصم عباسی پسرمامون دانست وبراولعنت فرستادکه پای عنصرترك رادرحکومت این کشور بازکرد واوضاع واحوال ایران رادر ادوار مختلف بدین صورت درآورد که دیدیم !!!

اوضاع و احوال اداره امور کشور زمان سامانیان

درسابق گفتیم که امرای سامانی‌چون خودشان‌سنی‌بودندمطیع وفرمانبردار خلفـای بغداد و جانب دارآنها بود هیچگاه از تبعیت وقبول فرمان خلفای بغداد بیرون نرفتند و درحقیقت امارت وحکومت آنها هم برای اطاعت وبندگی آنها بود .

سامانیان‌مجریان اوامرعباسیان ومطیع اراده آنها بودند مدت صدسال ازسال ۲۷۹ تا ۳۸۹ بنمایندگی خلفا حکومت نمودند ودرطی این یك قرن مذاهب اربعه تسنن رارواج دادند وباوجود ایرانی بودن خلفای عباسی را امیرالمومنین ورئیس روحانی میشناختند

دراین سیره عیناًروش طاهریان راپیش گرفتند وبهمین جهت علمای دیگروطبقات مردم ماوراء النهروخراسان همه وقت ازامرای سامانی پشتیبانی میکردند ودراین‌مدت علمای مذهب شیعه امامیه ازترس آنان تقیه میکردند واکثرمخالفین سامانی بسبب بدـ رفتاری آنها باشیعه همدست میشدند ومحرمانه بزرگانی را ببر انداختن این سلسله ترغیب ودعوت وتشویق مینمودند .

ازنظراداره امور کشورامرای سامانی درظاهرامرحق عزل ونصب عموم عمال کشوری راداشتند.

اما چنانکه دیدیم از عصر امیر نصربن احمد ببعد بتدریج قدرت آنها رو بضعف گذاشت ودرعمل امیرسامانی غالب آلت دست درباریان ورؤسای لشکری بود وجزاطاعت قدرت ایشان چارهٔ نداشت.

اداره امور کشور سامانی دردست متنفذین دو دستگاه بود: **یکی دستگاه دربار ودیگر دیوان.**

ریاست دربار سامانی راشخصی بنام حاجب سالاریاحاجب بزرك که بر جمع امور داخلی امیر ودرخانه اومستولی بود مخصوصاً اوقاتی که امراخورد سال بودنددرحقیقت زمام امور امارت بدست حاجبان یاحاجب سالاران بود.

هریك از امرای سامانی عده‌ای غلام و نگاهبان شخصی داشتند که فرماندهی و ریاستشان با **امیرحرس** بود واین جمعیت مامورحفظ امیر بودند.

حکومت پایتخت یعنی بخارا همیشه دست حاجب شرطه بود و حکومت ولایات از طرف امیربیشتر باشاره حاجب سالار ویاوزیر بامر او ورؤسای لشکری سپرده میشد.

حکومت خراسان ازهمه بیشتراهمیت داشت که مرکز آن نیشابور بود و بدست امرای خراسان سپرده میشد.

فرماندار آن سپهسالار کل اردوی خراسان بودوسامانیان ازترس یاازروی میل بزرگان خانواده‌های قدیم خراسان یارجال بزرك لشکری و کشوری رابااین مقام برمیگزیدند.

گاهی این مقام سپهسالاری در خانواده‌ها موروثی بود ومکررمیشد که برسر این مقام نزاع ومناقشه میشد.

ریاست دیوان سامانی باوزیرامیریعنی خواجه بزرك بود که برهمه طبقات مستخدمین ریاست داشت.

خواجهٔ بزرك کسی بود که گاهی بنام کدخدا و صاحب تدبیر امیر محسوب میشد و بر همه اهل قلم و دفتر و دبیران و مستوفیان و مشرفان وعمال مالی ریاست داشته‌است و درحقیقت زمام تمام امور کشوری بدست اوست.

وسیره سامانیان براین بود که امیر وزیرخودرا باید بانظر سپهسالار انتخاب کند و این افراد باعزل و نصب وزراء مداخله میکردند.

در دولت سامانیان بیشتر نظام دیوان سامانی و تشکیلات آن **مرهون کفایت ابوعبداله محمد بن احمد جیهانی وزیر امیر نصربن احمد بوده است** که مردی حکیم و مدبر و آزادمنش بوده ولی از آئین مانوی پیروی داشت و درشمار زنادقه بود و بآداب قدیم ایرانی کاملا آشنا بوده وآداب وشئون قدیم را زنده نگاه‌داشت و تجدید حیات نمود و درحالی که سامانیان سنی خودباین امرعلاقهٔ نداشتند.

یك بخشنامهٔ صادر نمود و ازهمه ممالك جهان نامه هائی نوشت و رسم های همه دربارهای ولایات روم و ترکستان و هندوستان و چین وعراق شام و مصر وزنج وزابل و

کابل و سند وعرب همه ممالك خاورمیانه و آسیارا خواست و باهم مقایسه کرد وبهترین رسم وآئینی که بنظر او خوش آمد بر می گزید و قبول میکرد و دستور میداد همه آن آداب و آئین را عمل کنند و ازروی همین تدبیر جهانی کتاب مشهور **المسالك والممالك** تدوین شده و درعلم جغرافیا وآداب و رسوم ملل ونحل بحث شده است.

دیوان سامانیان شبیه بدیوان خلفای عباسی بودزیرا مطیع و پیرو آنهادرتشکیلات بودند از آنها که بتقلید سامانیان عمل میکردند ترتیب و تنظیم داده شده بود وزیر دیوانهائی زیر نظر داشت مانند **دیوان استیعا** که وزارت دارائی یادخل و خرج بود **دیوان اشراف** نظارت در خرج **دیوان برید** اطلاعات و خبرگزاری و پست و ارتباط **دیوان اوقاف** ـ دیوان قضا ـ اجرای احکام **و دیوان رسائل یا انشاء** دبیرخانه امیر یا وزیر وغیره بود.

این تشکیلات عیناً کم وبیش بجانشینان سامانیان رسید و غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان بهمین سیره عمل می کردند تا عهد مغول که اوضاع و احوال دگرگون شد.

سیره ادارهٔ امور کشور سامانی هم درماوراءالنهر و خراسان یکسان نبود هرکجا بنحوی بشدت وضعف عمل میکردند ـ دربخارا و ترکستان کم کم دیوان وزارت بصورت ملا عمل می شد ـ ولی درباریان ترك برسم وسلیقهٔ ترکی سازمان وتشکیلات خودرامیدادند وبیشتر بقدرت خود می پرداختند.

خواند میر ازعنصری نقل کرده است:

نه تن بودند زال سامان مشهور — هر یك بـامارت خراسان مـأمور
اسماعیل و احمدی و نصری — دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور
۱ ۲ ۳ — ۵ ۷ ۹

تاریخ روضة الصفا ـ حبیب السیر ـ تاریخ گزیده ـ تاریخ اقبال وغیره.

اسامی امرای سامانی وزمان امارت هریک

۱-امیر عادل امیر ماضی ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد	۲۷۹-۲۹۵
۲- امیر شهید ابو نصر احمدبن اسماعیل	۲۹۵-۳۰۱
۳- امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد	۳۰۱-۳۳۱
٤- امیر صمد ابو محمد نوح بن بصر	۳۳۱-۳٤۳
٥ -امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح	۳٤۳-۳٥۰
٦- امیر مؤید امیر سعید ابوصالح منصوربن نوح	۳٥۰-۳٦٦
۷- امیر رضی شاهنشاه ابوالقاسم نوح بن منصور	۳٦٦-۳۸۷
۸- امیر ابوالحارث منصوربن نوح	۳۸۷-۳۸۹
۹.. امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح از ۱۲ صفر تادهم ذی قعده	۳۸۹

واوبود که نزدیکی بلخ سپاه منصور رابسختی شکست داد وازآنجابغزنین رفت وآنجارا درسال ۳۵۱ تسخیر کرد .

البتکین ازتاریخ ۳۴۹ تا اواخرسال ۳۵۰ درخراسان بود ونقار و کدورت ودشمنی اوبا منصوربن نوح ازآنجاشروع شدوتصمیم برجنگ بامنصور گرفت وسپاهیان اورامنهزم نمود ولی ازترس سامانیان باداشتن علاقه ملکی فراوان درخراسان و ماوراء النهر راه افغانستان پیش گرفت بدوجهت یکی آنکه از اربابان خود می‌ترسید .

دیگرآنکه عنوان اجتناب ازجنگ داشت .

سوم آنکه قصد جهاد باکفارغزنه ودارالکفران حدود دارد .

چهارم آنکه در موطن خود تحکیم مبانی حکومت و سلطنت خویش را مینماید نوشته‌اند :

عدد دهات و املاك اوبه پانصد ده ویك ملیون اغنام واحشام وده‌هزار اسب وشتر وقاطرمیرسد .

البتکین دراوایل سال ۳۵۱ بشهرغزنه رسید وابوعلی نامی راکه امیرمحلی آن‌نقطه بود مغلوب کرد وبنام امارت مقیم آنجاشد وغزنه را دارالاماره خود قرارداد .

البتکین درسال ۳۵۱ تاسال ۳۵۲ امارت داشت که ازدنیا رفت ودراین یکسال‌حدود کابل و معابر کوهستانهای شرقی افغانستان رابصورت جهاد باکفارگرفت و برشهرکابل مستولی شد وبایکی‌ازراجه‌های سند بجنگ پرداخت ولی دراثنای جنك درگذشت‌وپسرش اسحق بجای اوامیرغزنه گردید .

ابوعلی‌امیرسابق‌کابل که بدست البتکین‌رانده شده بودبشنیدن مرك اوبازبرگشت وپسرش اسحق را از مستقرقدیم خود بیرون کرد واوهم ببخاراگریخت وبطلب یاری از امیرمنصوربن نوح برخواست منصورهم اورا بمحل‌امارت خود درکابل برگردانیدبشرطی که اسحق خودرا ازدست نشانده سامانیان بداند .

اسحق هم البته پذیرفت وخطبه وسکه غزنین رابنام منصور اجراکردکه آنهاهم نماینده رسمی خلیفه بغداد بودند وبدین ترتیب دومین حاکم غزنوی برمقرفرمانروائی استقرار یافت .

ولی حکومت اسحق هم دیری نپائید یعنی‌ازسال ۳۴۲ تاسال ۳۵۵ طول کشید وسه سال حکومت کرد .

اماچون اودرگذشت دونفرازغلامان البتکین بنام بلکاتکین وپیری‌تکین ازطرف سپاهیان برگزیده شدند ویکی پس‌ازدیگری امیر مجاهدین بود وآن هردوهم تابیستم شعبان سال ۳۶۶ فرمانروائی نمودند اولی قریب شش سال ودومی قریب چهارسال امارت داشتند .

اما ازاین تاریخ داماد البتکین بنام سبکتکین بامارت انتخاب شد وزمام امور رابدست گرفت .

سبکتکین که مانند پدرزنش ترك نژادی بود که درنیشابور زمان عبدالملك اول

ازبخارا برده فروشی که در این عصر مرکز مهم آنها نیشابور بوده خریدند و البتکین این غلام را بدامادی خود برگزید .

۱ - سبکتکین
۳۶۶ - ۳۸۷

اساس امارت غزنویه از البتکین شروع شد ولی مؤسس سلطنت آنها را باید سبکتکین دانست زیرا جوانی لایق با استعداد و دارای کفایتی بوده که اول بدامادی سبکتکین و سپس بجانشینی پیری‌تکین انتخاب گردید سبکتکین .

سبکتکین پس از جلوس براریکه سلطنت ببسط متصرفات البتکین همت گماشت وابتدا دو **شهر تبت « در دره هیرمند » و قصدار از بلاد تکران قدیم در بلوچستان انگلیس یا درجنوب سیستان غربی را** درحیط قدرت و حکومت‌خود درآورد و ازمشرق وجنوب بربلادی وسیع دست یافت وازجانب مغرب که بمقام‌حکومت خراسان واستقلالی بر آن کشور نایل گردید و ممالك غزنوی راهم وسعتی عظیم‌بخشید.

اولین فتح مهم سبکتکین تصرف **شهر قصدار و تبت** بوده که درسال۳۶۶امیری بنام طغان داشت واز **شرپایتوز** امیر قصدار بسبکتکین توسل جست ووعده داد که اگر امیر غزنوی اورا دراستخلاص بست **که‌بدست پایتوز** افتاده بود یاری کنددرعوض وجهی‌نقد بسبکتکین‌بپردازد - سبکتکین هم بست‌را برای اواز‌پایتوز گرفت‌واورا بهزیمت انداخت ولی‌طغیان بوعده‌خود که دادن‌مبلغی‌نقدبود وفانکرد بعلاوه که‌براو عاصی شد امیرغزنوی هم‌باو بجنك‌پرداخت وبست راتسخیرنمود وقصدار‌را هم‌متصرف گردید .

سبکتکین پس‌ازفتوحات ایران‌وافغان بهندوستان رونمود ومدتها در این سرزمین زدوخوردها کردتاپنجاب‌را بتصرف خویش‌منضم کرده‌وباغنائمی‌فراوان‌بغزنین‌مراجعت‌نمود.

سبکتکین درآغازحمله بهند روبسلسله جبال‌سند‌کرده وپادشاه آن طایفه راکه بنام اچموت چیپال میخواندند مغلوب ساخت وشهر نیشابور راگرفت .

در همین اوقات نوح دوم از دست امراء خود بتنگ آمد وبسبکتکین ملتجی شد واورا بجنگ ابوعلی سیمجور وفائق دوسردار گردنکش که درسابق هم اشاره شد بر انگیخت ونوح را بر سردارانش فائق نمود وبپاس این خدمت لقب ناصرالدوله از نوح دوم گرفت وبسپهسالاری خراسان منصوب گردید .

سبکتکین پس ازفتوحات خوددر شعبان سال۳۸۷نزدیك بلخ درگذشت وفرزندش اسماعیل برحسب وصیت اوبسلطنت رسید .

۲
ابوالقاسم‌محمود بن سبکتکین
۳۸۷ - ۴۲۱

بشرح بالا ناصرالدوله سبکتکین در ایام آخر عمر خود در بلخ میزیست وبخارا پایتخت خودقرار داد . وبین‌غزنه وبلخ فوت کرد وپسر بزرگش **سیف‌الدوله محمود** در این تاریخ درنیشابور بودکه خراسان را اداره میکرد واسماعیل فرزند کوچکش دربلخ همراه پدربود که بجانشینی پدر نشست و البته کفایت ولیاقت برادر را نداشت - وقهراً بنزاع و کشمکش میپیوست و اکنون ببینیم چه شد !!

جنگ محمود و اسماعیل غزنوی

جنازه سبکتکین درغزنین بخاك سپرده شد لشکریان مرکز بحکم عادت باپسرش اسماعیل بنابروصیت پدر پیمان بستند واورا بامارت برگزیدند دراین اثنا محمود در نیشابورشنید که پدرش مرده خودرا بهرات رسانید واز عمویش **بغراجی** کمك خواست وبرادرسومش نصرکه دربست بود بیاری برادربزرك آمد . دراین اوقات مخالفین او ازهر طرف سر بعصیان برداشتند و شورش برپاشد که البته محمودهم باین شورش کمك میکرد .

اسماعیل برای خواباندن آتش اختلاف وشورش شروع ببذل مال کرد و خزائن پدررا ازبین طرفداران خود تقسیم نمود و مخالفین را هم باپول رام کرد و برآن شد که بطغیان مخالفین متمرد خاتمه دهد .

محمود ازاین تدبیرنگران شد وبذل خزانه را سوء سیاست اسماعیل دانست باو نوشت جانشین سبکتکین ازهرجهت حق مسلم ومشروع من است واکنون مابایدازمخالفت بایکدیگر دست برداریم ونگذاریم دشمن برماچیره ومسلط شود بلکه باید متصرفات پدررا گرفته وتوسعه دهیم تابتوانیم زندگی کنیم .

اسماعیل بنامه محمود وقعی نگذاشت وبتعقیب وسیاست خویش مبادرت کرد محمود هم که کاررا بدین منوال دید باسپاهی که ازعمویش وبرادرکوچکش تهیه دیده بود بجنك اسماعیل رفت وشروع بپیکارنمودند .

محمود بفاصله کوتاهی براسماعیل فائق گردیدواسماعیل امان خواست وازقلعه غزنین بزیرآمد و محمود هم او راگرفته بزندان انداخت سال ۳۸۷ وپس از مدتی هم در زندان درگذشت .

قیام امیر نصر و جنگ محمود با سامانیان

درسابق گفته شد که چون ایلك خان بربخارا مستقر گردید فرزندان نوح بن نصر برادر عبدالملك و چند نفر دیگر از خویشاوندان امیرسامانی را زندانی نمود و میان آنها تفرقه فاصله انداخت که نتوانند اجتماعی تشکیل دهند بلکه از هم بی خبر بمانند ولذا هریك را بشهری بتبعید وزندانی کرد از **آنجمله ابراهیم اسماعیل بن نوح** سامانی بود که از شهراوزگند بالباس زنانه ازحبس ایلك خان فرار کرده و بخوارزم رفت ودرآنجا جماعتی دورخود جمع کرد وبالقب منتصر برکسان ایلك ظفر یافت وبخارا راگرفت ولی چون قدرت ایستادگی نداشت ازبخارا بنیشابور شتافت و آنجارا ازکف نصربن سبکتکین برادر محمود بیرون آورد .

محمود غزنوی که برازیکه سلطنت استقرار یافت اول مواجه باقیام منتصر شد و یمین الدوله را بجنك اوفرستاداوهم مختصرجنگی کرد و اوراشکست دادومنتصر بقابوس زیاری پناه برد وازطرف القادر بالله خلیفه عباسی هم اورا تحریك وترغیب نمودند و ضمناً خلیفه شنید محمود مرد باکفایتی است خلعت ولوای سلطنت برای اوفرستاد وشمشیری باو اهداء کرد واورا یمین الدوله وامین الدوله لقب داد .

ایلك ومنتصرهردو ازمحمودغزنوی یمین الدوله شکست خوردند وهردورا ازبخارا

وخراسان بیرون نمود منتصر مدتها متواری ودرخراسان وقهستان وطبرستان سرگردان بود تا اینکه درسال ۳۹۵ نزد یکی ازقبایل عرب مهاجر نزدیك بخارا رفت واعراب او را بدستور دشمنانش کشتند ومحمود ازشر ایلك ومنتصرراحت شد.

پیکارمحمود با خلف بن احمد سیستانی

درشرح سلسله صفاریان گفتیم که خلف‌بن‌احمد صفاری درسال ۳۸۷ که ازمرك سبکتکین خبرشد فرزند خود طاهررامامور نمود تاپوشنك قهستانی را از تحت تسلط حکام غزنوی خارج سازد.

طاهر نماینده محمود راکه **بغراجق** نام داشت کشت وبتصرف آن نواحی موفق گردید.

محمود ازاین رهگذرخاطره تلخی دردل داشت تااینکه بسلطنت رسید واستقرار یافت. بجبران این شکست بسیستان شتافت تاقصاص نماید.

درسال ۳۹۰ خلف بازنان وکودکان خود بسرکشی **حصاراسپهد** ازقلاع مستحکم سیستان‌بیرون رفت هم ازاین فرصت اطلاع یافت وباسپاهی‌بیشمار بپای حصار آمد وخلف رامحاصره کرد بطوری که خلف جزتسلیم چارهٔ نداشت ولی‌صدهزاردینار بمحمود داد تا نجات یافت ومحمود راه هند پیش گرفت.

خلف بابستگانش بخراسان تبعید شد و بدین ترتیب صفاریان بکلی متفرق شدند —.

ولی خلف هم بسختی‌وقساوتی فوق‌العاده انتقام محمود را ازسرداران خودش کشید که بمحمود کمك کرده بود وکارکینه توزی وسخت کشی او بآنجا کشید که پسرش طاهر براوشورید ولی‌خلف قسی‌القلب که بظاهر ازکارامارت کناره گرفته بود وبعبادت وگوشه گیری پرداخته بود بحیله وتدبیر واظهارملاطفت پدرانه پسررافریب داد وچون طاهر تسلیم پدرشد خلف اورابدست خودش کشت وبخاك سپرد درسال ۳۹۲.

برخی ازمورخین نوشته‌اند مردم سیستان ازمظالم خلف بجان آمدند وبرای‌نجات ازشراو محمود رابگرفتن سیستان طلبیدند محمود هم منتظرچنین فرصتی بود که داد خودرا ازاوبگیرد بسیستان آمد.

وخلف رادر **قلعه طاق** ازقلاع سیستان درمحاصره گرفت عاقبت پس ازچهارماه مقاومت تسلیم شد ومحمود درتاریخ سال ۳۹۳ یکسال پس‌ازکشتن فرزندش باز سیستان را ازاوگرفت.

ولی خلف آرام‌نداشت باایلك خان بمکاتبه وتوطئه علیه محمود شروع نمود که‌امیر غزنوی مطلع گردید واورادستگیر کرد بزندان‌انداخت وسال ۳۹۹ درحبس دهك بین‌زرنج وبست کشت بکلی صفاریان منقرض شدند.

پیکارمحمود باایلك خان پادشاه ترکستان

ایلك‌خان پادشاه برای حفظ متصرفات خود که ازتجزیه قلمرو سامانیان نصیب اوشده بوده بامحمود ازدر دوستی داخل شد ودخترش رابعقد محمود درآورد ورود جیحون راخط مرزی قرارداد.

امادرغیاب سلطان محمود زمان حمله اوبهند ایلك خان چشم ازدوستی بامحمود پوشید وبمتصرفات او حمله برد و شهرهای بلخ و هرات ونیشابور را بتصرف خویش در آورد .

سلطان محمودکه ازهند برگشت وبتعرضات ایلك خان واقف گردید مصمم بر گوشمالی اوشد وپس ازیکسال جنك وپیکار خونین سرانجام ایلك خان شکست خورده بترکستان گریخت .

شکست ایلك‌خان درسال۳۹۷ بودکه تاظهورسلسله سلجوقیان بنفوذ خانیان ترك درخراسان خاتمه داد وتامدتی‌حکومت غزنوی ازتجاوزات آنهامصون بود .

سلطنت محمود و پیکار باخانیان ترکستان

بشرحی که داده شد محمود غزنوی رسماًدرسال۳۸۹ ازجانب القادربالله خلیفه عباسی بلقب‌یمین‌الدوله وامین‌المله ملقب گردید وبجای سامانیان والی‌خراسان شد وازهمین ایام‌لقب سلطان بنام اوضمیمه گردید.

کلمه‌سلطان دراصلاح عربی ودرلغت درباری خلفابمعنی‌سلطه وقدرت‌وهیئت‌حاکمه است که غالباً درباره خلفابکارمی‌رفته وپیش‌ازمحمود هم رایج بود ولی درعجم وترك‌برای محمود جزء نام اوشد .

ازاین پس تاریخ سلطان‌محمود ویمین‌الدوله اطلاق میشود. وبیشترسبب این‌القاب برای محمود غزنوی شعرا ومداحان دربارغزنویان بودند که **بیش‌ازچهارصد شاعر رابرای بزرك نمودن خود صله وانعام میدادکه درادوارتاریخ شعر وادب درجلد سوم‌خواهیم گفت** انشاءالله تعالی .

خانیان ترك درحدود سال۳۸۹ برماوراءالنهر استیلاء یافته بودند در آن نواحی برجای سامانیان نشسته وچون مسلمان بودند قبول فرمان خلیفه راواجب میدانستند و مانند غزنویان خودرا دست نشانده خلفای‌بغداد معرفی نمیکردند وخطبه وسکه رابنام خلفامیزدند .

آغاز حملات بهندوستان

محمود غزنوی درغائله منتصرسامانی‌وایلك‌خان درفکرحمله بهندوستان بود ولذابزودی این فتنه راخوابانید ودختر‌ایلك خان‌را بزنی گرفت بلکه با خویشاوندی پیکار تجدید نشود و جیحون‌را سرحد متصرفات طرفین قرارداد وبطرف هندوستان حرکت کرد .

نوشته‌اند محمود نذر کرده بود سالی‌یکبار بهند حمله نماید وصلح اوبمنظوریك امرمهم تری بوده‌است .

محمود بطرف هندوستان رفت ودرمولقان سند اقامت گرفت که درسال۳۹۶ نصر-خان بقصد تسخیرخراسان از یکطرف سباشی‌تکین سردارخودرا بتصرف طوس ونیشابور مامورنمود .

ازطرف دیگر **جعفرتکین** حکمران بخارا را روانه بلخ نمود که محمود خبردار شد فوری چون شیرژیان خودرا بخراسان‌رسانیدازاستیلای خانیان نجات داد .

سال بعدسال ۳۹۷ **ایلك نصر** بیاری **قدرخان** پسر بغراخان سابق الذکر والی ختن باسپاهی دیگرازجیحون گذشته وبجنك محمود که درآن تاریخ باجمعی ازترکان غزوخلج وافاغنه وهنود وپانصد فیل جنگی در طخارستان مقیم بودشتافت.

محمود دراین جنك هم که در ۲۲ ربیع الثانی سال ۳۹۸ درنزدیکی یکی ازپل های بلخ اتفاق افتاد دردشت کتر چهارفرسخی بلخ سپاه خانیان راسخت منهزم نمود وبشکستی مبتلا کرد که قسمت مهم آنهادرحین فراردرآب غرق شدند.

جنك کتر.

مهمترین وقایع زمان محمود غزنویست که سبب شهرت ورشادت وقدرت اوشد واز آن زمان تاعصرسلاجقه دیگربکلی خطرخانیان ترك برطرف گردید وبعلاوه که باشکست نصربرادرش **طغان خان** براوشورید وبامحمود متحد گردید.

اختلاف نظروتشتت آراء درمیان سران قبایل خانیان موجب اضمحلال و سقوط و شکست آنهاگردید. که ازقدرت آنها راسلب نمود وازخوشبختی محمود بود که دیگر برابراوهیچ یك ازغزنویان نتوانستند قدعلم کنند یابرقابت وبرابری برخیزند.

بلکه بعکس بروز اختلاف بین آنهاطوری شدکه هر کدام مغلوب میشدند ازمحمود کمك میخواستند وامیرغزنوی بردوغالب می آمد واستیلامی یافت یابکلی فکر امارت و حکومت ازآنهاسلب گردید.

روش ازدواج دختر ایلك با محمود غزنوی

صاحب روضة الصفا(۱) مینویسد یمین الدوله وامین الملهٔ محمود بن سبکتکین پس ازختم مهم اسماعیل که بقائله ایلك خان مبتلا شد برای دفع منتصر به نیشابور **ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوك** را که امام حدیث بود برسم رسالت و خواستگاری نزد ایلك خان فرستاد تادختراورا عقدزوجیت بندد ومقداری زیاد زروسیم ویاقوت قیمتی وعقدهای درومرجان وتحفای جامه وبیضاوی عنبروظروف طلاونقره پرازعطریات وکافور ومشك ومقداری وافر درخت عود وشمشیرهای ابدارهندی وفیلان جنگی و لباسهای پر قیمت وزینت آلات پربهاکه چشم هربیننده راخیره میساخت همراه ابوالطیب باعده سوار زیبا واسبهای اصیل بازین وافسارولکام و رکاب طلا ونقره برای خواستگاری دختر ایلك فرستاد.

چون امام ابوالطیب بدیارترك رسید مردم اورا استقبال نمودند و تعمیم وتجلیل فراوان کردند وازاو پذیرائی شایان نمودند.

ابوالطیب چندی اقامت کرد وعقد دخترایلك رابرای محمود خواند وبا عروس و مقداری زیادتر ازآنچه آورده بود ازظروف طلاونقره وچینی وخطائی وماهرویان چینی وقاقم وسمور و انواع تبرکات وهدایای دیگر مقضی المرام نزد سلطان محمود بازگشت و سالهابین این امیرغزنوی وترك عهد مودت برقراربود تابالاخره بجنك کشید.

---

۱ ــ روضة الصفاص ۳۰ ج ۳.

فتح بهاطیه و مولتان

محمود پس از فتح خراسان وسیستان ازمولتان گذشت وبهاطیه فرود آمد آنشهر سوری ودیوار داشت که عبوراز آن مشکل بود و پشت آن خندق کنده بودند تاکسی نتواند وارد شهر شود — .

نام حاکم آنجا **بحیرا** بود مردان جنگجو و فیلان قوی زیاد داشت چون خبر آمدن محمودراشنیدند همه ازشهر بیرون رفتند وتابرابرقشون اورسیدند صفها بیاراستند میان آنها که کافر وقشون محمود که مسلمان بودند بقول خواند میر بین سعداو اشقیاء سه روزجنگ شد روزچهارم سلطان محمود غزنوی خود چون شیرغضبناك برسپاه دشمن حمله کرد وچند سروخرطوم فیل رازد تاهمه کفار رامنهزم نمودند وبحصار شهررسیدند ازخندق گذشتند بحیراامیر آنجابیك پیشهٔ متواری ومخفی شدوعاقبت بدست خودخنجری بسینه خود زد ومرد .

دراین جنگ ۱۲۰ فیل جنگی بااموال فراوانی بدست محمود افتاد وغنائمی واسرائی زیاد بدست آورد وبطرف مولتان برگشت .

پادشاه مولتان بنام ابوالفتح بود خواست از آنجابطرف چیپال هند برود از شدت رودهای بهاره وآب فراوان میسر نشداز پادشاه بزرك هند اجازه خواست ازکشوراولشکر اسلام عبور کنند اواجازه نداد .

محمود غضبناك شددستورداد حمله کنند بهرچه رسیدندغارت کردند وسوزانیدند وکشتند تابکشمیر رسیدند ودست بر اموال فراوان وفیلهای سواری وصلاح جنگی و جواهرات قیمتی یافتند .

فتح خوارزم و جرجانیه ۴۰۷ - ۴۰۸

گفته شد که محمود درهندوستان بود که ایلك‌خان بمخالفت برخاست ومحمود برگشت وکار او را تمام کرد وسبب متواری شدن ایلك‌خان شد تادرسال **۳۹۷** از شراوراحت گردید آنگاه متوجه فتح خوارزم وجرجانیه شد .

خوارزم باسرزمین خیوه حالیه درعهد سامانیان درخط نفوذ امر دو سلسله از امراء **ماموانیان وخوارزمشاهیان** بود .

ماموانیان بردوقسمت چپ جیحون امارت داشتند وپایتخت آنها شهر گرگانج یا جرجانیه یا اوگنج بود که شهر خیوه حالیه بجای آن بناشده .

خوارزمشاهیان قدیم برساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستولی بودند وپایتخت آنها درشهر کاث یا**شهرستان** قرارداشت .

اگر بخاطرخوانندگان باشد قبلا گفته شد**ابوالعباس مامون بن محمدصاحب** جرجانیه درسال ۳۸۵ بر**ابوعبدالله خوارزمشاه** صاحب کاث حمله کرد وسبب حمله این بود که خوارزمشاه ابوعلی سیمجوری را دستگیر نمودوزندانی کرد وخوارزمشاه شرقی را ازدست اوگرفت بدین جهت ابوالعباس انتقام قتل سیمجوری راگرفت و ابوعبدالله را کشت وازاین تاریخ اورا که بصاحب جرجانیه شهرت داشت خوارزمشاه گفتند **درحالی که خوارزمشاه لقب والیان کاث بود.**

چون ابوالعباس در سال ۳۸۷ درگذشت ابوالحسن پسرش جای اورا گرفت واو پس از برافتادن سامانیان تبعیت خانیان را پذیرفت اما چون محمود غلبه کرد ابوالحسن با محمود ازدر دوستی وارد شد وخواهر سلطان محمود غزنوی را درعقد ازدواج خوددرآورد .

چون ابوالحسن درگذشت برادر دیگرش ابوالعباس مامون بن مامون والی جرجانیه وخوارزم گردید واونیز خواهر دیگرمحمود غزنوی راگرفت وتاسال ۴۰۷ که کشته شد اجباراً مطیع غزنویان بود ونسبت بخانیان هم اظهار دوستی ومودت میکرد .

سلطان محمود غزنوی ازخلوص نیت ابوالعباس ظنین شد وازاو خواست که بنام او در خوارزم خطبه بخواند خوارزمشاه در ظاهر مخالفتی نشان نداد ولی اعیان وامرای زیر بار نرفتند و براو شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادر او ابوالحارث محمد را بامارت برگزیدند .

محمود غزنوی برای انتقام شوهرخواهرش خوارزمشاه ونجات خواهرش از دست دشمن باسپاهی گران عازم خوارزم شد .

پس ازجنك درمحل **هزار اسب** نزدیکی جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه را که بااو مخالفت نموده بودند شکستی سخت داد ودر تاریخ پنجم ماه صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد وجمیع افراد خاندان مامون را دستگیر نمود وهمه را بسردار نامی خود **التونتاش** سپرد که باسارت بغزنین بیاورد این سردار نامی وظیفه خودرا انجام داد وخوارزمشاه شد یعنی پادشاه خوارزم گردید.

افراد خاندان مامونی اکثر مردمی فاضل وفضل دوست بودند **ودرعهد ایشان گرگانج مرکز اجتماع علماء وفضلا گردید چنانکه ابوعلی سینا مدتی در آنجا در دستگاه ابوالحسن علی وابوالعباس مامون میزیست و ابو ریحان بیرونی نیزازاجله خواص** ومستشاران این امراء بودند که درمحیط آنان تاثیری بسزا نمودند ودرجلد سوم مفصل شرح حال واثر آنها را نگاشته‌ایم . و انشاالله بزودی از نظر خوانندگان میگذرد .

محمود غزنوی وسلجوقیان

سلطان محمود غزنوی پس ازرفتن بخوارزم ونجات خواهرش و انتقام شوهراو واسیرساختن مخالفین متوجه ماوراءالنهر شد حکام انسامان همه سردرخط فرمان پادشاه غزنوی گذاشته بودند وبزرك آنها **قدرخان** خدمت سلطان آمد وازکثرت سپاه ودلاوری لشکریان سلجوقیان سخن گفت شاید محمود از آنها بیمی بخود راه دهد و او را بسمت آنها متوجه سازد .

سلطان محمود هم نمایندهٔ نزد پسران سلجوقی یعنی اسرائیل میکائیل یونس - موسی فرستاد تا ایشان را بدوستی باخود مطمئن سازد پسران سلجوقی ازاظهار تلطف محمود نهایت خرسندی حاصل شد وبهمین مناسبت اسرائیل نزد* محمود رفت وسلطان هم او را با خود بهندوستان برد وآنجا در قلعه کالنجر زندانی کرد که بعداً درباره سلجوقیان شرح خواهیم داد

سلطان محمود با تدابیری از مزاحمت سلجوقیان درامان بود .

لشکرکشی سلطان محمود غزنوی بهندوستان ۳۹۲-۴۱۶

محمود غزنوی درفاصله از ۳۹۳ تا ۴۱۶ هجری یعنی درمدت ۲۴ سال چندین سفرجنگی بعنوان جهاد با کفار و غزاء با هندویان نمود .

سلطان محمود ۱۷ هفده بار بهندوستان حمله کردو دوازده‌غزوه‌آن بسیار مهم بود که درهریك از غزوات ظاهراً برای جهاد باکفار وبت پرستان وباطناً برای غارت وغنیمت بی‌حد وحساب حمله‌میکرد معابد وبتخانه‌های هندیان پراز جواهر وزینت‌آلات وادوات واجسام‌سیمین‌وزرین بود که دست راجه‌ها وحکام محلی بود .

وازتاراج هریك ازاین‌شهرها غنائمی وافر باخود آورده‌است‌دراین‌حملات شهرهای مهم **کالنجار - بهاطیه - کشمیر فنوج - کارتیاور** و چندین قلعه وبتخانه بزرك مانند بتخانه معروف**موترا** در کنار گنك **وسومنات** درساحل جنوب شبه جزیره کاتیاور را بتصرف درآورد .

سلطان محمود پنج سال پس از جلوس خود شروع بحملات هند نمود و پنج سال قبل از وفاتش آنرا رها کرد .

شرح سومنات و بتخانه هندوان

در روضته‌الصفا درشرح سومنات مینویسد ارباب‌تواریخ‌درباب سومنات اختلاف کرده‌اند برخی محل‌معبد راسومنات‌میدانند وبعضی نام بتخانه را وجمعی اسم بت را سومنات گفته‌اند .

عطار این کلمه را اسم محلی میدانند که بزرگترین بت‌هندوان درآنجابود ونام این بت بزرك **لات** بود وسعدی درشرح مسافرت خود نامی از سومنات‌برده ولی گویاآن بتخانه در چین بوده وغیراز بتخانه هندویان است زیرا بت‌بزرك آنها از عاج بوده وبت بزرك هندوان از سنك‌بود که گوید .

یافتند آن بت‌که نامش بوده‌لات لشکر محمود اندر سومنات

واین بتخانه هند بود امادر باره سفرچین خود گوید .

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چه در جاهلیت منات

شیخ سعدی در بیش ازصدشعرحکایت وصف بتخانه را بیان کرد . و مزار خود را پس از کشف حیله بت‌پرستان نقل میکند وآنچه مسلم است آن‌بتخانه بادرچین‌یاماچین که آندونزی امروزی بین هندوچین بوده است واین‌حکایت برماچین معلوم میشماند که سومنات محل بتهارا میگفته‌اند که درچین وهندوچین وهندوستان همه باین نام خوانده میشده است .

بعضی هم سومنات را نام بتها میدانند که در بتخانه هانهاده بودندودر کنار دریای سراندیب واقع بود وهندوان درشب خسوف بزیارت آن اجسام و صنم بزرك میرفتند و زوار بتها بیش از صدهزار نفر میشدند وهندیان معتقد بودند که دریا در جزرومد خود عبادت اصنام میکنند وازاقصی ممالك هند نذورات زیاد بآن بتخانه میبردند و ساکنین

اطراف بتخانه بزرك سومنات بده هزار قریه معمور را واقف آن بتخانه کرده بودند و وآنقدر جواهر نفیس در آن بتخانه جمع نموده بودند که درخزانه هیچ پادشاهی یافت نمیشد دوهزار برهمن در آن بتخانه بصورت عابد وخدمتگذار مشغول بودند .

در آن بتخانه یك زنجیر طلائی بود که دویست من وزن آن بود از بالا آویخته بودند وجرسها وزنگهای طلا در آن زنجیر زر تعبید کرده ودر اوقات معین خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت در میاوردند وجرسها بصدا در میآمد وبراهمه که همه در آن معبد متوجه بت بودند بسجده میافتادند .

در آن بتخانه سیصد سرتراش وسیصد مغنی وپانصد کنیزك رقاص مقرر و موظف بودند که ملازمت آن بتخانه راداشتند .

حقوق ومقرری آنها ازمحل نذورات وموقوفات داده میشد .

نهر کنك یك رشتهٔ است درشرقی قنوج ودهلی وبزعم هندوان ازچشمه خلدبرین سرچشمه گرفته که چون مرده گان خود را بسوزانند خاکسترش رادر آن آب بریزند و عمل رابرای محوسیئات خودمفیدومؤثرمیدانستندوخودرادررفتن سومنات بدان آب افکنده غسلی میکردند تا بت بتخانه رافع درجات آنها گردد .

ازاین شهرتاسومنات مسافتی طولانی است وهندوان برای آبادی آن قرارها اطراف ودستورداده بودند مردمی که بزیارت میآیند در دنباله هم صف کشیده از آن آب برای شستن سومنات بیاورند .

سلطان محمود درسال ٤١٦ لشکر بطرف سومنات کشیدوبتهارا بشکست هندیان گفتند سومنات ازبتهارنجیده است که سبب شکستن آنها شده و گرنه شکننده بتها را هلاك کرده بود .

خبراین عقیده بسلطان محمودرسید باسی هزارمردجنگی جراردلاورغیرمطوعه که بدون آذوقه بودند بقصد احراز ثواب درجهادباکفار از مولتان حرکت کرد وبیست هزار شتررا زیر آب وعلوفه کشید واز آن صحرای خطرناك گذشت تابشهرسومنات رسیدمردان جنگی مجهزومسلح دید ولی کفارازدیدن این جمعیت مرعوب گردیدند.

تمام آن قلاع را گرفت ومردان آنهارا کشت. وزن وفرزندان آنها رااسیر کرداموال آنهارا بغنیمت گرفت دراین سفر هربتخانه دیدند خراب کردند تا در ذیقعد سال ٤١٦ بسومنات دست یافتند در کناردریاقلعهٔ دیدند که امواج دریاتاحصارقلعه میرفت مردم هند بتماشای مسلمین رونمودند ومعتقدشدند که ضرری بر بتخانه هاواردمیآیدزیرا خود آنها از خود دفاع میکنند محمودباقشون مسلح کنارقلعه رسید مراقبین سومنات بجنك پرداختند درحملات مسلمین همه براهمه گشته شدند ومحافظین نردبان نهاده ازدیوار بالارفتند و قلعه را تصرف کرده وتکبیر گفتند هندوان بشنیدن تکبیر بجنك دیگرپرداخته وجمعی از آنها پیش بت سومنات رفته وخود رابخاك خون کشیدندتااوخود دشمنان رادفع کند .

چون شب شد همه بجای خود آرامیدند روزفردا که هندوان سرافکنده ماندند و ازطرف بت بزرك کمکی نشد مسلمین سخت حمله کردند وهرهندو که پیش می آمد

سرش را می انداختند وباجتماع وحمله در بتخانهٔ ریختند هنوزهندیان بت را در بغل داشته بدانها متوسل میشدند ودرجنك شرکت نموده کشته میشدند تابسیاری ازهندوان کشته شدند وبقیه در کشتی نشسته فرار کردند سلطان محمود آنها را دردریا غرق کرد وراه را بر آنها گرفت .

آن فضا که سومنات یابت بزرك در آن بود پنجاه وشش ستون داشت وطول وعرضش زیاد بود وسومنات ازسنگی عظیم بود که از پنج گز ساخته شده سه ذرع آن ظاهر وپیدا ودو ذرع آن درزمین بود تاکسی نتواند آنرا ببرد یابدزدد محمود خودش با گرزی گران بر سر آن سنك زد وپیکر سومنات رادرهم شکست ومقداری از آن بغزنین فرستاد در آستانه مسجد جامع زیرپا نصب کردند .

مینویسند آنچه از بتخانه سومنات بخزانه محمود رسید بیست هزارهزار درهم زرسرخ بود .

تمام بتها اززرسرخ وشش ستون مرصع ازیاقوت ولعل وزمرد بود که هریك راپادشاهی بخشیده بود وبنام اونصب شده وپنجاه هزارمشرك در آن حوالی بتخانه داشتند همه راخراب کرده وذخایرهمه رابرد وبت پرستان متولی را کشت .

محمود غزنوی قبل از حمله بهندوستان شنیده بود که بزرگترین معبد هندوان بتخانه «سومنات» است ودرشهرهای هند وبتخانه‌های آنان هم گفته شد که «سومنات» مرکزخزانه وجواهرات هند است .

این بتخانه درشهر «سومنات» درساحل جنوبی شبه جزیره کاتیاوارا قرار دارد وعقیده هندوان بر آنست که علت دست یافتن محمود بر بتهای هندی خشم وسخط بت بزرك «سومنات» بر آنها بود محمود بتخانه «سومنات» گنجینه زروسیم وجواهر ونفایس است برای تملك آن خزائن واندوخته‌های گرانبها وبرانداختن بت بزرك برهمانیان دردهم شعبان سال ۴۱۶ باسی هزار سوار وجماعتی مجاهد دلیروداوطلب ازطریق مولتان وصحرای بزرك تار خودرا بشبه جزیره کاتیاوارا رسانید ودرراه بر شهر آنهلواره پایتخت ولایت گجرات قدیم دست یافت وآنجا را بتصرف درآورد ودرنیمه ذی قعده سال ۴۱۶ بپای حصار «سومنات» رسید - .

حصار «سومنات» بربالائی مشرف بدریابود و **هنود** ازدوطرف دردفاع آن سخت کوشیدند لیکن عاقبت حریف مجاهدین اسلام نشدند ومحمود پس ازسه روزدر بتخانه راگشود .

محمود باگرزی که دردست داشت بت بزرك راکه از سنك وبطول پنج ذراع بود در هم شکست وپاره‌هائی از آنرا برای نمودن چنین فتحی بغزنه ومکه وبغداد فرستاد ودردهم صفرسال ۴۱۷ بپایتخت خود برگشت .

بتخانه «سومنات» راکه یکی ازنمونه‌های بسیارعالی معماری هندی بود اصلا بر پایه‌های سنگی و ستونهای چوبی برپاداشته بودند وبر فراز آن چهارده گنبد از طلاکه میدرخشید وخزائن آن مملو ازنفایس بود که داجه‌های وزوارهند درسالیان درازی بآنجا فرستاده بودند .

قیمت آن نفایس راکه بدست لشکریان محمود بغارت رفته بود بقیمت آنعصر معادل تقریباً بیست ملیون دینار بوده است .

سلطان محمود شکسته پاره‌های سنگهای بت بزرک «سومنات» رابمکه وبغدادغزنین فرستاد ومژده بزرگترین فتح خودرا داد .

باآنکه بنای مادراین جـا نقل وقایع تاریخ است وازآوردن شعرونظم خودداری کرده‌ایم .

چون حکایت بتخانه سومنات اززبان سعدی بسیارجالب توجه است نمیتوانم ازآن صرف نظر کرد .

درعین حال ذوق خوانندگان راتحریك وحقیقت اسلام راباخدعه ومکربت پرستان بمعرض تماشای خوانندگان میگذرانیم.

وصف بتخانه سومنات از زبان سعدی

(جهانگرد شهیر)

بتی دیدم از عاج در سومنات	مرصع چو در جاهلیت منات
چنان صورتش بسته تمثال گر	که صورت نبندد از آن خوبتر
زهر ناحیت کاروان‌ها روان	بدیدار آن صورت بی روان
طمع کرده رایان چنین و چگل	چوسعدی وفا زان بت سنگدل
زبان آوران رفته از هر مکان	تضرع کنان پیش آن بی زبان
فرو ماندم از کشف آن ماجرا	که حیی جمادی پرستد چرا ؟
مغی را که با من سروکار بود	نکو گوی وهم حجره ویار بود
بنرمی بپرسیدم ای برهمن	عجیب دارم از کار این بقعه من
که مدهوش این ناتوان پیکرند	مقید بچاه ضلالت درند
نه نیروی دستش نه رفتار پای	ورش بفکنی بر نخیزد ز جای
نبینی که چشمانش از کهرباست	وفا جستن از سنك چشمان خطاست
براین گفتم آن دوست دشمن گرفت	چوآتش شد ازخشم ودرمن گرفت
مغان را خبر کرد وپیران دیر	ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند گبران پا زند خوان	چو سك درمن ازبهرآن استخوان
چوآن راه کژ پیششان راست بود	ره راست در چشمشان کژ نمود
که مرد ارچه دانا وصاحبدل است	بنزدیك بی دانشان جاهل است
فرو ماندم درچاره همچون غریق	برون از مدارا ندیدم طریق
چو بینی که جاهل بکین اندراست	سلامت بتسلیم ولین اندراست
مهین برهمن را ستودم بلند	که ای پیر تفسیر استاد زند
مرانیز بانقش این بت خوش است	که شکلی خوش وقامتی دلکش است

بدیع آیدم صورتش در نظر
و لیکن ز معنی ندارم خبر

که سالوك این منزلم عنقریب
بد از نیك کمتر شناسد غریب

تو دانی که فرزین این رقعهٔ
نصیحت گر شاه این بقعهٔ

چه معنی است درصورت این صنم؟
که اول پرستندگانش منم

عبادت بتقلید گمراهیت
خنك رهروی را که آگاهی‌است

برهمن ز شادی برافروخت روی
پسندید و گفت ای پسندیده‌گوی

سؤالت صوابست و فعلت جمیل
بمنزل رسد هر که جوید دلیل

بسی چون تو گر دیدم اندرسفر
بتان دیدم از خویشتن بی خبر

جز اینبت که هرصبح ازاینجا که هست
بر آرد بیزدان داد از دست

وگرخواهی امشب همین‌جاباش
که فردا شود سراین بر توفاش

شب آنجا ببودم بفرمان پیر
چو بیژن بچاه بلا دراسیر

شبی هم چو روز قیامت دراز
مغان گردمن بی وضو در نماز

کشیشان هرگز نیازرده آب
بغلها چو مردار در آفتاب

مگر کرده بودم گناهی عظیم
که بردم دراین شب عذابی‌الیم

همه شب در این قید غم مبتلا
یکم دست بر دل یکی بر دعا

که ناگه‌دهل‌زن فرو کوفت کوس
بخواند از فضای برهمن خروس

خطیب سیه پوش شب بی خلاف
براهیخست شمشیر روز از غلاف

فتاد آتش صبح در سوخته
بیکدم جهانی شد افروخته

تو گفتی که در خطه زنگبار
زیك گوشه ناگه در آمد تتار

مغان تبه رای نا شسته روی
بدیر آمدند ازدرو دست و کوی

کس‌از مرد در شهر واززن‌نماند
در آن بتکده جای درزن نماند

من از غصه رنجور وازخواب مست
که ناگاه تمثال برداشت دست

بیکبار از ایشان برآمد خروش
توگفتی که دریا برآمد بجوش

چو بتخانه خالی شد از انجمن
برهمن نگه کرد خندان بمن

که دانم ترا بید مشکل نماند
حقیقت عیان‌گشت وباطل نماند

چودیدم که جهل اندرومحکم‌است
خیال محال اندرو مدغم است

نیا رستم از حق دگر هیچ گفت
که حق زاهل باطل بباید نهفت

چو بینی زبر دست را زور دست
نه مردی بود پنجه خود شکست

زمانی بسا لوس گریان شدم
که من زانچه‌گفتم پشیمان شدم

بگریه دل کافران کرد میل
عجب نیست سنك اربگرددبسیل

دویدند خدمت کنان سوی من
بعزت گرفتند بازوی من

شدم عذر گویان بر شخص عاج
بکرسی زر کوفت برتخت ساج

بتك را یکی بوسه دادم بدست
که لعنت برو باد وبر بت پرست

بتقلید کافر شدم روز چند
برهمن شدم در مقامات زند

چو دیدم که در دیر گشتم امین
نگنجیدم از خرمی در زمین

در دیر محکم بینم شبی ... دویدم چپ و راست چون عقربی
نگه کردم از زیر تخت و زبر ... یکی پرده دیدم مکلل بزر
پس پرده مطرانی آذر پرست ... مجاور سر ریسمانی بدست
بفورم در آن حال معلوم شد ... چو داود کاهن بر او موم شد
که ناچار چون در کشد ریسمان ... برآرد صنم دست فریادخوان
برهمن شد از روی من شرمسار ... که شنعت بود بخیه برروی کار
بتازید ومن در پیش تاختم ... نگونش بچاهی در انداختم
که دانستم او زنده آن برهمن ... بماند کنند سعی در خون من
پسندد که از من بر آرد دمار ... مبادا که رازش کنم آشکار
چو از کار مفسد خبر یافتی ... ز دستش بر آور چو دریافتی
که گر زنده اش مانی آن بی‌هنر ... نخواهد ترا زندگانی دگر
وگر سر بخدمت نهد بر درست ... اگر دست یابد ببرد سرت
فریبنده را پای در پی منه ... چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم بسنك آن خبیث ... که از مرده دگر نیاید حدیث
چو دیدم که غوغای انگیختم ... رها کردم آن بوم و بگریختم
چو اندر نیستانی آتش زدی ... ز شیران بپرهیز اگر بخردی
مکش بچه مار مردم کز ای ... چو کشتی درآنخانه دیگر مپای
چو زنبور خانه بیا شوفتی ... گریز از محلت که گرم افتی
بچابکتر از خود مپندار تیر ... چوافتاد دامن بدندان مگیر
در اوراق سعدی چنین پندنیست ... که چون پای دیوارکندی بایست
بهند آمدم بعداز آن استخیز ... وزآنجا براه یمن تا حجیز
ازآنجمله سختیکه برمن گذشت ... دهانم جز امروز شیرین نگشت
در اقبال و تایید بوبکر سعد ... که مادر نزاید چو قبل و بعد
ز جور فلك داده خواه آمدم ... درین سام گستر پناه آمدم
دعا گوی این دوستم بنده وار ... خدایا تو این سایه پاینده دار
که مرهم نهادم نه درخورد خویش ... که درخورد اکرام وانعام خویش
که این شکر و نعمت بجای آورم ... دگر پای گردد بخدمت سرم
فرح یافتن بعد از آن بند ها ... هنوزم بگوشست آن پندها
یکی آنکه هرگه که دست نیاز ... بر آرم بدرگاه دانای راز
بیاد آمد آن لعبت چینم ... کند خاك درچشم خود بینم
بدانم که دستی که بر داشتم ... بنیروی خود بر نیفراشتم
نه صاحبدلان دست بر میکشند ... که سر رشته از غیب در میکشند
درخیر باز است وطاعت ولیك ... نه هرکس تواناست بر فعل نیك
همین است مانع که در بار گاه ... نشاید شدن جز بفرمان شاه
کلید قدر نیست دردست کس ... توانای مطلق خدایست وبس

پس ای مرد پوینده بر راه راست
ترا نیست منت خداوند راست
چو درغیب نیکو نهادت سرشت
نیاید ز خوی تو کردار زشت
ز زنبور کرد این حلاوت پدید
همان کس که در مار زهر آفرید
چوخواهد که‌ملك تووبر آن کند
نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش برتو بخشایش
رساند بخلق از تو آسایش
تکبر مکن بر ره راستی
که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی
بمردان رسی گر طریقت روی
مقامی بیابی گرت ره دهند
که بر خون عزت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری
ز درویش در مانده یاد آوری

فرستی مگر رحمتی در پیم
که برکرده خویش واثق نیم۱

درپنج سال اول سلطنت خود بقلع وقمع دشمنان داخلی وسران سپاهی سامانی و ایلك خان وامیرخلف اشتغال داشت ودرپنج سال آخر عمر مواجه با انقلاب عراق و خراسان واهمیت یافتن خطر ترکان سلجوقی گردید واز ادامه حملات بهندبازماند.

شرح لشکرکشی محمود غزنوی بهندوستان وبیان جزئیات آن جنگها وبرخورد اوباراجه‌های هندی وحکام محلی وتعداد کشورهائی که کشوده وراجه هائی که مغلوب نموده محتاج بیك کتاب مفصلی است که دربرخی از کتب‌اشاره شده‌است۱ ومامهمترین وقایع غزوات **محمود** را باجمال ازنظرخوانندگان میگذارانیم ومفصل آنرابکتب تاریخ مبسوط مراجعه میدهیم.

۱ ـ سلطان محمود درسال ۳۹۲ شروع بلشگرکشی نمود وبهند غربی حمله برد ودر این سال خلف بن‌احمدرا مطیع خود ساخت ودنبال فتح سرزمین قوم را چپوت و جنگ باچیپال راگرفت ودرنتیجه چیپال رامغلوب واسیر کرد.

بکتاب های نامبرده مقدمه مراجعه شود ـ تاریخ مسعودی و ذیلهای آن وحواشی‌و تعلیقات وغیره وتاریخ هندوستان روضة‌الصفا ـ حبیب‌السیر تاریخ گیرنده وغیره از کتب فارسی وپس ازتسخیر قسمتی از بلاد شرق پیشاور باغنایم فراوان‌بغزنه‌برگشت.

۲ ـ حمله‌دوم محمود درسال ۳۹۵ بود که بجلگه پنجاب حمله کرد ودرمحل‌بهاطیه پایتخت پنجات مرکزی «مابین شهرموتسان وشهرستلج» بر راجه آنجا غلبه کرد و پس از ضمیمه ساختن این ناحیه بر ممالك خود با ۱۲۰ زنجیر فیل چنانچه سابق گفتیم بغزنه برگشت.

۳ ـ حمله سوم در سال ۳۹۶ بود بیهانه دفع والی‌مسلمانان مولتان‌از بلادمشرق نهرسند درولایت پنجاب که بمذهب اسماعیلی گردیده بود عازم آن صوب شد و چون **آنندپال** پسر چیپال سابق الذکر که در کشمیر حکومت داشت بدر خواست محمود درعبور از بلاد او جواب نداد ومخالفت کرد سلطان محمود ابتدا بتعقیب اوپرداخت و

۱ ـ بوستان‌ سعدی باب هشتم درشکر برعافیت‌ص ۳۸۷

وکشمیر رامسخر نمود والی مولتان‌هم ازترس بجزیره سراندیب گریخت و محمود بر مولتان وقسمت دیگر پنجاب دست یافت وآنجا را گرفت وذخایر نفیس از آن محل بدست آورد .

۴ - پس ازگرفتن پنجاب بطرف جلگه گنك رفت وبربلاد راجهٔ دیگری که نامش **نندا** بود حمله برد واوازدست محمود گریخت وبحصارمحکم **کالنجر** که از قلاع‌جنوبی **شهرجمنا** ازشعب گنك واقع در مغرب الله آباد حالیه پناه جست ومحمود آنجارا تحت محاصره گرفت عاقبت **نندا** پس‌از ۳۴ روزمحصور بودن طلب صلح نمود .

محمود ابتدا این تقاضا را نپذیرفت ولی چون شنید ایلك خان قصد خراسان را را نموده بانندا مصالحه کرد واورا دست نشانده خود ساخت وبرگشت‌کارایلك خان‌را تمام نمود وباردیگربهند حمله برد .

۵ - مشهورترین غزوه محمود درهندوستان درسال ۴۰۴ وسال ۴۰۵ بود . که در اول این سال قلعه **ناردین** راکه از قلاع پنجاب در مغرب نهر **جیلم** بود ازشعب سند گرفت ودرنیمه دوم همانسال بربتخانه تانتسیر درشمال‌دهلی‌دست‌یافت وبت‌بزرك‌تانتسیر را باخود بغزنین برد این بت از طلاوجواهر آراسته شده بود .

۶ـحمله دیگر محمودسال ۴۰۹ بود که شهر**قنوج** « درکنار شط گنك و شمال شرقی شهر **کانپور**» بود گشوده راجه آنجا تسلیم شد ورعایای اوقبول اسلام کردند اما چون محمود برگشت راجه‌های دیگرازاین‌حرکت راجه قنوج اظهار تنفرنمودند ویکی ازعیان واعاظم راجه ها بجنك اوآمد محمودبار دیگر بجلگه گنك لشگر کشید واین‌بار بتخانه مشهور **موترا** راکه درکنار گنك وشمال‌شهر آکره استفتح کرد و جمیع نفایس آنجارا که ازآنجمله بتی زرین بود بغارت برد وباشکوه وجلال مخصوصی‌بغزنه‌برگشت.

۷ - بزرگترین وآخرین غزوه محمود لشگرکشی‌اورا درسال۴۱۶ بودکه‌بولایت **گجرات** وشبه جزیزه‌کاتیاوار « حدفاصل بین‌ولایت سند و هندوستان مرکزی » بود که غنائمی بسیار بدست‌آورد زیرا در همین نقطه بزرگترین معابد هند وجود داشت .

تسخیر ری اصفهان و همدان ۴۲۰

درشرح‌حال آل زیارودیالمه دیدیم که مجدالدوله دیلمی‌پس‌از فوت مادرش سیده خاتون بسبب استبداد لشکریان خویش از شرآنها متوسل‌بسلطان‌محمود غزنوی شدومحمود هم درانتظار چنین فرصتی بودکه بربلاد جبل وبرانداختن دیالمه قیام نماید ـ .

لذا ابتدا علی‌حاجب رابری‌فرستاد وباو دستور داد مجدالدوله‌را دستگیر نماید وعلی نیزچنین کرد .

سپس خود محمود در ربیع‌الاول‌سال ۴۲۰هجری بری رسید وبر خزائن گرانبهای آنجا وکتابخانه ری قسمت مجدالدوله دست‌یافت ونوشته اند **قریب‌یك ملیون‌دینار جواهر** بدست‌آورد .

سپس‌اکثر کتب مجدالدوله که شاید بیشتر آنمبلغها ارزش داشت واکثر کتب حکمتی ونجوم بود بنام‌آنکه کتب ضلال‌است سوزانید و این بزرگترین جنایتی بودکه

محمودغزنوی مرتکب شد وباین ترتیب دولت دیالمه ری‌را منقرض نمود.

بعداز فتح ری‌و کشتن جمعی ازاحباب مجدالدوله ببهانه آنکه شیعه هستند و بـد دین می‌باشند سلطان محمود **قزوین وساوه و آبه** را نیز گرفت وپسرخود مسعود را بفتح زنجان وابهر فرستاد واورا پس‌از گشودن این بلاد برممالك دیالمه که تازه مسخر آنها شده بود ازجانب خود بنیابت گذاردوبخراسان برگشت.

سلطان محمود غزنوی‌حکومت اصفهان وهمدان وشاپوررا خواست وبشرحی که درتاریخ دیالمه گفته شد **باعلاءالدوله جعفرمحمدبن‌دشمنزیارگوید** که میزبان‌و مهماندار و پناه دهنده ابوعلی سینا بود که ازدست محمودسنی فرار کرده **بهمدان و اصفهان پناه برده** بود دست یافت و او چون دید که محمود بری و قزوین و سایـر متصرفات مجدالدوله دست یافته وبممالك علاءالدوله نیز بی نظر نیست پیشدستی کرد و بنام سلطان محمود غزنوی‌خطبه‌خواند محمود هم‌این‌جا متعرض‌اونشد **وعلاءالدوله کاکوبه‌چنان‌درحکومت وولایت‌خودباقی‌ماند.**

چون محمود بغزنین مراجعت کرد مسعود باصفهان حمله برد وآنجارا از دست علاءالدوله بیرون‌آورد واز جانب خود کسی‌را بحکومت‌اصفهان گماشت وبری برگشت امامردم اصفهان برگماشته مسعود طغیان کردندواورا کشتند.

مسعود بار دیگر غضبناك ازری باصفهان رفت و بکشتار مردم آن شهر دست زده وقریب پنجهزار نفرازآنهارا کشت ومجدداً شهررا تحت‌امرخود درآورد و علاءالـدوله فراری ومتواری گردید.

مسعوددرسال ۴۲۱ بهمدان لشکر کشید وعمال علاءالدوله گاکویه را از آنـجا راند وعلاءالدوله هم بخوزستان گریخت تاااز **ابوکالنجار و جلال‌الدوله امرای** دیلمی کمك بگیرد اما آنهاهم بعلت گرفتاری داخلی‌وجنك‌ونزاع بایکدیگر نتوانستندباو یاری دهند وعلاءالدوله در خوزستان بود تاآنکه شنید سلطان وفات کرد.

مسعود بخراسان‌برگشته واز فرصت استفاده کرد وخودرا باسرعت‌باصفهان رسانید وممالك سابق‌را بتصرف آورد.

درگذشت سلطان محمودغزنوی در سال ۴۲۱

محمود غزنوی در سال ۳۶۰ متولد شد ودر آخر عمر بمرض «دق» مبتلی گردید وبراثر آن روز بروز رنجور ونحیف تـر میشد تادر سفرری مرضش شدت کرد و باین حـال بخراسان آمد ودربلخ مقیم گردید.

تادر بهار سال ۴۲۱ بغزنین آمد وپس از چند روز در ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ درگذشت.

عمرش ۶۱ سال ومدت‌سلطنتش ۳۴ سال بود که ۲۴ سال‌آن سرگرم فتوحـات و حملات هندوستان بود.

این‌سلطان اولین پادشاه مستقل وبزرگترین فرد شاخص خاندان غـزنویست کـه

بدلیری وبیباکی وکثرت فتوحات وشکوه ودر بار شهرت یافت .

غزوات او در هند و غنائمی که بدست آورد وبتخانه هاکه‌ویران کرد بیشتر ازهر چیز سبب شهرت‌جهانی‌اوشد که درتاریخ بمحمود بت شکن معروف ومشهور گردید .

چنانکه گفتیم شعرا وعلمای دربار اوهم این‌جریان‌راآب‌وتاب‌فراوان داده تعریف‌و توصیف وتشریح نموده بمدح وثنا مبالغه کردند وصله هاگرفتندواین آثار ادبی‌در دنیای عصر و اعصار پس از او پـراکنده شد و موجب شهرت جهانی محمود غزنوی گردید .

ناگفته هم نباید گذشت که نام دین برهرچه بگذاری آن اهمیت می‌یابد و محمود غزنوی بطمع مال وحب جاه وشهرت مقام وبدست‌آوردن غنائم بهندوستان‌هفده بارحمله کرد ونام‌آنرا جهاد مقدس گذاشت که البته بـی‌تأثیر نبوده ومیلیونها مـردم از آن پس مسلمان شدند اما اگر اسلام بدون این مجاری جنگی که واردهند شده بودپیش‌میرفت مسلماً بهتر جامیگرفت زیرا بنیان قواعددین منطق باعقل وجدان وشرافت وسهل‌العمل ومعتدل ومیانه رویست که باهرعقیده سازش دارد خاصه که نظافت و تهذیب جسم و جان بهم آمیخته و هندوی محروم از آب از این پیش آمـد استفاده کـرده و این اسلامـرا استقبال‌مینمودند .

شاید باآرامش بهتردین‌اسلام درسرتاسر هندوهندوچین‌وجزایراقیانوس وسرزمین غروب وطلوع‌آفتاب پرتوافکن میشد .

حملات محمود درهند بدونظرتلقی‌شده یکدسته مخالفین چه ازهندو یا مسلمان که سبب بطوء وتأخیر سرعت دین در آن سـرزمین شده .

یك دسته معتقد بودند که جهاد مقدس بوده که اسلام‌را درسرتاسر هند رواج‌داد وبتخانه‌هارا ویران ومنهدم نمود وبحث پرسش را ازبین برد .

فعلا مانمیخواهیم درباره این موضوع بحث کنیم ونظریه‌ای بدهیم که کدام نظریه صائب تراست وبچه دلیل همین قدر میگوئیم که غزنوی برفرض که مجاهد فی‌سبیل‌الله هم بوده‌است .

خالی ازنقیصه‌ومعایب نبوده‌ومرتکب جنایات وخیاناتی‌هم‌شده قتل‌هم‌بی‌جاوبی‌مورد بسیار کرده‌است وضرراو از نظردین اسلام وسیاست کشور ایران روی‌هم رفته بیش ازنفع اوبوده‌است .

محمود غزنوی‌شعرا وعلمای‌اطراف راکه دردربارخودجمع کرده‌بود بپیروی‌سیاست مأمون عباسی بوده یعنی برای جلب منافع شخصی بود نه مصالح عمومی کشور وبهترین شاهدان رفتار اوبا فردوسی شاعربزرگ‌است که درجلد سوم خواهیم نگاشت .

اکنون برای‌آنکه مطلب ناگفته نماندآنچه را مورخین برآن اتفاق دارنـد نقل میکنیم وتبلیغ وتحقیق آنرا باخوانندگان میگذاریم .

بدنامیهای محمودغزنوی

اول ــ مشهوراست که در دربار سلطان‌محمود **غزنوی** **چهارصدشاعرماهراجتماع‌داشته‌اند** واورامدح میگفته‌اند وچنانکه میدانیم از این‌جماعت **عنصری- بلخی - فرخی**

سیستانی - عسجدی مروزی - زینبی‌علوی - فردوسی طوسی - منشوری سمرقندی - کسائی مروزی - غضایری رازی مشهورتر بوده‌اند و شکی نیست که ماهرترین وبزرگترین شعرای آن عصر فردوسی‌بوده .

هیچکس بپایه قدر اونرسید ودر آثار**فردوسی** وشکایت او ازدست محمود حکایت معاصرین ورفتار محمود بااو دیده‌ایم آنقدر محمودبا آن ارقام بلندی که از هندوستان غارت کرد لعامت بخرج دادکه فردوسی اورا قدح کرد وازعلمای ملازم او **ابوریحان بیرونی است** که بسیار نزداوبزرگوار ومحترم بودواین‌سلطان‌حکم‌قتل‌این‌عالم دانشمند را بمناسبت آنکه دریك موضوع علمی بنظرمحمود کفرمی آمدصادر کرد.

واین دانشمند فقط بوساطت **ابونصرمشکان** دبیرسلطان محمود نجات‌یافت.

محمود غزنوی ترك نژاد بود ولطایف زبان فارسی را درك نمیکرد بعلت تعصب شدید که‌درمذهب تسنن داشت‌باهرچه که از آن بوی حکمت‌وآزادی‌فکر می آمدبسختی دشمنی داشت .

البته مردم عوام و آنهاکه عقلشان در سطح فکرشان قرار دارد نمیتوانند تمام مظاهرعلم وفضلیت را درك کنند شعرشناسی وشعرفهمی ذوق طبیعی میخواهد و اطلاعات ادبی‌لازم دارد واین‌کار هرترکی نبودکه بزبان فارسی‌هم آشنائی نداشته باشد حتی ادبیات ورموز ولطایف زبان فارسی‌را ندانند چه رسدبحکمت وفلسفه که تعمق وتفکر آن درآخرین مرحله عقل قرار گرفته وباید تمام جوانب وجهات یك مسئله علمی‌رابدانند وتوجه کنند تادرك مطلب بنمایند .

سلطان محمود نه تنهادر ادبیات فارسی بیخبربود درحکمت وفلسفه عامی صرف بود وتمام تظاهراتی که کرده است در راه بزرك نشان دادن خودبود واینکه خود را درصف نوابغ وجهانگیران جادهد وشعرا هم‌باصله کمی اورا مدح نمایند و شخصیت‌اورا بزرك نشان دهند تااسباب شکوه وجلال وعظمت‌اوگردد .

شکی نیست که سلاطین وامرا وبزرگان وسرداران با سرودن اشعار مدیحه و منقبت وثنا ودعای طبقه فاصله بزرك تجلی میکردند ودرحقیقت بزرك نبودند بلکه در درآینه افکار شعراوکتب ورسائل نویسندگان چندبرابر نشان داده میشدند محمود هم ازآن افرادی بودکه حداکثراستفاده را ازاین جهت کرد .

شعراء ونویسندگان بودند که ممدوح و مخدوم خودرا تاآنجابزرك نشان دادند که گفته شد دربار او چهارصد شاعر دارد درحالی که دربارسلاطین دیگر از این حیث درخشان تر ومعروف‌تربود ، وبلکه حقدوحسد این‌امیر غزنوی بود که نمیتوانست دربار دیگری را درخشان‌تراز دربار خودش ببیند ولذا هرکجا نام‌شاعر یاعالم و حکیمی را می‌شنید اورا دعوت میکرد دعوت‌اجباری که حتماً باید در دربار اوباشد وبهرمظلمه و سخنی هست باید زیست کند وحق نفس کشیدن نداشته باشد .

سلطان محمود غضایری را از دربار مجدالدوله از ری با دادن صلواتی فراوان پیش خودبرد وابوعلی سینارا ازخوارزمشاه خواست و

ابوریحان بیرونی‌وابو سهل‌مسیحی وابو نصربن عراق وابوالخیر بن خمار راکه مایه رونق دربار وجزحاشیه بودند احضارکرد ازاین جمع ابو علی سینا وابوسهل مسیحی که ازتعصب محمودباخبربودند حاضر نشدند فکرخودرا باو بفروشند فرارکرده بدربارآل زیار وآل بویه پناه بردند وبقیه هم درجزحاشیه بودند و نزد محمود نرفتند تاوقتیکه آنجا را فتح کـرد اضطراراً در دستگاه محمود غـزنوی وارد شدند.

محمود متعصب وسخن ناشناسی موجب رنجش خاطر فردوسی شد وچون‌این‌شاعر بزرگوار‌بمذهب‌تشیع عقیده داشت وآن غیرازعقیده محمودغزنوی‌بود بااو‌بپستی‌ودرشتی رفتارکرد واورا رنجانده خاطر بفراری واداشت که‌اورا قدح کرده گفت:

بـدانش نبد شاه را دستگـاه وگرنـه مـرا برنشاندی بگاه

۲ـ سلطان محمود حنفی‌مذهب‌ودرسنت متعصب بود که‌درتعصب جاهلانه‌سنت افراط می کرد.

هیچ پابست منطق وبرهان نبود ودرعصراو براثرتبلیغات دعات اسماعیلی درماوراء النهر وخراسان عده‌کثیری ازمردم بآئین اسماعیلی یا مـذاهب دیگری تشیع گرویـده بودند.

محمود هرکجا ازایشان نام ونشانی مییافت آنان رابسختی تمام میکشت و اذیت وآزارمیکرد مخصوصاً که دعاة اسماعیلی‌ایرانی راپیروی‌ازخلفای فاطمی مصرمیخواندند واین خلفاهم مدعی بنی‌عباس محسودین محمود بودند وباوبرمیخورد چون اونوکرغلام حلقه بگوش خلفای بغداد بود و میخواست همه را بدین حنفی دعوت‌کند وهرکس بر مذهب حنفی‌نمیرفت بتهمت «قرمطی» یعنی اسماعیلی وطرفداران فاطمینون میکردمثل اینکه امروزدرخاورمیانه حملات علیه کمونیست شروع شده وبیچاره آنکس که یك‌جرم سیاسی داشته باشد.

باین تهمت اورارنجه میدهند ولوآنکه باعقیده‌کمونیستی جداً مخالف باشد این روش‌محمود غزنوی بود که بقتل عام سردی دسته زده ودراین راه پیش اوقرامطه ومعتزله وحکماء وهمه عقاید غیرحنفی یکسان بود چنانچه یاران مجدالدوله را بحکم معتزلی بودن ازدم شمشیر گذرانید وقسمت اعظم کتابخانه نفیس اورا طعمه آتش کرد وفرستاده خلیفه فاطمی مصررا کشت.

برای ضبط مال اعیان وتوانگران ایشان را ببیدینی متهم ساخت و دارائی آنان‌را ضبط کرد.

این صفات اواز رذایل‌اخلاقی‌است که هیچ گاه تدارك وجبران فتوحات یابت‌شکنی اورانمیکند.

نظیراین اخلاق رامادرعصرخود دیدیم که روی حرص‌وآز وطمع وتعدی بمال‌مردم تمام فضایل زعمای قوم بی‌ارزش ومکتوم می‌ماند.

۳ ـ محمود مردی حریص وولوع درجمع آوری مال وتراکم ثروت ومکنت بود و

باید اورادیوانه مرض حرص وآز وولع دانست .

زیرا گاهی میشود که مردی تهی دست وفرومایه بمقامی میرسد و گامی برمیدارد یك وقت‌است که فاقدهرچه هست‌وقتی‌واجدآن شد دیگرمرتکب جنایت وخیانت‌نمیشود که برای ثروت ومال خون وعرض وناموس مردم رامورد تعدی قرار دهد پدرمحمود البته غلام زرخریدی بود واوازخاندان فرومایه‌ای نشوونما کرده که فردوسی‌هم خوب تشخیص داد ولی‌شدت حرص وولع آن برای تراکم ثروت وانباشتن زر وسیم وجواهر باآن غنائم وذخایری که ازهند آورد هر شخصی باشد بی‌نیاز ودست باز میسازد ولی محمود همان صفات اولیه خود را داشت وباهمه بحیله وتظاهر وغدد ومکر وسیاست رفتار میکردیعنی حداکثراستفاده را از شعراوفضلا وامراء ولشکریان میکرد وحداقل بهره راباآنهامیداد محمود درلشکر کشی هند بظاهر بمنظور نشراسلام ونیت جهاد وغزامیرفت ولی در باطن غرضش غارت معابد هندیان بود وبسیاراندکی ازاین همه ذخایر قیمتی راصرف ساختن کاخ خود وتجمل بسیار کمی درغزنین‌نمود ولی بقیه آنهمه ثروت وذخایر زروسیم وجواهر راروی هم انباشت ویاللعجب که هروقت عازم حمله دیگری میشد عمال ورؤسای‌لشکری وکشوری بزحمت ازاو بودجه کشور رامیگرفتند یا حقوق‌مستمری رادریافت می کردند و ازاین بالاتر برای لشکر کشی بهند وجهاد باکفار ازمردم پول جمع میکرد وبازجر و اذیت مردم رامیدوشید .

غیرازمالیات وصدقات معموله که سلاطین اسلامی درآنعصر ازمردم مسلمان وغیر مسلمان میگرفتند .

ازاین جهت هم مردم غزنین وخراسان سخت ازاو متنفرودلخون بودند که جرئت سخن گفتن نداشتند .

این بدعت‌بد برای عمال اوعادتی‌شده بود که تامحمود عزم سفرمیکرد آنهابجان مردم می‌افتادند وخرج سفرمیخواستند و روی این‌اصل صدمات کلی بمردم وارد شد واز حکومت غزنویان سخت متنفربودند.

همین شوت و "فشار سبب شد تامحمود مرد مردم خراسان اطراف سلجوقیان را گرفته آنهاراعلیه غزنویان ومسعود برانگیختند وروی همین عمل زشت امارت غزنویان پس‌ازمحمود بسرعتی عجیب ازخراسان وماوراءالنهر برچیده شد ودامنه حکومت آنها محدودگردید .

۴- محمود غزنوی وزرائی بالنسبه‌کافی‌داشت اماهیچ یك آنهابسبب‌تعصب واستبداد ظالمانه وجاهلانه محمود نتوانستند بآزادی خدمتی نمایند یابرای اداره امور کشوریك اساسنامه متین واستوارتهیه کنند .

زیرا اطرافیان‌محمود مردم داوطلب غارتگری بودند که ازنژادهای‌مختلفه‌تشکیل یافته مابه‌الاجتماع آنها فقط وفقط مال دنیابود نه بعقیده ومذهب حنفی معتقد بودندنه بسایر عقاید .

لذانظم وترتیبی درسازمان اداری‌حکومت غزنویان داده نشد نه مانندسامانیان بودند ونه چون سلجوقیان .

بلکه یك جمع انبوهی که درعقاید وافکار پراکنده وقائم بشخص محمود آنهم برای غارت تجمع کرده بودند موجود شدند وبعد هم در دوم وپراکنده گردیدند .

وزیر اول سلطان محمود **ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی** است که ابتدا دبیرفایق خاصه بود وپس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین وپسرش محمود پیوست وتا سال ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرارشد .

ابوالفضل اسفراینی مردی کافی ومدبر بود وبدستور اوزبان فارسی درديوان محمود زبان رسمی شد واحکام ودفاتر ومراسلات را بامراو بفارسی نوشتند .

وزیردوم اوکه پس ازعزل اسفراینی که درسال ۴۰۱ درعهد **ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی** است که فضل وادب را باکفایت وتدبیرجمع کرد وومداح اکثرشعرای عصرمحمود بود وازمنشیان مشهور زبان عربی است که برخلاف اسفراینی دیوان محمود رابرای رسانیدن بپایه فضل خود اززبان فارسی بزبان تازی برگردانید والبته این نقل وانتقال چه تحولی ایجاد میکرد و چه فعل وانفعالاتی درامورمالی وغیره وارد میساخت

این وزیریعنی حسن میمندی که اززبان فارسی و لطایف آن بی‌خبربود موجب محرومیت فردوسی‌طوسی‌شد وبعکس اسفراینی که حکیم شاعر را تشویق نمود اوتحقیر کرد .

محمود غزنوی با آن که بامیمندی ازیك پستان‌شیرخورده بود ودریك مکتب تربیت شده بود اورا بوزارت باقی گذاشت ودرسال ۴۱۲ یعنی پس ازدوازده سال وزارت عزل کرده ودریکی ازقلاع هندوستان زندانی نمود ومیمندی تامحمود مرد درحبس میزیست .

وزیرسوم محموددر سنین آخرعمرش بود که با **ابوعلی حسن بن محمد بن میکال** معروف بحسنك وزیر ترکزاد شد که اونیزازفضلا بشمارمیرفت ولی‌کاری نتوانست ازپیش برد این مطالب مورد اتفاق مورخین است .

۲
سلطان محمد بن محمودغزنوی از ربیع‌الاخر تا شوال ۴۲۱

سلطان محمود غزنوی‌هفت پسرداشت که درمرض مردن محمد پسربزرك خود راخواست واورا بجانشینی خود معین ومنصوب نمود .

محمد والی جورجان وبلخ بود وپسردیگرش مسعود مورد رنجش پدر قرارگرفته واو را ازحق جانشینی محروم ساخت .

محمد پس‌ازفوت پدرش ازبلخ بغزنه آمد وبلقب جلال‌الدوله برجای پدرنشست وبامارت پرداخت .

محمد مردی ضعیف‌النفس و عشرت طلب بود مانند همه شاهزادگان که ازثروت انبوه شده پدربمنظوراعمال شهوات تنبل وتن‌پرور میشوند .

محمد نیز باآن‌که والی بود بامور کشور داری و فرمان روائی بی‌اعتنا وبعیش و خوشگذرانی مایل بود .

مسعود هم پس‌ازمرگ پدر والی اصفهان وری بود ومیدانست برادر بکار کشور بی علاقه است .

سرداران سپاه ورجال بزرك مملكت جمع شدند وبامسعود سراً پیمان بستند واو رابسلطنت بر گزیدند .

مسعود بدعوت آنها ازری بنیشابور رفت وجمعی ازخواص محمود وامرای لشکری مثل **ابوالنجم ابازین او یماق** غلام مشهورسلطان محمود و**علی دایه** که هردوداستانها دارند بمسعود پیوستندواورا بسلطنت تبریك گفتند ودرهمین تاریخ بود که ازجانب القادر خلیفه عباسی فرمانی رسماً بنام مسعود رسید .

مسعود هم که ازحمـایت خلیفه مستظهر گردید باقدرت قلب تمام بجانب غـزنین رهسپارشد .

جنك محمد ومسعود ۱۳شوال ۴۲۱

محمد ازشنیدن قیام برادر نگران شد وحاجب بزرگ خود **علی بن ابل ارسلان** را که ازمنسوبین نزدیك سلطان محمود بود وبهمین‌جهت اوراعلی قریب یاعلی‌خویشاوند میخواندند باعم‌خودیوسف‌بن سبکتکین بسرداری لشکربر گزید ودرمقام جلو گیری مسعود بر آمد .

این دوسردار که‌باوضاع واحوال وروحیه محمد ومسعود هردوآشنابودند میدانستند که مقاومت بامسعود آنهم پس‌ازفرمان خلیفه بجائی نخواهد رسید .

مسعود قبلا نوشته بود که من درراه‌کشور گشائی وفتوحات رنجی برده‌ام تو امیر باش من‌هم امیرولی نام مراقبل‌ازنام خود درخطبه بخوان .

محمدجواب‌تندی باونوشت اوهم مجهزومسلح‌درمقابل سپاه محمد رسید وهمراهان محمد اوراکه درخیمه مشغول عیش‌ونوش وشرب‌وخماربود دستگیر کردند وتحویل‌مسعود دادند ـ .

مسعود تمام‌آنها را بغزنین برد واول محمد را زندانی کرد وبعد همان یوسف و وعلی راگرفت‌کشت وبعدهم محمدرا درزنـدان کور کرد ودرغزنین بحکومت وسلطنت پرداخت .

محمد در هفت ماه امارت خود **خواجه ابوسهل احمدبن حسن حمدوی** را بوزارت بر گزید .

این خواجه ازبزرگان منشیان وفضلا وادب بردوران وزمان خود بود .

محمد درهمین مدت‌کوتاه مورد مکر وحیله وعذردرباریان هم قـرار گرفت ولی فکراوجزعیش وشهوت نبود اعتنائی باین امورنمیکرد تاکشته شد.

۳ سلطان مسعود غزنوی ۴۲۱-۴۳۲

مسعودغزنوی ملقب بشهاب‌الدوله پس‌ازورود بغزنین و گرفتن مقام پدر دستورداد که خواجه **ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی** راکه ازتاریخ سال۴۱۲ بامر سلطان محمود زندانی شد آزاد نمودنـد وبپایتخت آوردنـد ومقام وزارت داد واین خواجه تاسال۴۲۴ که فوت کرد درپست وزارت برقراربود.

خواجه ابوعلی‌حسنك وزیرمیکالی‌ازشخصیتهائی بود که دررساندن محمد بسلطنت

سعی کرده بود فوری اورا زندانی کرد وبجرم قرمطی بودن بدار آویخت وبا کشتن چند نفرحساب دیگران راهم تصفیه کرد ومهیای تعقیب برنامه پدر گردید.

لشکر کشی سلطان مسعود ۴۲۲

مسعود برای اولین‌بار که ازتصفیه فراغت یافت متوجه‌مکران شدوبآنجا لشکر کشید وبیاری یکی ازدوپسروالی متوفای آن سرزمین سپاهی فرستاد ومکران راتاحدود سند درتصرف‌خود درآورد.

سال۴۲۳ لشکری بکرمان فرستاد وباگماشتگان ابوکالیجاردیلمی‌امیرفارس‌بجنك پرداخت ولی سپاهیان او ازلشکریان ابوکالیجار شکست خوردند ومنهزم به خراسان برگشتند.

مسعود درسال ۴۲۴ برای بارسوم لشکری بجانب ری وهمدان وبلاد جبل فرستاد و برای دفع مدعیان خود که پس‌از شکست ومراجعت‌اوبخراسان بسر کشی‌وعصیان افتاده بودند پرداخت.

درسالی که‌محمودمرد**علاءالدوله کاکویه** ازخوزستان باصفهان بر گشت‌وبآسانی ری واصفهان وهمدان را پس گرفت.

مسعود بفکرافتاد که بازاین سه شهررا ازکاکویه بگیرد ولی علاءالدوله نه‌تنها آنشهرهارا محکم داشت برقسمتی از شهر های آل زیار که تحت امر غزنویان میزیست دست یافت وخوار ورامین و دماوند را از عمال آنها گرفت وبطرف‌طبرستان‌پیش رفت.

انوشیروان بن‌فلك‌المعالی زیاری بمسعود متوسل شد ومسعود ازخراسان سپاهی بمدد انوشیروان فرستادواین‌سپاهیان‌بیاری **علی‌بن‌عمران** ازاصحاب‌انوشیروان واز محمد وحسین منوچهری دامغانی دست بهم داده ری را از علاءالدوله پس گرفتند کاکویه درجنك زخم برداشت وبیکی‌ازقلاع یازده‌فرسخی‌همدان گریخت.

پس‌از فرارعلاءالدوله انوشیروان درری بنام سلطان مسعود خطبه خواند مسعودهم یکی از رجال خود را**که نامش فراش‌نام** داشت درتاریخ۴۲۲ بحکومت ری وبلاد جبل مامور کرد.

علاءالدوله بعداز التیام جراحت بمدد فرهادبن مرداویج از همدان ببروجرد تاخت ونامش فراش‌وعلی‌بن عمران بعقب‌ایشان‌لشکرفرستاد واین‌دو سردار بعداز چند جنك درسال۴۲۳ بالاخره علاءالدوله راباصفهان فراری دادند وهمدان وبروجرد وشاپور وکرج را ازتصرف‌اوخارج ساختند.

سلطان مسعود درسال ۴۳۴ بعزم اصلاح اموراداری شهرری وبلاد جبل بخراسان آمد وچون‌بنیشابور رسید باوخبر دادند که عامل غزنویان دربلاد مفتوحه‌هندسر بعصیان برداشته.

سلطان ناچار فسخ عزیمت کرد ومصمم رفتن بهند گردید وازنیشابور **خواجه ابوسهل حمزوی وزیر سابق برادرش محمد را** بنظارت درکارهای نامش‌فراش که ازجور وستم مردم را بستوه آورده بودند بری فرستاد و عذر **علاءالدوله کاکویه**

را که طلب عفو میکرد پذیرفت واو را بشرط تادیه مالی براصفهان باقی گذاشت .

ابوسهل حمدوی بانهایت عدل‌وتدبیر باصلاح خرابیهای ایام حکومت تاش‌پرداخت وتعدیلی درتعدیات او کرد وبدعتهای اورا برانداخت‌ورفاه و آسایش‌مردم‌را فراهم کردو وتاش‌تحت امراو قرار گرفت .

تا سال ۴۲۵ بین ابوسهل و علاء الدوله از ادای خراج سالیانه استنکاف ورزید و بمدد فرهادبن مرداویج طغیان نمود ابوسهل‌لشکری‌برسر آنهاکشید. فرهاد کشته شد و **علاءالدوله** بپناه **امیرابوکالیجار گریخت .**

ابوسهل حمدوی اصفهان‌راگرفت وخزائن‌علاءالدوله را غارت‌نمود ونفایس‌اصفهان را بغزنه فرستاد واین هم ازجنایاتی بودکه درتاریخ صورت گرفت وبکلی ازدست رفت ازجمله نفایس گرانبهائی‌از بین‌رفت آثار گرانبهای حکیم مشهور ابوعلی‌سینا بود که از ترس محمود غزنوی ودشمنان متعصب‌ترک باصفهان درپناه کاکویه گریخت و۱۴ سال آنجا بیش‌از ۱۲۰ تالیف نمود وکتب نفیس این‌دانشمند بزرگ که سمت وزارت علاءالدوله کاکویه را داشت بکلی بغزنین رفت و از آنجاهم معلوم نشد که اثری از آن‌باقی‌نیست.

علاءالدوله هنوزهم مایوس نبود وباردیگر بازقیام کرد ودرسال۴۲۷ با ابوسهل بجنگ پرداخت ولی‌این دفعه نتیجه‌ای‌نگرفت‌وبطرف طارم‌منهزم گردید .

سلطان مسعود بار دیگر لشکر کشی بطرف مغرب نمود وگرگان و طبرستان را مورد حمله قرار داد . ابوکالیجار کوهی خال‌وقیم انوشیروان زیاری بودکه در سال ۴۲۶ که سابقاً بآن اشاره شد بامسعودبمصاف برخواست ولشکر کشی طرفین‌بمردم آنسامان صدمات بسیار وارد کرد ومسعود بدون آنکه بتواند نتیجه مهمی‌از این‌سفربگیردبرگشت ودرهمین‌اثنا خراسان‌هم انقلابی شدومسعود نگران‌دوجبهه شد .

حملات بهندوستان

سلطان مسعود درسال ۴۲۴ براثرعصیان **احمدبنالتکین** عامل پدرش‌در هندبآن طرف حرکت نمود وپس‌از مطیع ساختن احمد یکی‌ازقلاع مهم آن کشور ودر سال ۴۲۵ براثر شنیدن خبر دست‌اندازی ترکمان بخراسان برگشت .

مسعود درسال ۴۲۶ شنیدکه احمد بنالتکین‌نماینده او بار دیگر در هندوستان عصیان ورزیده ودم ازاستقلال میزند وحتی لشکریان مسعودراهم شکست داده .

مسعود یکی از سپهسالاران خودرا که اصلا هندی ومطیع‌اوبود بدفع احمد مامور کرد واو احمدرا شکست داد واحمد درحال فرار درآب سند غرق شد و سرش را پیش مسعود فرستادند .

درسال ۴۲۸ اوایل ۴۲۹ مسعود بتقلید پدر بعزم جهاد بهندوستان حمله کرد و در این سفر بزرگترین فتوحات‌او فتح **قلعه هانسی** است‌که در جنوب شرقی پنجاب‌قرار گرفته ودرتاریخ ربیع‌اول ۴۲۹ آنجارا متصرف شد .

سلطان مسعود در فتح هند وغزوات باکفارمانند پدر غنائمی بسیار بدست‌آوردو افتخارات فراوان داشت ولی‌در ایام فتوحات آخرین دوره شرکت آن سلطان و دودمان

غزنوی بوده وازاین تاریخ مواجه باتعرضات ترکمان سلجوقی گردید وبا چندین شکست متوالی شکوه وجلال او وغزنویان بکلی ازبین رفت وسطوت آنها درهم شکست بشرحی که درآینده خواهیم دید.

غزنویان و سلجوقیان

باورق زدن صفحات تاریخ می‌بینیم که برخورد این‌دوسلسله از زمان سلطان مسعود شروع شد زیرا ممالك سامانیان ازطرف شمال‌وشمال شرقی همسایه برغزنویان بودند.

درسابق شرحی درمحاربات‌وجنگهای محمود غزنوی با بلوك خانیه‌نگاشتیم ودیدیم که امرای این خاندان پس‌از شکست ۳۹۸ تحت‌الحمایه غزنویان درآمدند.

پس‌ازمرك‌طغانخان‌سال۴۰۸ برادرش **ابومنصور ارسلان‌خان‌جای** اوراگرفت‌لیکن علی‌تکین یکی‌دیگراز امرای خاندان مدعی امارت اوشد وعلی‌تکین تا ارسلانخان‌زنده بود در زد و خورد باو باقی بود که پس‌از مردن او یعنی درسال ۴۱۵ برعلی تکین‌غلبه یافت‌واو بااین قیام باترکمان سلجوقی علیه غزنویان همدست شد وبخارا و سمرقندرا تحت استیلای خود درآورد.

ونیز دیدیم که سلطان محموددرسال ۴۱۶ برای‌دفع فتنه علی‌تکین وبرگردانیدن امارت خانیه بفرزندان قدرخان عازم ماوراءالنهر شد وبخارا وسمرقندرا از دست‌علی تکین بیرون‌آورد وبتدبیر براسرائیل پسر سلجوق رئیس سلجوقیان دست یافت واورا بزندان یکی ازقلاع هندوستان فرستاد وباآنکه ارسلان جاذب موافق این نظریه نبود دستور مؤکد صادر کرد چهار هزار خانوار ازترکان سلجوقی ازرود جیحون بگذرند ودر خراسان ودر دشت بین‌سرخس‌والی‌وردمسکن‌دهند.

دوسال‌بعد این‌ترکمانان سلجوقی پیشگوئی ارسلان‌جاذب درخراسان بآزارمردم پرداختند وغزنویان ازجلوگیری آنها عاجزماندند.

عاقبت محمود درسال ۴۱۹ شخصاً برآنها تاخت وپس‌ازکشتار بسیاری ازآنها باقی مانده را بجنوب خوارزم فرستاد.

محمود که مرد این‌طایفه باز بفکرانتقام برآمدند ودرمقام فرصت بودند تا محمد پسر محمود متوسل بعلی‌تکین‌شد ولی مسعود بآنها فرصت نداد کارمحمدرا ساخت. ولی علی‌تکین بمسعود اعتنائی نداشت.

درسال ۴۲۳ التونتاش‌خوارزمشاه‌بدستور سلطان‌مسعود برعلی‌تکین که باسلجوقیان همدست‌شده بودحمله کرد ولی کاری ازپیش‌نبرد بلکه خودش زخمی‌برداشت واندکی بعدازآن مرد.

دراین گیرودار **ابونصر احمد بن علی بن عبدالصمد** وزیرمسعود باعلی‌تکین‌صلح کرد وواسطه اصلاح‌میان اووسلطان مسعود گردید.

سلطان مسعود پس‌ازمردن‌التونتاس‌ماموردیگری بجای‌او گذاشت‌ودرحالی که‌پسرش **هارون** منتظر بود جانشین پدرشود وچون محروم ماند او هم با ترکمان سلجوقی همدست شد.

ودرسال ۴۲۳ـ علناً برمسعودقیام کرد ولی چون ضعیف بود کاری ازپیش نبردوسلطان مسعود بزودی فتنه آنهارا خوباند وسلاجقه راسر کوبی کرد .

علی تکین تا حیات داشت ترکان سلجوقی درماوراءالنهر مقیم بودند وعلی تکین هم با آنها بدوستی و رأفت معامله کرد . ولی چون او درسال ۴۲۵ مرد پسر او و سپهسالار لشکریانش متعرض سلاجقه شدند .

آنهارا ازماوراءالنهر بیرون کردند درهمین اثنا حامی دیگراو هارون پسرالتونتاش خوارزمشاه بدست غلامانش بقتل رسید واقامت سلاجقه هم دراطراف خوارزم مشکل شد و لذا بدامنه های جنوبی جبال شمال خراسان یعنی درجنوب ریگزارترکستان حالیه وحوالیه شهر **نسا** کوچ کردند وازآنجا بتوسط صاحب دیوان خراسان **ابوالفضل سوری المعتز** نامه ای بوزیرسلطان مسعود یعنی خواجه احمدبن عبدالصمد وزیرسابق التونتاش که در سال ۴۲۴ پس از مردن احمدبن حسن میمندی باین مقام رسیده بود وباعطف توجه بسابقه آنها باسلاجقه اورا شفیع ساختند که اجازه دهد درخراسان اقامت کنند .

این نامه ازجانب سه پسر میکائیل سلجوقی یعنی محمد طغرل و داود جغری و بیغو بود ودرموقعی بمسعود رسید که اوهنوز درطبرستان بجنگ با اتباع ابو کالیجار گوهی اشتغال داشت .

چون مسعود بنیشابور رسید بمشورت پرداخت وبالاخره تصمیم گرفت سپاهی برای دفع ترکمانان بخراسان بفرستد واین تصمیم برخلاف تقاضای آنها بود وخواجه بزرك و خیراندیش با این رأی مخالف بود وهرچندشفاعت کرد مسعود زیربار نرفت ولشگری مرکب ازجنگیان ترك وهندوعرب وکرد بسرداری حاجب **بکتغدی** بجنگ ترکمانان فرستاد اما این لشگر در نزدیکی شهر **نسا** درشعبان سال ۴۲۶ از داود سلجوقی شکست خوردند و بکتغدی منهزماً بخراسان پیش مسعود برگشت واین شکست اولین وهن بزرگی بود که بشوکت و دولت مسعود غزنوی وارد آمد و سلاجقه را هم جری و گستاخ و چیره ترنمود .

پس از این فتح بازهم ترکمانان سلجوقی ازترس انتقام سلطان مسعود رسولی نزد اوفرستادند وخواجه عبدالصمد را شفیع ساختند وازماجرای جنك عذرخواستند .

مسعود هم این دفعه که از هیبت وسطوت روسای این طایفه دروحشت افتاده بودسه ولایت نساء وابیورد وفراده که چهارمنزلی نساء بود بترتیب **بطغرل و داود و بیغوا** واگذاشت وبآنها لقب دهقان داد وحکومت آن نواحی را بآن سه برادرسپرد وبااین تدبیر که باید اول انجام میداد غائله ترکمانان را موقتاً خوابانید .

سلطان مسعود پس ازمراجعت از سفرهند در سال ۴۲۹ حاجب بزرك خود شباشی که ازچندی قبل مأمور خراسان شده بود امرداد تا برای سرکوبی سلجوقیان باطغرل وداود بجنگد .

شباسی که مردی مماطله کاربود ظاهراً باسلاجقه پیمان سری داشت ودر پنهان بااو یکی بود لذا دربین مرووسرخس باترکمانان روبروشد ولی پیش از آنکه نتیجه جنك

قطعی شود شبانه اموال خود را برداشت و گریخت ولشگریـان اونیز صبح بپیروی رئیس خود همه راه فرار پیش گرفتند طغرل وداود بسهولت برقسمت اعظم خراسان دست یافتند وبدون جنك نیشابور را ازدست **ابوسهل حمدوی** که ازری باین ناحیه رانـده شده بود گرفتند .

طغرل در آنجا درتاریخ شوال سال ۴۲۹ برتخت مسعود نشست وخود را **سلطان طغرل خواند .**

از کسانی که بیش از همه در روی کار آوردن ترکان سلجوقی سعی کردند مردی بود از رؤسای نیشابور ملقب **بسالار پوژگان** بنام **ابوالقاسم علی بن عبدالله جرمینی** است که ازصاحبدیوان خراسان ابوالفضل سوری بن المعتز وبیدادهای او وسایـر عمال غزنویان بجان آمدومحرمانه باسلاجقه ساخته بود .

از همین قسمت تاریخ بیداد غزنویان معلوم میشود در حالی که سلاطین وقتی از نظر بودجه وثروت بی‌نیازباشند باید ملت را در کمال رفاه وآسایش بگذارند .

چون خدابخواهد یك ملتی درحال اضمحلال وسقوط وسراشیبی‌تلاش بـرود فشار خود را روی مالیات بردوش مردم میگذارد ولذاملت‌ناراضی ناگزیراست درخفاوپنهانی علیه حکومت عصر توطئه بیند .

طغرل روی این اصل توفیق یافت که خواص‌رنجدیده غزنویان برای‌واژگون کردن اوضاع واحوال بآنها کمك کردند تـا اوبآسانی نیشابوررا گرفت **وابوالقاسم جرمینی** را بخدمت خود برگزید ودر سال ۴۳۶ اورا بوزارت رسانید .

ازاین شکست دیگرمسعود غزنوی هرگزبروز قدرتی نشان‌نداد تادرسال ۴۲۰ از غزنین ببلخ رفت .

ترکمانـان این‌حوالی‌چون‌از نهضت خبریافتند ازجلوی‌اردوی‌او کوچ کردند وراه بیابان پیش گرفتند .

شکست سپاش عموم مدعیان سلطان مسعود را بسرکشی واداشت وازجمله **بوری تکین** بسرایلك‌خان سابق‌الذکراست که درماوراءالنهر عاصی‌شد وخوارزم نیز در سال ۴۲۶ یعنی بعداز قتل‌هارون‌بن‌التونتاس برادراوابوالعباس‌خندان‌درآمده وازحوزه‌اقتدار مسعود خارج‌شده بود باسلاجقه‌دست‌پیمان‌دادوبیم آن‌میرفت که پس‌ازخراسان غربی وری وجبل که علاءالدوله کاکویه آنهارا تسخیر کرده بود. ماوراءالنهروخوارزم‌را نیزیکسره ازدست غزنویان بدر رود .

مسعودناگزیرباتعمیرپلی که نزدیك خراسان‌وماوراءالنهربود از جیحون گـذشت وبعقب بوری‌تکین روان شد **وخواجه احمد عبدالصمد** را درحرزجانان وحـوالی بلخ گذاشت .

درموقعی که مسعود بحوالـی چقانیان رسیده بـودترکمانان سلجوقـی‌هم‌بتحریك **ابوالعباس‌خندان** از بیابـان بـرگشتند و از راه سرخس بطرف جـوزجان وبـلخ پیش رفتند .

احمدعبدالصمد این‌پیش آمدرا بسلطان مسعود نوشت‌وباوفهماند که ممکن است

دودسته شدند مخالف و موافق باهم جنگیدند مخالفین موافقین اتباع مسعود را شکست دادند ومسعود را کشتند وبرادر کورش محمد رابتهدید بامارت برداشتند ربیع-الاخرسال۴۳۲ .

مسعود اول چندی زندانی مخالفین بود تا کشته شد اومردی دلیر ورشید وجنگجو وشاعرپروربود .

وازطرفی مردی عیاش شراب خوارمستبدالرای بود وبا آنکه برممالك متصرفی پدر افزوده وری وبلاد جبل کرمان وسندوگرگان وطبرستان رابروسعت منطقه نفوذمحمود افزود — .

اماعشرت طلبی وشرابخوری اوسبب اختلاف رجال کشور شدوبدتر ازهمه استبدادای اوبود که موجب تکدر خاطرسیاسیون قرارگرفت وشکست های جبران ناپذیراودرائر همان خود خواهی مستانه اوبود .

بهمین نقص بزرك صدهزارنفرسپاهی باآنکه همه خیرخواهان دولت اورا منع از جنك می کردند نمی‌پذیرفت تا انقلاب خراسان سبب شکست قطعی اوشد .

بنظرمورخین تنها سبب شکست افتضاح آمیزمسعود شرابخوار گی دائمی اوبود که عقل وخرد وشعور اورا زدوده ودیگرتعقل وبرتری درکار کشورنداشت .

اختلاف اخیری که موجب زندانی وقتل اوشد بهمین جهت بود که ازدرك مشکلات اموداخلی وخارجی غافل و درمانده شده بود .

۴
سلطان مودودبن مسعود غزنوی
۴۳۲-۴۴۱

مسعود فرزندی داشت بنام مودود که در واقع قتل پدرش در کنارشط سند او در خراسان بود ومحمد بدستیاری دشمنان بامارت برداشته شد .

مودود باخواجه احمد عبدالصمد از خراسان بغزنین رفت وبجای پدربرتخت سلطنت نشست وسپاهیانی فراهم‌نمود باعموی‌خود محمدکور بجنك پرداخت‌واوراپس ازچهارماه امارت‌بقتل رسانید واین‌واقعه در ربیع‌الاخر تاماه شعبان۴۳۲رخ داد وقاتلین پدرش رانیـز بسختی تعقیب نمود وتنبیه کرد وامورسیاسی غزنین را اصلاح نمود .

مودود بامشکلی که مواجه شد قیام برادرش مجدود بود کـه ازطرف پدر درهنـد حکومت داشت .

برای سرکوبی اوهم لشکری بهند فرستاد ولی قبل ازتلاقی دوسپاه مجدود شبانه مرد. وخیال مودود را راحت نمود و تمام متصرفات پـدرش در هند را باطاعت خود وا داشت .

مودود در سال ۴۳۵ بفکرگرفتن خراسان افتاد که دست سلجوقیان بود و لذا لشکری بآن حدودفرستاد ولی از **الب ارسلان** پسرطغرل‌سلجوقی شکست خوردومنهزماً بغزنین برگشت .

مودود ازخراسان شکست خورده مواجه باقیام سه‌نفرازراجه‌های هند هم شد کـه

بدان سمت متوجه گردید وراجه‌های‌عاصی را که برلاهور تاخته بودند شکست داد وچند قلعه راهم گرفت وبغزنین بر گشت .

این فتح مودود رابازبفکر پس گرفتن خراسان واصفهان وری وطبرستان وغیره ساخت خواست ممالك ازدست رفته پدر راپس بگیرد .

چون میدانست خودش بتنهائی‌قادرنخواهد بودبا ابوکالیجاروخاقان ترك همدست شد پیمان بست که ازسه جانب برسلاجقه حمله کنند .

ابوکالیجار ازطرف کویرلوت حمله کرد که دوچارصدمات وتلفات سختی شد و خودش نیزمریض گشته باصفهان بر گشت .

مودود بمحض حرکت ازغزنین بقولنج مبتلاشد وبمرکز بر گشت و کمی‌بعدیعنی درماه رجب۱ ٤٤ درگذشت فقط خاقان ترك تاحدود خراسان آمد ولی مواجه با شکست سختی گردید وزمینه برای سلاجقه آماده شد .

٥-٦
علی‌بن‌مسعود

مودود یك پسر کودکی داشت بنام **مسعود ثانی** که امراء اورا پس‌ازمرك پدر بامارت برگزیدند ولی پس‌ازپنج روزعموی او **ابوالحسن‌علی‌بن‌مسعود اول** راکه ملقب بهاءالدوله بود شریك مسعود ثانی نمودند که نایب‌السلطنه باشد و دوماه این دو اداره‌سلطنت را بزحمت می‌چرخانیدند .

۷
عبدالرشید بن محمدبن سبکتکین

یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی پسری داشت بنام عبد ـ الرشید که زندانی مودود برادرزاده خود بود وپس‌ازمرگ اونجات یافته ازبست بغزنه تاخت وتاج وتخت را درآن‌ضعف وناتوانی کودکان تصرف کرد .

عبدالرشید مردی فاضل وعاقل بود ولی آنچه لازمه سلطنت است نداشت یعنی شجاعت وجسارت‌وعزم راسخ‌نداشت دربدایت امرهم زیرنظر حاجب برادر زاده اش طغرل میزیست وچون طغرل کارش بالاگرفت عبدالرشید او را بسیستان بجنگ سلاجقه فرستاد .

این طغرل غزنوی درسیستان باگماشته بیغو مصاف داد ودرخراسان باالب‌ارسلان مصاف داد وفاتح شد واین فتح اورا مغرور کرد بغزنه بر گشت وبرعبدالرشید عاصی‌شد واوراگرفت وبانه دیگر ازشاهزادگان غزنوی کشت وخود بامارت نشست .

این طغرل راکافر نعمت لقب دادند زیرا ولینعمتان خودراکشت وچهل روزهم بیشتر امارت نداشت وخودش بدست یکی ازغلامان غزنوی کشته شد و امرای لشکری فرخ زاد پسرسلطان مسعود را دریکی ازقلاع زندانی بود بامارت نشاندند .

۸
فرخ زادغزنوی
۴۴۴-۴۵۱

کشت وکشتار امرای‌غزنوی زمینه راصاف کرد برای فرخ زاد تا اوهفت سال سلطنت نمود .

این پادشاه غزنوی باسلاجقه درخراسان پیکاری کرد و اول‌بار یکی ازسرداران **الب‌ارسلان**راشکست داد اسیر کرد

ولی بعد چغری بیک داود پدرالب‌ارسلان فرخ زاد راشکست‌داد واسرای خود را گرفت اوهم بصلح تسلیم شد .

۹
ظهیرالدوله غزنوی
۴۵۱-۴۹۲

پس‌از فرخ زاد سلطان ابراهیم ملقب بظهیرالدوله برادرش بجای اونشست ودرقدم اول با چغری بیک سلجوقی صلح نمود اماغزنویان بفکر گرفتن خراسان بودند وسلجوقیان هم بفکر بدست آوردن متصرفات غزنویان بودنــد نه آنهامیتوانستند خراسان را پس بگیرند نه‌این‌ها توانستند بیشتر پیش بروند.

ناچارابراهیم وچغری عهدنامهٔ نوشتند و قرارگذاشتند هرکجارا هرکه درآن تاریخ دردست داشته باشد دست اوبماند ومتعرض دیگری نشوند تاخون بی‌سبب ریخته نشود - .

بااین صفا ووفا الب‌ارسلان دخترسلطان ابراهیم رابرای یکی‌ازپسرانش گرفت و پس‌ازآن هم ملکشاه پسردیگراودخترخودرا بپسرسلطان ابراهیم داد واین خویشاوندی سبب بقاء سلطنت ظهیرالدوله گردید که قریب چهل ودوسال سلطنت نمود دراین مدت هم بعـدالت ودادگستری عقل وفضل ودین داری عمل میکرد ودراین۴۲سال فقط چنـد سفربعزم جهاد باکفار بهندوستان رفت .

درسال۴۷۲ چندقلعه راگرفت ومقداری غنیمت بغزنین آورد .

مینویسند این‌پادشاه سالی‌سه‌ماه روزه میگرفت وسالی یك‌قرآن بخط خودمینوشت و بخانه‌کعبه میفرستاد .

حکومت هندوستان درعهدظهیرالدوله ازسال۴۶۹تاسال۴۸۰ بایکی ازپسران او که سیف‌الدوله محمود نام داشت بود واین‌محمود که درهندوستان غالباً بجهاد اشتغال داشت مخدوم وممدوح **شاعر بزرك مسعود سعد سلمان است** که خود از امراء و لشکرکشان بود ودررکاب سیف‌الدوله محمودشمشیرمیزده‌است .

۱۰
علاءالدوله مسعودبن‌ابراهیم
۴۹۲-۵۰۹

ظهیرالدوله درسال۴۹۲ درگذشت وعلاءالدوله مسعودبن - ابراهیم بجای پدرنشست دوپسرخود امیرعضدالدوله شیرزاد رابحکومت هندوستان فرستاد .

عضدالدوله ازممدوحین مسعود سعدسلمان است و او در هندوستان فتوحات بسیاری نمود وتا حدودی که غزنویان فقط درعهد سلطان محمود بآنجارسیده بودند پیش‌تاخت وقسمتی ازپنجاب رابتصرفات سابق افزود وزن این مسعود دختر سلطان ملکشاه وخواهر سلطان سنجراست ولذا در دوره خود معارضی ازسلجوقیان نداست .

۱۱
ارسلان شاه غزنوی
۵۰۹-۵۱۱

علاءالدوله بمناسبت خویشاوندی باسلجوقیان دررفاه وآسایش ۱۷سال سلطنت کردومنطقه حکومت آنهابیشترددغزنین بطرف هند بود ومعارضی نـداشت تادرسال۵۰۹ درگـذشت وپسرش ارسلان شاه بجای اونشست کار مهمی که رخ داد این بود کـه برادرش شیرزاد که حاکم هندوستان بود مدعی‌اوشد ارسلان

شاه برادررا کشت اماهنوزفراغتی نیافته بود که برادردیگرش قیام کرد اورا هم زندانی نمود . .

یك برادردیگرش هم بنام بهرامشاه که درسابق بخراسان گریخته بود ونزد خال خود سنجرمقام ومنزلتی داشت .

ارسلان شاه کلیه برادران رادستگیروزندانی نمود که مبادا علیه اوقیام کنند و نیز بامادر بهرامشاه که مادر سببی خود بود باستخفاف رفتارمی کرد .

ارسلانشاه تاتاریخ شوال ۵۱۱ درغزنین سلطنت میکرد ودراین تاریخ سنجر که از برادرخود سلطان محمد برخراسان حکومت داشت پس ازپیمانی که درمرو بابهرامشاه بست . .

امیر انر ازامرای خود رابابهرامشاه بسیستان فرستاد ودرآنجا **امیر ابوالفضل نصر بن خلف** ملك نیمروز که بعداً نسبت بآنهاصحبت میکنیم بایشان پیوست وسنجر هم باوجود اینکه سلطان محمد اورا از این خیال منع کرده بود عازم غزنه شد و دریك فرسخی غزنه درشوال ۵۱۱ ارسلان شاه راشکستی سخت داد وامیرابوالفضل سیستانی در این جنك رشادتهای فوق العاده بظهوررسانید .

سنجربافیروزی تمام بغزنه وارد شد وبهرامشاه رابسلطنت نشانید واوبنابرپیمانی که باسنجربسته بود قبول کرد که خطبه را ابتدابنام خلیفه وسلطان محمد سنجربخواند سپس باسم خود وسالی دویست وپنجاه هزار دینار بدیوان سنجربفرستد سپس سنجر سلجوقی خبراین فتح بزرك راکه درتاریخ سلجوقیان بی سابقه است ببرادر خود سلطان محمدنوشت چنانکه دراحوال سلاجقه خواهیم دیددراین تاریخ یعنی درمرض موت بودواندکی بعد سنجربجای اونشست ذی قعده سال ۵۱۱ .

۱۲ بهـرام شاه یمین الدوله غزنوی ۵۱۱-۵۴۸

یمین الدوله اول لقب محمود بود واین دومین امیرغزنوی است که باین اسم موسوم است .

بهرامشاه پسرمسعودهم ازکسانی است که بسبب خویشاوندی باسلاجقه ۳۷ سال سلطنت کرد باین ترتیب که چون سنجر بخراسان برگشت بهرامشاه هم بکرسی سلطنت جلوس کرددر این موقع ارسلان شاه که بهند گریخته بودبرگشت وغزنه را ازبرادرش گرفت .

بهرامشاه بخراسان رفت وازسنجرسلجوقی کمك گرفت وپس ازیکماه اقامت ارسلان شاه بکرسی امارت اورا ازغزنین بیرون کرد وخود استقرارکامل یافت .

بهرامشاه ارسلان شاه را گرفت وزندانی کردوبالاخره اورا کشت تابافراغت حکومت نماید وازاین پس خود سلطان مطلق غزنین وهندوستان بود .

ولی زیرنظرسلاجقه یعنی درحقیقت ازسال ۴۵۰ ببعد غزنویان استقلال خود را از دست داده بودندومخصوصاً دراواخرامر که دومخدوم داشتند یکی سلاجقه ودیگرخلفای بغداد باید درخطبه بنام هردوخطبه بخوانند .

وسومی خودشان باشد وخراج راهم بهردوبدهند .

بهرام شاه درنیمه اول امارت خود باسنجرسلجوقی صفاواتحادی داشت وبرفاه و آسایش میگذرانید .

در این مدت درهند فتوحاتی کرده وغنائمی بدست آورد وتأثیری آنجا باقی گذاشت .

ازطرف سلاجقه هم کسی متعرض اونبود اماهمینکه خواست ببهانه سنگینی خراج شانه اززین پرداخت مقرری خالی کند مواجه باحملات شدیدشد.

یکسال وجه پیمان رانداد سنجرهم بجنك اوآمد وبهرامشاه جزاظهارعجزوطلب عفوچارهٔ نداشت .

سلطان سنجربهرامشاه راپیش‌خود خواند .

بهرامشاه ترسید فرار کرد .

سلطان سنجربغزنه آمد وتمام اموال بهرامشاه راضبط کرد سپس بادادن امان او رابغزنه خواند ودرسال ۵۳۰ بخراسان بر گشت .

بهرامشاه وغوریان

درفصل آینده نزدیکی‌ازسلاطین‌غوربحث خواهیم کردبهرامشاه دراواخردوره خود مواجه بایك اقتدارنیرومندی گردید که‌نه تنها نتوانست باآنهامقاومت کند وآنهارا براندازد بلکه موجب زوال وتلاش سلسله غزنویان گردید .

قطب‌الدین محمد غوری وعلاءالدوله حسین وسیف‌الدین سوری که هرسه برادر بودند باهم اختلافی پیدا کردند .

قطب‌الدین محمدازترس برادران‌بغزنین پناه برده بوددرزمان بهرامشاه بسعایت برادران وبدخواهان مسموم کرد .

این قتل سبب خصومت ودشمنئ‌غوریان باغزنویان شد وسیف‌الدوله سوری‌لشکری بغزنه‌آورد و بهرامشاه را بهندوستان متواری ساخت وخودش در غزنه بکرسی امارت نشست ـ .

بهرامشاه درزمستان‌همانسال ۵٤٤ که‌خبریافت سپاهیان سوری بغوربر گشته‌اند ورسیدن مدد باو نیز در این فصل محال است ناگهانی بغزنین آمد و سیف‌الدین راگرفت وکشت .

علاءالدین حسین که ازقتل برادراول سخت ناراحت شده بود .

خبرقتل برادر دوم راهم شنیدبرافروخته گشت وسوگند یادکردکه غزنین رازیر وزبر کند وبهرامشاه وخاندان آنهارا براندازد .

علاءالدین بالشکری جراربغزنین چون شیرغضبناك حمله کرد ودرسه جنك اورا منهزم ساخت که بازهم بهرامشاه بهندوستان گریخت سپس بقتل عام واحراق وسوزاندن خیمه‌وخرگاه‌غزنویان فرمان‌دادواجساد همه‌پادشاهان‌غزنوی‌رابجزجنازه محمود ومسعود وابراهیم بقیه رابیرون آورد وآتش زد وبسیاری ازابنیه وعمارت آنهاراویران نمودوکتب

ونفایس آنهارا تلف کرد وبباد فناداد .

سه‌سال این‌حادثه طول کشید تاغوریان بدست سلجوقیان ازغزنین رانده شدندو بهرامشاه بازازهند بغزنین بر گشت ولی‌دیگردستگاه زیروزبرشده بود اوهم یکسال‌بعد یعنی درسال۵٤۸مرد .

بهرامشاه بهترین وخوشنامترین سلاطین غزنویست چه اودرتربیت شعراواهل‌فضل وادب باسلطان سنجرسلجوقی همکاری وهمفکری می کرد وغزنین‌ولاهوربامراو که‌پایتخت سلاجقه بود ازجهت ادبیات وعلوم برابری میکرد ازشعرای بزرگی که بهرامشاه را مدح کرده مسعود سعد سلمان و**سنائی وغزنوی وعبدالواسع جبلی و سیدحسن استاد غزنوی عثمان مختاری غزنوی وغیره بودندکه درفصل ادبیات‌ذکر خواهد شد.**

۱۳
تاج الدوله
خسروشاه
غزنوی
۵٤۸-۵۵۵

چون بهرامشاه مرد پسرش خسروشاه جای اوراگرفت ولی مواجه بایك ضعف عجیبی گردید .

یکی ازدست رفتن‌کاخ وخزینه غزنویان ودیگر قوت گرفتن امرای غوریان ولذا نه‌تنهاقدرت براداره امورکشور نداشت . بلکه پایتخت اجدادی خودراهم نتوانست نگاه دارد .

لذاغزنویان درسال۵۵۵غزنین را ازدست اوگرفتند وازاین تاریخ سلسله غزنوی فقط درغرب هندوستان امارت داشت .

۱٤
سراج الدوله
غزنوی
۵۵۵-۵۸۲

چون غزان غزنین راگرفتند خسروشاه هم‌ناچار بلاهوررفت وآنجافوت کرد.

پس ازاوملکشاه‌بن سراج الدوله خسروملك فرزند خسروشاه درلاهور بامارت نشست که باید شرح حال اورا درسلسله لاهور وهندوستان بدست‌آورد .

غوریان پس‌ازبدست‌آوردن غزنین ازترکان غزبفتح بقیه ممالك غزنوی پرداختند وشهاب‌الدین‌محمدبن‌سام سایربلاد راگرفت که درفصل غوریان خواهیم نگاشت .

خسروملك‌هم درسال۵۸۲ ازشهاب‌الدین تقاضای صلح کرد ولی‌قبل ازبستن پیمان صلح بدست عمان غورگرفتار وزندانی گردید ودرسال۵۹۸ اوراکشتند .

درحقیقت باقتل سراج الدوله دولت غزنویان بکلی‌محوونابودگردید.

اسامی سلاطین و امرای سلسله غزنوی و ایام امارت آنها

امراء

۱ ـ ابو اسحق البتکین	۳۵۱ ـ ۳۵۲
۲ ـ اسحق بی‌البتکین	۳۵۲ ـ ۳۵۵
۳ ـ بلکه تکین	۳۵۵ ـ ۳۶۲
٤ ـ پیری تکین	۳۶۲ ـ ۳۶۶
٥ ـ ناصرالدین سبکتکین	۳۶۶ ـ ۳۸۷
٦ ـ اسماعیل بن سبکتکین	۳۸۷ ـ ۳۸۸

سلاطین

۱ ـ یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین	۳۸۷ ـ ٤۲۱
۲ ـ جلال الدوله ابواحمد محمد بن محمود	٤۲۱ ـ ٤۲۷
۳ ـ شهاب‌الدوله ابوسعد مسعود بن محمود	٤۳۲ ـ ٤٤۱
٤ ـ شهاب الدوله ابوالفتح مودودبن مسعود	٤٤۱ ـ ٤٤۲
٥ـ شهاب‌الدوله ابوالحسن علی بن مسعود و ٦ ـ مسعود بن مودود غزنوی	} هردو نفردر ؟ ـ ٤٤۱
۷ ـ عزالدوله ابومنصور عبدالرشید محمود سبکتکین	٤٤۱ ـ ٤٤٤
۸ ـ جمال الدوله ابوالفضل فرخ زاد	٤٤۱ ـ ٤٥۱
۹ ـ ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم	٤٥۱ ـ ٤۹۲
۱۰ ـ علاء الدوله ابوسعید مسعود	٤۹۲ ـ ٥۰۹
۱۱ ـ سلطان الدوله ابوالفتح ارسلانشاه	٥۰۹ ـ ٥۱۱
۱۲ ـ یمین الدوله ابوالمظفر بهرامشاه	٥۱۱ ـ ٥٤۸
۱۳ ـ تاج الدوله ابوشجاع خسروشاه	٥٤۸ ـ ٥٥٥
۱٤ ـ سراج الدوله ابوالملوک خسروشاه ملک	٥٥٥ ـ ٥۸۲

سلاجقه سلاطین سلجوقی

۴۲۹ - ۵۸۹

سلاجقه طایفهٔ ای هستند مرکب ازترکان **غز وخزر** که‌درایام‌شرکت‌امرای‌سامانی در دشتهای بحیره خوارزم «آرال» وسواحل شرقی دریای ابسکون «بحرخزر» در دره علیای سیحون وجیحون سکونت داشتند و مساکن‌آنها بین بین‌اسلامی وماوراء النهر و مساکن‌ترکان شرقی **قرلق** «خلخ» وغزان غیرمسلمان فاصله بود وسلاجقه که ازپیش‌از ریاست یافتن سلجوق نامی بخصوص نداشتند بهمان علت قبول اسلام ومجاورت باممالك سامانی گاهی درکشمکشهای بین‌این امرا ویا خانیان توران باسامانیان کمك میکردند وسامانیان بهمین سبب مانع رفت‌وآمد ایشان ببلاد خود نمیشدند.

چنانکه یکی از رؤسای آنها که سلجوق بن دقاق نام داشت دراواخر عهدسامانی قبیله خود را برداشته بشهر حسنه ازبلاد کنار سیحون در دره علیای این شط آورد و اینجا مقیم شد. (۱)

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی ببیك دسته ازترکانی که دربلاد دوردست آنها بودند هنوز قبول اسلام نکرده حمله می‌بردند و بنام جهاد باکفار لشگرکشی کرده‌حمله مینمودند وازآنهاغنیمت واسیر میگرفتند.

آن قسمت هائی که هنوز مسلمان نشده بودند بنام دارالکفر خوانده مورد حمله وهجوم قرار میدادند.

چنانکه نوح‌بن اسد سامانی قبل‌ازتشکیل این‌سلسله **شهر اسپیجاب** را ازهمین ترکان‌گرفت وامیرعادل اسماعیل را برشهر طار وامیر نصر را بربلاد دیگری درسمت فرغانه استیلا داد.

غیراز این ترکان‌که بیشتر درحدود شرقی و شمال شرقی ممالك سامانی ساکن بودند جماعت دیگری هم از این اقوام درشمال بحیره خوارزم «دریاچه‌آرال حالیه» وحدود مصب شطوط سیحون ودشت بین دریای آرال‌وخزر سکونت داشتند که‌آنهارا‌بنام **اغمز** یا**اغز** میخواندند.

این ترکان اغز ظاهراً باترکمانان حالیه ازیك اصل ونژاد بودند که بر ۹ قبیله

---

۱ - تاریخ مرحوم‌عباس اقبال ص ۳۰۷ - روضه الصفا ص

تقسیم میشدند وآنهارا «تغزاغز» نه قبیله اغز میگفتند وکلمه غز که بعداً معمول‌شد مخفف همین اغزاست.

سامانیان بنا بمصالح سیاسی کشوری وسرحدی جمع کثیری ازاین ترکمانان اغز را ازساکن اصلی ایشان حجرت دادند وآنهارا دربلاد شمالی ماوراء النهر که ازچنگ ترکان شرقی تازه بیرون‌آورده بودند مثل اسپیجاب وشهرهای مصب سیحون مکان دادند قبیله‌ای از این اغزها بنام رئیس خود سلجوق بطایفه سلجوقی معروف شدند ودراراضی مصب سیحون یعنی در جنوب بحیره خوارزم شهرنشینی‌اختیار کردند.

سلجوق بزودی قبول اسلام و شهر **جند** را ازبلاد کنارسیحون را که ساکنین آن مسلم بودند تحت امرقبیله خودآورد وچون او مرد فرزندانش نیزهم‌چنان در **جند**مقیم ماندند لیکن ساکنین جند که ازترکتازیهای سلجوقیان درآزار بودندپس‌ازمرك‌سلجوق فرزندان و قبیله اورا ازشهرخود بسمت جنوب راندند.

سامانیان ایشان را درقریه **نور** ازقرای شمال شرقی بخاراساکن کردندوسلاجقه از این تاریخ ببعد روز بروز برشوکت وقدرت‌خود افزودند وچون باسلام گرویدنددیگر متعرض‌آنها نمیشد وتاموقعی که برغزنویان قیام کردند وبتشکیل دولت بزرگی موفق آمدند مسکن‌ایشان همان قریه نور بخارا بود.

بدین ترتیب ترکان ازضعف سامانیان استفاده کرده در شمال شرقی ایران ساکن شده واسلام راقبول کردند وریاست آنها باسلجوق بود که چهار پسر بنام **اسرائیل - میکائیل - موسی - یونس** داشت.

سلطان محمود از قدرت آنها میترسید ولذا کجدار ومریض بمحبت‌ومهربانی‌باآنها رفتار میکرد.

پس ازمرگ سلجوق پسرش میکائیل باترکمانان قبیله پدری باکفار مجاور جند بجهاد پرداخت ولی دراین جهاد بقتل رسید واز او سه پسرباقی ماند **یبغو - جبغو جغری طغرل**

این سه پسر پس از مرك پدر قبیله خودرا که ازعهد سلجوق بسلاجقه معروف‌شده بودند از ناحیه جند کوچ داده عازم حدود بخارا پایتخت سامانیان شدند و در بیست فرسخی آنشهر اقامت کردند.

سامانیان ازچنین همسایه نیرومند ومقتدری باین کثرت عدت وحشت نمودند و آنهارا ازآنجا راندند.

سلاجقه هم بپناه غراخان افراسیابی بتوران پناه بردند.

غراخان هم ازآنها ترسیدواز بیم اقتدار و شوکت وقدرت آنهاپسربزرك سلجوق‌طغرل را زندانی کرد ولی جغری بنجات برادر شتافت واین بار سه پسر میکائیل طایفه سلاجقه را ازتوران بقریه نور که نزدیك بخارا بودآوردند.

این کوچ مقارن دست یافتن ایلك خان افراسیابی برپایتخت سامانیان بود که آنسلسله را برانداخت وبدین‌جهت‌سلاجقه بزودی صاحب‌شوکت واقتدارواعتباری‌شدند

وبتدریج برتعداد آنها افزوده شد .

بطوری که اسباب رعب محمود غزنوی گردیدند ودائماً بکمك آنها بین دوسلسله مقتدر غزنوی وسامانی باخانان ترکستان درایران وتوران حملات متقابل رخ میداد و هرکجا طایفه سلاجقه دخالت میکردند فتح وظفر نصیب آنها میشد .

طایفه ترکمانان سلجوقی ازضعف غزنویان استفاده کرده ودرماوراء النهرسکونت یافتند وطغرل نیشابور راگرفت وبرخراسان دست یافت فتنه ترکمانان در سال ٤١٦ بالاگرفت واسباب زحمت کلی شد ودرضعف دودولت آنها برای احرازمقام ومنصبی‌دست بفساد وفتنه زدند .

ارسلان بن سلجوق برادر میکائیل وعموی یبغو وجغری وطغرل در ریگزار مجاور بخارا اقامت گرفت ومزاحم غزنویان شد .

محمود ازترس اورا پناه داد وبعد درهندوستان که نقطه دوردستی‌بود بردوزندانی نمودوبسیاری‌ازآنهاراهم کشت‌ولذاقسمت‌مهمی‌ازآنهابخراسان گریختند وبادست‌اندازی طغرل برخراسان جای خودرا محکم نموده سپس باصفهان آمدند و بآذربایجان رفتند ودست بقتل‌وغارت زدند .

لشگرکشی محمود باارسلان‌جاذب برای برانداختن این‌طایفه که در پناه گاههای محکمی جا داشتند مخصوصاً اطراف **جبل بلخان** که بین کوهستانهای شمالی‌خراسان وساحل شرقی بحرخزر بوده بجائی نرسید .

محمود دراین منطقه همیشه باآنها بکشمکش می‌پرداخت وخراسان وجوزجان‌و طخارستان مورد تجاوز این طایفه بود وغزنویان بدفع آنها از این نقطه موفق‌نشدند .

غران عراقی عبارت بودند از اتباع ارسلان بن سلجوق که درعراق‌عرب‌ومغرب شمال غربی ایران متفرق شدند ولی بتشکیل دولت‌وسلسله‌ای موفق‌نگردیدند اماپسران میکائیل که سلاجقه اصلی بودند پس‌ازشکست‌دادن **سنباش** صاحب بـزرك مسعود و فتح **دندانقان** وسقوط دولت غزنوی وراندن‌آنها ازایران موفق بتشکیل‌اساس‌دولت‌بزرگی شدند که درتاریخ ایران بمزایائی اختصاصی برتری یافتند و از زمان سامانیان تا این عصر قریب چهار قرن بود دولتی بوسعت سلجوقیان دراساس غربی نـرسید کـه اکنون بشرح هریك ازآنها می‌پردازیم .

۱
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل سلجوقی
٤٢٩ - ٤٥٥

گفتیم که ترکان سلجوقی‌از سال٤١٦درکارفرمانروائی وحکومت دخالت‌داشتندولی درحقیقت شوال سال ٤٢٩ طغرل بن میکائیل بکمك ابوالقاسم علی بـن عبدالله جـوینی معروف بسالار پوزگان‌بنیشابور وارد شد ودوماه پس ازشکست سباش ودوسال پس ازسبك قطعی دندانقان بـر تخت سلطنت مسعود غزنوی جلوس کرد وخودرا سلطان خواند .

طغرل در تاریخ جلوس خود در نیشابور آداب خطبه را عوض کرد وبنام خودخطبه خواند وتاریخ سلطنت اودرسال ٤٢٩ محسوب گردید .

سلاجقه مانند غزنویان وسامانیان زیربارخلفای بغداد نرفتند وخود مستقلا دم‌از سلطنت زدند وپس ازسقوط غزنویان ازخراسان ممالك مفتوحه را گرفته بین‌خودبترتیب زیر تقسیم کردند .

۱ - ازنیشابور تاساحل‌ماوراء النهرنصیب **جغری** گردید که دراسلام نام‌مسلمانی او **داود** است داود بزودی بخارا و بلخ وخوارزم را هم گرفت وبقلمرو حکومت خود منضم ساخت .

۲ - قهستان وجرجان سهم برادر مادری طغرل یعنی ابراهیم ینال گردید .

۳ - هرات وپوشنك وسیستان وبلاد عرز بپسرعم طغرل که ابوعلی حسن‌بن موسی بن سلجوق نام داشت رسید .

٤ - ریاست کل سلاجقه باطغرل‌بود که درحقیقت‌اوسلطان وبقیه بمنزله‌استانداران بودند که زیرنظر طغرل انجام وظیفه میکردند .

طغرل دراسلام بنام **رکن‌الدین ابوطالب محمد** مشهور شد و سلطنتش مورد تصویب خلیفه عباسی قرارگرفت .

رکن الدین با اطمینان خاطر ازطرف خلیفه بغداد چون ازجانب مشرق وشمال شرقی ممالك‌خویش‌مطمئن وآسوده خاطر گردید بحدود غربی توجه کردوممالك‌شهرهای تحت‌الحمایه غزنویان وآل بویه راکرمان - فارس - خوزستان وری وجبل و طبرستان و وگرگان راگرفت بدین شرح .

فتح گرگان وطبرستان ۴۳۳

درتاریخ آل زیاد گفتیم که نوشیروان بن ملك المعالی منوچهر که‌پس ازمرك پدرش‌منوچهرتحت قیمومیت‌خال‌خودش باکالیجار توهی‌سیرمیکرد وتاآخرسلطنت مسعود غزنوی‌پیرو وخدمتگذار اوبود ودر حدود سال ۴۳۳ باکالیجار دادسگر نمود وخود مستقل گردید وبطغرل که دراین روزها اقتداری داشت اعتنائی‌نمیکرد .

طغرل هم که خیال استقلال برگرگان وطبرستان را داشت موقع رابرای تسخیر آنجا مناسب یافت وبآن صوب حرکت کرد .

نوشیروان که شنید طغرل بسوی اوآمده ازگرگان بساری گریخت ولی چون دید از عهده اوبرنمی‌آید پیمان بست که تحت تبعیت‌اودرآید وهرسالی سی‌هزاردینارخراج بدیوان سلطان سلجوقی بفرستد .

طغرل این تعهد را قبول کرد وبرای‌آنکه‌گرگان وطبرستان مستقیماً زیرنظر او باشد مرداویج که نامه اومکرر رفته‌بحکومت آن‌ولایات فرستاد وبااین حرکت‌درحقیقت سلسله‌آل زیاد را منقرض نمود .

نوشیروان درسال ۴۳۵ فوت کرد وپسرش جستان سالی‌چند عنوان‌امارت‌گرگان راداشته ولی این‌عنوان‌جزاسمی بیش نبود وکارها فقط بصوابدیدعامل‌مستقیم‌طغرل‌سلجوقی اداره میشد وبدین ترتیب وتدبیر گرگان وطبرستان بدست طغرل افتاد .

فتح خوارزم وری وهمدان ۴۳۴

درشرح حال خوارزمشاه دوره غزنویان گفتیم که چون ترکمانان سلجوقی باغزنویان برسر ولایت خوارزم کشمکش میگردند یکی از پسران استونتاش خوارزمشاه بنام اسماعیل خندان خوارزم راازچنگ غزنویان بیرون آورد ومسعودغزنوی بار دیگر بتوسط **شاه‌ملک بن‌علی** یکی از امرای تحت حکم خویش رامتصرف شد و اسماعیل خندان بطغرل وجغری پناه جست در اینموقع جغری بیاری اسماعیل که ازوضع خوارزم کاملا مطلع بوده لشگری فرستاد اما از شاه ملک شکست یافت وتا مسعود زنده بود خوارزم دست گماشتگان غزنوی باقی بود.

طغرل درسال ۴۳۴ بخوارزم توجه کرد وپس از محاصره آنشهر بر شاه ملک غلبه یافت واومتواری شد وازطریق دهستان وطبس بکرمان ومکران فرار کرد وآنجابدست برادر ابراهیم ینال اسیر شد وبدین ترتیب خوارزم هم ضمیمه‌ممالک سلجوقی گردید.

اما ری و اصفهان که دست علاء الدوله ابوجعفر کاکویه بود چون او درسال ۴۳۳ وفات یافت ومنطقه حکومت او که ری و اصفهان وهمدان بود بپسرش **ظهیرالدین ابو منصور فرامرز** رسیدوچنانچه درشرح حال اونوشته‌شد برادرش **ابوکالیجار گرشاسف** زیربار برادر نرفت ودرنهاوند دم از استقلال زد.

برادر دیگر او **ابوحرب** هم کمی بعدسر بعصیان برداشت واین حال نفاق واختلاف بین این ۳ برادر بنفع سلاجقه تمام شدوکار بمداخله آنها کشید وابراهیم ینال سلجوقی بری آمد وازظهیرالدوله خواست که ازسلاجقه اطاعت کند ظهیرالدوله زیربار نرفت و چون دید دشمن قوی روی کرده است ازری بهمدان و بروجرد آمد و بابرادر خویش **ابو کالیجار گرشاسف** صلح نمود و گرشاسف حاضرشد که باگرفتن حکومت همدان ریاست ظهیرالدوله رابرخود بشناسد.

ابراهیم ینال درسال ۴۳۴ پس از استیلای بر ری تعقیب پسران علاءالدوله کاکویه ببروجرد شتافت وآنجارا بتصرف آورد وسپس بقصد ابوکالیجار بیکی ازقلاع شاپورخواست «خرم آباد حالیه» پناه جست ابراهیم ینال باوجودتصرف شاپور خواست و کشتار مردم بازهم باودست نیافت وچون شنید طغرل بری آمد. بحضور او رفت و گرشاسف بهمدان برگشت.

طغرل پس ازفتح خوارزم و گرگان وطبرستان ازخراسان بری آمد. وآنجا وبلاد جبل را ازابراهیم ینال گرفت واورا مامور حدود سیستان نمود در این سفر طغرل بربلاد قزوین وابهروزنجان دست یافت وامرای دیلم وطارم تحت تبعیت او آمدند **ابومنصور فرامرز و برادرش ابوکالیجار گرشاسف** را بری خواست وهمدان راازاو گرفت و بیکی ازعلویان سپرد.

اهل قریه کنگاور ازتسلیم قلعه بطغرل اباکردند طغرل گرشاسف را بآنجافرستاد وآنجا ماند. تادرموقعی که طغرل در ری بودجمعی ازسپاهیان خودرا بضبط ولایت کرمان ماموریت داد واین ولایت چنانچه سابق گفتیم دراین تاریخ دست ابوکالیجار دیلمی بودو

امیر دیلمی وزیر خود را از شیراز بدفاع کرمان فرستاد و این وزیر سپاهیان طغرل را مغلوب ساخت و کرمان را موقتاً از استیلای ایشان حفظ کرد .

کرشاسف درسال ۴۳۶ از قلعه کنگاور بزیر آمد وهمدان را از دست عمال طغرل پس گرفت و آنجا بنام امیر ابوکالیجار دیلمی خطبه خواند وبار دیگر باداره آن ولایت مشغول شد .

این خبر بطغرل رسید ابراهیم ینال را ازسیستان بهمدان فرستاد وابراهیم در این سفر برتمام بلاد جبل تاحدود نهروان وخوزستان مسلط شد گرشاسف کردانی را که بیاری او برخاسته بودند درهمه جامغلوب نمود وملك ابوکالیجار دیلمی هم که میخواست بیاری گرشالف تحت الحمایه خود برخیزد بعلت افتادن ناخوشی در میان اسبان لشکر خود ازعهده حرکت برنیامد وباین ترتیب درتاریخ ۴۳۷ حدود دولت سلاجقه ازطرف مغرب بعراق عرب رسید .

پیکار طغرل سلجوقی بادیالمه کاکویه وآل بویه

درسابق درفصل شرح حال آل بویه وخاندان کاکویه گفته شد که اختلاف ونفاق وپیکار دامنه‌داری بین این دوسلسله ادامه‌داشت واینك یادآور میشویم که در همین ایام که طغرل سلجوقی و برادرش ابرهیم ینال بضبط بلاد مرکزی‌ایران وغرب آن اشتغال داشتند اختلاف کاکویه وآل بویه بالا گرفت واین‌اختلاف بنفع‌سلاجقه تمام شد .

در این اثنا براختلاف بین دوطبقه اختلاف داخلی بین خود افراد سلسله هم‌شروع شد بدین ترتیب که میان پسران علاءالدوله کاکویه وبین امیرمنصور فرامرز کاکویه وملك‌ابوکالیجار دیلمی رقابت شدت یافت .

چنانچه درسال ۴۳۵ ابومنصور برای‌بیرون آوردن کرمان ازتصرف آل بویه بآنجا لشکر کشی کرد امامغلوب برگشت .

درمراجعت بطغرل‌متوسل‌شدبگمان آنکه او ممالك آل‌بویه راازاولاد کاکویه بگیرد وباو واگذارد.

طغرل که خود درمقام تصرف این بلاد بودازفرصت استفاده کرد بخراسان‌برگشت جواب متینی‌هم بابو منصور نداد اوهم ازترس باو شاه سلجوقی‌را در ابتدای سال ۴۳۷ بملك ابوکالیجار نامه ای نوشت وقبول کرد که بار دیگر بساطاعت او درآیـد مشروط براینکه درمقام خودباقی‌باشدودراصفهان بنام امیربویه‌خطبه بخواند .

ابوکالیجار هم‌عذر اورا پذیرفت ومابین این‌دو صلح برقرارشد اما طغرل درعزم خود راسخ ومنتظر فرصت بود.

طغرل درسال ۴۳۸ بعزم تسخیراصفهان بدان شهررفت وآنجارا درمحاصره گرفت اماقادر بگشودن آن‌شهر نشد ابومنصور سخت درقبال اومقاومت‌نمود عاقبت طغرل راضی شد که ابومنصور هرسال‌مالی‌بدیوان سلاجقه بفرستد وبنام اوخطبه بخواند وبدین‌ترتیب ازسرفتح‌اصفهان گذشت .

دراین‌ایام هم ابراهیم ینال درمغرب یعنی‌در کرمان بقلع‌وقمع اکرادو غزان‌مشغول

بودولی پس ازسر کوبی آنهاتمام آن نواحی را ازچنك آنطایفه‌خارج نمود وعمال ابو کالیجار را بیرون کرد .

ابو کالیجارهم ازترس آنکه مبادا ابراهیم ینال بعراق وخوزستان وفارس پیش رود باطغرل ازدرصلح درآمد وطغرل تقاضای اورا پذیرفت و درسال ۴۳۹ ببرادر خود نوشت ازتعرض ببلاد ابو کالیجار خود داری کند وبرای آنکه صلح ادامه یابد ومبانی آن محکم گردد طغرل دخترابو کالیجارر بعقد خود درآورد ودختربرادر خودرا هم که‌فرزند داود خواهر آلب ارسلان بود بپسر ابو کالیجار بزوجیت داد .

طغرل بکلی ازقصد تصرف حوزه مرکزی ایران منصرف نشده بود لذابار دیگر در سال ۴۴۱ از خراسان بقصد ایران مرکزی حرکت کرد و میخواست غرب و مرکزرا بگیرد .

ابراهیم ینال برادرش هم دارای قدرتی درفارس و کرمان وخوزستان شده بود وبلاد ارمینه الجزایررا تاسرحد آسیای دولت روم‌شرقی وبدست آورده بود .

ولذا هم از رومیان می‌ترسید که مبادا باوحمله کنند هم ازابومنصور وسیاست اصفهان بیمناك وناراضی بود .

طغرل ابتدا ببرادرش پیغام داد که همدان و قلاع ایـران غربی راکه درتصرف دارد رها کند .

ابراهیم هم‌زیر بار نرفت ووزیرخودرا بتهمت‌این که اوموجب اختلال‌شد کشت!!!

طغرل بهمدان شتافت وابراهیم باپیکاری مغلوب شد وبقلعهٔ پناه برد لیکن هرچه کوشید ازعهده سلطان سلجوقی برنیـامد وچارهٔ جزتسلیم ندید .

طغرل اورا بااحترام پذیرفت ولی نزد خود نگاه داشت درنتیجه جمیع بلادمغرب ایران والجزیره دراطاعت طغرل درآمد .

طغرل که ازفتنه ابراهیم خیالش راحت شد متوجه اصفهان گردید ودرمحرم سال ۴۴۲ آنشهررا درمحاصره گرفت ویکسال تمـام آنشهردرمحاصره اوبود وضمناً لشکری‌از آنجابطرف فارس فرستاد تا عاقبت درمحرم سال ۴۴۳ طغرل اصفهان راگرفت ودولت دیالمه‌کاکویه را ازآنجابیرون نمود وابومنصورراهم بحکومت **یزد وابرقو** فرستاد .

درسـابق گفتیم که پسرابو کالیجارملك رحیم امارت آل بویه رادرسال ۴۴۹ داشت و بجای‌پدرامارت کرمان وفارس وخوزستان وعمان وعراق‌عرب راعهده گرفت ولی دولت اوقوتی ومدتی نداشت چه مدعیان بزرك ونیرومندی ازاطراف سربلند کردند .

سلاجقه وخوارج عمان ازطرف خراسان وقهستان واصفهان و کرمانشاهان وسایر ممالك اورا مطمح نظر گرفته واوهم قـدرت مقاومت این دودشمن‌را نداشت زیرا کرمان هدف الب‌ارسلان وفارس وخوزستان وعراق مقصد طغرل بود !؟

طغرل چون درسال ۴۴۳ باصفهان استیلاء یافت واستقرارپیدا کرد ملك رحیم پسر ابو کالیجارشیراز واصطخررا که یکی ازبرادرانش **ابومنصورفلاد ستون** بتصرف آورده بود ازاوپس گرفت .

فولاد ستون ازطغرل یاری خواست وبدستیاری این سپاه درسال ٤٤٥ برشیراز استیلا یافت وابتدا بنام طغرل وسپس باسم رحیم وخودش خطبه خواند .

درسال ٤٤٧ یکی ازامرای دیلمی فولاد نام امیرمنصور را ازشیراز بیرون کرد ونام طغرل را ازخطبه انداخت وکمی بعد ملك رحیم بازشیراز راتحت امرخویش آورد ولی بعد بشرحی که خواهیم داد میدان دست طغرل افتاد وآنهارا اسیرومنطقه نفوذ آنهارا متصرف گردید .

استیلای طغرل بر آذربایجان

درروزهائی که طغرل بکشورگیری مشغول بود اوضاع بغداد و الجزیره وآذربایجان وضع خوبی نداشت .

خلیفه بغداد القائم بامرالله بود(٤٦٧-٤٢٢) که کارهای کشورایران رابغلام سابق بهاء الدوله دیلمی بنام ابوالحارث ارسلان بساسیری(۱) که رئیس لشکریان ترك بود واگذاشته بود .

بساسیری چنان شجاعتی نشان داده بود که القائم از اومی‌ترسید .

در بلاد الجزیره وعراق عرب هم مانند موصل ودیاربکر وحله از امرای جزء سه سلسله حکومت میکردند که گرچه بظاهر همه مطیع خلیفه عباسی بشمارمی آمدندلیکن این اطاعت فقط جنبه دینی و روحانی داشت و امرای این سلسله ها در لشکر کشی و منازعات بایکدیگر چندان بامر خلیفه گوش فرانمیدادند .

خلفای فاطمی که درسال ۲۹۷ هجری درحدود تونس حالیه دولتی تشکیل داد . ودرسال ۳۵٦ بروادی نیل دست‌یافتند وشهرقاهره رابیاگار فتح آنسرزمین ساختند و پای‌تخت خویش قرار دادند .

این خلفا چون اسماعیلی بودند که شرح آن داده خواهدشد مدعی خلفای‌عباسی بغداد شدند وبرهرکسی که دست نشانده ومنصوب ازطرف آنها باشد سخت میگرفتند ولذا با سامانیان وغزنویان مخالفت کرده ومیکوشیدند دامنه استقلال خودرا از قاهره بشرق بکشند وبااین طبقه مصافی بدهند .

دستگاه تبلیغات خلفای فاطمی منصر علیه دستگاه تبلیغاتی خلفای بغداد سخت در فعالیت بود وپیوسته درمقام برانداختن خاندان عباسی بودند .

طغرل وفاطمیان وعلویین

در روزگارطغرل‌اختلاف وفشار دستگاه تبلیغاتی‌خلفای‌فاطمی در قاهره علیه خلفای عباسی بغداد که بسیار نالایق بودند سخت شدت کرد ومادر جلد اول قسمتی از این‌فعالیت های سیاسی راشرح دادیم .

اینك برای تشخیص افکار ومقدمه‌کار طغرل متذکر میشویم که فاطمیون در نتیجه انتقال پایتخت خود از تونس بقاهره قسمت غربی ممالك خود یعنی جزایرصقلیه(سیسیل)

---

۱ - بساسیری‌ازمردم بساسیر که نام قدیم‌شهر پسا یا فسا حالیه از بلاد معروف فارس‌است بود واو قدرتی داشت که خلیفه رامرعوب ساخته بود .

۲ - در جلد اول درذکر بناهای‌اسلامی شرح داده شد .

ومالطه (مالت) وطرابس وترنس‌را از دست دادند .
ولی درطرف مشرق در تحت شام حدود دولت خود راپیش بردند تا موصل‌رسیده به بغداد نزدیك شدند وسیف‌الدوله همدانی که شیعه بود بفاطمیون گروید وباو پیوست وخلفای فاطمی درسال ۳۹۴ رسماً حلب را بممالك خویش ضمیمه نمود وتاسال ۴۱۴ که اعراب **بنی‌مرداس** برحلب مستولی شدند بآن ولایت حاکی میفرستادند .
در دیار بکر والجزیره هم امراء بخا ازخلفای‌فاطمی تبعیت می‌نمودند مخصوصاً دوره **خلافت المستنصر بالله فاطمی** که درسال ۴۲۷ تا سال ۴۸۷ بود بغداد مورد خطر حملات فاطمیین قرار گرفت والقائم عباسی دربغداد خلافت داشت .
در این موقع امارت خطه موصل در دست امرای عرب **عقیلی** بود که ازسال ۳۸۶ برآنجا مستولی شده بودند ودیاربکر را طایفه ای ازکردان **بنی مروان** از تاریخ سال ۳۸۰ در تصرف داشتند وامارت حله باقومی از اعراب بود که از طایفه بنی مزید بودند وفرمانروائی آنها از سال ۴۰۳ تشکیل یافته بود .
باین ترتیب خلفای فاطمی بایران وباامرای دست نشانده عباسی نزدیك شدند چنانچه امارت آذربایجان دراین ایام‌دردست خاندانی ازمهاجرین عرب بنام **رواریان** بودکه از اوایل خلافت عباسی باین سرزمین آمده بودند وبتدریج بامارت پرداخته ودر این ایام **ابومنصور وهودان** پسرمحمدیا مملان برآندیار امارت داشت **واین‌هر دو ممدوح قطران شاعر** معروف بوده‌اند .
طغرل بااین مقدمه عازم آذربایجان شد ودر ماه محرم سال ۴۴۶ بتبریزرفت و امیر **ابو منصور روادی** تسلیم اوشد وپسرخود را بعنوان گروگان‌نزد طغرل فرستاد اول فبول کرد وفرماندار تبریز بنام سلطان طغرل ساجوقی خطبه خواند .

این‌جا برای اولین بارآذربایجان اززیرفرمان دست نشانده‌های بنی عباس خارج گردید .

طغرل ازآنجا بگنجه رفت امیرآنجاهم ازدر اطاعت استقبال کرد .
طغرل ازگنجه بشهر **ملازکرد** که از بلاد ارستان بود رفت و آنشهر را پس از خرابی و ویرانی وگرفتن اسیران بسیار مطیع ساخت .
وازارمنستان بآذربایجان برگشت‌وازآنجا بری رفت .
طغرل دراول‌سال ۴۴۷ از ری عازم همدان‌گردید وچنین وانمو کرد که عازم‌حج است ومیخواهد راه مکه را اصلاح کند وبقصد برانداختن المستنصربالله فاطمی از مصر است که لذا دستور داد که در مرزهای مجاور عراق عرب مانند دینور و کرمانشاه ـ حلوان ـ سپاهیان خود مهیا ومتمرکز کردند .
طغرل بطرف عراق عرب رفت وباقشون بسیاری درآنکشور پراکنده شدند .
ملك رحیم دیلمی هنوز در واسط بود وبنام خلیفه خطبه میخواند آمد ببغداد و خیال داشت جلو طغرل را بگیرد اماکار او نبود زیرا طغرل اول خلیفه را ازخود مطمئن نمود واظهار بندگی واطاعت کرده بود .

ضمناً برخی ازدرباریان القائم باطغرل همراه بودند وازهمه مهمتر آنکه **بساسری** رئیس سپاهیان ترك ازسال ٤٥٦ ازاطاعت خلیفه عباسی بیرون رفته ومحرمانه باالمستنصر فاطمی پیمان بسته بود وملك رحیم هم از یاری اومحروم مانده واوضاع و احوال تقریباً به نفع طغرل تمام میشد .

انقراض دیالمه

این مقدمات چنین نتیجه داد که در روزجمعه **۲۲** ماه رمضان سال **٤٤۷** دربغداد رسماً خطبه بنام طغرل خوانده شد واسم ملك رحیم دیلمی حذف گردید .

طغرل با اجازه القائم خلیفه بغداد واردشد و ملك رحیم راپس ازشش سال ده روز امارت دستگیر نمود و باین عمل دولت آل بویه که از زمان معزالدوله همواره بر بغداد مستولی شده وبرخلیفه حکومت میکردند برافتاد .

القائم خلیفه هم ازترس خود در سال **٤٤۸** دختر داود یعنی خواهر الب ارسلان و برادرزاده طغرل را بزنی گرفت واین ازدواج سیاسی برای حفظ اساسی خلافت بود و باین ترتیب خاندان عباسی و سلجوقی نسبت پیدا کردند ورابطه قرابت سببی برقرار شد وبقاء خلافت مسلم گردید وگرنه طغرل میتوانست بآسانی بساط خلافت را برچیند همان کاری که بدست هلاکوخان وباشاره خواجه نصیرالدین طوسی انجام شد او انجام دهد .

نزاع بین طرفداران فاطمی وعباسی

آنچه ازظاهر امر استنباط میشود این است که طغرل قصد داشت بحمایت فاطمیون مصر دستگاه بنی عباس را براندازد ولی دربغداد یامرعوب یامجذوب شد وباخویشاوندی ازخیال اول منصرف گردید اما ورق برگشت یعنی ایامی که طغرل دربغداد اقامت داشت ارسلان بساسیری باستظهار وپشتیبانی المستنصر فاطمی وطرفداران او درالجزایر بموصل حمله برد وعلیه طغرل درظاهر وعلیه بنی عباس درباطن که ازکار آنها بسیار روشن بود قیام کرد ودرشهر **سنجار** باقریش عقیلی امیرموصل و**قتلمش** پسرعم طغرل بجنگ پرداخت در این واقعه **نورالدوله دبیس فریدی** امیر حله ازبساسیری وخلیفه فاطمی طرفداری میکرد وبساسیری ونورالدوله فاتح شدند یعنی طرفداران فاطمیون قوت وغلبه داشتند وقتلمش شکست سختی خورد وقسمتی ازموصل وآن نواحی بدست طرفداران فاطمین مصر که ازقاهره تاشامات دست آنها بود ببغداد نزدیك شدند .

القائم هم که مردبی نهایت نالایق بود دانست که خطر متوجه اوست ازیك طرف هم سپاهیان طغرل مردم بغداد را بستوه آورده بودند واذیت وآزار میکردند خلیفه طغرل را مأمور حدود الجزیره کرد وسلطان پس از سیزده ماه اقامت در بغداد بآن سمت حرکت نمود .

نورالدوله که مردی کم جرئت بود ترسید باطاعت طغرل آمد وهمچنین **امیر مردانی** دردیاربکرهم مطیع اوشد وطغرل پس ازخواباندن فتنه این حدود وسپردن آنها با **ابراهیم ینال** درسال ٤٤۹ ببغداد برگشت و**بساسیری** هم بحدود شام قلمرو فاطمیون پناه برد .

دراین اثنا ابراهیم ینال ازموصل بطرف بلاد جبل حرکت کرد ودرحقیقت قصد استقلال داشت .

درسال ۴۵۰ باطراف بلادجبل آمد ابراهیم ینال هم بازبموصل برگشت وآنجارا متصرف شد .

ولی طغرل خودرابسرعت بموصل رسانید وبساسیری گریخت امامراقب فرصت بود که بازتجدید عهد کند .

طغرل پس‌ازآرامش آنحدود ازبغداد بهمدان رفت بساسیری ازدورشدن طغرل فرصتی بدست آورد وازموصل ببغداد حمله کرد .

القائم هم که جزاسم خلافت قدرتی نداشت بغداد راترك كرد وبساسیری درهشتم ذی‌قعده‌سال ۴۵۰ بآسانی پایتخت بنی عباسی را گرفت‌وبنام المستنصرفاطمی‌خلیفه مصر خطبه خواند ونام بنی‌عباسی باین ترتیب ازخطبه حذف شد .

طغرل که بهمدان رسید بادوجبهه مبارزه پیدا کرد یکی برادر ابراهیم ینال و دیگربساسیری وبغداد وچون سپاهیان اوپراکنده بودند ازبرادر زادگان خود پسران داود یعنی **الب ارسلان وقاورد ویاقوتی** کمك خواست آنهاهم طغرل را کمك کردند وابراهیم ینال نزدیك ری شکست خورد .

طغرل هم‌برای آنکه ازشراو راحت شود دستورداد اورا کشتند تادیگرطغیان‌نکند وازشراو فارغ شد وباهمان سپاهیان وقشون پراکنده خود درعراق که قبلا دستورداده بودند تمرکز پیدا کنند بطرف بغداد برای سرکوبی بساسیری حرکت داد .

القائم منتظر کمك خویش تازه‌است که اورابمسند خلافت برگرداند بساسیری‌هم درششم ذی‌قعده سال ۴۵۱ درست یکسال پس ازاقامت دارالخلافه آنهم بنام فاطمیون از ترس طغرل وشورش مردم فرار کرد .

القائم خلیفه وطغرل بآسانی‌آمدند بغداد رامتصرف شدند وطغرل باتشریفاتیکه امروزهم‌نظیر آنرامی‌بینیم جناب خلیفه رابرسریرخلافت‌نشاندوبقصد قلع وقمع‌بساسیری ودفع فتنه اوعازم کوفه بتعقیب اورفت ودستورداد راه را براو ببندندکه بشام نتوانند فرار کند .

خودش ازعقب‌اوراتعقیب میکردتادرجنك کوتاهی‌بساسیری کشته شد ودوره‌استیلای طرفداران فاطمی بربغداد پایان یافت .

ازدواج سیاسی دیگر

طغرل که القائم را بجای خود نشانید وامورعراق را اصلاح کرد وفتنه‌ها خوابانید امنیت را برقرارساخت ضمناً زن او درسال ۴۵۲ فوت کرد وازخلیفه خواست که دختراورابزنی بگیرد وجبران این خدمات رابنماید .

خلیفه اول خودداری میکرد ولی طغرل اوراتهدید نمود خلیفه ترسید دخترخود را بااکراه بطغرل داد ودرذی‌قعده سال ۴۵۴ دخترقائم رسماً بعقد طغرل درآمد واین پادشاه سلجوقی قریب۶۹سال داشت مدتی دربغداد بعیش ونوش پرداخت .

درگذشت طغرل

طغرل دراوایل سال ۴۵۵ بارمنستان رفت وازآنجا بازببغداد آمد ودوماه دیگردردارالخلافه بود وپس‌ازآن بادختر برادر خودکه زن خلیفه شده ازاوناراضی‌بودبطرف ری‌حرکت‌کرد ولی دراین شهرمریض شد وکمی‌بعد بسن هفتادسالگی درهشتم رمضان۴۵۵ درگذشت ومدت سلطنت اوازشوال۴۲۹ تارمضان سال۴۵۵ قریب۲۶سال طول کشید.

ابونصرمنصور بن محمدکندری که ازقریه کندر نیشابور بود وزیر مشهور دانشمند طغرل بود که بعمیدالملك ملقب وقبل‌ازاو دراواخر سال۴۴۸تا ایام‌آخرعمرش مینویسد درمقام وزارت بود.

چهارنفردیگرهم بوزارت طغرل رسیدند که مشهورترین آنها **ابوالقاسم‌علی بن عبدالله جوینی** معروف بسالارپوزگان است.

عمیدالملك خواجه نظام‌الملك طوسی‌است که ازبزرگان‌وزرای سلاجقه وازمنشیان عالیمقام محسوب میشودکه بعداً درباره آنها ومقام فضل وشأن اوبحث میکنیم.

عمیدالملك سرمایه علم واطلاع وراهنمای طغرل بود در موفقیت‌های برعراق عرب وجنگها و دفع فتنه‌ها و از این راه براوحقی عظیم داشت و درهمه مواقع حاصل سیاسی که دربین دودربار فاطمی وعباسی رخ میداد قدرت تدبیرعمیدالملك بودکه‌اختلاف را بنفع طغرل خاتمه میداد.

عضدالدو محمد آلب ارسلان ۴۵۵-۴۶۵

طغرل درمرض مرك خود یکی‌از پسران داود برادر خود را که بنام‌سلیمان بود وبامادرش درخدمت‌طغرل بودند بعنوان جانشین خوداختیار کردوعمیدالملك کندری هم پس‌ازحرکت طغرل سلیمان را باین‌سمت معرفی کردوبنام‌اوخطبه خواند.

جغری بك که درایام حیات طغرل برقسمت شرقی ممالك سلاجقه درماوراءالنهر و خراسان امارت داشت ودرآن نواحی درقبال تعرضات خانیان وغزنویان دفاع میکرد.

درسال ۴۵۱ درگذشت‌وچهارپسرداشت **آلب‌ارسلان- قاورد-یاقوتی-سلیمان** که‌آلب‌ارسلان‌درایران شرقی جای پدررا گرفته وزن اوباسلیمان‌درخدمت‌طغرل‌میزیست طغرل مادر سلیمان را پس‌ازفوت برادرش‌بعقد خود درآورده وباصرار همین زن‌سلیمان رابجانشینی‌خود درسلطنت مقرر ومنصوب کرد -

چون خبردرگذشت طغرل‌بخراسان رسید آلب‌ارسلان‌ازاطاعت برادرش سلیمان سرپیچید وبدستیاری وزیرنامی خود ابوعلی حسن‌بن‌علی‌بن‌اسحق‌طوسی‌ملقب بخواجه نظام‌الملك خودراوارث طغرل خواند وجمعی‌ازامرای‌سلجوقی‌را بجانب داری برانگیخت عبدالملك کندری در ری بود دید بابودن شخصی مانند خواجه نظام‌الملك کار سلیمان درقبال آلب‌ارسلان پیش نخواهد رفت بنام‌آلب ارسلان در ری خطبه خواند و سلیمان را عنوان ولیعهد داد.

کشته شدن عمیدالملک ۴۵۶

آلب ارسلان پس از جلوس برسریر سلطنت باتفاق خواجه نظام الملك از نیشابور بری حرکت کرد تاپسرعم پدرش که **شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل** که سابقاً نام اورا بردیم وبادعای سلطنت در ری قیام کرده بود گوشمالی دهد.

جنك بین اتباع قتلمش و آلب ارسلان در نزدیکی خوار اتفاق افتاد وسپاه قتلمش شکست سختی خوردند وخودش درمعرکه در گذشت.

بعد خواهیم گفت که اولاد این قتلمش در روم شعبه‌ای تشکیل دادند وسلاجقه روم ازاین خاندان بودند.

آلب ارسلان وخواجه نظام الملك پس ازاین فتح در آخر محرم سال ٤٥٦ بری وارد شدند وعمیدالملك بعذر خواهی حضور خواجه نظام الملك رفت وپانصد دینار بعنوان هدیه تقدیم نمود.

چون عمیدالملك ازحضور سلطان ووزیر بیرون رفت سپاهیان ملتزم رکاب بحرکت آمدند. آلب ارسلان بیمناك شد وگویا بسعایت خواجه دستور داد عمیدالملك رادستگیر کردند وبمرورود فرستادند واو قریب یکسال در زندان بود تا آنکه در ذی حجه سال ٤٥٦ بدستور سلطان وخواجه نظام الملك آن وزیر را کشتند وسراورا بکرمان پیش خواجه نظام الملك فرستادند.

فتوحات آلب ارسلان

طغرل درمدت ۲۶ سال سلطنت خود دائما در کشاکش وزحمت بود ومرتب بشهر وکشور گیری می‌پرداخت آلب ارسلان وارث عمویش مملکت را درطرف مغرب وشمال شرقی وسعت داد و درظرف ۹ سال این سلطنت بکفایت خود وتدبیر وزیر کم نظیرش خواجه نظام الملك حدود دولت سلاجقه را بکنار جیحون وساحل دریای مدیترانه رسانید وتمام مدعیان سلطنت را که داعیه مخالفت داشتند ازمیان برد.

درناحیه ختلان که ازولایت دره علیای جیحون است ایران ناحیه‌بنام ختلان سر بعصیان برداشت وآلب ارسلان درسال ٤٥٦ برای سرکوبی او بدان صوب عزیمت نمود. واورا دستگیر نمود وکشت ولایت اورا گرفته امن نمود.

ازآنجا برای سرکوبی عمویش **بیغو** که برهرات امارت داشت وازاطاعت او سر پیچیده بود رفت واورا نیز مغلوب نمود ودر بازگشت ازهرات چغانیان را هم گرفت و بنیشابور برگشت.

آلب ارسلان چون ازطرف خراسان وماوراءالنهر حاضرشد بعزم جهاد عازم بلاد ارامنه وحدودممالك روم شرقی شد وازنیشابور بری وازآنجا تاآذربایجان آمد و **نخجوان** رامرکز اردوی خود قرار داد.

فتح ارمنستان و گرجستان وبخارا ۴۶۵

ارمنستان ناحیه ایست بین سه دریاچه **وان - او رمه - گوگچه** این منطقه دراثر ضعف دولت بنی‌عباس بدست دولت روم شرقی افتاده بود ودائما بین آنها و مسلمین در الجزایر وشام پیکار و زدو خورد میشد وهرزمانی دست یکی از افراد

بود تادولت روم شرقی تمام آنهارا تحت یك حکومت مستقل آورده بود که از تعرض مسلمین مصون بماند

چون امپراطوری روم شرقی بدست **باریلیوس دوم** رسید که مردی کافی و لایق وکاردانی بود و در مقام تجدید عظمت باستانی رم افتاد . درشبه جزیره بالکان و آسیای صغیر دولت خودرا بسط داد ومغرب بلغارستان را گرفت وآسیای صغیررا بسط داد ودر شرق بارمنستان تاخت وقسمت اعظم بلاد بین دو دریاچه دان و اورمه رامسخر کرد .

ارمنستان که مورد بحث است دراین عصر مواجه بارقیب سرسخت ونیرومند شد یکی **باریلیوس** ودیگر گیودکی پادشاه **ابخاز** همسایه شمالی ارمنستان و سواحل بحر بادنلیوس پس ازغلبه برارمنستان بخیال مطیع کردن کیودگی پادشاه جوان ابخاز افتاد واز زاویه جنوبی شرقی بحرسیاه عازم تسخیر بلاد کیودگی شد لیکن اوبکمك مسلمین بادیلیوس را شکشت داد وشوکت امپراطور شرقی را درهم شکست و بقدرت دولت آبخاز آنروز تسلط یافت ـ **اما کیودگی** درسال ۴۱۸ مرد وپسر ۹ ساله او **بقراطی** بکمك مادرش امور کشورا اداره میکردند .

بقراطی که برشد رسید خیال توسعه کشور بسرش افتاد وخواست قفقاز راکه ازبلاد مسلمان نشین بود بگیرد ولذا درسال ۴۳۰ تفلیس را گرفت وبر آن منطقه دست یافت اما دوره قدرتش طول نکشید زیرا رومیان شرقی از یکطرف وسلاجقه ازطرف دیگر براو تاختند .

طغرل درسال ۴۴۰ بااین مقدمات بربلاد اوتاخت وبقراطی بناچار ازامپراطور روم شرقی کمك خواست ولی ترکان سلجوقی هردو سپاه را مغلوب ساختند ودرعهد طغرل ابراهیم ینال پس از فتح بلاد **ارزنة الروم وبلاذکر** تا بندر **طرابزون** پیشرفت .

چون میدان دست آلب ارسلان رسید وپسرش ملکشاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملك افتاد بنخجوان آمدند وبسیاری ازقلاع بلاد **گرجستان وابخاز** راگشودند و سلطان خود بولایت **«کارتلی»** گرجستان غربی رفت وبقراطی را مجبور بقبول پرداخت خراج ودادن دختر خود بآلب ارسلان نمود .

این خویشاوندی سیاسی هم بازسبب بقاء حکومت آنها شد ولی پس ازمدتی این دختر راآلب ارسلان طلاق داد وخواجه نظام الملك بعقد خود درآورد .

آلب ارسلان که گرجستان راگرفت امارت تفلیس را بامیر کرد نژادگنجه بنام **امیرفضون** داد وازراه **قارض** برای فتح قلعه **آنی** که در مغرب ایران برسرراه اخلاط درارمنستان بود رفت وپس از مدتی محاصره آنجارا ازتصرف عیسویان بیرون آورد وبر اثر این فتوحات نام آلب ارسلان در جمیع بلاد اسلامی پیچید، وخلیفه امر کرد تادرمنابر بدعای سلطان سلجوقی بپردازند . وبدین ترتیب این پادشاه سلجوقی توانست ارمنستان وگرجستان وبخارارا بتصرف درآورد .

فتوحات آلب ارسلان درطرف شرق

آلب ارسلان پس ازفتح آنی باصفهان رفت وازآنجا بکرمان رفت آنجا برادرش قاردبن جفری که ازسال ۴۳۳ ایران دیار و ملقب بعمادالدوله فرار ارسلان بود باستقبال آلب ارسلان

رفت و پذیرائی نمودتا آنکه اورامطمئن نمود که نظم عمومی برقراراست وامنیت حکمفرما است آلب ارسلان پس ازچندی بمرو که پایتخت خود برگشت وآنجا دختر طمغاج خان ابراهیم خان افراسیابی را بازدواج پسرخودملکشاه آورد ودخترسلطان ابراهیم غزنوی راکه سابق اشاره شد برای ارسلانشاه پسرخود گرفت وباین ترتیب بین سه خاندان سلجوقی وغزنویان بطرز قرابت ومودت برقرار نمود .

آلب ارسلان درسال ٤٥٧ سفری بماوراءالنهروخوارزم کرد وشهرجندرا گرفت وبمرو رفت ومراجعت نمود گرفتن جند برای آلب ارسلان اهمیتی بسزا داشت زیرا ازمراکز اولیه سلاجقه بود باضافه که مردان آنجا درکار اوتاثیر بسزائی داشتند .

ولیعهدی ملکشاه سلجوقی

درسال ٤٥٧ که آلب ارسلان بمروپایتخت خود برگشت رسماً پسر خود ملکشاه را بولیعهدی اختیار نمود و از برادران وبزرگان سلاجقه برای او گواهی گرفت و کشور پهناورخود را در ابتدای سال ٤٥٨ بین برادران وپسران واقارب خود تقسیم کرد **بلخ را بسلمان** و **خوارزم را بارسلان اوغو** طخارستان را به الیاس سه برادر خود واگذاشت ومرو را بارسلان پسر دیگرخود سپرد .

عمادالدوله قادرامیرسلجوقی کرمان وبرادر سلطان درسال ٤٥٩ گویا برای آنکه این تقسیم کشورسهمی نداشت عاصی شد ونام ارسلان را ازخطبه انداخت ودعوی استقلال کرد آلب ارسلان بکرمان رفت ولشکریان اورا مغلوب ساخت .

مرور جیرف قادر را دستگیر کرد ولی عفوش نمود وبامیری کرمان باقی گذاشت . آنگاه بفارس رفت وخواجه نظام الملك هم قلعه اصطخررا برای سلطان فتح کرددر نتیجه این فتح مقام اورفیعتر ومحبوبتر گردید .

فتح ملازگرد

امپراطور روم شرقی **رومانوس دیوجانس** درسال ٤٦٢ با لشکری عظیم ببلاد شام حمله کردو**امیرمورا سی محمود بن صالح** رئیس مسلمین حلب را مغلوب ساخت .

محمود صالح که پیرو خلفای فاطمی مصر بوده واین شکست را نتیجه ضعف آنها دانست ازطرفی شوکت روزافزون سلاجقه را مشاهده میکرد از فاطمیان منصرف شد وروگردان شده طرفدار آلب ارسلان گردید وخطبه بنام اووالقائم عباس خواند

درهمین سال نام خلیفه فاطمی مصراز خطبه درمکه ومدینه حذف شدونام قائم و آلب ارسلان اعلام شد .

آلب ارسلان با آنکه محمود مطیع اوشده بودبطرف حلب رفت محمودرا احضار کرد او نرسید آلب ارسلان حلب را تصرف نمود محمود بامادرش نزداو رفتند و اورا بخشید ودرسال ٤٦٣ حلب هم مسخرسلاجقه شد .

دراین اثنا رمانوس دیو جانس برای فتح بلاد از دست رفته ارمنستان وحدود غربی ممالك خود بادولت هزار سپاهی یونانی وگرجی بلغاری روسی وفرانسوی بآسیای صغیر آمد و درشهر **ملازگرد** (مابین دریاچه وآن وارزنه الروم درشمال اخلاط) اردوزد .

آلب ارسلان با اینکه ر۱۵۰۰۰ سوار ترك بیشتر همراه نداشت بجلوی امپراطور شتافت وابتدا اهل وعیال خودرا بهمراهی خواجه نظام الملك بهمدان فرستاد .

آلب ارسلان در نزدیکی اخلاط برمقدم سپاه دومانوس دیوجانس غلبه یافت ولی چون قشونش کم بود از امپراطور طلب صلح کرد امپراطور مغرور گفت درشهرری بایکدیگر صلح خواهیم کرد .

آلب ارسلان دل بدریازد ومردانه مهیای جنك شد وبعنوان مجاهد که جزفتح یا کشته شدن قصدی ندارد همراهان خود را که ترکمانان متعصب وشجاع وقهرمان بودند تشجیع کرد ونزدیك ملازکرد غضبناك بررومیان تاخت وترکان سلجوقی بانهایت شجاعت وسیره خاصی که درجنگ وحمله وگرز داشتند

با کمی عدد بر بسیاری دشمن حمله بردند ومقداری ازعیسویان کشتند که زمین از خون آنها سرخ شد وامپراطور بچنگ ترکمانان اسیرشد ودولت هزارسپاهی از پانزده هزار مسلمان شکست یافتند وهزیمت نمودند .

سپاهیان امپراطور را اسیرنموده نزد آلب ارسلان آوردند .

سلطان اول سه تازیانه برسراوزد وگفت چرا بدعوت صلح من جواب قبول ندادی ؟

امپراطور که بسیار متأثر از این پیش آمد بود از فرط تأثر گفت دست ازسرزنش بدار وهرچه خواهی بکن .

آلب ارسلان درمقابل گرفتن یکمیلیون ونیم دینار (سه کرور) ۱۵۰۰۰۰۰ او را عفوکرد وبا او صلحی بمدت پنجاه سال بست واورا بکشورخودبر گردانید .

فتح ملازکرد از برجسته ترین وقایع دوره آلب ارسلان است که در آسیای غربی رخ داد .

رومیان که ازعهداشکانیان پیوسته درارمنستان اعمال نفوذ میکردند تاعصرساسانیان نیزدست تسلط دراز نموده بودند ولی ازاین پس دیگر روی ببلاد آسیای غربی نیاوردند ونواحی آسیای صغیرهم بتدریج از کف آنهارفت .

تمدن یونانی وآداب عیسوی ازبین رفت وآداب وتمدن اسلام درقالب زبان فارسی جایگزین آنها شد .

کشته شدن آلب ارسلان ۴۶۵

درفصل پادشاهان توران «ترکیه» گفته خواهد شد که طغیان خان ابراهیم پادشاه توران دراواخر دوره سلطنت خود پسرش شمس الملك نصر را جانشین خود نمود ودر سال ۴۶۰ در گذشت .

شمس الملك پس ازاستقلال با سلاجقه از درعصیان درآمد . ومدتی باستقلال برای خودحکومت داشت .

آلب ارسلان درسال ۴۶۵ برای سر کوبی شمس الملك با دویست هزار سپاهی از جیحون گذشت وصبح ششم ربیع الاول سال ۴۶۵ قلعه بان یکی از قلاع را بنام **یوسف خوارزمی** که تقصیری کرده بود دست بسته نزداو آوردند .

یوسف با آلب ارسلان درشتی کرد آلب ارسلان گفت اورا رها کن تا خود بتیر هلاک سازم تیر سلطان خطا رفت ویوسف با کاردی که همراه داشت زخم کاری بر آلب ارسلان زد بطوری که چهار روز بعد از آن مرد نعش اورا درمرو بخاک سپردند .

مدت سلطنت آلب ارسلان ۹ سال و نیم بود و در تمام این مدت بوزارت خواجه نظام الملک طوسی ومنصور میگشت .

با آنکه عده ازخواجه سعایت میکردند آلب ارسلان باو علاقه داشت و اورا بکفایت وکار دانی تعظیم وتوقیر می نمود وبدستور اوعمل میکرد .

قتل آلب ارسلان روی غرور وخود خواهی او انجام شد و در تاریخ سلاطین ایران چندین نظیر داشته که پادشاهان مغرور بدست خود بهلاکت افتاده اند وچیزی که ما را بحیرت انداخته دراین فصل قتل کندری بسعایت خواجه است که چگونه بافضل ودانش برای کشتن رقیب وحریف بافضل ودانش خود سعایت میکند واورا بکشتن میدهد .

شکی نیست که بمنطوقه الملك عقیم سعایت پدر مادر و برادر عاطفه و علم وفضیلت بردار نیست ولی تحمل این معنی هم که دانشمندی برای رقابت از میدان زندگی بدر رود قدری مشکل وغیر قابل قبول است .

۳
ملکشاه جلال الدین ابو الفتح سلجوقی
۴۶۵ - ۴۸۵

سومین پادشاه سلجوقی ابو الفتح جلال الدین حسن ملکشاه سلجوقی است که درمیان شش برادر بنا بر وصیت آلب ارسلان بجانشینی پدر تعیین شد ودرست بیست سال سلطنت کرد .

آلب ارسلان شش پسر داشت **ملکشاه ایاز تکش بوری تتش ارسلان ارغو** این هر شش پسر ار فرمانروائی پدر سهمی داشتند .

ملکشاه باپدر خود درلشکر کشی ماوراء النهر همراه بود وچون پدرش ضربتی خورد او باوزیرش خواجه نظام الملک وسپاهیان خود بخراسان بر گشت برادر خود ایاز را دربلخ باقی گذاشت .

دراین اثنا خبردارشد که عمویش **قادر وعماد الدوله** بادعای سلطنت برخواسته وعازم تسخیرری وبلاد جبل شده اند.

ملکشاه شتابان خودرا باورسانید وامرای عرب وحیله وموصل را تطمیع و عده را وعیدداد وتادر نزدیکی همدان باسپاهیان **قاورد** رو بروشد پس ازپیکار بر او غالب گردید . بصوابدید خواجه شبانه اورا کشت ولی او پسری بنام **کرمانشاه** داشت ملکشاه بجبران قتل پدرش امارت کرمان را باوداد وعمان وسواحل دریا تاسال ۵۸۳ بارث در خاندان قاورد که بنام سلاجقه کرمان شهرت یافتند باقی بود .

فتوحات ملکشاه سلجوقی

گفتیم ملکشاه ملازم پدرش ودرجنگهای الجزایر ارمنستان شاهد جریان بود درایام یکی از امرای ترك خوارزمی **اتستر دراتسیس** باسپاهیان خود بتعرض بلاد شام فلسطین که تحت اوامر مستنصر فاطمی بودند فرستاد .

اتسز درسال ٤٦٣ ببیت‌المقدس تاخت ومشق‌را محاصره کرد ولی نتوانست تصرف نماید اما تعرض خود را همه ساله تا ٤٦٧ ادامه میداد تا بالاخره موفق گردید آنجارا بگیرد .

اتسزسال‌بعد بمصرحمله کرد وقاهره را محاصره نمود اما چون بمردم ظلم وستم شدمنهزم گردیده بشام برگشت .

ملکشاه سلجوقی درسال ٤٧٠ برادر خود **تتش ملقب بتاج‌الدوله** را مامور فتح شام نمودو باو وعده داد هرکجا را و هر مقدار را فتح کند منطقه حکومت خودش باشد .

تاج‌الدوله تتش ابتداء حلب را محاصره کرد . دراین اثنا سپسالار اردوی فاطمی درمصر برای سرکوبی‌وتنبیه اتسز بشام آمد که شهر درمحاصره بود .

تتش بدعوت اتسز بیاری او رفت مصریان از شنیدن این خبر فرار کردند اتسز تتش‌را بدمشق راه‌نداد ودربیرون بار وقلعه شهر بملاقات اوآمد تتش هم ازفرط غضب‌اتسز را در ملاقات خویش کشت ودمشق‌را درسال ٤٧٢ تصرف کرد **وسلاجقه شام را** ستایش نمود .

بااین ترتیب سلاجقه‌کرمان وشام بدستور ملکشاه سلجوقی وپیرو اوبودند .

امیرعقیلی موصلی **بنام شرف‌الدوله مسلم‌بن‌قریش** درسال ٤٧٢ حلب را از چنگ آخرین **امیرمرداس** بیرون آورد وسلسله مرداس را منقرض ساخت .

ملکشاه حلب‌را ضمیمه ممالك /میرموصل کرد اماشرف الدوله درسال ٤٧٦ شنید که تتش بقصد تسخیرانطاکیه وبیرون آوردن آنجا از بغداد با سپاهیان گران بامر ملکشاه حرکت‌کرده برای متصرفات خود متوحش شد واز خلیفه فاطمی مصر مدد خواست تا دمشق را ازتصرف سلاجقه بیرون آورد ولی‌چون خبرشورش دربلاد خوداورخ داد بااین قصد موفق‌نشد .

ملگشاه برای سرکوبی شرف الدوله عقیلی درسال ٤٧٧ سپاهیانی ازبغداد ودیار بکر بالجزیره فرستاد این سپاه اگرچه امیر موصل‌را منهزم ومحصور کردند ولی‌چون ملکشاه بسبب انقلاب خراسان وعصیان برادرش تکش‌باشرف‌الدوله صلح کرد واو را در بلاد خودبحکومت وامارت باقی گذاشت .

فتح انطاکیه
۴۷۷

ولایت **قونیه داق سرا** از بلاد آسیای صغیر بدست ترکان سلجوقی فتح شده بود ملکشاه در سال ٤٧٠ این ولایت را بیشترشهاب‌الدوله قتلمش‌بن‌اسرائیل‌سابق‌الذکرپسرعم‌طغرل اول وجفری یعنی سلیمان‌واگذاشته بود .

این‌سلیمان مؤسس سلسله سلاجقه‌روم بودسلیمان‌بن قتلمش درسال ٤٧٧ بر بندر انطاکیه که درسال ٣٥٨ بتصرف رومیان شرقی بود در آمدوآبخازرا بنام‌ملکشاه فتح کرد وبر حوزه حکومتی خود افزود وفتح انطاکیه حدود مملکت سلاجقه را از طرف مغرب تاکنار دریای مدیترانه رسانید.

درسابق امیر علوی خراجی میداد شرف‌الدوله ازسلیمان بن قتلمش مطالبه همان خراج را میکرد واو اباداشت بهمین‌جهت جنگی بین آنها در گرفت و شرف‌الدوله بدست سلیمان کشته شد وباز آن منطقه در دست‌سلیمان باقی‌ماند .

فتح حلب ۴۷۸

مابین بلاد تاج‌الدوله تنش مالك دمشق وموسس شعبه سلاجقه شام باقلمروسلمان بن قتلمش **امیرقونیه و آق‌سراوانطاکیه** باقی شعبه سلاجقه روم حلب فاصله بود ودرسابق دیدیم که حلب‌ازانقراض عقیلیان ضمیمه موصل شد .

سلیمان که شرف‌الدوله را ازمیان‌برداشت خواست‌این فاصله راهم ازمیان بردارد امامردم حلب‌را بضبط آن شهر دعوت کردند وبدین جهت بین دوسردار سلجوقی . روم ودمشق‌جنك درگرفت وسلیمان دراین جنك در ماه صفر سال ۴۷۹ بدست تتش کشته شد وحلب بتصرف تتش درآمد . واین فتوحات هم بنام ملکشاه ادامه می‌یافت .

فتح ماوراءالنهر درسال۴۸۲

روزهائی که آلب‌ارسلان بحملات می‌پرداخت وملکشاه با او بود برای دفع‌قاورد رفت پدرش کشته شد وپسر درکیرو دار اختلافات بین‌قاورد وشمس‌الملك خاقان توران ازاین فرصت استفاده کرد وشهر **ترمذرا** پس گرفت .

سال ٤٦٥ بود که ملکشاه ایازرا ازبلخ راند وبعد چون بین افراد خانیه اختلافی بروز کرد وملکشاه هم ازعراق بسمرقند عازم بود باشمس‌الملك بصلح‌پرداخت .

شمس‌الملك برادر زاده ای داشت بنام احمدخان که بی‌باك وظالم وستمکار بود وروحانیون ماوراءالنهراز دست‌اوبتنگ آمده بودند بپادشاه شکایت کردند واو را بضبط منطقه حکومت‌احمدخان‌درسال۴۸۲ دعوت کردند ملکشاه‌باخواجه نظام‌الملك ازاصفهان بخراسان رفت وپس‌از حمله سختی آنشهررا گرفت وبخارا وسمرقندرا تصرف کردوبیکی ازگماشته شدکان خود سپرد سپس‌شهراورجند را مسخر کردوامیرخانی کاشغر بخدمت سلطان آمد وقبول کرد که خطبه وسکه رابنام‌اوبخوانند .

دراین‌سفربود که خواجه نظام الملك برای نشاندادن وسعت کشور پهناور سلاجقه اجرت ملاحان جیحون را بر خراج انطاکیه حواله کرد ونماینده روم شرقی‌راکه آمده بود خراج بپردازد دستوداد برود دراصفهان‌بپردازد تامردم بفهمد امپراطور روم خراج سالیانه رادرحدودکاشغر بسلطان سلجوقی تسلیم کرده است .

درسمرقند یکدسته **ازترکان چکلی‌در**خدمت ملکشاه بودند که آنجا مانده و وظیفه ومقرری‌داشتندچون حقوق آنهانمیرسیدشوریدند وبرادرخان‌کاشغررا **بنام‌یعقوب تکین** بسمرقنددعوت کردند که زمام اموررا بدست اوبسپارند عین‌الدوله رئیس ترکان بودکه زیرنظرامیرخانی فرغانه بانجام‌وظایف محوله مشغول‌بود .

ملکشاه تاشنید فوری ازخراسان بماوراءالنهر ازآنجا ببخارا رسید ویعقوب‌تکین ازسمرقند گریخت وسپاهیانش‌اورا ترك کردند .

یعقوب بپناه برادرش امیرکاشغررفت ملکشاه بامیرکاشغرتکلیف کرد که یعقوب را تسلیم نماید خان‌کاشغر بیمناك شد برادررا نزد ملکشاه فرستاد ولی‌محافظین اورا در

راه شدند خان کاشغر بدست یکی از مدعیان اسیرشده یعقوب تکین را آزاد کردند ملکشاه هم صلاح دید که موضوع را مسکوت بدارد .

درضمن هم فارغ نبود دستور داد وزیر **زنش ترکان خاتون** دختر **طمغاج خان ابراهیم** عمه احمدخان که خاقان سمرقند بود بنام تاج الملك **ابوالغنائم مزربان بن خسرو فیروز** شیرازی را باصلاح کار یعقوب تکین مامور ساخت و تاج الملك این وظیفه را بخوبی انجام داد یعنی یعقوب را باطاعت سلطان مجبور کرد وباصفهان برگشت .

باین ترتیب ماوراءالنهر هم بابلاد اطراف سمرقند بتصرف ملکشاه در آمد ولی باید گفت اداره این کشور مشکل شد زیرا نمیتوانستند مقرری مستخدمین را بپردازند و دیدیم که شورشها ادامه داشت .

خطر بزرگی که سلاجقه راتهدید میکرد

در این گیر و دار و دراین اوضاع و احوال کشور پهناور سلاجقه بسبب نداشتن وسایل وارتباط کامل بین شهرها اداره امور کشور تحت یك سازمان منظمی نبود که اداره شود بلکه هرخان وامیرهم وزعیم وپیشوائی پس ازفتح وتصرف وحکومت که پادشاه بمحل خود مراجعت میکرد بفکر استقلال وخودستانی می افتادند باینجهت برسیدن مقرری و اختلاف نظر بشورش وغوغا بدمیخواستند . تا کاربجائی رسید که یك دعوت جدید سری که از چندین سال قبل دامنه داشت قوت گرفت وموجب تهدید خواجه خواجه نظام الملك وسایر سلاطین سلجوقی تا سلطان سنجر رسید بشرحی که اجمالا بیان میشود .

اسماعیلیه وقدرت آنها در حکومت سلجوقی

یکدسته ازمردم معتقد بودند که پس از امام موسی بن جعفر ع فرزند بزرگش اسماعیل مقام امامت داشتند امت و پیروان اورا اسماعیلیه گویند این مردم چندین نام دارند و چندین شعبه هستند وچندین جا خلافت وحکومت وسلطنت کردند که شمه از آن نقل میشود .

سبعیه ازاین جهت که پیروان اسماعیلیه تا امام هفتم بیشتر نرفتند و از آنجا منحرف شدند آنهارا سبعیه گویند که بفارسی هفت امامی نامند .

تعلیمیه ازاین جهت که چون عقل بشر برای شناسائی خدای خود کافی نیست و امامی باید باشد تا آنهارا تعلیم وتربیت بتوحید نماید تا بکمال مطلوب خود برسند واسماعیلیه معتقدند که امام مربی و معلم آنها **اسماعیل بن موسی بن جعفر ع بوده** آنها را تعلیمیه گفته اند .

باطنیه ازاین جهت که مردم معتقدند شریعت اسلام ظاهر و باطنی دارد اگر کسی بباطن شریعت پی برد وظاهررا مهمل گذارد وبراو حرجی نیست ولی اگر بباطن آنرا نشناسد معاقب خواهد شد و بجائی نمیرسد وبنابراین عقیده امامت واحادیثرا تاویل کرده اند و برای هریك از اصول و فروع ظاهر و باطنه این طایفه را **باطنیه گویند** که باین اعتبار **ملاحده** هم گفته اند .

فاطمیه چون برخی ازاین طایفه درمغرب افریقا وتونس ومصر امارت وحکومت

وخلافت وسلطنتی تشکیل دادند آنهارا **فاطمیون** میگویندکه در باره آنها نیزاشاره شده وبازهم بحث میکنیم .

قرامطه چون تیره شیعه ازاین فرقه درسال**۲۷۸** دربسیاری ازشهر های ایران و عراق وشام‌عمان بحرین‌استیلایافتند ومکه‌را گرفتند وبازار قتل‌وغارت پرداختند آنهارا **قرامطی‌هم گفته‌اند**

حقیقت امر امامت

چنانچه درکتاب **امیرالمومنین** ع وکتاب موسی‌بن جعفرع مفصل راجع بامت و خلافت بحث شده ائمه معصومین بایکی پس‌ازدیگری قبل‌ازآنکه آنها در دنیا بیایند بنام و نشانی کامل‌ومشخص ومعین ونام آنها برساق عرش الهی بقلم نور ثبت شده بودکه پیغمبر ص خاتم‌النبیین درشب معراج آنهارا دید وبامامت واحادیث متواتـر ائمه معصومین پس‌از خود یکیك با تمام خصوصیات ملقب ونام وکنیه وممیزات خاصه صورت‌وسیادت همه را بیان فرموده است واسماعیل پسربزرك امام موسی بن جعفرع باآنکه آراسته بکمال و علم وفضیلت بود قبل‌از امام هفتم درگذشت وپس‌ازآن امام‌حضرت علی‌بن موسی‌الرضا ع امام هشتم شیعیان میباشندکه درآن بحث وسخنی نیست .

سیاست اوضاع و احوال آنعصر چنین ایجاب کردکه برابر بنی‌عباس کـه میدان بکسی نمیدادندیاسلاطین ایرانی‌که اکثرنماینده خلفای بغداد بودند این طایفه ظهور بروزکردند تاآنهاهم سهمی در زعامت وسلطنت پیداکننده چون درظاهر نمیتوانستند مقاومت نمایند بصورت قتل‌سری «تـرور» دست بکشتار زدند وجمعی را بـرای این‌کار تربیت کردندکه قربانی‌آنهارا **ازقبیل‌خواجه نظام‌الملك‌وملکشاه‌وسلطان‌سنجر سلجوقی وغیره** است وبارزترین‌استاد مکتب آنها **حسن صباح است** که بشرح حال همه‌آنها خواهیم پرداخت انشالله تعالی.

اسماعیلیه درایران

چون اسماعیل درگذشت هواخواهان اوبهترین وسیله بـرای تشکیل یك جمعیتی بدست آورده‌وبدعوت‌وتبلیغ پرداختند و دعاة آنها بنام دعاة اسماعیلی مانند دعاة عباسی در اطـراف پراکنده شدند وسراً وعلناً دست بتبلیغ زدند .

درواقع‌دین تازه‌ای آوردند وچون اکثراین‌طبقه مردانی جسوروجاه طلب‌شجاع و قهرمـان بودند دست بکشتار سری بردند و لذا در دعوت آنها جمعی ازامرا و سلاطین بیمناك شده دعوت‌آنها را پذیرفتند وبآنها برحسب ظاهر صورت موافق نشان میدادند تاشاید ازتعرض‌آنها مصئون بمانند ومهمترین پیشرفتی که نصیب آنها شد تشکیل‌سلسله فاطمیان در افریقا که قرامطه درنیمه دوم قرن سوم ظهور کردند وبربسیاری ازشهرهای عراق وخاورمیانه که در دست بنی‌عباس بادست نشانده خلفای بغداد بود حمله کردند و شکی‌نیست که منظور آنها احراز مقام‌حکومت اسلامی بود واکنون وضع آنهارا بمناسب **مقام درایران** بنکاریم تاسلسله فاطمیون‌را شرح دهیم .

درایران وماوراءالنهر اسماعیلیه درامارت **امیر نصر بن احمد سامانی** در آغاز کار **دیالمه** وآل زیار ظهور نمودند ودر دستگاههای دولتی رخنه کردند چنانچه اشاره شد کم و بیش درجریان کار وامارت دخالت داشتند .

ولی چون میدان سیاست بترکان متعصب سلجوقی رسیده پیروان اسماعیل نتوانستند ازخود دولتی تشکیل دهند وترکان آنهارا هم در حوزه حکومت دخالت نمیدادند بدین جهت دعاة اسماعیلی راه باطن وسری را پیش گرفته وافراد خودرا بقتل سری تربیت میکردند وهمیشه متوجه کشتن مصادر امرمانند پادشاه ووزیر فرمانروا گردیدند .

اسماعیلیه درایران درپناه کوهها وقلعه های محکم جاگرفته وآنجا میزیستند و شاگردانی ازمردم بی سواد برای احراز این مقام تربیت میکردند که روی عقیده تفتیش بردار وازپا نایستید تعالیم دینی اسماعیلیان قوت گرفت واز ایران بافریقا رفتند .

وآنجا که زمینه مساعد ومناسب نبود پیشرفتی حاصل کردند درسال ۲۹۹ درتونس مجالسی تشکیل دادند وبرای ائمه ایشان باپیشوایان ایران اشتباه بشوند آنجا خود را بنام فاطمیه نسبت خواندند و منتسب بحضرت فاطمه دختر پیغمبرص خدا نمودند .

اسماعیلیه درایران درعهد ارسلان بسامری دربغداد یکسال بنام خود خطبه خواندند وحکومت کردند .

درعصر سلاجقه قوت گرفتند **و بدودسته** تقسیم شدند **نزاریه- مستعلویه** بدین ترتیب که در خلافت فاطمی مصر پس ازحرکت المستنصره بعدخلیفه فاطمی ۴۸۷ ۴۳۷ مابین دوپسرش **نزار ومستعلی** اختلاف ونزاد پیداشد اول نزاد جانشین پدر گردید و لی پس انتصاب خود خلیفه برسر نزاع برخواستند .

آنهاکه طرف **نزار** رفتند نزاره خوانده شدند وآنها که **طرف مستعلیة** رفتند **مستعلویه** مشهورشدند و درکشمکش و اختلاف بین این دو طایفه مستعلی کشته شدو طرفداران **اوهم نزار** پیوستندوهمه اسماعیلیه **نزازی میباشند** یکی ازکسانی که در این مکتب رشد کرد وقوت گرفت حسن بن صباح بوده که ازمردم ری میباشد ودراصل و نسب اوچیزی بدست نیامده .

حسن صباح حسن صباح منتسب بمحمد صباح حمیری میشود و خواجه نظام الملك شرح همدرس او وحکیم عمر خیام را با خودش چنین شرح میدهند .

موفق نیشابوری ازکبار علماء خراسان بوده بسیار پرمغز و متبرك پیری هفتاد و پنج ساله که درعلم وفضیلت شهرتی بسزاء داشته است ومشهور بوده هروزیری نزد اوقران وحدیث فراگیرد بدولت اقبال میرسد بنابراین پدرم با نقیبه عبدالصمد و ازطوس بنیشابور نزد این استاد فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده وتعلم مشغول گردم این استاد هم بامن نظر عنایت و عاطفهٔ مخصوص داشت **وچهارسال درخدمت او بسر بردم** دراین مدت که مشغول **بودم حکیم عمرخیام و مخذول بن صباح** دو نویسنده بودند که درمجلس درس این استاد می آمدند وباهم بجودت مهم

وقوت طبع وهوش سرشار ودرغایت کمال‌اختلاف آمیزش‌پیدا کردیم
چون ازمجلس درس استاد بیرون میرفتیم آن‌دو نفر بامن می آمدند مـذاکره درس میکردیم واعاده مطالب گذشته می‌نمودیم حکیم‌عمر بنیشابوری‌الاصل بود وپدرحسن صباح علی شخصی متزهـد مینشیدبـد مـذهب خبیث العقیده و در مملکت ری‌اقامت داشت .

ابو مسلم مروزی والـی آنولایـت بصفای سرپـرست و حسن عقیدت منصور بـود چنانچه ازعادات اهل‌سنتست بااودشمنی‌تمام داشت او همیشه نزدیك ابومسلم ازهذیانات قولی وفعلی اوسخن میگفت .

چون‌استاد موفق نیشابوری مقتدای اهل‌سنت وجماعت بودآن مدبر یعنی پدرحسن برای رفع‌تهمت رفض پسررا بنیشابور آورد وازشاگردان ملازم مجلس امام گردانید و خود بطریق زهد معتزل‌شدند زاویه‌ای اختیار کرد وگاهی سخنان الحاد وکفری از وی روایت میکردند وحتی‌یکفروزندقه‌اش منسوب ساخته و او خود را بعرب منسوب نمود میگفت من‌ازاهل میرم‌پدرم‌اهل کوفه است که ازآنجا بقم آمده وازقم بری ولیکن مردم خراسان مخصوصاً طوس این نسب‌را که میداد تکذیب میکردند .

خواجه میگوید پدرش از روستایان این ولایت بود واو بامن وخیام بدان گفته که شهرت داشت باهم مشغول بودیم .

اومیگفت اگراین طورکه میگویندهمه‌بمقامی برسیم‌یکی ازماخواهیم رسیدخوب است شروط وپیمانی‌بندیم تاهرکه بمقامی رسید ازدونفردیگرحمایت کند وهرچه‌بدست آورد مشترك تقسیم کنیم .

بنابراین پیمان وعقدی بستیم‌که باصطلاح سه‌بار دبستانی پس‌از نیل کمال انسانی هرکدام مقام ومنصبی یامالی ومنالی یافتیم باهم تسهیم بنسبت کنیم .

روزگاری گذشت‌که من ازخراسان بماوراءالنهر وغزنین وکابل رفتیم وچون بـر گشتم متکفل امورسلطنت الب‌ارسلان گردیدم .

حکیم عمرخیام نزدمن‌آمد وگفت :

آنچه لوازم عهدومراسم حفظ وفاباشد بجای‌آرمن مقدم اومحترم داشتم خواستم اورا وزارت مغرب یامشرق دهم‌گفت :

من‌لایق آنمقام نیستم وخودرا مهیای‌انجام‌کارخطیر نمیدانم میل دارد درایام صدارت تودرگوشه‌ای متنغم باشم‌وباضافه واستفاضه علمی مشغول کردم وبنشرفواید علمی ودعا به عمروجان تومشغول بودم وهرچه من خواستم اورامقامی نزد سلطان هم قبول نکرد ولذا هرسـاله برای **معاش اوهزار ودویست تومان** ازاملاك نیشابور برای اومقرر داشتم اوهم درفن هیئت وریاضیات وفنون وفلسفه وادب بمقام رفیعی رسید ،

دردوره زمامداری‌ملکشاه بمرو آمد ودرعلم وحکمت تعریفات وتالیفات بسیاریافت وسلطان باوعنایت فرمود واوبرتر ازهمه علماء وکبارحکماء عصربود ۱ .

۱ـ درباره حکیم‌عمرخیام ، عقیده‌ای‌داریم که درجلد سوم مفصل بیان خواهم کرد ومردم این‌اشتباهی که در آن هستند بیرون می آوریم انشاالله تعالی .

امان مخذول «حسن صباح» درعصر سلطان ملکشاه گمنام بود و چون من بر گشتم بنیشابور اونزد من آمد .

ونسبت باوهم آنچه شرط صدق پیمان ووفا بود ازاعزاز واجلال واکرام در بنده او ابراز نمودم .

هرروز تلطفی و محبتی وتفقدی ممتد باو میکردم یکروز گفت ای خواجه توازاهل تحقیق وارباب کمال پیش تومحقق است که دنیامتاع قلیل است نباید که ازجهت دنیانقص عهد کنی ودرزمره **الذین ینقضون عهداله درایی** .

خواجه مینویسد گفتم حاشا گفت درست است که الطاف واکرام بی نهایت میفرمائی اماقرارما نه این بود .

گفتم سمعاً وطاعتاً که جاه ومنصبی بلکه موروثی مکفی بتودهم تااورا نزدسلطان بردم وتعریف بسیار کردم واحوال گذشته عهد دبستانی رابسمع پادشاه رساندم وازمراسم اعتمادواعتقاد چندان گفتم که مزاج سلطان راغب اوشد ودرامورخطیرومهمات کشور که محتاج براستی ودرستی ودیانت بود با اومشورت میکرد وبگفتاراوصحه می نهاد وقول اورا حجت میدانست ولی ازنفس بد وخبیث اوپدیدارشد که تمام آن خدمات من وتعریف وتوصیف مرابباد فناداد وخباثت خودرا ظاهرساخت وآثار حسد و حقدو کینه اوآشکار گردید .

سبب نفاق و سعایت حسن صباح برای خواجه نظام الملك

خواجه خود گوید ازجمله مصادیق بروز حقد وحسد و کینه وبدنفسی اواین بود که درحلب سنگینی بودبسیارزیبا وظریف سلطان ملکشاه میل داشت از آن سنگ بمقداری باصفهان بیاوردوبنائی بسازد شخصی ازبازاری براین سخن واقف گردید ودونفر ازمکاریان رافرستاد که پانصدمن سنگ وخام باصفهان برسانند .

پادشاه گفت هر کس چنین کند دوبرابر کرایه دریافت دارد ویك جمال مکاری شش شتر داشت ویك جمال چهارشتر همه شترهارا بطورتساوی سنگ از حلب باصفهان بار کردند چون خبر بسلطان رسید دستورداد بمکاریان هزاردینارانعام بدهند من این مبلغ را بنسبت چهاروشش بین شترداران تقسیم کردم .

این مخذول یعنی حسن صباح درمحضر سلطان گفت این اشتباه بوده وخطا است ومال رابمستحق نداده بایدهشتصد دیناربشش شتر ودویست دینار بچهارشتر بدهد آنروزسلطان مراطلب کرد گفت واوحاضر بود باقیافه عبوس گرفته سلطان این سخن بامن گفت وازاوخواست که بیان مطلب کند گفت تمام این بارشتر سه حصه است هریك پانصد من دوعددشتر آن ده عدد باید سه در ده ضرب کنی سی میشود و $\frac{1}{4}$ در $\frac{3}{12}$ و $\frac{1}{6}$ آن هیجده میشود و پس هرحصه رادو قسم کنی وباقی فاضل است اکنون صاحب هیجده قسم راصاحب شتراست هفت قسم کن وفاضل آن باید وصاحب ۱۲ قسم که مالك چهار شتراست دوقسم آن واین هر دوفاضل باقی اکنون درحصه رخام پادشاه است .

چون هزاردینار براین تقسیم کنی هشتصدهشت قسم میشود ودویست بدوقسم چون این تعمیه والفاظ معمی ولغزبی‌جاگفت سلطان سلجوقی گفت این سخن آن طور بگوکه من بفهمم .

گفت ده شتراست وهزار وپانصد من بارشتری صدی سی من چهارشریك که کسی راششصد من ودیگری راپانصد من چهارصدرخام «سنگ» سلطانی باشد پس هرصدمن را دویست دینارمیرسد وهشتصد دینار باید بدو داد ودویست بدین اگرازروی حساب است غیر ازاین دستورهشت دولار که انعام است .

چون این تقریر کرد سلطان برای خاطرمن سخن بمطایبه برد ولی دانستم که در اوتأثیری کرده است واین گونه خباثت وبدنفسی ازاوبسیارصادرمیشد .

از آنجمله رسیدگی بحساب جمع وخرج بود که من مهلتی برای موازنه خواستم اوگفت :

بعشرمدت حساب رابیرون می‌آورم ودراین فن مردبیضا نمود باندك مدتی حساب کشور رابیلان داد .

سخن خواجه امینی‌تمام شد ولی‌حسن‌خودرا ملازم رکاب سلطان‌نمود ودرحق‌خواجه سعایت میکرد .

من درسال۴٦۹ ازری باصفهان وآنجا بآذربایجان وشام رفت ودرسال ۴۷۱ سفری بمصر کرد .

یکسال‌ونیم درآنجاماند ودرسلك جماعتی درآمد که طرفدارخلافت تزاری‌بودند وباین عقیده برگشت .

ازاواخرسال۴۷۳ بدعوت مردم ایران بمذهب اسماعیلیان تزاری پرداخت ودرششم رجب سال۴۸۳ برقلعه الموت استیلا یافت وآنجا را مرکز دعوت وتربیت سری خودقرار داد و یارانی در این منطقه و درکوهستانهای صعب الوصول شمالی وشرق ایران حدود آذربایجان تاکرمان وناحیه دیلم وقوس و قهستان فرستاده وپناهگاههای بسیاردر دست گرفت وفداکارانی تربیت کرد که مردم ازکارآنها در وحشت ودهشت می‌افتادند وهرکار خطربدست آنها انجام میشد کشتارهای سری و پیکارهای وحشتناك بدست آنها انجام می گرفت .

قتل خواجه نظام الملك دهم رمضان۴۸۵

صاحب تجارت‌السلف‌وخواندمیروسایرمورخین‌ایرانی‌مینویسند ملازمت رکاب ملکشاه برای حسن صباح موجب کدورت‌خاطر سلطان ازخواجه‌نظام‌الملك شدوزیراگاه وبیگاه سعایت‌میکرد وبرحسب حسد وحقد وکینه بداندیشی وبدگوئی مینمود .

خواجه نظام الملك هم پیروسالخورده شده‌کارهای مهم کشور ولشکری بدست پسران واعمام واقوام وبستگان او اداره میشدآنها هم بسبب نفوذ فوق‌العاده خواجه و سوابق طولانی صدارت اودردستگاه سلاجقه وشخصیت ممتاد اجتماعی اوباستبداد وخود مختاری حکومت میکردند .

ومانع ترقی وترفیع مقام وزرای دیگر وامراوفرمانروایان گردیدندلذا آنهاهم بنوبت خود نفار وکـدورت بین خواجـه وشاه را تزیید نمود وبر تنفر سلطان از خواجـه می افزودند.

تقریباً علل وعوامل چنین ایجاب کرد که خاندان نظام الملکی باآن دستگاه با عظمت درحال شکشت وسقوط سیر کنند.

بدخواهان خواجه که ازکارعقب افتاده ودرباره اوسعایت وبذل مساعی در اخراج یاسقوط اومیکردند عبارت بودند از:

تاج الملک سابق الذکر که وزیر ترکان خاتون زن ملکشاه بود ودیوان ظفر وانشای سلطانی باو بود.

دیگری مجد الملک ابوالفضل اسعدبن محمـد قمی رئیس دیـوان استفساء.

سوم سدیدالملک ابوالعالی مفضل بن عبدالرزاق رئیس دیوان عرض لشکر.

چهارم که باهمه آنها برابری داشت ترکان خاتون ملکه بود که جانشینی سلطنت رابرای پسر خردسال خود محمود میخواست وخواجه مخالف این نظریه بود بااین مخالفین همدست شد وکوشیدند تاتاج الملک شیرازی را بجای نظام الملک بصدارت برگزینند تاپسرش بسلطنت برسد.

اماملک شاه باوجود نیل قلبی بکوتاه کردن دست خواجه از صدارت وطرد وترک گفتن کسان او ازدستگاه دولت بیم اغتشاش وبلوارا داشت باضافه که طرفداران خواجه هم ازلشکریان وامرابسیار بودند ومتقلب ومتعصب دربقاء خواجه بودند.

آنهابقدری جسور وطرفدار بودند که شاهد این جریان بود وافکار واخبارتعبیر وضع رامیشنیدند منتظربودند اقدامی شود وآنهاشورش برپا کنند.

ملکشاه هم علاوه بربیمی که ازطغیان داشت پی بهانـه میگشت کـه دست اونیری برای ترمیم کابینه وتغییرصدراعظم پیدا کند.

دراین اثنادرمرو شحنه آنجاکه ازبستگان سلطان بودبا شمش الملک پسرخواجه اختلاف نظرپیدا کرده برسرنزاع برخواستند ملکشاه در اثر شکایات وارده مجدالملک وتاج الملک راخواست ونزد خواجه فرستاد وپیغام داد که اگر درملک شریک من هستی آن حکمی داردواگرتابع من میباشی چراحد خود نگاه نمیداری وفرزندان واتبـاع خودرا تادیب نمیکنی که سرجهان مسلط شده‌اند واحترام بندگان مـا را نگاه نمیدارند اگرخواهی بگویم دوات وقلم ازپیش توبگیرند وتوراعزل کنم.

خواجه ازاین پیغام رنجید وگفت:

به‌ملکشاه‌بگوئید تونمیدانی من ملک توشریک توام وتوبایننمقام بتدبیروکاردانی من رسیده‌ای.

یاد داری که چون شنیدی آلب ارسلان کشته شد چگونه امـرای لشگر

را کردم وازجیحون بگذشتم و برای توشهرهاگرفتم واقطار ممالك شرق وغرب‌را برای تومسخر نمودم دولت آن تاج بر این قلم ودوات بسته است وبدان که هرگاه این دولت را برداری آن تاج را بردارند .

ملکشاه بیش ازپیش‌ازاین باشیخ خواجه که بسیار تند وزننده بود رنجیده خاصه که پیغام‌آورنده وگیرنده ازبدخواهان خواجه وازکسانی بودندکه نامزداین‌مقام‌بودند وحتماً با سعایت‌آب وتابی هم باین‌سخن داده بسمع ملکشاه رسانیدندولی بازسلطان‌از اقدام بعزل خواجه بیمناك بود واقدام‌نکرد شاید منتظرفرصتی‌بیشتربوده است .

این وقایع برقراربود که ملکشاه ازاصفهان بعراق حرکت کردوخواجه هم‌دررکاب اوبود .

چون‌بصحنه کرمانشاه رسیدند جوانی درلباس صوفیان برای تقدیم عرض‌حالی‌نزد خواجه آمدکه پاکت خود را بدهد باکارتی اورا ضربه‌کاری زد ودردهم رمضان سال ۴۸۵ بود که خواجه از آن زخم درگذشت **و گفته شد که ضارب و قاتل از فدائیان اسماعیلیه است** که باقوای تاج‌الملك مبادرت بقتل خواجه نموده است .

قتل نظام‌الملك باین‌ترتیب یك کینه‌ای دردل طرفداران‌وغلامان خواجه ایجاد کرد ودر مقام بودندکه درمراجعت انتقام اورا ازتاج‌الملك بگیرند و او را باملکشاه قصاص کنند این فکر درخلجان وقوت بودتاهنگام فرصت .

شخصیت وعظیمت خواجه‌نظام‌الملك

نظام‌الملك اصلا ازدهقان زادگان ولایت بیهق (سبزوار) که تولدش درسال ۴۱۰ وقتلش درسال ۴۸۵ عمرش‌درست۷۵سال بود .

که درطوس تربیت یافته وپس از تحصیل ادب وحدیث و فقه در خدمت عامل بلخ داخل شدواو خواجه را بآلب‌ارسلان معرفی کرد وخواجه دردستگاه این امیرزاده که ازجانب طغرل بجای پدرخود جغری بیك درخراسان اقامت داشت سمت وزارت یافت وپس‌ازقتل عبدالملك کندری در ۱۳ ذیل‌حجه ۴۵۵ بوزارت دولت سلجوقی انتخاب شد وتا۲۹سال و۷ماه کبری درعهدآلب‌ارسلان وملکشاه خواجه **بزرگ و سیدالوزراء بود** وکلیه حل‌وعقد امور دولت پهناور ووسیع سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه بکفایت وسیاست او انجام میشد .

خواجه نظام‌الملك مشهورترین وزرای ایران دراسلام است اومردی‌کاردان و نیکو سیرت ومدبر و دیندار وباگذشت وخیربرکت بود وآثارخیریه بسیاری از او بیادگار مانده است که ازآنجمله مساجد ومدارس بسیاریست که در اطراف کشورپهناور سلاجقه ساخت مانند طوس ـ هرات نیشابوروبزرگترین مشهورترین آنها نظامیه بغداد است که قرنها دانشگاه اسلامی بود وبزرگانی ازعلماء شیهراسلام ازآن مدرسه بیرون آمده‌اند ابنیه مفصل اصفهان که پایتخت ملکشاه بود وعالی قاپو ومدرسه نظامیه محله دارالبیطخ ازآنجمله است وبعلاوه خوداومنشی ونویسنده بلیغ وتوانائی بود کتاب **سیاست نامه خواجه نظام‌الملك** ازآثار ـ نفیس قرن پنجم است که بیادگار مانده ومورد توجه

نویسندگان وشعراوفضلاء گردید .

شهرت خواجه نظام الملك براثر اشعار وقصاید شعراء وتألیفات وآثارعلمای عصر درمدارس نظامیه بود که بنام او واثاروماثراوکتابها نوشته‌اند.

حسن صباح پس ازخواجه نظام الملك

حسن صباح باجریان کار استخراج صورت دیوان محاسبات و از طرف دیگر سعایت و بدگوئی از خواجه که منجر بقتل خواجه شد مدتها درمجلس سلطان ملکشاه بود ولی آن مقام خواجه را نیافت و کارش رونقی نگرفت وگاهی هم سلطان را میرنجاند که چند بار ملکشاه خواست اورا گوشمالی دهدولی چون مربی‌دولت‌اوبودخود داری کرد .

حسن صباح پس از کشته شدن خواجه ازنزد ملکشاه گریخت و در اصفهان بخانه **ابوالفضل رئیسی** پنهان شد زیرا پیروان خواجه درمقام انتقام از اوبودند و او قبل‌از گرفتاری دربین راه مسافرت ازکرمانشاه فرار کرد وباصفهان رفته پنهان‌شد .

رئیس که ازشخصیتهای موجه آنعصر بود اورا پناه داد ومایل‌بصحبت اوشدولی چون دربعضی‌از **کلماتش که برزبان راندمیگفت اگردو یارموافق میداشتم مملکت‌این ترك روستائی رابرهم میزدم** ابوالفضل رئیس که‌ازعظماء وعقلاء زمان بود گفت‌این مردديوانه ومخبط‌شده مرض‌مالیخولیا پیدا کرده وگرنه‌چنین کسی باده نفرهم نمیتوان سلطنت پهناور ملکشاه سلجوقی را از انطاکیه تاکاشغر را بر هم زد وبدون آنکه باو اظهاری کند دروقت غذا داروئی مقوی ومعجون‌وشیرینی که برای تقویت دماغ مفیدبوده ساخته برای حسن آورد که بخورد .

حسن صباح که درکمال فطانت وزیرکی‌بود دریافت‌عزم رحلت وجدائی‌ومسافرت کرد ورئیس هرچنداورا توصیه کرد مفید نیافت واوبرای رفتن بمصر ازاصفهان کوچ کرد ومدتی درمصربود بافاطمیان آنجاسروسری داشت وتعبیه افکار می‌نمودتابرکشت وبرقلعه الموت استیلایافت .

رئیس ابوالفضل ازاصفهان‌بقصد ملاقات‌حسن‌صباح بقلعه الموت‌رفت ودرسلك‌اصحاب اوقرارگرفت حسن با اوگفت یاد داری که میگفتی دماغ من مخبط شده اکنون دماغ تومخبط شده یادماغ من وغذای مزغفر درخور مزاج تست یالایق دماغ‌من‌دیدی که‌چون دویارمساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا کردم .

مرگ ملکشاه سلجوقی ۴۸۵

چون خواجه نظام الملك درکرمانشاه کشته شد وجنازه او را باصفهان بردند که‌هم‌اکنون درهمان مدرسه نظامیه محله دار البطیخ مزار عمومی‌است دفن شد ملکشاه ازکرمانشاه‌بغداد رفت ودر ۲۴ رمضان بآنجارسید وتاج‌الملك را بجای خواجه سمت صدارت داد واوهم بنا برمیل ملکه وزیرشد کمی بعد یعنی درنیمه شوال همانسال ملکشاه را بوضعی مخفی که معلوم نشد مسموم کردند وگویابقرینه گفتارحسن صباح‌این کار بدست پیروان اوانجام شدیااطرفیان خواجه اورا مسموم نمودند زیراآنهاسلطان را

درقتل خواجه سهیم میدانستند .

بامرك ملکشاه مردم چندان تأثری نیافتند زیرا گرداننده چرخ سیاست کشور بزرك سلجوقی را ازخواجه میدانستند وپس از مرك خواجه مرك ملکشاه اهمیتی بخود نگرفت .

شمه‌ای ازکارهای ملکشاه سلجوقی واهمیت اصفهان

بدون‌تردید ملکشاه بزرگترین پادشاه‌این‌طایفه است ودولت سلجوقی درعهداو بمنتهای وسعت رسید زیرا **ازحد چین تا مدیترانه وازشمال بحیره خوارزم دشت قیچاق تا ماورای یمن بنام او خطبه میخواندند و امپراطور شرقی وامرای عیسوی گرجستان وابخازباوخراج وجزیه میدادند .**

اصفهان که شهرباعظمتی است وتاکنون یازده بارپایتخت سلاطین ایران بوده پایتخت ومرکز قدرت این پادشاه بود ودرعهد خواجه نظام‌الملك از مهم‌ترین بلاد دنیا محسوب میگردید ویکی ازآبادترین شهرهای خاورمیانه بود زیرا خواجه وملکشاه‌بآن شهر هاوکشورهای زیبا وبزرك وجالب توجه هیچ‌کجارا جامع محاسن ونیکوئی ولایق و مستعد وترقی وحساستر ازنقطه جغرافیائی اصفهان ندیدند ولذا نهایت‌علاقه را بآبادی وعمران این شهر معطوف داشته .

شاه ووزیر وعمال دولت سلجوقی امرا واعیان واشراف ابنیه بزرگی ساختند که هنوزآثارآن پس‌ازنهصد سال باقی است وناگفته نگذاریم باآنکه پس‌ازاوهم این‌شهربا عظمت چندبارمرکز سلطنت وپایتخت کشور ایران گردید وآنهمه ابنیه وآثار راخراب کردندبازهم اهمیت واعظمت شهرنمودار است واگرآب لوله از رودخانه زاینده رود در شهرکشیده شود وزیرنقمتها مانند سابق«اگو»برای مستراح هابسازند میتوان‌باکمال جرئت گفت ازبهترین و زیباترین شهرهای جهان خواهد بود زیرا در هیچ کجای دنیا شهری باین لطافت هوا و ملایمت و تعدیل فصول و فراوانی میوه و عطر و طعم آن وجودندارد .

باری اصفهان پایتخت ملکشاه دارای عظمتی گردید ورونق عمده سلطنت سلجوقی بدست باکفایت خواجه وفرزندلایق وکاردان اواداره میشد سی‌سال وزارت و حکومت از اصفهان باطراف عالم مسافرت مینمود وزیردست خواجه مردمی تربیت یافتند که هریك از آنهاوزیری‌لایق وکاردان وکافی ازآب درآمدند .

که باید کمال **الدوله ابوالرضا فضل‌الله بن محمد زوزنی** را که در سال ۴۷۰ ریاست‌دیوان انشا واشراف راداشته وپسرهنرمندش سیدالرؤساء ابوالمحاسن‌محمد معین‌الملك راکه دراین شغل نیابت داشته ودرسال ۴۷۶ ازشاگردان او دانست .

ملکشاه چندین وزیرداشت که زیرنظر خواجه انجام وظیفه میکردند شرف‌الملك **ابوسعد محمد بن معصودخوارزمی** رئیس دیوان‌استیفناابوالفضل محمدمجدالملك قمی که بعدها شرف‌الملك نامیده شد .

تاج‌الملك که‌پس‌از خواجه‌بمقام صدارت رسیدبعدازپرورش یافته‌گان خواجه‌بودند

از کارهای مهم مشهور علمی ملکشاه سلجوقی اقدام باصلاح تقویم وساختن زیجی در اصفهان درسال ۴۶۷ بود که حکیم وشاعر عالیقدر ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری در آن شرکت داشت واین همان تقویم جلالی است که قبل ازاوهم ابوعلی سینا دراین شهر رصدی بنا کرد که عمرش کفاف نداد باتمام برساند.

حسن صباح پس از ملکشاه

حسن صباح در قلعه الموت بپرورش شاگردانی پرداخت و گویند پس ازمرگ ملکشاه برئیس خطاب کردو گفت دیدی کار کشور سلجوقی را بدونفر من اصلاح کردم.

برخی پناه حسن صباح را بخانه ابوالفضل رئیس پس ازمراجعت ازمصر نوشته اند ویکی ازمتابعان حسن صورتی تنظیم کرد که نام پدر اورا نوشته بود برین شرح **حسن بن علی بن جعفر محمد الصباح الحمیری** حسن ازاینگونه کارها چندان روی خوش نشان نمیداد دستور داد آن ورق را شستند گفت من یك **بنده خاص امام باشم محبوبتر است که فرزندنا خلف او باشم.**

حسن میگفت من از کودکی وایام هفت سالگی همت بـر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصود کردم ومانند پدران خویش در سلك شیعه اثنی عشری بودم بحسب اتفاق برخورد کردم بیکی ازرفیقان که اورا **امیرضراب** میگفتند اساس محبت میان من واو در این ملاقات پایدار شد وعقیده من بود که **اسماعیلیه** درروش پرورش موافقند بافلاسفه و گمان می بردم که حاکم مصر مردی متفلسف است ولذا هروقت امیرضراب در این مذهب سخنی میگفت من مناقشه میکردم ودر مسائل اعتقادیه میان من واومباحثات زیاد میشد ومناظرات بسیار رخ میداد وامیرضراب هرقدر درقدح مذهب من کلمات تند میگفت من آن رامسلم نمیدانستم اما دردلم جای گیر میشد دراثناء این اوقات مفارقت بود بمرض صعبی مبتلا گشتم در آن مرض باخود اندیشیدم که مذهب اسماعیلیه حق است ومن ازغایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر اجل دررسد بحق نارسیده هلاك شده باشم.

عاقبت در آن تاریخ بمذهب اسماعیلیه گرویده وازرنج بلاشفا یافتم وباشخصی دیگر که دراین مذهب بود بنام ابونجم سراج معاشر ومختلط شدم وازروش وحقیقت کار اسماعلیان پرسیدم.

ابونجم مذهب انجماعت را بطریق تبیین وتفصیل تقریر کرد من برغوامض آن اطلاع یافتم بعدازآن بایکی از داعیان ملت مذکور **که نامش مؤمن ومجاز ازشیخ عبدالملك ابن عطاش داعی ملك** عراق بود ملاقات کردم التماس نمودم در قبول دعوت بـاوی بیعت کنم اوگفت چون رتبه تو فوق رتبه من است بدین صورت درست نیست بهتراست بـا خود شیخ عبدالملك بیعت کنی من بالتماس والحاح پرداخته بااو بیعت کردم ودر آن ایام که شیخ عبدالملك بری رسید نزداو رفتم واطوار من درنظرش پسندیده آمد مـرا داعی آن منطقه نمود ودعوت اسماعیلیه را بعهده من گذاشت وپس از آن امر کرد باید بمصر بروی تابسعادت خدمت مستنصر برسی ودر آن روزگار المستنصر درمصر سلطنت داشت.

شیخ عبدالملك ازری باصفهان رفت ومن بجانب مصر رفتم وآنجا بدعوت پرداختم

صاحب روضة الصفا مینویسد چون حسن بمصر رسید ازاواستقبال شایانی کردند ومنزلی مخصوص باو دادند درخدمتش بزرگان آنسامان کمر بستند .

حسن یکسال ونیم درمصر بوده وروابط حسنه‌ای بین او ومستنصر پیداشد مردم گمان میکردند صدارت یاوزارت رابحسن صباح خواهدداد دراین اثنا بین امیرالجیوش که رئیس اسماعیلیه مصر بود باحسن صباح اختلافات شدیدی رخ داد که حسن بنا بر اصل مذهب خود که امیرمستعلی وحسن نزاری بودخواستند حسن رابقلعه دمیاط تبعید کنند که برج آنقلعه محکم خراب شد ومردم مصر بر اثر حقیقت عقیدت حسن دانستند و بالاخره حسن را ازمصر بطرف مغرب ازراه دریابیرون کردند .

کشتی در دریا بطوفان امواج مهلکی برخورد همه غوغا و هیاهو کردند جز حسن صباح که بارامی در گوشهٔ نشسته بود باو گفتند چرا توآرامی گفت مولا بمن خبر داده که آسیبی باین کشتی نخواهد رسید برحسب اتفاق لحظهٔ بعد کشتی آرام شد وطوفان تسکین یافت امواج فرونشست ومردم کشتی بحسن صباح عقیده پیدا کردند ،

چندساعت بعد بادتندی وزیدو کشتی رابشهری نزدیک که ازانصار آنجا بودند بردقاضی آنشهر که ازآنها پذیرائی شایانی کردند وبا او بکشتی نشستند اتفاقاً بساحل شام فرود آمدندوحسن ازکشتی بیرون آمدبحلب رفت وپس ازمدتی توقف درشام بطرف بغداد رفت وازآنجا بخوزستان وباصفهان برگشت چهارماه در اصفهان ماند و باز بخوزستان برگشت وآنجارحل اقامت انداخت .

سه ماه آنجا بود بعدبدامغان رفت وسه سال آنجا بسر برد وبسیاری رادعوت کرد . وازآنجابقلعه الموت رفته آنجارا مرکزتربیت گرویدگان قرارداد وبعد بجرجان ودیلمان رفت وازآنجا بساری ومازندران ازآنجا بقزوین وقلعه الموت برگشت .

حسن صباح وقلعه الموت

ازاین تاریخ حسن صباح را **اسماعیلیه بنام سیدنا** میخواندند ومردم آنجارا دعوت بمتابعت حاکم مصر میکرد اکثرمردم باو بیعت نمودند .

دراین اثنا که خواجه وملکشاه هردو درمقام دستگیری حسن صباح بودند شخصی بنام مهدی ازعلویان گفت من ازشماهستم ولی باطناً علیه آنها قیام کرده بود وزمام اختیار قلعه وحصاررا دردست گرفت ومردم رابیرون کرد و گفت این قلعه دربست مخصوص سلطان است وبعد همه پیروان را راه داد ودیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند مهدی جزءابلهان معرفی شد وشبی مهدی را بقلعه بالا بردند و دیگر اثری ازاوپیدانشد واین واقعه در سال ۴۸۳ رخداد .

وجه تسمیه قلعه الموت

دراینکه چرا آن قلعه را الموت گفته‌اند مینویسند درقدیم آنقلعه بلند و بزرك ومحکم بود عقاب درآن آشیانه ساخته بود واورا الهاموت میگفتند وآن بمعنی آشیانه عقاب است بلغت محلی وعدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعودحسن بن صباح است برآن حصار وچون کارحسن ظاهراً براساس زهدوتقوی بودبامهدی علوی که قلعه ملک او بود گفت مقداری زمین که پوست گاوی که برآن محیط تواند شد ازاین قلعه بسه هزاردینار بمن بفروش .

مهدی این معامله رانمود حسن پوست گاویرا بسان الف باریك باریك بریده بر اطراف قلعه کشید .

قیمت آنراحواله حاکم کرد که اورا رئیس مظفر میگفتند اوفروخت ودرخفیه دعوت اوراهم پذیرفت وحسن صباح نوشت رئیس مظفر .

«رئیس مظفر حفظ الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و اله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل».

حسن صباح بدین ترتیب برقلعه الموت مستولی شد وآنجاملك او ومرکز تبلیغات ودعوت اوشد .

دستورداد نهری ازدوردست حفر کردند بپای قلعه آوردند واطراف آنجا رااشجار بسیارغرس کردند .

مردم را بزراعت وفلاحت دستور داد و هوای آنجا که قبلا عفونتی داشت بسیار لطیف شد .

سپس اراضی اطراف آنجاراهرچه بود بزر وزور ودعوت همه رامسخرخود کرد ورود بارالموت رانیز تصرف نمود .

شکایت ساکنین و حملات اطرافیان بقلعه الموت

دعاة اسماعیلیه دراطراف رودبار الموت مردم رابتلبیس وفریب بتهدید ووعید تابع و منقاد نمودند .

آنچه داشتند چندین برابر جلوه میدادند طنطنه و کوس دولت ودعوت خودرا بمسامع دور ونزدیك رسانیدند.

یکی ازامراء ملك شاهی که درنواحی الموت بود املاك بسیارداشت که عمال ودعاة اسماعیلیه آنرا تصرف کردند وآن امیرهم سپاهی گران بپای قلعه فرستاد وهر که را از تبعه اومیدید دستگیر نموده میکشتند واموال آنهارا بغارت بردند .

پیروان اسماعیلیه ازاین جهت که موردتهاجم و حمله امیری قرار گرفته محصور و بعجز واضطرار افتادند .

لذا قلعه راپچند مرد جسور و جنگی سپرده خود رفتندحسن صباح که واقف شد گفت - :

ازامام یعنی مستنصرخبر رسید که بایدساکنین قلعه راحفظ کنند وخالی نگذارند که بزودی کارشان بالاخواهد گرفت وفتوحاتی نصیب آنها خواهد شد .

این زد وخورد درایام ملکشاه رخداد وهفتادنفر پیرواسماعیلیه درقلعه الموت بودند.

درسال ۴۸۵ بود که ابوعلی قزوینی بااتباع خود بحسن صباح بیوستند و باشجاعتی بی حساب برلشکرملکشاه تاختند آنهارا منهزم نمودند .

غنیمت بسیار بدست اسماعیلیه افتاد چون فراریان باردوی سلطان رسیدند تعجب کرد .

فرمانداد تا **قزل ساروق** که ازخواص اوبود بالشکر خراسان بلقع وقمع حسین قاینی که از ملاحده خراسان و در قهستان بودبپردازد وبعد متوجه کارحسن صباح در

الموت گردد ولی دراین اثناملکشاه درگذشت .

حسن‌صباح پس‌از این‌پادشاه ودرگذشت وزیر دست تعرض از آستین تهور بیرون آورد بکشتن و بستن و غارت و غنیمت پرداختند درسر وعلن مخالفین را از میان بر میداشتند .

اسماعیلیه بپازرسان وسازمان دولتی‌معاصر ووزراء حمله میکردند و درسرو خفا و ناگهانی باحملاتی هریك‌را ازپای در میآوردند ،

درعصر برکیارق وسلطان محمد برسرتقسیم کشور وحکومت نزاع شدرئیس‌مظفر حاکم دامغان بود وقلعه‌کوتوال راگرفت وذخایری بدست‌آورد وهمه‌را تقدیم‌حسن‌صباح نمود دراین‌کوه بزرك که دره آن‌سیصد مترعمق‌داشت اسماعیلیه مسکن گرفتند و مامن پناهگاه محکمی بود .

اما آب نداشت ازحسن‌اتفاق زلزلهٔ رخ داد چشمه‌آبی ظاهر گشت وکارآنها بالا گرفت ومخالفین‌رامیگرفتند درآن‌قلعه می‌بردند ومیکشتند بیست سال تمام درآن‌قلعه استیلا داشتند . وهیچ کس قدرت بردفاع آنها نداشت وتا حسن آنهارا نمیخواست کسی بیرون‌نمی‌آمد .

گویندچون سلطان‌سنجربخراسان‌رفت رئیس‌مظفر بخدمت اورفت ومشمول‌عواطف اوگردید ودرمراجعت ازسفرعراق رئیس مظفر بامرحسن‌صباح از سلطان سنجرمهمانی وپذیرائی شایانی‌نمود . رئیس‌مظفر تاسال۴۹۸ بر آن قلعه‌بود وصدویکسال‌وپنجماه‌عمر کرد و کمکی‌بسزا بحسن‌صباح واسماعیلیه‌روی عقیدت خود نمود .

محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکریان مخالف

کاراسماعیلیه بالاگرفت خطر متوجه مقامات غیر مسئول شد برکیارق هم درگذشت ومحمد بن ملکشاه فرمان داد احمد بن نظام‌الملك باللشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بجنگ اسماعیلیه کمربستند پسر نظام‌الملك اول قلعه الموت راگرفت وزراعت باطنیه‌را تلف نمود تااهل قلعه ازعسرت بجان رسیده اهل وعیال خود را بقلاع یکوکوچ دادند سال ۵۱۱ بود که انوشتکین برودبارآمد تاقلعه راتصرف کند آنجامنجیق هانصب کردند یکسال‌بین فریقین جنگ وجدال بود تا در ذی حجه همانسال نزدیك فتح قلعه بود که خبر رسید محمدبن ملکشاه در گذشت لشکریان‌رو بمراجعت نهادند اسماعیلیه از قلاع بیرون ریختند و آنها را تعقیب نموده آنچه داشتند غارت کردند .

چون نوبت بسنجر سلجوقی رسید همت براستقبال اسماعیلیه گماشت و مکرر بر سر آنها لشکر کشید ومناسبت وپیکار بین سنت وجماعت ودرباب‌بدعت‌وصلات ادامه‌یافت تاآنکه حسن صباح خدعه‌ای کرد تایکی ازملازمین دربارسنجر را فریفت تا شبی که سلطان سنجر بخواب بودکاردی بربالای سراو فرو برد وقتی سلطان بیدارشد دیدبیمناك گردید ولی نفهمیدازکجا بود پس ازچند روز حسن صباح برای‌اوپیغام کرد آنکس که‌بر بالای سرتودردل‌شب‌کاردی فرونشانید میتوانست برسینه توفروبرد .

سلطان سنجرازشنیدن این پیغام لرزه بربدنش افتاد و باحسن صباح از در صلح وارد گردید وسه شرط کرد اول آنکه دیگر قلعه نسازندودوم آنکه سلطان ازمالیات قومش هرسال‌مبلغی بحسن بدهد سوم آنکه دیگر دعوت نکنند بااین‌شرایط ملاحده ازمالیات قومش قوتی گرفتند.

این پیمان برای صلح وعدم تعرض سلاطین بود وکاملا بنفع‌اسماعیلیه تمام شد تا آنکه **حسین قاین داعی قهستان بردست حسین دماوندی** پسرحسن صباح کشته شد حسن صباح نگران شد ودستورداد حسین را کشتند ویك‌پسردیگر او را هم که متهم بشرب خمربود اورا هم کشتند .

حسن صباح ۳۵سال در قلعه‌الموت براریکه سلطنت معنوی تکیه داشت و بیش از دونوبت ازمنزل ومسکن خود بربالای بام بیرون نرفت ودرتمام این مدت ازقلعه بیرون نیامد وپیوسته بتدبیرامور وتلفیق اعتقاد مردم میپرداخت .

دراین مدت جمع‌بسیاری ازسلاطین اسلام که بااسماعیلیه درمقام نزاع و مناقشه برامدند بزخم‌فدائیان اسماعیلی کشته شدند وتاحسن صباح درماه ربیع‌الاول سال۵۱۷ مریض شد وکیابزرك راکه درقلعه‌لامستر بود احضار کرد وبجای خود نصب نمود و در ۲۶ همانماه درگذشت .

کیابزرك امید جانشین حسن صباح

چون حسن صباح درگذشت «**بزرك امید**» بجای او نشست وباتفاق امیرقشون حسن قصرانی بتنسیق امور و تنظیم مهام مسئول کشورپرداخت ومدت ۲۴سال باجماعت **رفیقان** بهمان طریقه سیرمیکردند .

در این مدت قلاع محکم ومتین ساختند ولشکر باطراف‌واکناف‌فرستادندواطراف قلاع را هر کسی بود در حیطه تصرف آوردند از آنجمله در سال۵۲۰ عمارت‌قلعه میمون دژ راگرفت وعبدالملك نامی بحکومت آنجافرستاد .

درشعبان همین سال برادرزاده اتابك شیرگیر لشکر کشید و بجانب رودبار رفت وکیابزرك امید یك طایفهٔ برای جنك اوفرستاد و آنهامنهزم‌شدند واموال واغنام‌فراوانی بدست اسماعیلیه افتاد .

سال ۵۲۱ میان سلطان محمود سلجوقی وکیابزرك نزاع و پیکاری رخ داد و باز قاصدی بقلعه الموت که مرکز صدور فرامین‌بود فرستاد تاکسی رابفرستد اصفهان آنجا مصالحه نامهٔ بنویسد .

«کیابزرك‌امید» خواجه ناصمی راباصفهان فرستاد پس ازقرار مصالحه نامه مردم دربازار او را بارفیقش کشتند .

سلطان‌کسی را بالموت فرستاد عذرخواهی کرد ولی کیابزرك‌امید جواب‌دادا گر راست میگوئی قاتلین اورا قصاص‌کن وگرنه منتظرسیاست‌باش ؟؟

تادر اول سال۵۲۳ رفیقان فرمان دادند بطرف قزوین رفته چهارصد مردرا کشته وسی هزارگوسفند و۲۰۰ اسب واستر و۲۰۰ گاوغنیمت گرفتند وجنگی درگرفت یکی

ازاشراف قزوین کشته شد وبقیه منهزم گردیدند .

تا درسال ۵۲۶ سی هزارلشکر ازعراق بلشکرلامستر حمله کردند ودراثناحملات محمد سلجوقی وفات کرد باز رفیقان بقزوین تاختند ۲۵۰ اسب وچهارهزار گوسفند و بیست قاطر بدست آوردند وصدتر کمان بیست قزوینی اسیر گرفتند .

این دفعه لشکریان الموت بقصد گیلان درسال ۵۲۶ برای دفع ابوهاشم علوی که دعوی امامت میکرد حرکت کردنداو گفته بودمذهب اسماعیلیه مبنی بر کفروالحادوزندقه است درپیکار وجنگی بین این دوپیشوای مذهبی رخ داد رفیقان تعاقب نموده ابوهاشم راگرفتند وسوزانیدند وکار آنهاباز قوت گرفت .

پس ازآن جنك بین کیابزرك وخوارزمشاه پیکاری رخ داد وباز بنفع او تمام شد ودر گذشت .

محمد بن کیابزرك امید

کیابزرك امید پس از۲٤ سال سه‌روز قبل از رحلت پسرخود محمد راولیعهد نمود وازدنیارفت محمد درحکومت استقلال یافت ولی‌ازاحیـاء سنن یابـدع پدرتسامح میکرد ودرعصر فدائیان اسماعیله خلیفه عباسی «الرشید» راکشتند ودرالموت بافتخار این قتل جشن گرفتند وهفت شبانه روزنقاره فتح میکوبیده محمد قریب۲۵سال‌حکومت کرد وزمان‌او کشت وکشتاربسیاری رخ داد.

علی ذکرة‌السلام

محمد کیابزرك امید پسری داشت بنام حسن که اوولیعهد و جانشین پدربود چون بحد رشد وبلوغ رسید او را علی‌ذکرة السلام لقب دادند.

این پسرچون بالغ ورشید وعاقل شد هوس‌تحصیل علم نمود ودربحث اقاویل دین ومذهب اسماعیلیه تعلیم عمیقی یافت وبمسائل عقلی شروع کرد وراهی خاص‌پیش گرفت واحساسات وادراکات خودرا درقالب‌الفاظ وتعبیرات عجیب وغریبی برد پدرش آدم‌عامی وبی‌سواد خالی ازدانش وفضیلت بود .

خواص واصحاب پدرش که این جوان را اهل‌بحث وفحص وجدل ومکالمه ومجادله میدیدند .

اوراعالمی دانشمند وهوشیارشناختند وگمان کردند امام موعودی که حسن‌صباح بآنها وعده داده همین است .

لذا اطراف اوراگرفته جمعیت‌رفیقان درپیرامون‌حسن‌بن‌محمد روزافزون وعقیده آنها شدت وتحکیم می‌یافت .

همه‌درمتابعت‌ومطاوعت‌او گزاشتند کم کم‌ازبس کارمریدمرادی بالاگرفت‌امر برحسن هم مشتبه شد وگمان کرد او امام زمان است .

این جریان زمان پدرش رخ داد کیامحمد دید مردم اطراف پسرراگرفته وسخت باومعتقد شده‌اند .

اونمیخواست این اعتقاد قوت بگیرد ولذافرمان دادکه همه مریدها و رفقا جمع

شدند وپسرش هم حاضرشد ورسماً گفت :

ای رفقاحسن پسرمن است ومن امام نیستم بلکه داعی ازدعات آنحضرتم وهر که خلاف این عقیده راداشت کافر وبی‌دین است وازپیروان پسرش دویست وپنجاه کس راکشت ودویست وپنجاه نفرراهم ازقلعه بیرون کرد .

حسن علی ذکرةالسلام ازاین بیعت پدرخائف گردید وازتأدیب پدرهراسان شد وشروع کرد زبان بلعن وطعن معتقدین وپیروان خود کشود درحقیقت گفته خود را پس گرفت و آن چه آموخته بود ابطال نمود ودر صحت گفتار پدر مبالغه و تأکید و توصیه کرد .

محمد پدراو برای اثبات گفتارخود وتکذیب پسر مسائلی نوشته ومنتشر کرد دعوی فرزند راتکذیب نمود هرچند حسن الحاح والتماس نمود بجائی نرسید.

ظهور ملاحده

این اختلاف بین محمد وحسن سبب فاصله گرفتن این دو از هم شد ضمناً حسن بخوردن شراب هم اشتغال ورزید وپیروان شرب خمررا ازعلایم ظهورامام میدانستند واین شرابخوارگی که سبب زایل شدن عقل و جنون خمری اوگردید تا آنکه محمد مرد وحکومت بحسن رسید واوبر **معارج سلطنت ترقی نمود ولی بمقتضای حال درتخریب وتهاون شریعت اسلام کوشید .**

هیچکس را بمناسبت شرابخواری خود برارتکات محرمات عقاب و سرزنش نمی کرد .

آثاروماثرجنون خمری دین امام سبب ظهور وبروز الحاد وکفر زندقه شد تاکار بجائی رسید که درسال ۵۵۹ بموجب فرمانی رفیقان راجمع کرد وفرمان داد درمصلی منبری روی بقبله نصب کردند وچهار رایت و پرچم بزرك برنگ سرخ - سفید - زرد - سبز برچهار طرف نیزنصب کردند .

وحکم کردتاهفدهم شعبان سال مذکورهمه بمصلی شتافتند وآن مصلی یك میدانی وسیع وعریض درپای قلعه الموت بودکه رفیقان معتقد وپیروان اسماعیلیه همه جمع شدند آن گاه علی ذکرةالسلام بالای منبررفت وبرمزوایماشنوندگان رابضلالت وگمراهی افکند وگفت :

از طرف امام زمان نزد من قاصدی بخفیه وپنهانی می آید و نامه می آورد ومرا درتمهید وتوکید قواعد ومذهب اسماعیلیه امرنمود وابواب رحمت ورأفت برمتابعان ومطوعان خویش گشوده است .

گفت امام شما را بندگان برگزیده شناخته وازتکالیف شرعی معاف داشته .

حسن گفت :

شمامردم ازهمه گونه عمل واطاعت معاف هستید خاطرهمه آنهـا رابایك عبارات فصیح وبلیغ وشیوائی راحت کرد وگفت :

شما از اینجا بقیامت میرسید واغوای آنها یك خطبه کوتاهی بعربی خواند که معلوم نشد چه میگوید و گفت :

این سخنان امام است ویکنفررا که ازپرورش یافته گان خودپای منبر گماشته بود صدا کرد تاآن خطبه رابرای مردم ترجمه کند .

مضمون ترجمه خطبه این بود که **حسن علی ذکرة السلام** پسرمحمد بزرك امید خلیفه وداعی وحجت ماست باید شیعه مادرامور دینی ودنیوی مطیع اوباشند وبرحکم و قول او سراطاعت خم کنندوازفرمان اوتجاوز ننمایند اگر کسی انکار او کرد مارا انکار نموده است گفت :

مولا برآنها رحمت فرمود (خلق رابخدای عزوجل رسانیده بدون عبادت و رنج طاعت .

حسن ازاین نوع خرافات وهذیانات بسیار گفت واز منبر فرود آمد ودرمصلی دو رکعت نمازخواند وسفره گستردند تاهمه آن رفقا افطار کنند آنگاه دستور داد آن روز را روز عید گرفته وبجای نماز وعبادت بسرور وفرح وانبساط وعیش ونوش بپردازند .

گفت امروز قیامت است **وملاحده ازاین تاریخ شروع** هفدهم رمضان راعید قیام بخوانند .

درآنروز بلهو وتماشا اقدام کنند واین بیت شعار آنهاست که خواند میراز یکی ازثقات نقل میکند که من در قلعه « الموت » رفتم دیدم این بیت را بر دیوار آنجا نگاشته‌اند .

برداشت غل شرع بتأیید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکرة السلام

این اعلامیه رسمی مبنی بر رفع حکم عبادت واطاعت سبب تجری وجسارت مردم شد ..

اهالی قهستان ورودبار برسم الحادعلناً بلهوولعب پرداختند ولفظ ملاحده بر اسماعیله ازاین روزاطلاق شد و نه‌تنها بر کفرمردم پرداختند ازگذشته گان هم کسانی که مانند پدرش بحکم شریعت تن درمیدادند مورد لعن وطعن قرار گرفتند.

حسن درخطبه روز۱۷ رمضان خودرا پسرمحمد پسربر کیارق معرفی کرد ولی‌پس ازاین اعلامیه خود را امام وپسرنزاربن مستنصرنگاشت واین نامه ازآثار اوست .

نامه حسن بن محمد لاعلی ذکرة السلام
برئیس مظفر نایب او در قهستان

من حسنم میگویم امروزخلیفه خدای برروی زمین منم وخلیفه من درقهستان رئیس مظفراست .

مردم آندیار باید که فرمان اوبرند وقول اورا قول من دانند .

رئیس مظفرهم فرمان داد درقلعه مؤمن آباد منبری نصب کردند وبالای منبر رفت مکتوب حسن رابرای پیروان ورفیقان خواند و ملحدین که طوق بندگی را برداشتند لشکرازآن راه طرب وسرورپیش گرفته پای منبررفت زنان‌وکف زنان شراب میخوردند

ورسم الحادو کفروزندقه رارسماًوعلناً آشکارا نشان‌دادند وازاین تاریخ اختلاف بین‌مردم مسلمان ورفقای اسماعلیه شروع شد .

تظاهرات ملاحده

اسماعیلیه دررودبار وقهستان پرچم کفر وعصیان برافراشتند واعلان آزادی عمل دادند .

درزمان المستضر بالله شخصی ملقب **بابوالحسن صعیدی** ازمصر بالموت آمد و یك کودکی راکه ازاولاد نزار بودهمراه آورد .

این کودك رابرای امامت این طایفه پرورش داده بودند .

این امردرزمان حسن صباح دریك توطئه سری بود ولذا ششماه صعیدی درقلعه الموت ماند وبمصر برگشت . اما آن کودك در آن قلعه متوطن گردید .

درزمان محمدبن بزرك امید رشدونموی کرد پسری زیباطلعت گردیدوبنام علی ذکرةالسلام طلوع کرد.

ازقضاهای اتفاقی محمدبن بزرك امید فرزندی یافت که نام اوراعلی گذاشتند و درهمانروزکه اومتولد شدکسانی که دراین توطئه واسرارقلعه واقف بودند کودك تازه مولود رادرخیمه مخصوص بردند وپس ازآن آن کودك مصری راکه بنام علی‌ذکرةالسلام بود بجای اوبزمین آوردند .

گفتند این است فرزند محمد ولذا درباره نسب حسن‌بن محمد اختلاف رخ داد که برخی‌اورا براستی فرزند محمدبن برکیابزرك امید میدانستند وخوداوگفت من فرزند زاده المستنصرمیباشم.

درهرحال کسی‌ازاین حقیقت واقف‌نشدزیرا اسماعیلیه معتقد بودند هرکاری امام بکند وهرفعلی ازامام صادرشود سخن‌است وچون وچرائی ندارد .

لذابرخی روایت کرده‌اند که امام قاضی‌ابوالحسن صعیدی بازن محمد بزرك‌امید مباشرت کرد .

آن زن **بعلی ذکرةالسلام** حامله شد وشد ونزازیه ازنسب اوهستند واز همین جا درنسب حسن ومذهب اسماعیلیه اخبار مختلف ومتضادی گفته شد وازهمین رو اورا **قائم قیامت ودعوتش رادعوت قیامت** خوانده‌اند وگفته‌اند قیامت وقتی‌قایم گردد که مردها بخدا رسند وتکلیفی برآنهانباشد وچون خلایق بخالق واصل شدند احکام و تکالیف ازآنها مرتفع گردید .

کشته شدن علی ذکرةالسلام

این مرد برادر زنی داشت که بقایای آل بویه بوده وباطنش بحلیه ایمان آراسته بود مردی مومن متقی آراسته بفضیلت و دیانت درسال ۵۶۱ شوهرخواهرمتحد خودرا بزخم‌کاردی ازپا درآورد واوراکشت .

پسرکوچکی داشت که بجای پدر نشست چون حسن علی ذکرةالسلام کشته شد پسر برشدرسید .

درحکومت خود استقلالی یافت ودائی‌خود راکه نام حسن ناموربود بدستیاری خویشان واقربای اسماعیلیه گشت .

این محمد در دعوای الحاد و کفر و زندقه از پدر بالاتر رفت و رسماً دعوی امامت کرد و با آنکه سوادی نداشت آنچه از پدر فرا گرفته بود بنام فلسفه و حکمت دعاوی داشت و از او در رشته معقول و منقول چیزهائی نقل کرده‌اند که بی‌شباهت بکلمات سوفیست‌های یونانی و متفلسه‌های رومی نیست.

تهدید امام فخر رازی بدست اسماعیلیه

نوشته‌اند یکروز امام فخر رازی که از علمای عامه بود در درس بمسئله‌ای رسید که مورد اختلاف بود گفت:

خلافاً للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله.

چون صحبت امام بگوش اسماعیلیه رسید یك شب یکی از ملاحده برای شاگردی امام فخر رازی آمد بری و هفت روز در مجلس درس او بود تا روزی که در منزل او را تنها یافت با خنجری برسینه او نشست گفت: تو کیستی و چرا میخواهی مرا بکشی.

گفت من از فدائیان اسماعیلیه هستم تو چرا مارا طعن و لعن کردی الان عهد کن دیگر چنین سخن نگوئی و سفری بقلعه الموت کنی.

امام فخر رازی که ترسید و بیمناك شد تعهد کرد آنهارا طعن و لعن نکند و خلاف آنها سخنی نگوید آن مرد فدائی از روی سینه او پائین آمد **و سیصد و شصت دینار طلا** باو داد گفت این مقرری یکسال تو هرساله از دیوان اعلی این مقرری را خواهی گرفت واز آنجا بری و از آنجا بخوارزم بمصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه رفت و دیگر در درس آنهارا لعن نکرد بلکه هروقت بمسئله این برمیخورد میگفت خلافاً لاسماعیلیه یکی از شاگردانش پرسید چه شد که آنهارا طعن و لعن نگردید. گفت آنها دلیل قاطعی دارند «که البته زر سرخ بود»

محمد بن حسن باین ترتیب مخالفین را بزر و زور ساکت و تهدید میکرد - نوزده سال بر رتق و فتق امور اسماعیلیه اشتغال داشت و چهل و شش سال عمر کرد، و در نهایت خوشی گذراندند چون عوامل زر وزور برای او مهیا بود. درباره او شاعر اسماعیلیه گفته است،

غم را کجا وجود بماند چه ما بریم نام محمد بن علی ذکرة السلام

ملاحده در حکومت خود خونها ریختند و راهها زدند و خانواده هائی را تبعید و نابود کردند و اموالی را بغنیمت بردند.

محمد چند پسر داشت که بزرگتر و مهمتر از همه جلال‌الدین بود که زمان پدرش بسن رشد رسید و مخالف مذهب پدر و اسماعیلیه بود و از او گسیخت و سبب اختلاف پدر و پسر شد و از هم فاصله گرفتند و از هم بیمناك بوده علیه هم میکوشیدند. تا در سال ۶۰۷ که او کشته یا مسموم گردید.

حکومت جلال‌الدین حسن بن محمد

این شخصیت که در تاریخ ۵۵۲ (۱) متولد شد برخلاف پدر قیام کرد و پیروان خود را بر اجرای احکام شریعت از حلال و حرام توصیه و تاکید می‌نمود و دستور داد در هر قریه از برای

۱ - این رقم در روضة‌الصفا ثبت شده بحروف ولی گمان بلکه یقین است که اشتباه شده است

ولایت دوباره حمامی ساختندومسجدی بنا کردند وازآن اقامه برقرار داشتند ونماز جمعه بپاداشت .

اونمایندگانی باطراف نزدخلیفه‌عباسی الناصرلدین‌الله و سلطان محمد خوارزمشاه وسایر ملوك عراق ایران فرستاد و از عقیده صاف خویش در اجرای شریعت اسلام خبر داد واعلان‌نمود که همه مردم مکلف باجرای‌احکام شریعت هستند .

سفرای اوهمه مورد احترام قرارگرفتند وخلعت‌ها دریافت داشتند وتحف وهدایا برای اوآوردند وبالقاب وکنیه ها مفتخرشدند .

ودرباره صحت‌اسلام وی فتاوی ازطرف علمای عام‌وخاصه‌نوشته شد وبنام **حسن بن محمدبن نومسلمان ملقب بجلال‌الدین‌مشهور کردید .**

بناهای زیادی که اوساخت مساجد ومدارس وحمام‌ها وغیره همه بـاتمام رسید و اشخاص‌راکه مجری احکام بودند باطاعت وامامت آنجا منصوب نمود. ودستور داد نسبت بمردم شفقت ومحبت نماید .

درمیان مردم قزوین با مردم‌الموت ورود بار و قهستان سالها بود جنگ و پیکار برقرار بود وغارت وتاراج ادامه داشت که جلال‌الدین بامنطقی آنهارا قانع ساخت .

واستدلال باسلامیت خودنمود . وباوجوه مردم‌قزوین بصحبت پرداخت جلال‌الدین حسن‌درحضور وجوه مردم‌قزوین که آنهارا دعوت‌بقلعه الموت نمود تمام مبانی تعلیماتی حسن صباح را سوزانیدوپدران گذشته‌گان‌ملحدخویش‌رالعنت کرد بطوریکه همه‌علمای قزوین باسلامیت اوگواهی دادند .

مادرش عالم زاده بود که درزمان‌حکومت‌او مشرف‌بمکه شد ومسافری بسیارمعزز ومحترم بود که ازاو رسماً استقبال کردند وحتی خلیفه عباسی مقدم او را تبریـك گفت وازاین زن مجلله مسلمان‌تعظیم وتکریم‌وپذیرائی شایان نمود که موجب شکایت سلطان محمد خوارزمشاه شد .

سفر جلال‌الدین بآذربایجان

جلال‌الدین که وجهه ملی پیدا کرد بنومسلمان شهرت یـافت ومحبوبیتی پیدا کرد وعازم سفراران وآذربایجان شد . اتابك مظفرالدین اوزبك حاکم آذربایجان که با جـلال‌الدین سابقه داد‌خواستی داشت واورا دعوت بآذربایجان کرد وناصرالدین‌منکلی والی عراق‌با اتابك شیوه خلاف وعناد میورزید دراین سفراتابك و جلال‌الدین پیمان بستند تاپس از پذیرائی اتابك ازجلال‌الدین که سفرشاهانه بود وگروهی درملازمت او رسماً پـذیـرائی شایانی گردید وقرارشد هرروزبرای مطبخ‌او که همراهان زیاد داشت روزی هزار دینار حواله دهند تاهردو از خلیفه برای رفع وقلع‌وقمع ناصرالدین استمداد خواستند .

خلیفه هم کمکهائی‌برای آنها فرستاد تادرسال ۶۱۱ با ناصرالدین منکلـی مصافی دادند واورا کشتندودیگری‌را بجای اومنصوب نمودند .

جلال‌الدین حسن پس‌ازیکسال‌نیم‌از آذربایجان باالموت مراجعت کرد وباطراف مسافرت می‌نمود تا اسلامیت خودرا نشان دهد وازعقاید اسلام خویش‌رسماً درملاء عام

شهرها وولایات تبری جوید بدین جهت نیکنامی جلال‌الدین درعالم منتشرشد .

وبا امراء گیلان وصلت کرد وبا اجازه و رخصت خلیفه مواصلت رخداد وهمشیره کیکاوس را درحباله نکاح آورد وازاین زن علاءالدین محمد متولد شد .

وتاخروج چنگیزخان ازترکستان درسال۶۱۸ که ممالك اسلامی ازحرکت تاتار درآشوب بود جلال‌الدین زنده بودوانسال درگذشت وپسرش علاءالدین محمد برسریر حکومت استقراریافت .

حکومت علاءالدین محمد اسماعیلی

علاءالدین در۹ سالگی بود که پدرش درگذشت وبجای اونشست وجمعی ازاقرباء ونزدیکان جلال‌الدین‌را بتهمت آنکه پدر او را زهر داده اند بکشت وچون عقیده اسماعیله این است که احوال امام درکودکی وجوانی وپیری یکسان است هرحکمی کند مطابق باواقع وروی حکمت ومصلحت است .

هیچ کسی‌را اعتراض براو نیست از این رو هرچه علاءالدین کرد کسی بر او اعتراض نکرد .

وخودبلهو ولعب وتماشای گوسفندان پرورش آنها اشتغال‌داشت وکار کشور را برای زنان‌نهاد وچون کودك‌بود که پدرش درگذشت وازمسلمانی پدر بهره‌ای‌نبرد وبازاطرافیان اورا بعقاید سخیف الحادو کفرو زندقه برگردانیدند .

وباردیگرپرچم طغیان الحاد برافراشتند وکار پدر زیرپانهادند ودرنتیجه‌کارملك وکشور وملت ودولت مختل گردید ومهام امور دین ودنیا عاطل وباطل شد .

پاسخ هرشکایت که از انجام آن عاجز بود قتل وکشتن ترورو چاقو کشی بود و هیچ ناصح ومشفقی هم براو دست نیافت **چه گوش وهوش نباشد چه سود حسن مقال** کاراختلال کشور روبتزاید نهاد واوضاع و احوال سخت پریشان گردید تا زمان علاءالدین حمدمحتشم ناصرالدین که اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی بام اوست خواجه‌را بقلعه مهمانی کرد وتاایام رکن‌الدوله خوارزمشاه آنجابود .

تا آنسال علاءالدین محمد مریدو معتقد شیخ جمال‌الدین کیل بود وهرسال مبلغ پانصد دینار زرسرخ بطریق نذر برای اومی‌فرستاد .

مردم قزوین شیخ‌را بگرفتن‌این‌پول وسکوت درقبال‌الحاداوسرزنش کردند تاروزی نامه ای‌بعلاءالدین نوشت وقتی غلام نامه‌را باوداد درحال‌مستی بود چون دید نامه‌شیخ است دستور داد اورا صدتازیانه زدند که چرا نامه شیخ‌را درحال مستی‌بمن دادی خوب بود صبرمیکردی تا بحمام رفته غسل کنم‌آنگاه نامه‌را باحترام بمن میددادی وشیخ‌اورا موعظه میکرده است .

علاءالدین چندپسرداشت که بزرگترازهمه رکن‌الدوله‌بود که اورادرایام کودکی بولیعهدی بپیروان خود معرفی‌نموده بود .

درسال۶۵۳ بین پسروپدر کدورتی ایجاد شد گفت پسردیگرمن و لیعهد من‌است ولی پیران گفتند نص‌اول معتبراست تا آنکه یکشب درحال مستی اورا باتیری کشتند و آنسال۶۵۳ میباشد

سلطنت رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی

گفتیم سبب کشته‌شدن علاءالدین- حسن‌مازندرانی بود چون خورشاه بجای‌پدر نشست حسن‌را با فرزندانش بقصاص پـدر کشت ومادرش ازوی‌رنجید که‌حسن از اقوام مادری و مردی مسلمان ومؤمن بود واورا بحکم‌الحاد کشت .

رکن‌الدین باز برخلاف پدر وتبعیت جدش براصول واجرای‌احکام شریعت ودوستی باهمسایگان قیام واقدام نمود خـاصه که مواجه باحملات چنگیزهم‌بودند ومقتضی اتفاق واتحاد با همسایگان نمود .

چون‌سفیری بنزد **میسور نومین** فرستاد که دست اتفاق دهنداو گفت چون‌چنگیزیان نزدیك هستند بهتراست خودت شخصاً نزداو بروی دراین گیردار مکاتبات و سفیر فاصله بود که لشکرهلاکو باقشون میسور بدیارالموت‌رانمودند فدائیان اسماعیلیه درقله قلعه جاگرفتند ولشکر مغول بآنجا رسید وجنگی در گرفت فدائیان غالب شدند و شـروع بآتش‌سوزی وغارت نمودند .

هلاکوقـاصدی نزد خورشاه فرستاد که‌تورا عفو کردیم قلاع‌را خراب کن وبخدمت مابشتاب پس‌ازمدتی خرابی‌وکشتار طرفین بالاخره رکن‌الدین خواجه‌نصیرالدین‌طوسی را بسفارت نزد هلاکوفرستاد د ولی‌خواجه بهلاکو گفت نگران نباش که من‌ازعلم‌نجوم واعدادشناخته ام که دوره اسماعیلیه و ملاحـده پـایـان یـافته در دست تو منقرض خواهد شد.

پادشاه خواجه را دراردوگاه نگاه داشت‌و کسانی‌رافرستاد تاقلاع‌ملاحده راویران ومنهدم ساختند وجمیع آنهارا پراکنده نمودند .

انقراض ملاحده و سقوط رکن‌الدین خورشاه

چون‌رکن‌الدین مواجه‌بااین‌اقدام شد مایوسانه ازقلعه‌بیرون آمد وخوددستور داد چهل‌قلعه راویران کردند تاخود هلاکو بقلعه بزرك ملحدین‌دست یافت ودرالموت پیاده‌شد وذخائر حسن‌صباح‌رابدست‌آورد ودرذی‌حجه سال ٦٥٤ بکلی‌حکومت ملاحده منقرض گردیدند .

هلاکو دستور داد تمام آنها را کشتند حتی کـودکان درگهواره را و تمام اغنام و واحشام وذخائررا بردند. وبرهبری خواجه‌نصیرالدین طوسی پس‌از برانـداختن ریشه ملاحده عازم بغدادشد .

۴
رکن‌الدین ابو المظفر برکیارق
۴۸۵ - ۴۹۸

درخلال‌بیان‌حال‌اسماعیلیه وفدائیان‌حسن‌صباح وملاحده‌دیدیم که خواجه نظام الملك‌را کشتند وکمی‌بعد ملکشاه سلجوقی درگذشت ومرگ هردو بتوطئه این‌طایفه‌بود .

پس‌ازملکشاه **ترکان خواتون‌زن‌او تاج‌الملك وزیرش** مرك اورا پنهان کردند ومحرمانه ازامـرای اطراف بـرای محمود پسرخورد سال ملکشاه که چهارسال‌وکمی داشت تعهد گرفتند که اوسلطان‌باشد خلیفه‌بغداد هم‌بجهاتی‌باترکان خاتون که بزن رشید شجاعی بود راضی‌شد که نام‌پادشاهی برمحمود بگذارند .

و تاج الملك هم بوزارت محمود انتخاب شد وامیر **انر** بسپسالاری لشکر او برگزیده شد .

بر کیارق پسر بزرك ملکشاه که مادرش زبیده خاتون دختر یاقوتی جغری بیك در تاریخ فوت پدرش اصفهان بود .

ترکان خاتون میدانست که باوجود اوکار پسرش محمود رونقی نخواهد گرفت دستورداد بر کیارق‌را ازاصفهان دستگیر کردند وزندانی نمودند اما انتخاب محمود و زندانی شدن بر کیارق سبب عصبانیت غلامان نظامیه دراصفهان شد وباتاج‌الملك هم‌دل خوشی نداشتند .

لذا بشورش برخواستند وبر کیارق را از زندان بیرون آوردند وبسلطنت بر داشتند وبهمراهی او پیش رئیس شهر ری **ابومسلم سروشیاری** داماد خواجه نظام الملك رفتند.

ترکان خاتون وتاج الملك ومحمود هرسه باصفهان آمدند وآن شهر را گرفتند وباجنگ بر کیارق برخواستند .

البته گفتیم که شهر تاریخی اصفهان پایتخت ملکشاه سلجوقی بود واورا در سفر کرمانشاه کشتند وبر کیارق درشهر ومحمود همراه ملکشاه بوده است .

جنگ بین‌این دواردودراواخر سال ۴۸۵ درنزدیکی بروجرد اتفاق افتاد وبر کیارق برمحمود واردوی اوغالب وفاتح‌شد ترکان‌خاتون باصفهان گریخت وبر کیارق بتعقب او برای تصرف اصفهان رفت .

تاج‌الملك هم گریخت که اورا دستگیر نمودند . وبر کیارق اول قصد داشت که دویست هزار دینار از او بگیرد ووزارت‌را باوبدهد اما نظامیه که دشمن تاج الملك بود نمیخواست وزارت ازخاندان نظام الملك بیرون رود لذا شورش کردند وبشاه فهماندند که جز بقیمت سرتاج‌الملك دست ازسراو برنخواهند داشت .

عاقبت هم در ۱۲ محرم سال ۴۷۶ برسر او ریختند واو را درسن ۴۷ سالگی پاره پاره کردند وبدین نحو یك حریف سیاستمداری را ازمیان برداشتند .

بر کیارق هم بآسانی اصفهان‌را گرفت ومخالفان را سرکوبی کرد ورسماً بجای پدر برایکه سلطنت نشست و وزارت را بیکی از پسران خواجه نظام الملك بنام **عزالملك حسین** داد.

پیکار بامخالفین

بر کیارق غیراز ترکان خاتون وپسرش محمود مدعیان‌دیگری پیدا کرد که ازآنجمله **تاج‌الدوله تتش امیرشام** بود او پس از شنیدن خبرمرك برادر بمخالفت برخواست وابتداء حلب وانطاکیه و رها را از دست امرای سلجوقی گرفت وحکام آن‌نواحی‌را مطیع خود نمود .

سپس بفتح‌موصل پرداخت وآنجارا از دست امیرعقلی بیرون آورد ودیار بکرراهم گرفت اما امرای حلب ورها طرفدارا بر کیارق بودند وتتش را بمراجعت شام مجبور کردند

دراین تاریخ آذربایجان تحت حکومت **اسماعیل بن یاقوتی** خالدی بر کیارق بود که ترکان اسماعیلیه را بوعده ازدواج فریفت و او رابقیام بر خواهر زاده‌خود برانگیخت.

اسماعیل بابر کیارق جنك کرد ولی شکست خورد و باصفهان فرار کرد . ترکان خاتون هم نامه اسماعیل راپس‌ازنام‌پسرش‌محمود سکه زده بود ومیخواست با او ازدواج کند لیکن امرای بر کیارقی که ازاین قضیه آگاه شدند اورا کشتند و زبیده خاتون ساکت ماند .

بر کیارق‌وعبدالملك وزیرش درتاریخ۱۷ ذی‌قعده ۴۸۶ ببغداد آمدندوالمقتدای خلیفه اورا در ۱۴ محرم سال بعد سلطان خواند وباو لقب رکن‌الدین داد واتفاقاً روز بعد خلیفه مرد وجانشین‌او المستظهر ناچار سلطنت بر کیارق را برسمیت شناخت .

تتش که عموی اوبود بحلب حمله کرد وامرای بر کیارقی‌را کشت وحلب‌را گرفت **ومنطقه حلب‌و الجزیره و دیار بابکر آذر بایجان ـ همدان‌مسخراوشد .**

در همدان فخرالملك ابوالفتح مظفر پسر ارشد خواجه نظام الملك بخدمت او رسیدند وتتش بمیل‌عام مردم بخاندان نظام‌الملکی اورابوزارت‌خودبر گزید .

بر کیارق درسال۴۸۷ ازراه موصل بقصد جنگ باعمویش تتش‌بکردستان رفت و پس‌ازپیکاری‌سخت شکست خورد وباصفهان‌بر گشت .

مردم اصفهان و طرفداران برادرش محمود بامخالفت بر کیارق بر خواستند و خواستند اوراکور کنند ومحمودرا بجای اوبنشانند اماه‌قدرات سلطنت‌را برای‌او تثبیت کرد باین‌طریق که محمودمریض شدوترکان خاتون‌مادر محمود وفات کرد .

ودنباله اومحمودهم درگذشت بر کیارق در این تاریخ از جهتی خوشحال شد که رقیب قوی‌وحریف زورمند اوازبین رفت‌ولی‌ازجهتی متزلزل بود زیرا تتش نیرومندشده ومستظهر بحمایت خلیفه بغداد بود وخطبه سلطنت را بنام اوخوانده بودند و عزالملك وزیراوهم درموصل پس‌ازپیکار وفات کرد وبر کیارق تنها ماند واوضاع واحوال هم بسیار آشفته بود .

بر کیارق باخوف ورجاء باصفهان رفت و **پسرخواجه نظام الملك را بنام مؤیدالملك شهاب‌الدین ابو بکر عبدالله** که‌ازفتنه و آشوب خراسان گریخته باصفهان پناه برده‌بود بوزارت خود بر گزید .

مؤیدالملك باکفایت ترین ولایقترین فرزندان خواجه بود سیاستمدار وکاردان وسلطنت بر کیارق را بر پایه اهمیتی استوار وتتش حریف نیرومند را دریك جنگ از پا درآورد .ودر ماه صفر سال ۴۸۸ درنزدیکی‌ری لشکریان‌اورا منهزم نمود .

درجنگ ری فخرالملك برادر بزرگتر مؤید الملك وزیر تتش اسیر سپاهیان بر کیارق گردید . یك مبارزه سیاسی وجنك سرد بین‌این دوبرادر که یکی وزیر ودیگری اسیراست درگرفت و فخرالملك که آرزوی صدارت داشت ومیخواست بجای‌پدر بنشیند اکنون بادشمنان برادر منصوب همدست شد .

زبیده خاتون مادر برکیارق و مجدالملک قمی مستوفی وخود برکیارق رابعناوین مختلفه تحریك کرد که موید الملك راعزل کندو فخرالملك را بجای اوبوزارت بنشاند.

اماکار بدین جاخاتمه یافت که زبیده خاتون مادر سمت وزارت یافت ونام وزارت فقط بفخرالملک گذاشتند وتمام شئون اداری همه زیر نظر مادر بود وتسلط کامل داشت. ودرحقیقت حکومت دست زبیده خاتون بوده.

خراسان در آغاز سلطنت برکیارق مورد حمله ارسلان‌ارغو برادر ملکشاه حاکم مروگردید وآنجارا تحت امرخود برده وحکومتهای اطراف‌را مطیع خود ساخت:

برکیارق ومؤیدالملک ارسلان‌را برسمیت نمیشناختند وبسبب تهاجم مشکلات و گرفتاریهای زیاد هم نمیتوانستند بدفع او قیام کنند تا دراین موقع که حریفان زورمند ازبین رفتند و فرصتی بدست برکیارق آمد که ارسلان ارغو راهم از میان سیاست طرد نماید.

چون مؤیدالملک وزیرعزل شد ومجدالملک قمی بحمایت مادر روی کار آمد و ارسلان ارغو علناً قیام کرد و گفت هرگز حاضر بمکاتبه بامجدالملک نیستم.

ارسلان‌ارغو کشور ومنطقه‌حکومت‌خودرا بپسر دیگرخواجه‌نظام‌الملک‌بنام‌ابوالقاسم عمادالملک داده بود واوباسیاستی ارسلان‌را حفظ میکرد.

برکیارق عموی دیگری داشت بنام بوری برس او را بدفع ارغو فرستاد ولی از عهده او برنیامد تا درسال ۴۸۸ مغلوب شد وخراسان دردست ارسلان‌ارغو باقی‌ماند.

برکیارق برادر خردسالی دیگرداشت بنام احمد سنجر که اورا بهمراهی امیر قماج **باوزارت کیامجیر الدوله ابو الفتح علی بن حسن اردستانی** بحکومت‌خراسان منصوب نمود آنجارا فتح کنند ازدست ارسلان بگیرند.

لذا خود درسال ۴۹۰ درجمادی‌الاولی بافخرالملک بخراسان حرکت کرد وبسهولت خراسان را ازارسلان ارغو گرفت و هفت ماه در بلخ اقامت نمود ولی سنجر را با لقب ملك ناصرالدین بحکومت خراسان گذاشت وبرگشت وفخرالملک‌را هم ازکار انداخت ومعلوم بود که رقابت فخرالملک باعمادالملک سبب تجری آنها گردیده بود. چون برگشت وزارت خود را بمجدالملک قمی‌داد وفخرالملک هم درنیشابور منزوی و گوشه نشین شد.

سنجرحاکم خراسان در سال ۴۹۰ مجیرالدوله را عزل کرد و فخرالملک را بوزارت برگزیدند و این وزیر تا عاشورای‌سال ۵۰۰ که بدست فدائیان‌اسماعیلی کشته شد وزیرسنجربود.

پسر ملکشاه و برکیارق

رقابت در دوره سلطنت سلاجقه قبل ازخواجه باوزراء بود. **مؤیدالملک** چون معزول شد میدانست **مجدالملک قمی** سعایت کرده‌ودر مقام‌انتقام‌ازاوبود تاآنکه **محمدبن‌ملکشاه** را تحریك نمود واو را دراران وگنجه حکومت داشت با سنجر از یك مادر بودند. بقیام علیه برکیارق برادر پدری خود تشویق‌وترغیب کرد وخودرا بوزارت اوبرگزید و

با او بطرف ری و همدان حرکت کردند .

برکیارق دانست که آب از کجا گل آلود شده بسرعت سپاهی فراهم کرد و برای دفع برادر از ری بزنجان شتافت و جماعتی ازسپاهیان براو قیام کردند و خواستند که **مجدالملک قمی را بکشند** او زیر بار نرفت ولی عاصیان بخیمه اوریختند واورادرتاریخ **۱۸ شوال ۴۹۲** قطعه قطعه کردند وسراورا بر داشتند بطرف **اردوی مؤیدالملک رفتند .**

برکیارق ناچار باصفهان برگشت ومردم هم اورا باصفهان راه ندادند عازم خوزستان شد ومحمد درخرقان بنام محمد برادریکه سلطنت نشست خلیفه عباسی اورا در ۱۷ ذیحجه سال ۴۹۲ برسمیت شناخت واورا **ملقب غیاث الدین** مفتخر نمود .

مؤیدالملک که ازشر حریفی چون مجدالملک خلاص یافت زبیده خاتون مادر برکیارق را که اسیروزندانی کرد بجرم طرفداری مجدالملک قمی و عزل مؤید الملک از وزارت برکیارق درزندان اوراکشت . تاازدست این حریف هم راحت شود .

بین محمد وبرکیارق برسرسلطنت پنج بارجنگ درگرفت یکی **جنگ اول** در ماه رجب **۴۹۳** درنزدیکی همدان جنگ شد وبرکیارق از شحنه بغداد و خلیفه عباسی کمک خواست اوهم امرای موصل وحله الجزایره رابکمک اوفرستاد ومعهذا مغلوب سلطان محمد شد وناگزیر درپناه امیرحبشی بطرف خراسان رفت .

سلطان سنجرهم بطرفداری **محمد** درجنگ پوژگان برکیارق وحبشی که فرماندار خراسان وخوارزم بود منهزم نمود وباز برکیارق باصفهان رفت وامیر حبشی دستگیر وکشته شد .

جنگ دوم درسال ۴۹۴ جمادی الاخر نزدیکی همدان بود که برکیارق بهمراهی یکی ازامرای محمد پشت گرم شد بربرادرغلبه کرد ومؤیدالملک بدست یکی از غلامان مجدالملک اسیرشد وبرکیارق میخواست اول ازاوپولی بگیرد واورا بوزارت بگمارد ولی چون اوقاتل مادرش بوداورا بدست خود گردن زد .

جنگ سوم بین محمد وبرکیارق درسال ۴۹۵ درنهاوند رخ داد ومحمد که در سال قبل شکست خورده بخراسان رفته بود از او یاری خواست وازآنجا ببغداد رفت از خلیفه کمک گرفت وبطرف نهاوند برای جنگ برکیارق رفت .

پس ازیکی دوروز جنگ باهم صلح کردند وقرارگذاشتند گنجه داران وآذربایجان وموصل زیرفرمان محمد باشد وبقیه بعنوان سلطنت از آن برکیارق .

چون هرکدام بطرف منطقه حکومت خود برگشتند محمد از این صلح پشیمان شد ودرقزوین کسانی که سبب صلح شده بودند بسستی و خیانت منسوب کرد و سلطنت برادر رابرسمیت نشناخت وبالشکری بری آمد وماه جمادی اولی سال ۴۹۵ بابرادر روبرو شد ولی پیش ازجنگ سپاهیان پراکنده شدند ومحمد باهفتاد سوار بطرف اصفهان رفت وچون پایتخت خالی بود و برکیارق برنگشته بود آنجا را تصرف کردوشهررا بروی برکیارق بست .

جنك چهارم بر کیارق که باصفهان رسید وجریان را دیدشهررا محاصره نمود محمدهم مقاومت کردتاهفت ماه طول کشید محمد عاجزشد ازاصفهان بهمدان گریخت وآنجا لشکری **فراهم کرد بهمراهی امیرمنصور پسر دیگرخواجه نظام الملك بنام نصیرالملك محمد بن مؤیدالملك** که از گنجه بیاری اوآمده بودبآذربایجان رفته جمعی دیگرباو ملحق شدند .

جنك پنجم همچنین جنگ بین بر کیارق ومحمد در۸جمادی‌الاخر سال۴۹۶ در نزدیکی‌خوی اتفاق افتاد ولشکر محمد شکست خورد ومحمد بطرف ارمنستان گریخت وبر کیارق بتبریز رفت تاآخر الامر در ربیع‌الاخرسال۴۹۷باهم صلح کردند وقرارشد ممالك شمالی سفیدرود گیلان آذربایجان داران وارمنستان والجزایر وموصل‌وشام تحت نظرمحمد باشد وعراق‌واصفهان وبلادجبل‌مطیع بر کیارق باشد .

وفات بر کیارق

صلحی که بین بر کیارق رخ‌داده تاربیع‌اولی سال ۴۹۸ ادامه داشت واو بمرض سل درماه صفر سال۴۹۸ درسفر بغداد پس از چهل روز اقامت در بروجرد در همانجا وفات کرد وقبل‌از وفاتش پسر کوچك خـود ملکشاه راکه چهار سال وهشت ماه داشت بجانشین بر گزید وامیرایاز سپهسالاراردوی خودرا باتابکی‌اومنصوب کرد .

بر کیارق ارشد فرزندان ملکشاه بود و بیش از ۲۵ سال نداشت که رسماً درزد وخوردبود دوازده سال‌وچهارماه سلطنت کرد اومردی کریم عاقل‌وصبور بخشنده نیکوروی بود واستقامت وپافشاری نشان داد وبالاخره برهمه مشکلات فائق آمد امامرض سل‌اورا درجوانی ازپای درآورد .

تجزیه دولت سلاجقه

دیدیم ازپادشاهان سلجوقی ملکشاه بود که بصدرات خواجه نظام الملك بر کشور پهناوری سلطنت میکرد وبر کیارق‌بنام آنکه رسما جانشین ملکشاه بود .

ولی بربلاد جبل‌اصفهان وعراق عرب وقسمتی‌دیگرازممالك وسیعه دولت سلجوقی حکومت نداشت وسایر نواحی در میان نزاع و زدو خـورد و از بین بـردن دولت در کشمکش بود .

شام‌راپسرتاج‌الدین تتش‌اداره میکرد بلاد روم را فرزندان سلیمان‌بن قتلمش زیر نظرداشتند . کرمان را اولاد قادر زیرفرمان بردند .

دیاربکر درسال ۴۹۵ وارمنستان درسال ۴۹۳ دست اتابکان سلجوقی بود و شمال وسفید رود گیلان دست غیاث‌الدین محمد بود ایران شرقی و ماوراءالنهر دست سنجر بود . محمد وسنجر مالك العنان این منـاطق بودند هر کجا میشد دست دراز میکردند زیرفرمان میگرفتند وباین‌ترتیب دولت سلاجقه تجزیه‌شده و آن اتحاد کلمه وحکومت پهناور برای همیشه ازبین رفت .

۵
غیاث‌الدین ابو شجاع محمد
۴۹۸ - ۵۱۱

سلطان غیاث‌الدین محمد پسرملکشاه است . که ازجهت سن کوچك تراز بر کیارق وبزرگتر ازسنجرومحمود است‌ازمادر باسنجر برادر بود . بر کیارق ازیك مادر و محمود از مادر دیگر بودند .

چون بر کیارق‌مرد امیرایاز سپهسالار لشگرپسر بر کیارق را ببغداد برد وازخلیفه برای اوبیعت گرفت محمدهم که برای فتح موصل رفته بود از آنجا ببغداد آمد و بصلاح دید وزیر با سلطان محمد صلح کرد و نزاع بین محمد و ملکشاه‌بن بر کیارق شروع‌شد.

آیازدراین‌موفقیت راه نفاق وشقاق‌پیش گرفت وسلطان‌اورا کشت وملکشاه‌را چون فرزند درنزد خود نگاهداشت .

سلطان محمد و باطنیان

در فصل گذشته دیدیم که‌اسماعیلیه بچند شعبه منقسم شدند وظهورباطنیه درعصر سلطان محمد بود که پس‌از قتل خواجه نظام‌الملك و ملکشاه درکشمکش عصر بر کیارق باطنیه از فرصت استفاده کردند .

و درقاینات وری وساوه واصفهان بتبلیغات علنی پرداختند و بکشت و کشتار دست زدند دراصفهان پایتخت دولت سلجوقی قدرتی یافتند وهرمخالفی رابمنزل می بردند و میکشتند ودرکوه آتشگاه قلعه‌ای ساختند وآنجا مرکز دعاة باطنیه بود .

بقدری مردم‌را کشتند که مردم اصفهان بستوه آمده برآنها شوریدند و گروهی‌از اسماعیلیه‌را درآتش خودشان سوزانیدند .

ازآن تاریخ برای مصونیت خودقلاع‌بلندی بالای کوهها میساختند تا کسی‌برآنها دست نیابد وازآنجمله**احمدبن عبدالملك عطاش** درحوالی سال ٤٨٨ **درشاهدز** قلعه ای‌ساخت بنام قلعه **جلالی** که بنای آثار سلطان ملکشاه سلجوقی بودکه بر فراز کوه‌آتشگاه اصفهان ساخته بود .

عبدالملك پدر عطاش داعی اسماعیلیه درعراق عرب بود وحسن صباح درری بود که نایب‌عبدالملك شد بشرحی که‌گذشت .

درجنگهای بر کیارق درطول ۱۲ سال همه جا بنیروی باطنیه باطناً دخالت داشت زیرا مؤیدالملك وریز خود اسماعیلیه بود ورقابتی که سابق گفتیم بین وزرا بوده در اثر همین عقایدباطنیه بود .

در سلطنت سلطان غیاث‌الدین محمد کار عطاش بالاگرفت ویاران او در شاهدز ماوی گرفتند سلطان‌ازاین آشیانه شاد نیرومند باطنیه که دست بکشتار سری زده بودند بیمناك شد دستور داد **قلعه شاهدز اصفهان** را محاصره کردند و دعات باطنیه را کشت وقلعه راخراب کرد .

وزیر سلطان محمد **سعیدالملك سعیدمحمدآبی بود** که بفتح شاهدز موفـق شد وبعد هم قلعه لنجان‌را که ازقلاع معتبر اسماعیلیه درهفت فرسخی انشهر بودگرفت

ولی چون بسیار قدرت یافت اوراهم بهمدستی باطنیان متهم نمودند تاسال ۵۰۰ بسعایت بد اندیشان اورا کشتند ، وزارت اورا بدست ضیاءالملک پسردیگر **خواجه نظام الملک ثانی** سپرد .

این نظام‌الملک ثانی بقصاص پدرش نعمانیه را فتح کرد وقلعه الموت درسال ۵۰۳ مورد حمله قرار داد و عامل حملات **امیر جاولی سقاوو بوده** که در فارس و خوزستان مکرر بقلاع باطنیه حمله میکرد محاصره قلعه الموت هم شش ماه طول کشید تا این نظام الملک بکارد فدائیان ازپا درآمد سال ۵۰۴

درگذشت سلطان محمد

غیاث‌الدین ابوشجاع محمد پسر سلطان ملکشاه ازسال ۴۸۶ تاسال ۴۹۲ درگنجه‌واران حکومت داشت واز آن تاریخ بسلطنت رسید وتاتاریخ ۲۴ ذحجه ۵۱۱ پادشاه بود .

۶

سلطان محمود مغیث‌الدین ۵۱۳

موقعی که سلطان محمد درحال احتضار بود پسری داشت بنام محمود که چهارده ساله بود روز پس‌ازمرك پدر بسلطنت نشست وبنام او خطبه خواندند والمستظهرخلیفه‌عباسی‌هم در ۱۳ محرم سال ۵۱۲ امر کرد دربغداد بنام محمود خطبه خواندند و اسم او را در خطبه بردند و بلقب مغیث‌الدین لقب دادند .

سلطان محمد ۳۷ سال بود درگذشت واو پادشاهی شجاع وعادل بود ودر ایام سلطنت اوکارخلاف ونابپسندی ازاو سرنزد بلکه در ترویج دین اسلام وتعظیم شعائردین جدی بلیغ داشت جنگهای او باملاحده واسماعیلیه تراوش افکار وعقیده اوبود .

او بودکه سال ۵۰۵ برای اخراج صلیبیون فرنك که از تاریخ ۴۹۱ بر سواحل شام وفلسطین مستولی‌شده بودند لشکری فرستاد ولی بسبب اختلاف فرماندهان شکست خوردند وعلویان تقویت یافتند .

محمودهم مانندمحمد نیکوسیرت‌بودطبعی لطیف‌داشت ودرجمع و خرج کشوردقت می‌نمود او مردی عیاش وخوشگذاران بود بوحوش وطیور علاقه داشت او دختر سلطان سنجررا گرفت .

وبرعراق عرب سلطنت میکرد ودرعصر او باعمویش سلطان سنجربجنك پرداخت ومغلوب شداما ادب اوسبب شدکه سنجر دخترش ملکه خاتون‌راباوداد وپس ازچندی که این‌دختر فوت شد دختردیگرش‌را باوداد.

محمود باخلیفه عباسی نزاعی‌نمودند وبعدصلح کردند .

برادرش سلطان مسعود درسال ۵۱٤ بجنك اوآمد ولی‌منهزم گردید او هم نسبت ببرادرکمال محبت‌را نمود باو خلعت داد واکرام نمود که ازکرده خود منفعل‌شد .

محمود درسال ۵۲۵ درحوالی‌همدان درگذشت .

مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی ۵۲۵

پس از درگذشت محمود مسعود بسلطنت رسید :
واومردی مقتدر ولایق بود ودرسخاوت و کرم حاتم طائی عصر بود همت صرف آبادانی وعمران کشور کرد بادرویشان و گوشه نشینان انس والفتی داشت باشکسته گان و افتادگان لطفی می کرد .

مسعود دروفات طغرل دربغداد بود باالمسترشدجنگها کرد وصلحها نمود تاالمتقی باالله را برار یکه خلافت نشاند . وسفری باصفهان وری کرده وفارس را گرفته بسلجوقشاه داد و از آنجا بآذربایجان رفت و اتابکان آذربایجان از پرورش یافته گان او هستند .

مسعود باعباس والی ری که راه طغیان پیش گرفته بود مصافی داد که شرح مفصل آنرا خواندید در روضة الصفانوشته است ۱ مسعود عباس وعبدالرحمن را بجزای اعمال خود رسانید وبابوزابه فارس جنك کرد وبعد باسلطان سنجر رو بروشد با اومصافی داد تادرسال ۵۴۴ که در گذشت .

مسعود ۴۵ سال عمر کرد ۱۸ سال کسری سلطنت نمود و در جهاد و مبارزه برهمه غالب بود وفتوحات نمود ورشادتی نشان داد که درفضیلت اخلاقی اورا ستوده اند .

۷ سلطان سنجر سلجوقی ۵۱۲ - ۵۵۲

گفتیم ملکشاه چهارپسرداشت **برکیارق - محمد - سنجر محمود** که بترتیب همه به سلطنت رسیدند ولی ممالك سلجوقی تجزیه وتقسیم بین آنها شد واختلافاتی هم بین آنها بودو کشمکش هاشد.

سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی پس ازسلطان محمد برقسمتی از کشور دست یافت و محمود و مسعود هم هریك در قسمتی حکومت داشتند .

سنجر درخراسان سال ۴۹۰ استقلال یافت وبر آن قسمت حکومت میکرد . و بعد ماوراالنهررا نیز گرفت وفتوحاتی کرد . سنجر محمود ۱۴ ساله را باطاعت خود آورد . ولی باحترام برادرش محمد متعرض محمود نشد او هم نام سنجر را در خطبه ذکرمیکرد

سنجرقدرت دولت ملکشاه را تاحدی بازوسعت داد ولی بآن پهناوری اول نرسید قلمروحقیقی سنجرازری بطرف مشرق تاحد کاشمر وحوالی سندبود وبلادغربی را پسران محمد وامرا اتابکان سلجوقی اداره میگردید .

سنجرقریب شصت ودوسال سلطنت کرد وتا این مدت کمتر برای کسی رخ داد که حکومت نماید وباید دوره آن سلطنت اورادوقسمت نمود .

یك دوره ازسال ۴۹۰ تاسال ۵۱۱ که امارت داشت ودوره دوم ازسال ۵۱۱ تا سال ۵۵۲ که دوره سلطنت وریاست او برتمام ممالك سلجوقی است .

۱ - روضة الصفا ص۹۷ ج ۴

چهل‌ویکسال سلطنت و۲۱ سال حکومت‌یك قدرت ونیرو تجربه ای برای‌اوحاصل کرد که کمتر نظیرداشته است .

اولین‌دوره‌امارت سنجر سلجوقی ۴۹۰ - ۵۱۱

سنجرازطرف برادران خود با امارت منصوب شد و بلقب ناصرالدین مشهور گردید واقعه مهمی که زمان امارت او رخ داد فتح طخارستان وترمذ است که سال ۴۹۱ واقع‌شد واین منطقه از دست امیرزادگان سلجوقی بیرون آمد ،

واقعه دیگر جنك پوژگان است که در سال۴۹۳ رخ داد و در ضمن حال‌بر کیارق گفته شد .

سنجرامیر لشکری‌بنام امیر برغش داشت که بزرگترین سپهسالار اردوی سلاجقه بوده است واین‌سرلشکررا درتاریخ **۴۹۴** بفتح قلاع ملاحده واسماعیلیه‌فرستاد وقهستان وطبس را ازچنك ملاحده بیرون آورد .

در سال ۴۹۷ نیز باهمین امیرلشکر باین‌طایفه حمله کرد وبصلاحدید درباریان باآنها صلح کرد مشروط برآنکه قلاع تازه را بنا نکنند و اسلحه و وسایل جنك تهیه نبینند . مردم خراسان باین صلح راضی نبودند واورا طرفدار اسماعیله میدانستند ولی او ازترس جانش صلح کرد .

فتح ماوراءالنهر

سنجرپس‌ازفتح سمرقند درسال ۴۸۲ احمد خاقان رابایران آورد و بعد بشغل خود برگزید . این احمد خان در مدت توقف ایران بعقیده باطنیه درآمد چون بسمرقند برگشت علماء وفقها حکم قتل او را دادند . تادر محرم سال ۴۸۸ گشته شد وپسرعمش‌جای او نشست .

حکومت خانیان در سال ۴۹۵ دست **قدرخان جبرئیل** بود چون سنجر از خراسان ببغداد رفته بود او میخواست خراسان را بگیرد ولی سنجر برگشت و او را دستگیر کرد و کشت .

محمدتکین

خواهر زاده سنجرازطرف پدر اوخانیه بود ودر مرومیزیست اورا بالقب **ارسلان‌خان** بحکومت سمرقند فرستاد وماوراء النهر هم مطیع سنجر شد . ودو باره ارسلان خان مورد تهاجم قرارگرفت سنجر در سال۵۰۳ وسال ۵۰۷ اورا یاری وحمایت کرد .

فتح غزنین ۵۱۱

درشرح حال غزنویان گفته که سنجرسلجوقی بنابر پیمانی که در مرو با بهرامشاه برادر ارسلان بسته بود بیاری اوباکمك وهمراهی امیرآمز و ابوالفضل نصربن خلف پادشاه سیستان بغزنه لشکر کشید وآنجارا که مرکز غزنویان بود ودهم شوال سال۵۱۱ گرفت و بافتح غزنین بهرامشاه رابتخت نشاند وقرار گذاشت بنام خلیفه عباسی‌وسلطان محمد وسنجر خطبه بخواند وسپس نام خودرا درخطبه برد .

غزنین باین ترتیب از دست غزنویان خارج شد وبدست سنجر سلجوقی افتاد و فتح غزنین باتوجه بجانگیری محمودغزنوی شهرتی ونامی بلند برای سنجرایجاد کرد.

درابتدای امرسلطان محمد می‌ترسید ازقشون کشی سنجر ولذا اورا نسخ میکرد وصلاح دراین حمله و پیکار نمیدید و لی سنجر بزودی خبرفتح غزنین را برای برادرش نوشت واین خبر موقعی بمحمد رسید که درحال‌مرض مرك خفته بود ودوماه پس‌از این واقعه در ۲۴ ذی‌حجه سال ۵۱۱ درگذشت وسنجررسماً بتخت سلطنت نشست .

وزیرسلطان‌سنجر **قوام‌الملك ابوالحسن‌صدرالدین محمد پسرفخرالملك فرزند خواجه نظام‌الملك بود** وسنجر درحین اقامت غزنین بوزیر خود بدگمان شد وامرای‌اوباصدرألدین محمد خوب نبودند وچشم طمع بمال وغنیمت بی‌پایانی که از فتح غزنین بدست اوافتاده بود دوخته سنجررا تحریك بقتل او کردند و سنجربا سابقه قتل‌فخرالملك که درعاشورای‌سال ۵۰۰ بدست باطنیه کشته شده بود وسابقاً شرح دادیم در ذی‌حجه سال ۵۱۱ اورا کشت و او آخرین وزیر سنجر که در عصر امارت اوبوزارت منصوب بود .

دوره دوم‌سلطنت سنجر سلجوقی ذی حجه ۵۱۱ ربیع الاول ۵۵۲

صدرالدین محمد کشته‌شد و سنجر مردکافی و لایقی نداشت لذا ازکرده خود نسبت بقتل او پشیمان گردید باضافه که سلطان محمدبرادرش درگذشت و او بسیار بی‌تابی میکرد و ازطرفی مردم عموماًراضی بصدارت ووزارت خاندان خواجه نظام‌الملك بودند وباو اصرار کردند که از این خاندان کسی را برگزینند سلطان سنجر هم بمیل مردم برادر زاده خواجه را بنام **ابوالمحاسن عبدالرزاق بن عبدالله که مردی فقیه‌وشیخ‌الاسلام** بود بوزارت خود برگزید و پایتخت خودرا درمرو قرارداد وبنام سلطان تاج گزاری کرد وبتخت نشست !

جنك ساوه ۵۱۳

سلطان مغیث‌الدین محمود برادرزاده سلطان سنجر ازعنفوان سلطنت سنجر ناراضی‌بود وفکر میکرد اوهمان معامله که با پدرش کرده بااوخواهدکرد لذا باوزراء **وامیرعلی بن عمر** صاحب سالار و امرای عراق وحله سپاهی فراوان تهیه کرد لشکر عراق را بسرداری **منکوبرش** ولشکر عرب را بریاست **منصوربن صدقه فریدی** برای جنك عمویش مهیا نمود .

سلطان‌سنجرهم که خبردار شد بیست‌هزار سپاهی با ۱۸ زنجیرفیل جنگی بهمراهی **شهاب‌الاسلام وامیرابوالفضل نصربن خلف سیستانی و علاءالدین محمد خوارزمشاه وامیر علاءالدوله گرشاسف** اتابك کاکویه یزدکه شوهر خواهر سنجر ومحمد بود برای‌جلوگیری سپاه‌محمود فرستاد واین دولشکر درساوه باهم تلاقی کردند وجنگی در ۱۲ جمادی‌الاولی سال ۵۱۳ رخداد محمود شکست‌خورده راه اصفهان را پیش گرفت سلطان‌سنجر پس ازفتح بهمدان‌رفت **وخلیفه هم‌که همیشه طرفدار غالب وقوی ونیرومند بود** نام‌محمود شکست خورده‌را ازخطبه انداخت ونام‌سلطان سنجر را دربغداد درخطبه ذکر کرد.

تاج‌الدین خاتون مادرسنجر وجده محمود بودکه همراه او بود ازپسر تقاضا

کرد بامحمود صلح کند بمحمود نوشت خوبست خدمت سلطان سنجر عموی خود برسد و از اوعذرخواهی کند .

محمود خدمت سنجر آمد ومعذرت خواست وباو محبت بسیارنمود ودستور دادنام اورا پس از نام خود بولیعهدی یاد کنند وممالك سابقرا بغیر ازری باووا گذارند و پس از پنج سال که صمیمیت ومحبت برقرار بود دخترخودرا ازخراسان بسوی بغدادفرستاد وبعقد برادر زاده درآورد .

درسابق گفتیم که محمود بگمان بد برعموی حمله کرد و این سعایت براهنمائی مردی ازعمال دیوان وازاهالی دره گزین همدان که بنام **زین الملك قوام الدین ابو القاسم** است که اول سمت وزارت امیرعلی بن عمر حاجب سالارمحمودرا داشت وآدمی توطئه ساز وتبه کار ومکار بود که پانزده سال دردولت محمود و سنجر و خلیفه مرتکب جنایاتی شد و بسیاری ازمردم بیگناه را بدست عمال خودبافدائیان اسماعیلیه از بین برد .

این بارهم اول محمود رابر آن داشت که بعمویش حمله کند . پس ازاین تحریك امرای ماوراءالنهر دجله فارس وشبانگاه را شورانید وجمعی ازغلامان محمودرا کشت و خزانه اورا غارت کرد و آنقدر خرابی رسانید که سنجر ناچار برای اصلاح امر فرمانداری برادرزاده خود بری رفت وکار اورا سرو سامانی داد وهمین عزل زین الملك سبب تحریك اوعلیه سنجر گردید .

زین الملك پس از فتح ساوه مبالغی گزاف که ازغارت خزانه محمود بدست آورده بود باین وآن داد تاخودرا بسلطان سنجر نزدیك نماید وچنانچه عین این قضایا در عصرمامکرردیده شده است .

سلطان سنجر برای مشغول ساختن اورا ماموریت دادکه محمودرا باصفهان بیاورد وپس ازبرگشت سلطان سنجر از خراسان دوباره بدیوان طغرا وانشای محمود گماشته شدودراین مدت اخبارعراق راراست ویادروغ بسلطان سنجر گزارش میدادوامیدصدارت سنجر راداشت. یکی ازکارهای بداو این بودکه سعایت نمود در سال ۵۱۷ محمود وزیر **خود شمس الملك عثمان** پسرخواجه نظام الملك را کشت تاخودش وزیرمحمود شود وکسی بعدآن مسندرا اشغال نمود .

یکی ازعوامل نیل بمقام برای اوتوسل بباطنیه و فدائیان اسماعیلیه بودکه بدست آنها جنایاتی کرد ازآنجمله سفیر خلیفه ووزیر اورا بوسیله آنها کشت وازقربانی های حب جاه این مرد لئیم این بود که دانشمند شهیر ابوالمعالی عبداله بن محمد میانجی شد وعین القضاء همدانی را درسال ۵۲۵ دوره وزارت حود بدار آویخت و بقدری جنایت کردکه عاقبت محمود باوجودطرفداری سنجرازاو دره گزینی‌را زندانی کردومدتی مردم ازشراو درامان بودند .

فتح ماوراء النهر ۵۲۴

محمدارسلانخان خاقان سمرقند درسال ۵۲۴ پیرو فلج شده بود یکی ازپسرانش بدست قاضی ورئیس شهر کشته شد او از سلطان سنجرخواست که انتقام بکشدسنجر بالشگری بماوراء النهرحرکت نمود .

اما قبل از رسیدن سلطان سنجر پسر دیگرش فتنه را خواباند و ارسلان خان بسنجر که هنوز نرسیده بود پیغام داد دیگر بکمك او احتیاجی نیست آشوب خوابیده سلطان ازاین پیغام غضبناك شد درضمن بجمعی برخورد که گفتند ارسلان خان آنها را بقتل سنجر برانگیخته است سلطان سنجر بسمرقند حمله کرد و آنجا را بباد غارت گرفت وارسلان خان پدر زن خود را گرفت وبخراسان فرستاد وماوراء النهر را ابتدء بحسن تکین وپس از او بپسر ارسلانخان خاقان کمال الدین ابولقاسم محمود که خواهر زاده سلطان میشد سپرد واو تا آخر سلطنت سلطان سنجر مطیع بود .

ظهور قراختائیان

درعصر سنجر دربین ۵۱۹ و ۵۱۸ طایفه زرد پوستان ساکن اراضی شمال کوههای تیان شان ودره های آنهار ایلی وناریم مابین دو **دریاچه بلخاش دایسی گول** بنام قراختائی توسط شخصی که بنام **یلوتاشه** بود دولتی تشکیل دادند واورا گورخان یعنی خان خانان میخواندند وگورخان از این تاریخ لقب پادشاهان قراختائی گردید .

پایتخت این طایفه دولت تازه بدوران رسیده شهر **بلاساغون** بود .

ظهور خوارزمشاهیان

سابق گفتیم موقعیکه امیر حبشی ازطرف برکیارق بامارت خراسان منصوب شده بود پسر انوشتکین غرجه را بنام **قطب الدین محمد** بحکومت خوارزم فرستاد واولقب خوارزمشاه یافت ومؤسس سلسله خوارزمشاهیان گردید ودرسال ۴۹۰ دولت خودرا اعلام نمود .

بااین دومقدمه سلطان سنجر که بحکومت خراسان و دفع فتنه ارسلان ارغو رفت این فرمانروای مقتدر یعنی خوارزمشاه قطب الدین را بهمان عنوان ابقاء نمود و او درتمام مدت امارت خود از ۴۹۰ تا ۵۲۲ مطیع سنجر سلجوقی بود وسالی یکبار خودش **واتسز** بخدمت سنجر میرفت ودر رکاب اوشمشیر میزد وتحف و هدایائی برای اومی برد درجنك ساوه هم درصف سرداران سلطان سنجر بود **واتسز** درجنك این سلطان با برادر زاده اش جنك میکرد .

چون قطب الدین محمد درگذشت سنجر مقام اورا باتسز داد **و باو لقب ابو المظفر علاءالدین** خوارزمشاه شد وبسیره پدرش تا حدودسال ۵۳۰ هم چنان خدمتگزار سنجر بود .

درسال ۵۲۷ که سلطان سنجر برای گوشمالی بهرامشاه بغزنین حرکت کرد اتسز در رکاب بود ودرمراجعت یعنی سال ۵۳۰ در اثرسعایت امرای سنجر وبی مهربانی سلطان اتسز بخوارزم رفت وازهمین تاریخ براو عاصی شد ودولتی تشکیل داد و ازحسن تصادف برای اولین بار بود که در همین ایام قراختائیان درهمسایگی مشرق خوارزم هم بتصرف ممالك سلجوقی شروع کردند وچون سیل آب درکارپیشرفت بطرف مغرب بودند ودرحقیقت سلطان سنجر با دوحریف روبروشد .

پیکار سلطان سنجر واتسز ۵۳۲

سلطان سنجر پس‌ازفتح غـزنه ببلخ رفت واتسز بطرف خاك جندودره سفلای جیحون لشکر کشیدو آنجارا دراطاعت‌سنجر بیرون آورد ومطیع‌خود ساخت .

سلطان سنجر نمایندئی‌نزد اتسز فرستاد واین حرکت‌را تقبیح‌نمود اما خوارزمشاه‌ازراه گستاخی‌نمایندگان‌سلطان‌را زندانی کردوتمام سرحدات خراسان رابست.

سلطان سنجر هم ناگـزیر بپیکار وجنك شد لـذا درمحرم سال۵۳۳ ازبلخ با سپاهی گران حرکت کرد واتسز **درقلعه هزار آب** ازقلاع نزدیك جـرجانیه پـایتخت خود متحصن شد و اراضی اطراف قلعه را زیر آب گرفت وجلو قشون سنجررابااین ترتیب گرفت .

سنجرهم درجنگی که نهم ربیع‌لااول ۵۳۳ دومـاه بعد درجنب هـزار آب اتفاق افتاد فتحی بزرك نمود ازسپاهیان اتسز قریب دو هزارنفر کشته شدند و اتسز گریخت لیکن پسرش بدست سنجر افتاد و اورا بفرمان سنجر سلطان کردند .

وخوارزم را برادرزاده خود **غیاث‌الدین سلیمان پسر سلطان غیاث‌الدیـن محمد** سپرد وبخراسان برگشت .

اتسز پس‌ازمراجعت سنجر ببلخ اوهم بخوارزم آمدوچون مردم آنجاازرفتارلشکریان سلجوقی ناراضی‌بودند باوکمك کردند وخوارزمشاه غیاث‌الدین محمد سلمان را ازملك خود راندند .

وباردیگر بخوارزمشاهی نشست وچون ازسلطان سنجرترس داشت **درذی‌قعده ۵۳۵** سوگند نامه ای پیش سنجر فرستادوبا قسمهای‌غلیظ شرط کرداطاعت اورا نمایدبشرطی که خوارزمشاه باشد .

پیکار قطوان

گورخان قراختائی اعورکه یك چشم بود پس‌از مطیع‌ساختن قبایل‌ترك قرمز «خرخیز» متوجه بلادکاشغروختن شد و این بلاد تحت امرحاکمی بود که ازسلطان سنجر اطاعت‌داشت .

حاکم‌کاشغر که نماینده سنجربود گورخان رادرچند منزلی این‌شهرشکستی‌فاحش داد وقراختائیان گریختند .

ترکان قرختائی این‌بار سال۵۳۱ ممالك اسلامی هجوم کرد و این بار راه ماوراء النهررا پیش گرفتند .

خاقان‌محمود بن‌ارسلانخان بجلوی ایشان‌رفت ولیکن درماه رمضان این‌سال نزدیك شهر خجند ازآن طایفه شکست خود وبسمرقند فرارکرد وقراختائیان در بلاد شرقی ماوراءالنهر ریختند ووحشت قریبی سرتاسراین کشوراگرفت .

وعاقبت مردم محمودخان‌را نزد سلطان سنجر فرستادند واز او در **دفع گورخان** قراختائی یاری خواستند .

سلطان سنجر درتاریخ ذی‌حجه سال۵۳۵ باقریب صدهزار مرد جنگی بهمـراهی

امیرقماج وامیر ابوالفضل سیستانی وبهرامشاه غزنوی**وعلاءالدین حسین جهانسوز غوری** وشاه غازی نصرالدین رستم‌بن علی اسپهبد طبرستان بماوراءالنهرحرکت کرد و بنا بشکایت خاقان محمود از**ترکان قرلق** بـرسر آنها تاخت وهـرچند ایشان تجدید خدمتگزاری واطاعت کردند قبول‌نکرد .

قرلقیان بگورخان قرختائی‌پناه بردند گورخان نزد سلطان سنجر شفاعت کرد . اما سلطان سنجر که هم معذور بود وهم ازدست آنها سخت ناراحت شده بود نپذیرفت وبرخلاف رای وزیرش **ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخرالملك** برادر قوام‌الملك صدرالدین محمد سابق‌الذکر که ازجمادی اولی ۵۳۸ بوزارت رسیده منصوب شده بود مراسله ای تهدیدآمیز بگورخان نوشت واورا باسلام خواند .

گورخان ازنوشته وتهدیدات سنجر درغضب شد وبرای دفع او بسمرقند حرکت نمود و دوجنك عظیمی که درمحل **قطوان** درشش فرسخی این‌شهر بتاریخ ۵ صفر ۵۳۹ وبحمایت قراختائیان‌وترکان قرلق سپاهیان سنجر را شکستی بزرك دادند واکثرایشان را از دم شمشیر گذرانیدند وزن سلطان سنجر دختر ارسلانخان افراسیابی وامیرقماج امیرابوالفضل سیستانی اسیر شدند وسلطان سنجر نیز گریخت و خاقـان محمود ماوراء النهررا از دست داد وگورخان پس‌ازفتح سمرقند بربخارا نیز مستولی شد .

قراختائیان از طرف دیگر بخوارزم ریختند و اتسز که گویا در تحریك گیورخان درجبهه بماوراءالنهر بی‌دخالت نبود ازایشان شکست‌خورد وباقبول ادای سی‌هزاردینار خراج سالیانه باآن طایفه‌صلح کرد .

سلطنت سنجر باشکست قطوان درنظر دشمن متزلزل‌شد وبرای اوهم که اولین‌بار شکست خوردبود سخت‌گران تمام شد.

زیرا علاوه‌براهن وتوهین اتسز بازقدم درراه طغیان گذاشت وممالك شرقی اواز کاشغرتابخارا نه‌تنها ازدست اوبیرون‌رفت بلکه‌سراسراین بلاداسلامی مطیع وخراجگیر پادشاهی‌کافر گردیدند واین حال ادامه‌داشت انقراض دولت قراختائی حدود سال ۶۰۹ بدست علاءالدین خوارزمشاه منقرض گردیدند وکاشغر و مـاوراءالنهر همچنان تابع کورخانیان بود وخانیان افراسیابی بآنها باج میدادند .

لشکرکشی بخوارزم

سلطان‌سنجر که ازقراختائیان برای‌اولین‌بار دردوره‌سلطنتش شکست خورد بترمذ وبلخ رفت واتسز موقع‌را برای تجدید عصیان وتاختن بخراسان مناسب داشت .

درربیع‌الاول ۳۵۶ بسرخس آمد وازآنجا بمروشاهجان پایتخت سلطان‌رفت مردم شهر براو قیام کردند واتسز بانتقام دست بکشتار زد و جمعی راکه بخوارزم برگشت سنجرهم ازاین جریان سخت غضبناك شد بعلاوه که اتسز در ماه شوال همان‌سال یکبار دیگر بخراسان رفت ودرذی‌حجه بود که نام‌سنجر را ازخطبه انداخت و امرکرد تانام خودرا درخطبه خوانند واین‌حال تااول سال ۵۳۷ باقی‌بود.

سلطان سنجر براثر شکستی که خورده بود قدرت جلوگیری ازخوارزم را نداشت **اتسز** بخوارزم برگشت وخود را مستقل خواند ورئیس دیوان انشاء اوشاعروادیب معروف **رشیدالدین عمر بلخی وطواط** در مدح او گفته :

چون ملك اتسز بتخت ملك بر آمد دولت سلجوق آل او بسر آمد

سنجر خود را مهیای حمله بخوارزم کرد وچون شیر غضبناك حمله نمود آنجا را محاصره کرد **اتسز** باز عذرخواهی نمود وتقاضای صلح کرد سنجر هم میل نداشت جنگ کند اورا بخشید وبخراسان برگشت . !!

اما بین اتسز وسنجر صفای باطنی نبود زیرا دوپادشاه دراقلیم نگنجید و هروقت درمحاصره می‌افتاد تقاضای صلح میکرد وبرای احراز مقام خودش ناچار متوسل بتوطئه سری درقتل سنجر برآمد ولی شاعر نامی ادیب سخنور شهاب الدین اسماعیل صابر قضیه را بسلطان سنجر محرمانه خبر داد . سنجر اندونفر را دستگیر نمودگشت .

اتسز هم ارخبردادن ادیب صابره باخبرشد او را در رود جیهون انداخت .

سنجر بار دیگر در جمادی‌الاخر ساك ۵۴۲ لشکری بخوارزم فرستاد وقلعه هزار اسب را محاصره کرد وپس ازدوماه آنجارا گرفت واتسز بازناچار ازدرمعذرت و تقاضای صلح بخدمت سنجرآمد وتسلیم شد وسنجر بازهم اورا بخشید .

پیکار با غزها ۵۴۸

طایفه غزها که در سابقاً گفتیم دستهٔ از ترکان سلجوقی بودند که در ماوراء النهر ساکن شده وبعد ازآنکه قراختائیان آنجارا گرفتند این طایفه درحوالی بلخ سکونت نمودند.

در این تاریخ مهاجرات بلخ دست حکومت امیرقماچ که از بزرگترین امـرای لشکری سنجر بود او از غزان خواست که از این حدود خارج شوند و بمحل دیگری بروند . ترکمانان غز حاضر بکوچ نشدند وامیر قماج برسرآنها تاخت وغزان هرقدر خواستند بادادن وجهی‌اورا راضی وقانع کنند که او مزاحم آنها نشود نپذیرفت‌تابجنگ پرداخته در این جنگ قماج منهزم شد وغزان ببلخ ریختند وازغارت دریغ نکردند .

سلطان سنجر ترکمانان غزرا تهدید کرد که ازبلخ خارج شوند آنهاقبول کردند وعذر خواستند . بشرطی که اگرسلطان آنها را درمراتع سابق خود باقی گذارد مبلغی هم بعنوان هدیه نقدو حشم تقدیم کنند .

سنجر زیربار نرفت وباصد هزار سرباز بدفع آنها عازم شد .

غزان‌هم‌درمحرم سال۵۴۸ سلطان‌سنجر راشکست دادندوباز باردیگردرجمادی‌الاول همان سال در نزدیك مرو امیرقماج وجمعی دیگر از امرای سنجر را کشتند و سنجر و بازنش در۶ جمادی‌الاول بدست غزان اسیرشدند وغزان بخراسان ریختندوآنشهرهای زیبای آنکشور را که چشم و چراق عالم تمدن بود پیمال سم ستوران کـردند و بباد غارت گرفتند .

بلخ - مرو - طوس - نیشابور غارت یغمازده شد وبسیاری ازعلماء وزهاد بدست غزها کشته شدند .

این مقدمهٔ بود برای حملات مغول .

تنهاشهری که ازتعرض آنها مصون ماند هرات بود که بسبب سور و دیوار محکمی از حملات وغارت محفوظ ماند .

امرای غز که مشهور آنها **ناصرالدین ابوشجاع طوطی** بودسنجر رادرزندان تا سال ۵۵۱ نگاه داشت وبظاهر با او احترام میکردند ولی ازاو هم غافل نبودندمبادا فرار کند وبرای انتقام وقصاص قیام کند .

امرای سنجر که باقی وزنده بودند باوزیر سنجر که خواجه طاهر بن فخرالملك سلیمانشاه پسر سلطان محمود وقبلا سنجر اورا بولیعهدی بر گزیده بود بجای سنجر نشاندند سلیمانشاه درسال ۵۴۸ بنیشاپور آمد ولی چون ضعف‌النفس وبدرفتار بودقدرت زد وخورد باغزان را نداشت وزیراوهم طاهربن فخرالملك درشوال‌همین سال‌در گذشت سلیمانشاه درماه صفر۵۴۹ بعراق بر گشت .

امرای سنجر که ازسلیمانشاه نتوانستند استفاده کنند خاقان رکن‌الدین محمود خواهرزاده سلطان‌را از ماوراء النهر بخراسان‌دعوت کردند وبنام‌اوخطبه‌خواندند .

دراین ایام یکی از غلامان قدیم سلطان سنجر بنام **مؤید آی آبه** نیشابوروطوس ونسا وابیورد وبیهق ودامغان راتحت تسلط آوردوغزان راازآن دیاربیرون کرد وباخاقان هم قرارگذاشت سالیانه خراجی بدهد ودرامان باشد .

دراین مدت اتسز هم که سنجر رامغلوب غزان دید وباآنکه سالهابود بخراسان چشم دوخته بود ازپریشانی اوضاع ممالك سنجری استفاده نکرد وبیشتر بجهاد درحدود شمال وشرق خوارزم اشتغال داشت .

خاقان‌محمود بخراسان بازگشت‌ولی دید حریف غزان‌نیست‌اتسز رابیاری‌خواست اتسز بخراسان بملاقات خاقان محمود رفت ومکاتباتی بین اووشاه نمازی‌اسپهبدطبرستان علاء الدین سنجر دعوت نمود .

در همین‌ایام خبردادند یکی ازغلامان سلطان سنجررا ازچنگ غزان فراری‌داده وترند رسانده است اتسز هم نامه‌ای باونوشت وباوتبریك گفت اوایل سال۵۵۱ واستعلام کرد که آیابخوارزم برود یابخراسان بماند یابسپاه سلطانی ملحق شود اماقبل ازاتخاذ تصمیم درقوچان مریض شد وشب ۹ جمادی‌الاول سال ۵۵۱ در گذشت .

در گذشت سنجر
۱۴ ربیع الاول
۵۵۲

خبط وخطائی که سنجردرکارغزان کرد معاقبت شکستی که قراختائیان دیده بود اسارت اوبدست ترکمانان درمدت سه سال و کسری روحیه اورا دگر گون کرد اماغیرتی داشت که حاضر نبود ازچنگ ترکمانان فرار کند مبادا زنش‌اسیر آنها بماند ولی چون خاتون وفات کرد سنجر هم بهم دستی پاسبانان خود بقصد شکار بکنار جیحون رسید وباکشتیهای ترندی که قبلاتهیه شده بود خودراتانشهررسانید وباقشونی بمیروآمد وبار دیگربتخت سلطنت نشست اما ضعف وپیری ورنج زندان وازدست دادن مثل اتسز وسرداران دیگر کم کم اورا ازپا درآورد ودرربیع‌الاول سال ۵۵۲ درمروشاه

جهان پایتخت خود درگذشت و مدفون شد عمرش ۷۲ سال بود که ۶۱ سال امارت و سلطنت نمود .

سلطان سنجر سلجوقی ازبزرگترین وبهترین سلاطین ایرانست که مردی شجاع کریم رعیت دوست با گذشت بود در عمران آبادی ورفاه حال مردم ایجاد امنیت سعی بلیغ داشت .

این پادشاه سلجوقی جز درهمین دو واقعه اخیر همه جافاتح وپیروزبود وازاقصای کاشمر تالب دریای مدیترانه وازقیچان تاساحل هرموز وحربین بنام اوخطبه میخوانده‌اند وازحدود سال ۵۱۱ که سال جلوس اوبسلطنت است تاهنگام مرك همه سلاطین خوارزم غزنین - عراق تاجنگک قطران وامرای کاشغر وماوراء النهر همه دست نشانده ومطیع او بودند وبدربار او خراج میفرستادند .

فتوحاتی که نصیب اوشده بود در غزنه ماوراء النهر وغوروخوارزم نصیب هیچ یك از سلاطین نشده اگرچه در مغرب بفتوحاتی تازه نایل نشد ولی در مشرق و شمال شرقی دولت سلجوقی را وسعتی تازه بخشید وباپیوست شهرهای امرای غزنوی وعوردر علیای سیحون وحدممالك سلجوقی را از این طرف جلوتر برده است .

اماموضوعی که سبب ترقی وسربلندی سنجرگردید توجه اوبشعر فارسی بود که صلات وانعام فراوان او بگویندگان موجب توسعه ونشرزبان فارسی درنثر ونظم گردید. ومدایحی که برای اوگفته‌اند حتی برای سلطان محمود غزنوی گفته نشده است .

معروفترین شعرای بزرك عصر سلطان سنجرامیرالشعرا معزی نیشابوری واوحدی ابیوردیست وادیب صابر - کمالی بخارائی - عبدالواسع جبلی - سیدحسن‌اشرف غزنوی حکیم سنائی بود .

که درجلد سوم مفصل شرح حال آنها را با سبك شعر و روحیه شعرای عصر نقل کرده‌ایم .

کشور پهناور سنجز پس ازمرك

سلطان سنجرفرزند پسر نداشت ولذا خواهرزاده خودخاقان ابوالقاسم محمود را ولیعهد نموده بود واوپس‌از مرگ سنجر بسلطنت رسید .

اما اوضاع خراسان ونقاط دیگر درهم وبرهم شدزیرا درزمان سنجرمعلوم شدکه محمودقدرت‌لیاقتی نداشت که بتواندآن کشور پهناور را اداره کند . بالاخص که طایفه ترکمانان غز هم فتحی نموده بودند . ودر مقام‌اداره سلطنت وسکوت بودند .

مؤیدالدین آی‌آبه هم‌برقسمت دیگراز این‌سرزمین تسلط یافته بود خاقان‌بین‌این دوحریف نیرومند تزلزل بود اما غزان برسمیت اورا شناختند بشرطی که مزاحم آنها نشود ومؤبد آی‌آبه هم مشروطی تسلیم اوشد وپس ازمدتی بکمك او بجنگک غزان رفت مدتها کشمکش داشتند گاهی غالب وگاهی مغلوب تاآنکه بالاخره در شوال سال ۵۵۳ غلبه کلی باغزان شد ومؤید محمود هم گریختند . وغزان بار دیگرخراسان را گرفتند محمود هم درجرجان اقامت گرفت وموافقت غزان راگرفت که بخراسان برودامامؤید

آی‌آبه موافقت نکرد وبجنونشان «قوچان» رفت اول بچنگک غزان افتاد و بعد خلاصی یافت وسپاهی جمع کرد وتاخت وتازهانمود تا درذی‌قعده همانسال بین او ومحمود صلح شد ونیشابور وطوس را باو واگذاشت .

ومحمود در سال۵۵۶ بالشکریان غز بمحاصره نیشابور شتافت ولی درمحاصره از قید غزان گریخت وپیش مؤید رفت .

سپاهان غز چون ازفتح نیشابورعاجز شدند بغارت طوس بر گشتند و محمود تا رمضان سال ۵٤۷ پیش مؤیدبود .

تا درهمین تاریخ مؤید نمك ناشناس محمود وپسرش را کور کرد و این هر دو در حبس اوبودند تاجان سپردند و**مؤید آی آبه** بامردن محمود خودبسلطنت نشست وبنام خود خطبه خواند .

موید طوسی قومس‌را هم مسخر کرد سال۵۵۸ بدعوت شمس‌الدین ایلدکز اتابك سلطان ارسلان‌بن طغرل بن‌محمدبن ملکشاه سلجوقی عراق حاضرشد که درقلمرو خود بنام این سلطان خطبه خواند بااین‌عمل دراین‌تاریخ‌خراسان درمنطقه نفوذ سه‌نفر قـرار گرفته وسه فرمانروا برآنجا حکومت میکردند .

۱ ـ قومس و بیهق ونیشابور بنام سلطان‌ارسلان سلجوقی خطبه میخوانند .

۲ ـ گرگان ـ دهستان آن بنام ایل‌ارسلان خوارزمشاه ـ

۳ ـ بلخ ـ سرخس ـ کـه در دست غزها بوده بنام سلطان سنجر معرفی وبعد بنام حاکم آن بلاد خطبه میخواندند ومدتی بعد هم خوارزمشاهیان موید آی‌ابه‌را کشت ومنطقه‌اورا آرام‌تصرف کردند.

۷ ابوالقاسم مغیث‌الدین محمود بن‌محمد سلجوقی ۵۱۱ - ۵۲۵

درسطور فوق‌دیدیم که‌چون‌سلطان محمددر ذی‌حجه سال۵۱۱ بسلطنت عراق نشست و باعمویش سنجر در سال ۵۱۳ بجنك پرداخت ودرساوه مغلوب‌شدولی باگذشت سنجر بازبحکومت عراق بر گشت .

وبامر سنجر وزارت را بکمال الملك علی‌بن احمد سمیرمی در اصفهان واگذاشت واو وزیر باکفایتی بود وقـوام الملك ابولقاسم دره کزینی هم‌رئیس دیوان طغـرا وانشاء سنجرشد وشمس‌الملك پسرخـواجه نظام الملك هم مستوفی کل گردید .

پس ازمحمد پسرش محمود در بـدو سلطنت مواجه بـاطغیان طغرل و مسعود دو برادر خود شد .

مسعود درفوت پدرش درموصل بود که درسال۵۱۲ باکمك برخی از موصل ببغداد آمد ودرآنجا استیلا یافت ومحمودهم کمی بعد آذربایجان وموصل را باو واگذاشت وبابرادر صلح کرد طغرل‌هم در فوت پدر هشت سال بیش نداشت که **اتابك انوشتکین شیرگیر بنام** اودرساوه و آذربایجان حکومت میکرد ودر زمان او قسمت مهمی ازقلاع اسماعیلیه‌را گرفت که شرح داده شد .

محمود اتابکی ماموریتی جدید برای برادرمعین کرد که برود اورا نزدخود بیاورد ولی طغرل بعصیان پرداخت. و بامسعود بهمدان و گنجه واران ودره ارس را تصرف نمود.

محمود درسال ۵۱٤ که ازسنجر در ساوه شکست خورد باز طغیان کرد وبا وزیر **مؤیدالدین ابواسماعیل حسین بن علی طغرائی اصفهانی** دانشمند معروف که از موصل بجنگ محمود عازم شده بود درنیمه ربیع الاول آن سال در گردنه اسدآباد بین دو طرف جنك درگرفت وطغرائی اسیر وبامر محمود کشته شد ومسعود فرار کرد. وپس از چندی مطیع برادرشد.

گرجیان وجنك ۵۱۷ ومحمود

گفتم کیورکی مردی رشیدبود واسلام قبول کرد وازقرآن و دین اطلاعاتی فراوان گرفت وبا رعایای مسلمان کمال رافت وشفقت مبذول میداشت.

ودرزمان حکومت محمود تمام نواحی شمال مملکت خودرا ازدریای سیاه تا داغستان ودربند مسخر کرده وسپاهی مرکب ازترکان که چهل هزارنفر ترکان قبچانی درآنمیان بودند. کیورکی دخترخودرا بیکی از امرای مسلمان شروان داد واو هم برگرجیان اتحاد بستند وپادشاه آنها در این موقع همین **داودثانی پسر کیورکی بود**.

داود که قدرتی پیدا کرد در سال ۵۱٤ باران وتفلیس که دست سلاجقه بودحمله نمود وکارتعرض بالاگرفت که مسلمین اران وارمنیه والجزایر در سال ۵۱٤ علیه او بجهاد برخواستند وطغرل محمود را با آتابك خود بکمك امرای حله ماردین برای دفع آنها فرستاد

محمود دراین جنك باگرجیان مغلوب شد وداود تفلیس را محاصره کرد وانشهررا درسال ۵۱۵ گرفت وچهارصدسال تفلیس دست مسلمین بود وپس از چهار قرن بازپایتخت گرجستان شد وگرجیان داودثانی را زنده کننده گرجستان لقب دادند.

طغرل هم بااین شکست بامحمود صلح کرد ازمردم تفلیس دربند گروهی بدارخواهی نزدخلیفه ببغداد رفتند وبعدنزد سلطان طغرل بهمدان رفتند تادرسال ۵۱۷ محمودبکمك آنها آمد **وشهر شماخی** را از **شیروانشاه** داماد داود گرفت ولی متعرض لشکریان گرجی نشد.

شمس الملك وزیر که پس از کشته شدن کمال الملك سمیرمی درسال ۵۱٦ بدست ملاحده باین مقام رسیده بود سلطان رانصیحت بباز گشت کرد واو پس از اقامت مدتی درشیروان بهمدان بر گشت.

داود هم ازفرصت استفاده کرد وشروان وشهرانی «حانی» پایتخت قدیم ارمنستان را باطاعت خود در آورد.

درمراجعت سلطان ازشیروان ابوالقاسم درگزینی که بسفارت خراسان نزدسنجر رفته بود ازشمس الملك سعایت کرد وبرگشت سنجر هم از فرستادن شمس الملك بمرو بمحمود گفت محمودهم باشاره مستوفی برای آنکه مبادا سنجر باملاقات باشمس الملك بر

اسرار او اطلاع یابد شمس‌الملک‌را کشت **و دره گزینی بجای او نشست** و بآرزوی صدارت رسید .

باین‌ترتیب محمود باگرجیان پیکاری کردند که بنفع مسلمین تمام‌شد .

پیکار محمود سلجوقی با خلیفه عباسی ۵۱۲

سلطان‌محمود شحنهٔ دربغداد گماشت که زیربارخلیفه نمیرفت وبین اووخلیفه اختلافی رخ داد .

سلطان محمود درسال ۵۲۰ بالشکری فراوان عازم بغداد شد تااباین‌اختلاف خاتمه دهد ودرنتیجه درسال۵۲۲ بغداد را از چنگ المسترشد بیرون آورد وخلیفه همیشه مطیع امر غالب بود ناچار با اوصلح کردومحمود دوماه بغدادماندوبرگشت وتابهمدان رسید دره گزینی وزیر حیله کرد ودسیسه‌کارخودرا زندانی نمود وصدارت را **بمورخ شهیرشرف‌الدین انوشیروان بن‌خالدکاشانی سپرد.**

دره گزینی درحبس بود که سنجر دراین‌سال ۵۲۲ ازخراسان بری آمد بوضع‌محمود پردازد واوضاع واحوال‌را ازنزدیك ببیندآیا سعایت‌کنندگان راست‌گفته اند یادروغ سلطان محمود ازهمدان باستقبال سنجررفت و باصرار سنجردره گزینی را آزاد نمود و بامر اووزارت را بدختر سلطان یعنی زن خود داد وبدستیاری اودر سال۵۲۳ ۲۴ محرم وزارت‌یافت .

سلطان محمود پس از ۱۲ سال وده ماه سلطنت در تاریخ ۵۲۵ درپایتخت خود درگذشت .

۸ غیاث‌الدین داود وفرزندمحمود ۵۲۵-۵۲۶

دره گزینی‌صدراعظم‌محمود پس‌ازفوت او داودپسرش رابا لقب غیاث‌الدین بسلطنت نشاند .

ولی مردم همدان زیربار نرفتند وبروزیر شوریدند اوهم بری‌فرارکرد ودرپناه سلطان سنجررفت وداود هم درذی‌قعده همین‌سال بزنجان رفت .

مسعود عموی‌او که‌شنید برادرش فوت کرده بتبریزشتافت وآنجاراگرفت وباداود بجنگ پرداخت وداود تبریزرادرآخرمحرم‌سال ۵۲۶ محاصره کرد ولی‌باهم صلح کردند اما مسعود باوجود صلح خودرا بهمدان رسانید ونمایندگانی نزداوفرستاد واز اوخواست که‌خطبه سلطنت را بنام‌اوبخوانند .

داود هم همین‌تقاضارا ازخلیفه نمود خلیفه‌هم بهر دواجازه داد یعنی هردورا در حال جنگ نگاهداشت .

دراین موقع پسر دیگر سلطان مسعود سلجوقشاه والی فارس ببغداد آمد و در دارالخلافه مقام گرفت وخلیفه هم ازترس اورا احترام میکرد .

مسعود بکمك اتابك موصل لشکرببغداد کشید وبابرادر خود سلجوقشاه بجنگ پرداخت سلجوقشاه اتابك موصل‌را شکست داد وضمناً خبرحرکت سنجرببغداد رسید .

مسعودخلیفه‌راازوصول‌سنجر ببغداد ترسانیدالمسترشد ازترس‌خطبه را بنام مسعود

خواند و سلجوقشاه را ولیعهد او نمود واز این جریان ضعف خلفای عباسی معلوم‌میشود که تاچه حد بوده‌است .

۹
رکن‌الدین ابوطالب
طغرل بن محمد
سلجوقی
۵۲۹ - ۵۲۶

درهمین‌ایام طغرل‌بن محمد نیز مدعی تاج وتخت سلطنت پدرش شدوبامحمود ومسعود هردو بپیکار پرداخت وسنجربین آنهارااصلح‌داد . وطغرل‌را بسلطنت عراق رسماً انتخاب‌نمود. سنجر بدعوت دره گزینی پس‌ازفوت برادر زاده اش بری آمد ودر ربیع الاول سال ۵۲۶ بودکه سلجوقشاه و مسعود بخدمت اورفتند سنجر سلجوقشاه‌را ولیعهد خود نمود .

خراسان وماوراءالنهر وعراق‌را باوداد و خودش بهمدان و نهاوند حرکت کرد . مسعود وسلجوقشاه‌ومسترشدسه نفری درحرکت سنجر ببغدادمصمم برجنك اوشدند ولی‌خلیفه‌ترسو

جنك سنجرومسعود
۵۲۶

باآنهاحرکت نکرد .

وسنجر بکمك‌امیرقماج واتسزخوارزمشاه وطغرل درنزدیك آمور۸رجب سال۵۲۶ لشکرمسعودوسلجوقشاه‌رادرهم‌شکست ومسعود را احضار کرد وبا عفو بامارت گنجه‌واران فرستاد وطغرل‌را بسلطنت عراق برگزید و دره گزینی‌را بوزارت طغرل منصوب نمود و خودش بخراسان برگشت .

۱۰
غیاث‌الدین ابوالفتح
مسعودبن محمد
۵۴۷ - ۵۲۹

پس‌ازمراجعت ازهمدان داود درسال ۵۲۶ با طغرل بجنك پرداخت وطغرل اورا در همدان شکست داد داود هم ببغداد فرار کرد .

مسعود که درگنجه حکومت داشت راه بغداد پیش‌گرفت و با داود ملاقات کرد وخلیفه‌را مجبور کرد سال۵۲۷ که سلطان داودرا ولیعهدبشناسدوازآنجا بهمدان‌شتافت وطغرل‌راشکست‌داد وباین‌ترتیب برپایتخت سلاجقه عراق مسلط گردید .

دراین اثناشنید برادرش در راه قم وری منهزم شد بکمك اوشتافت و اصفهان و فارس‌راگرفت وطغرل دره گزینی باهم متواری بودند وازشهری بشهری میگریختندتادر سال ۵۲۷ دره گزینی وزیر کشته شد وجمع کثیری ازشراونجات یافتند .

طغرل‌هم پس ازاو درسال۵۲۸ سپاهی جمع کرد درفروردین برمسعود چیره شد و همدان را ازاوگرفت .

مسعود ببغداد فرارکرد تاازخلیفه کمك بگیرد . مسترشدعازم کمك‌بود خبر فوت طغرل درمحرم سال۵۲۹ رسید ومسعود بآسانی برهمدان تکیه زد وبحکومت پرداخت .

کشته شدن
دوخلیفه
۵۳۲

چون طغرل ودره گزینی از میان رفتند ومسعود براریکه سلطنت نشست اما بین او وخلیفه بهم‌خورد زیراجمعی خلیفه را برآن داشتند که‌نام مسعودراازخطبه حذف کنند .

مسعود ومسترشد هردو حاضرومهیای پیکار شدند درسال۵۲۹

مسترسد دربغداد بطرف همدان ومسعود از همدان بطرف بغداد بیرون آمدند و در کـوه بیستون تلاقـی سپاه شـد مسعود خلیفـه را منهزم و اسیر نمـود سپاهیـانش پراکنده شدند .

داود وبرادر مسعود بخلیفه وعده کمك داده بود ولذا باخلیفه شکست خورده بـا هم بآذربایجان رفتند ونزدیك مراغه اقامت کردند .

دراین فاصله مسعود ومستر شد باهم صلح کردند وقرارشد خلیفه ببغداد برگردد وهرسال چهارصدهزاردینار بمسعود پردازدوسپاه جمع نکندازمنزل هم بیرون نیاید.

دراین اثنا سنجر سفیری نزد مسعود فرستاد اوهم خلیفه را نگاهداشت تا بسفیر برگردد خلیفههم دراین فاصله بدست باطنیان کشته شد وبعد معلوم شد که سنجر آنهارا بقتل خلیفه برانگیخته بود .

الراشد بجای المسترشدنشست که ازپرداخت خراج فوق‌عاجز بود درسال ۵۳۰ بامسعود بنزاع پرداخت مسعود ببغداد آمدوراشد ازترس بموصل گریخت والمقتفی بجای او بخلافت اختیار شد .

درسال۵۳۲راشدازموصل بآذربایجان نزد داود رفت واتابك فارس هم با بعضی از امرای محمود اطراف اوراگرفتندداود باراشدبجنك مسعود آمدند و در دینور شکست خوردند راشد باداود بخوزستان رفت وازآنجا باصفهان رفت‌در۲۵ رمضان ۴۳۲ بدست اسماعیلیان کشته شد .

باین‌ترتیب دوخلیفه درمدت کوتاهی بدست اسماعیلیه کشته شدند . ولی اختلاف امرای‌سلجوقی هنوزباقی‌وبرقراربود .

درگذشت مسعود
۵۴۷

مسعود که بیشترایام سلطنت‌را درزدوخورد بود خسته‌وفرسوده شد ومرتب تحت تأثیر تحریك برادران و برادر زادگان در پیکار بود وباآنکه سال ۵۴۴ سنجر بکمك اوبری آمد واصلاح امور اداری او را داد وبازهم وضع‌اوآشفته‌بود وباتسلیم شدن بسنجر برامرای یاغی خود غالب وچیره گردید وغریب ۱۸ سال درهمدان سلطنت کرد و اول ماه رجب سال ۵۴۷ درگذشت واوآخرین پادشاه بزرك سلاجقه عراق بودکه پس از او وسنجر دیگر کسی شاخص سلطنت بلکه امارت نبود .

۱۱
معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن‌محمود
۵۴۷

چون مسعود در گذشت برادر زاده‌اش ملکشاه پسر محمود پادشاه شد ولی مردی عیاش وبی کفایت‌وشرابخوار بودبیش‌از چهار ماه سلطنت‌نکرد که‌اوراخلع کردند وبرادرش محمدرا که درخوزستان بود بپادشاهی برداشتند .

محمد پسرمحمود بتخت‌نشست ودر دستگاه اویکی ازغلامان

۱۲
ابوشجاع غیاث الدین محمد بن محمود
۵۴۷ - ۵۵۴

ترك قبچاقی بنام **کمال الملك سیرمی** وزیر سلطان محمود که بنام **ایلدگز** وبلقب بشمس الدین بود در دست محمد رسوخ یافت وترقی کرد واو درزمان مسعود سال ۵۴۱ بامارت آذربایجان رفته بود ومسعود پس‌ازمرگ برادرش طغرل‌ثانی زن اورا هم بعقد **اتابك شمس‌الدین ایلدگز** در آورد واو هم‌تاآخرسلطنت بنده ووفادار او بود .

برادر دیکرمسعود وطغرل ثانی ـ سلیمانشاه بود که قیام کردوبدست مسعود اسیر شد وزندانی گردید وپس از جلوس سلطان محمدثانی از زندان گریخت وبقصدتصرف تاج وتحت عازم همدان شد امت قبل‌از آنکه بین او ومحمد جنگی در گیرد یارانش متفرق کشتند .

سلیمانشاه نزد سلطان سنجر رفت وولیعهد اوشد وبجای اونشست‌اما درسال۵۴۹ از ترس غزها بعراق رفت وچون‌او را باصفهان وکاشان وخوزستان راه ندادندبالمقتضی پناه برد وباجازه او سال۵۵۱ ببغداد رفت وباذن خلیفه سلطان شد و ملکشاه ثانی را ولیعهد خود نمود .

اما محمد در همین‌سال بدست امیر موصل‌سلیمانشاه که با اتابك ایلدگزهمدست بودشکست داد واورا اسیر کرده در موصل‌زندانی نموده وبا این اظهارشجاعت خلیفه را ترسانید تاسلطنت اورا تصدیق کند وبرای بیمناك ساختن خلیفه ببغداد لشکر کشید و دارالخلافه را محاصره کرد وآنجارا در محاصره داشت تاشنید اتابك ایلدگزوملکشاه ثانی وارسلان شاه پسرطغرل ثانی یعنی پسر زن ایلدگز بهمدان واردشدند و پایتخت اورا مسخر خود ساختند .

ناچار از حصار بغداد دست برداشت ودر۲۴ ربیع‌الاول سال ۵۵۲عازم همدان‌شد ایلدگز وملکشاه بری‌بر گشتنداما **اینانج** شحنه ری‌آنها رامغلوب نمود وقبل‌ازرسیدن سلطان محمد ثانی خود را بهمدان رسانید وپایتخت را بنام محمد تصرف‌نمود ومحمد پس ازبر گشتن بهمدان خیال داشت که بآذربایجان‌بتازد وشهرهای‌دیگر را تصرف کند اما مرض سل اورا مهلت نداد ودرماه ذیل‌قعد ۵۵٤ در گذشت .

۱۳
غیاث الدین ابوالفتح سلیمانشاه
۵۵۴ - ۵۵۶

محمد شاه ثانی که در گذشت چون‌اولادی نداشت بین‌امرای او برای تعین جانشین اختلاف شد دستهٔ عمویش سلیمانشاه را میخواستند که درحبس موصل بود وعده ملکشاه ثانی را بر گزیدند که برادر محمد بود جمعی هم اتابك ایلدگز که پدرزن ارسلانشاه بن‌طغرل بود بمانسبت قدرت ایلدگزاورا بر گزیدند یك جمعی که بشحنه ری که **برایلدگز** وارسلانشاه غلبه کرده بود وسپاهش بیشتربود ونفوذ قدرتش بالاتر بود اورا انتخاب نمودند ،

در همین‌اثنا امیر موصل سلیمانشاه را آزاد نمود واوبهمدان آمد وبسلطنت‌نشست وبرای‌آنکه مدعی وحریف نیرومندی را ازپادر آورد ارسلانشاه را ولیعهد خود نمود .

وآران وآذربایجان راهم باتابك شمس‌الدین ایلدگز واگذار نمود .

۱۴
رکن‌الدین ارسلانشاه
۵۵۶ - ۵۷۱

باین ترتیب ابوالمظفر رکن‌الدین ارسلانشاه بن‌طغرل ولیعهد سلیمانشاه شد .

اماملکشاه که خیال قیام علیه عموی خود را درسر می پروانید دراصفهان مشغول جمع آوری سپاه گردیدولی درتاریخ ربیع الاول سال ۵۵۵ ناگهان مرد و سلطنت بـر سلیمانشاه مسلم گردید .

سلیمانشاه چون مردی بی کفایت وشرابخوار بود ایام عمررا بلهوولعب‌میگذرانید لذا امرا از حرکات ناپسنداو بجان‌آمدند واورا در شوال سال ۵۵۵ گرفتند زنـدانی کردند ودر ۳ ربیع‌الاول سال ۵۵۶ اوراکشتند واز ایلدگز خواستند که ارسلانشاه را باخود بهمدان بیاورد بر کرسی سلطنت بنشانند .

ایلدگز که تمام اختیارات وقدرت دست او بود ارسلانشاه را بهمدان آورد وخود بلقب **اتابك اعظم** رشته امور را در دست گرفت‌وپسران خود که‌برادران مادری‌ارسلان شاه بود بنام **نصرة‌الدین‌محمد جهان پهلوان ومظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان** یکی‌را فرمانروای اران وآذربایجان ودیگری را فرمانده لشکریان نمود ایلدگز برای تقدیر از والی ری دختر اوراهم بعقد پسربزرگش محمدجهان پهلوان در آورد واورادل گرم‌بکار امارت خود نمود .

اینانج خودبر ایلدگز رشك میبرد ودرقدرت‌وشجاعت خودرا برتر ازاومیدانست بطرف‌اتابکان‌فارس واصفهان وقزوین متمایل‌شد وبـاوزیرخلیفه‌پیمان‌بستند ومتحد شدند تامحمد پسرطغرل ثانی‌را درقبال ارسلانشاه بلند کنند وخودهم اتابك‌اعظم‌او شود .

ایلدگزکه ازاین توطئه مطلع شد اوراشکست داد واینانج ضرب‌شصت سختی‌دید بری گریخت واتابك‌اعظم بـااوصلح کرد وبهمدان برگشت وقرارشدکه اینانج هـرسال خراجی بپردازد امادرسال ۵٦٤ دوسال‌گذشت که خراجی نداده بود ایلدگز لشکری بری‌کشید وآنجـارا گرفت واینـانج‌هم کشته شداز شراین‌رقیب هم آسوده گردید .

از وقایع‌مهم سلطنت ارسلانشاه لشگرکشی‌او بفرماندهی اتابك بگرجستان‌است که در سال ۵۵۷ رخ داد ودیگد جنگ باکیورگی سوم درسال ۵۸۰ ـ ۵۵۱ پادشاه آنکشور و ابخاز وفتح بلادآنی وروین یادبیل در شرق ارارات وجنوب ایراوان‌است . مسلمانان دراین جنك، غنائم و اسرای بسیار گرفتند وشهرهائی که پدر کیورگی‌ازچنگ مسلمین بدرآورده بود پس گرفتند وشروانشاه هم مطیع شد .

اتابك اعظم بنام ارسلانشاه دولتی‌بالنسبه معتبر ازحوالی تفلیس تاحدودمکران تشکیل داده بود درسال ۵٦۸ درگذشت واختیار امور سلطنتی‌بپسرش اتابك‌نصرة‌الدین محمد جهان پهلوان رسید واو تاتاریخ ۵۷۱ که ارسلانشاه پس از پانزده سال سلطنت مرد دردست پهلوان‌بود واومانند پدربقدرت حکومت میکرد وارسلانشاه جزاسم‌سلطنت کاری نداشت .

۱۵
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن ارسلانشاه
۵۹۰ - ۵۷۱

چون ارسلانشاه درگذشت اتابك جهان پهلوان پسر کودك او طغرل سوم را در همدان بسلطنت نشاند وخودش بهمان‌سمت اتابکی زمام امور را دردست داشت و برادرش قزل ارسلان سپهدار لشکر بود ودوبرادر ممالکی را که ایلدگز پدرشان نیروی بازوبچنگ آورده بود البته بنام سلطان سلجوقی اداره میکردند وتا سال ۵۸۲ که جهان پهلوان هم با اوهمکاری نمودند طغرل سوم ازچنگ قزل ارسلان درشب زفاف او که زن برادرش دختر اینانج شحنه سابق ری را گرفته مشغول عیش ونوش بود فرار کرد وبطرف سمنان رفت قزل‌ارسلان فردای آنشب درعقب‌اوشتافت ولی در دامغان از همراهان اوشکست خورد وبهمدان برگشت و از آنجا سال ۵۸۳ بآذربایجان روکرد وطغرل پس از مدتی اقامت در طبرستان بهمدان مراجعت کرد و مستقلا بسریر سلطنت نشست .

قزل ارسلان که بآذربایجان رفت ازخلیفه بغداد برای جنگ باطغرل کمك‌خواست وخلیفه را ترسانید الناصر خلیفه عباسی هم سپاهی گران بکمك قزل‌ارسلان فرستادولی او نتوانست بموقع خود را بلشکر خلیفه برساند طغرل بسرعت خودرا بآنها رسانید و درتاریخ هشتم ربیع‌الاول سال ۵۸۴ آنهارا منهزم کرد وسپاه وزیر ناصر شکست خورد و ببغداد برگشت !!

طغرل که فاتح بهمدان برگشت قزل ارسلان هم بآنجا رسیده بوددرشهر بین‌طرفین جنگ شد ویکماه کشمکش بود طغرل فوری خودرا بآذربایجان رسانید تا بممالك اصلی اتابك دست تصرف درازکند .

قزل ارسلان بالشکر دیگری که ناصر بمدد اوفرستاده بود برهمدان استیلایافت و در رجب سال ۵۸۴ سنجر بن سلیمانشاه را بسلطنت برداشت .

تاحریف متقابل طغرل باشد .

دراین تاریخ حکومت اصفهان دست پسر اتابك محمدجهان پهلوان‌قتلغ‌اینانج‌بود اوهم چون بازارکار طغرل راآشفته دید ری وزنجان را بتصرف خود درآورد دراین‌محل اخیرطغرل راکه مریض بود شکست داد وطغرل بهمدان که از اتابك خالی بودآمد .

اتابك هم فوری خود را بآذربایجان رسانید وطغرل را با بسرش ملکشاه دستگیر کرد وبرد درآذربایجان درقلعه زندانی‌نمود . وخودرا سلطان خواند اماقضا کارخود را کرد یعنی همان شبی که قرار بود فردای آن‌جشن سلطنت‌بگیرد درماه رمضان‌سال۵۸۷ او بوضع شگفت آمیزی کشته شد و گفته شد بدست فدائیان اسماعیلی از میان رفت .

قزل‌ارسلان درگذشت پسری داشت بنام‌نصرةالدین ابوبکر که‌بجای پدرنشست ودرآذربایجان پرچم امارت برافراشت .

طغرل هم بدست دوستانش از زندان رهاشد وبهمدان آمد وسلطنت از دست رفته را بار دیگر بکف آورد .

قتلغ اینانج هم درنیمه جمادی‌الاخر سال ۵۸۸ بقصد قزوین لشکر کشید ودر همانجاازطغرل شکست خورد ودر ری‌متحصن شد وازسلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه

که برخراسان وجرجان طبرستان مستولی شده بود یاری خواست .

خوارزمشاه بیاری‌او آمد وقتلغ که از کرده خودپشیمان شده بود از جـلوی تکش فرار کرد طغرل هم باخوارزمشا ازدر صلح درآمد وقرار شد که ری‌درتصرف‌تکش بماند وخوارزمشاه پس ازگذشتن سپاهی در آنشهر برای دفع طغیان برادر بخوارزم برگشت طغرل هم برای‌آنکه بکلی از طرف قتلغ اینانج‌آسوده خاطرشود مادر اورا بنکاح خود درآورد اماقتلغ ویارانش پیوسته‌برضد سلطان توطئه میکردند طغرل هم ناچارشد بایك حمله شهر ری راگرفت وقتلغ را زندانی نمود ولی کمی بعد اورا آزادساخت .

قتلغ بازهم‌ازتکش کمك‌خواست خوارزمشاه بدعوت اولشکری بری فرستادطغرل هم جلوی‌آن سپاه راگرفت ودر خوار ورامین آنهارا منهزم و متلاشی کرد قتلغ در سال ۵۹۰ بخراسان فرارنمود .

سلجوقیان با قتل طغرل سوم منقرض شدند ۵۹۰

تکش که مطلع شدوسپاهش شکست خورده ازخراسان باقتلغ اینانج بقصدری حرکت کردازناصرخلیفه هم‌پشتیبانی‌خواست تا طغرل را ازمیان بردارند خوارزمشاه که نزدیك ری رسید طغرل سرگرم عیش ونوش بود وغافل از حمله چنین دشمن قوی بود وتنها برشادت ومردانگی خودمتکی بود .

تاجنگ شروع شد وطغرل باخواندن چندبیت ازشاهنامه باگرز گران خود را برسپاه بیکران دشمن زد لیکن بزودی از پادرآمد وقتلغ اینانج اورا در ۲۴ربیع‌الاول سال ۵۹۰ گشت وتکش سراو را پیش خلیفه عباسی فـرستاد ودولت سلجوقیان عـراق منقرض گردید .

تکش خوارزمشاه همدان را بقتلغ اینانج سپرد وری واصفهان وا بعمالـی داد و وعراق‌عجم را ضمیمه ممالك خوارزمشاهی نمود برگشت .

دولت وسیع وپهناور سلجوقی که از بدو اسلام‌تاتاریخ تأسیس‌این‌سلسله بآن‌عظمت وپهناوری تشکیل نیافته بود درماوراءالنهر وتوران قریب صد سال و در خراسان قریب ۱۲۸ سال تاسال ۵۷۱ ودرعراق تاسال ۵۹۰ قریب ۱۶۱ سال حکومت داشتند .

پایتخت سلاجقه دراواخرعهد طغرل اول که اصفهان‌بود وبعد همدان بودوسنجر شهرمرورا پایتخت نمود ومروشاهجان تا استیلای وحشیان غز مرکز سلاجقه بود .

طغرل اول وآلب ارسلان وملکشاه وبرکیارق ومحمدوسنجر جمیع‌ممالك‌سلجوقی را ازکاشغرتاانطاکیه تحت یك امر بوده وسلاجقه بزرك وفرزندان‌وفرزندزادگان‌محمد را در ری وهمدان کردستان سلطنت میکردند بنام سلاجقه عراق خواندند .

سلاجقه‌کرمان هم از سال ۵۸۳ ـ ۵۳۳ ازترکمانان غز تشکیل شد وسلاجقه‌شام هم از ۵۱۱ ـ ۴۸۷ ازاتابکان شام والجزیره که قبل ازسقوط‌سلاجقه عراق متلاشی‌شدند وسلاجقه روم تاسال ۷۰۰ ـ ۴۷۰ تاقرن هشتم ادامه داشتند و بـدست تـرکان عثمانی منقرض گردیدند .

فهرست اسامی سلاطین سلجوقی

سلاجقه بزرگ

۱ — رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوقی	۴۲۹ — ۴۵۵
۲ — عضدالدین ابوشجاع آلب‌ارسلان محمدبن جغری	۴۵۵ — ۴۶۵
۳ — معزالدین ابوالفتح ملکشاه حسن بن آلب‌ارسلان	۴۶۵ — ۴۸۵
٤ — رکن‌الدین ابومظفر برکیارق بن ملکشاه	۴۸۵ — ۴۹۸
۵ — غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه	۴۹۸ — ۵۱۱
٦ — معزالدین ابوالحارث سنجر احمدبن ملکشاه	۵۱۱ — ۵۵۲

سلاجقه عراق

۷ — مغیث الدین ابوالقاسم محمد بن‌محمدبن ملکشاه	۵۱۱ — ۵۲۵
۸ — غیاث الدین داودبن‌محمود ۸ماه	۵۲۵ — ۵۲٦
۹ — رکن الدین ابوطالب‌طغرل ثانی پسرسلطان محمد	۵۲٦ — ۵۲۹
۱۰ — غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود پسر سلطان محمد	۵۳۹ — ۵٤۷
۱۱ — معزالدین ابوالفتح ملکشاه ثانی پسر سلطان محمود ۵ ماه	۵٤۷ —
۱۲ — غیاث‌الدین ابوشجاع محمد ثانی پسرسلطان محمود	۵٤۷ — ۵۵٤
۱۳ — غیاث‌الدین ابوشجاع‌سلیمانشاه بن سلطان محمد	۵۵٤ — ۵۵٦
۱٤ — رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلانشاد بن طغرل ثانی	۵۵٦ — ۵۷۱
۱۵ — رکن‌الدین ابوطالب طغرل سوم پسرارسلانشاه	(۱) ۵۷۱ — ۵۹۰

۱ ـ نقل ازتاریخ مرحوم عباس اقبال وروضه‌الصفا وغیره

سلاطین غوری

٥٤٣ - ٦١٢

غور کجاست؟ ناحیه کوهستانی بالنسبه وسیعی مابین هرات وغزنه که دره کوهستانی است که امروز آنرا **کوه بابا وسفید کوه گویند** سابقا بنام **غور** مشهور بوده است .

این کوه ها جبال خراسان برشته هندوکش می پیوندند دراین ناحیه سر چشمه رود خانه‌های هیرمند وهریرود مرغاب است وقسمت غربی آن باولایت هرات مجاور بودوبنام **غرجستان وجبال** هم خوانده شده .

دامنه شمالی ولایات کوهستانی غور وغرجستان که ابتدای جلگه ماوراءالنهر محسوب ودره شعب جنوبی آمودریاست درقدیم **طخارستان** نام داشتند وطخارستان همان ایالتی است که امروز **آنرا ترکستان افغانستان میگویند** .

بزرگترین ومشهورترین آبادیهای ناحیه غور شهر **فیروزکوه** بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور درآنجا قرار داشته لیکن غوریان چنانکه خواهیم دید بتدریج از طرف شمال ولایت طخارستان که مهم آن **بامیان** است «مابین بلخ وکابل» واز جنوب ومغرب غرجستان وجبال هرات‌را هم تسخیر کردند **وبامیان وهرات** وبعدها غزنه راگرفتند وآنجارا مرکز سلطنت خود قرار دادند .

اصل ونسب غوریان ازحسب ونسب این قوم اخبارصحیحی دردست نیست اما آنچه مسلم است آنها مردم کوهستانی ناحیه غوربوده اند که بمناسبت وضع طبیعی مساکن خودمثل اکثر ایلات کوه نشین استقلالی داشته اند وپادشاهان کشور گشاهم بعلت سختی وصعوبت راه آنها بان نواحی دست نیافته ونتوانستند آنهارا درتحت سلطه بیاورند .

پادشاهان این طایفه مقتدر بودند ازفرزندان ضحاک پهلوان معروف شاهنامه هستند ویکی از اجداد خودرا بنام **شنسب میگفتند** که بدست امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع اسلام آورده بود ولذا این سلاطین بنام **«آل شنسب»** نامیده شده اند .

روزگاری که یعقوب لیث صفاری بتسخیر شهرهای **رخج وکابل** مشغول بودرسای طایفه غوریه ازجلو لشکراوبکوهستانهای خود پناه بردند ویعقوب بتسخیر آن نواحی مرتفع وصعب العبور قادر نبود وموفق نشد .

ازکسانی که دراین سلسله نام ونشانی معتبر درتاریخ پیدا کرد **محمدبن ستوری است** که باسلطان یمین الدوله محمودغزنوی وپدرش سبکتکین معاصر بودوپیوسته متعرض متصرفات پدروپسر درحدود **بست** میشد .

سلطان محمود ازدست اوتنتك آمد وعاقبت درسال ۴۰۱ بالشکری گران برسراو تاخت ومحمدبن سوری پس‌ازمدتی متحصن شدن دریکی ازقلاع بلند تسلیم سلطان محمود گردید ورحال اسیری وزندانی مرد وحکومت غوررا بپسرش سپرد .

غوریان دراین تاریخ سخت بتعقیب غزنویان درآمدند ولیکن باز درسرزمین اصلی خود همان حال استقلال سابق را داشتند وخاندان ایشان بلاانقطاع در ناحیه غور سلطنت میکردندوکار آنها براین منوال بود تازمان سلطنت بهرامشاه غزنوی وسلطان سنجر سلجوقی که امرای غوریه سبب شوکت وقدرت روزافزون سلاجقه وتبعیت بهرامشاه ازآن پادشاه آنها هم مطیع فرمان سلاجقه شدند. وبا بهرامشاه هم که خود مطیع سنجر بود روابط حسنه داشتند ویکی ازآنها داماد بهرامشاه شد .

معاصرین سنجر از غوریه **ملك عزالدین حسین** است که هفت پسرداشت وچون ازاین پسران چهارنفر بسلطنت رسیده‌اند او را **ابوالسلاطین گفتند** .

پسر بزرگتر **ملك عزالدین حسین** ملك فخرالدین مسعوداست که درسال ۵۵۰ یك سال قبل ازمرك سنجر امیر طخارستان شدوموسس شعبه غوریه **بامیان** گردید .

مادراین امیر کنیز کی ترك بود ولذا نتوانست بجای پدر سلطنت کند ،

برادر دیگراو **سیف‌الدین سوری** بجای پدرنشست واوممالك پدری رابین برادران تقسیم نمود بنابراین مؤسس حقیقی سلاطین غوریه سیف‌الدین سوری است .

۱ سیف‌الدین سوری ۵۴۳ - ۵۴۴

قطب الدین محمد ملقب بملك الجبال مقیم فیروزکوه بود وآنجا حکومت داشت اماچون ازبرادران دیگر رنجش پیدا کرد بطرف غزنه درپناه بهرامشاه رفت واین قطب‌الدین بود که گفتیم داماد بهرامشاه غزنوی گردید .

پادشاه غزنوی یعنی پدرزنش اورا اکرام واحترام نمود وچون مردی صحیح‌المنظر وخوش اخلاق ونیکوسیرت بود باکمی توقف مورد توجه مردم قرار گرفت وجوانمردی او مردم غزنه را فریفته اونمود اما پدرزن در حقش بدگمان شد و او را در خفا مسموم کرد سال ۵۴۳.

شیوع این خبر باعث رنجش برادران شد وسیف‌الدین سوری بانتقام خون برادر لشکر بغزنین کشید وبهرامشاه را مغلوب نمود در جمادی‌الاول سال ۵۴۳ بر غزنه مستولی شد .

یا للعجب که قتل برادر سبب سلطنت برادر میگردداز این تاریخ سیف‌الدین رسماً بسلطنت رسید وآغاز سلطنت ملوك غوریه محسوب گردید .

بهرامشاه بتفصیلی که دربیان تاریخ او گذشت درفصل زمستان یعنی در محرم سال ۵۴۴ غفلة از هندوستان بغزنه برگشت ودرحالیکه سیف الدین سوری تنهاوبی لشکردرآنجا مقیم بود برسراوتاخت وسیف‌الدین را باوزیراواسیر کرد وهریك را برشتری سوار کرد ودر کوچه‌های غزنه بخواری تمام گردانید درحالیکه مردم از بالابرسرایشان خاکستر وفضولات میریختند سپس آن هردو را کشت وبا این عمل آتش کینه‌ای را که سابقاً براثر قتل **قطب‌الدین محمد** روشن شده بود شعله ورساخت .

۲ علاءالدین حسین جهانسوز ۵۴۴ - ۵۵۶

قطب‌الدین محمد که کشته شد امارت‌فیروز کوه ببرادردیگر او **بهاء الدین سام** رسید واو باملوك محلی غرجستان که نام عمومی هریك از ایشان **شار** بود وصلت کرد و چون سیف الدین سوری درسال ٥٤٤ کشته شد .

وبزرگترین پسر ملك عز الدین بهاءالدین سام بود بریاست سایر برادران برقرار و امارت غور باو مفوض شد وناگفته نگذاریم که هنوز هم دربین قبایل وعشایر چادرنشین وصحرائی و کوهستانی احترام بزرگتر کاملا رعایت میشودمگر آنکه آنهاهم‌متمدن شوندوبمنطق **الملك عقیم**محکوم گردندو گرنه همه جا کوچکتران احترام بزرگتران را دارند .

بهاء الدین که بسلطنت رسید بقصد خونخواهی برادر مقتول لشکری فراوان مهیاساخت وعازم غزنه شد اماقبل ازوصول بآنشهر در راه ازشدت‌تأثری که ازقتل‌برادر داشت‌مریض گردیدو کمی بعدبمرض آبله درگذشت‌وسلطنت‌برادر دیگرش **علاءالدین حسین بن‌حسین** برگذار شد .

علاء الدین حسین قصد برادر رادرانتقام خون برادران باجرا گذاشت وباهمان سپاه‌بغزنه لشکر کشید وسپاهیان او که‌ازمردم **غوروغرجستان** بودند بحال‌انتقام‌بغزنه حمله کردند .

بهرامشاه برای جلوگیری از اوازهندوستان قبل‌وسپاه فراوان‌او رد درسیستان‌یك بار دربین راه سیستان وغزنین هم باردیگر درنزدیکی مرکز خود بارسوم باعلاءالدین جنگهای‌سختی کرد ولی‌هرسه نوبت شکست خورد ودرسال٥٤٤ بهندوستان‌فرار کرد .

علاء الدین هم باقهر وغلبه غزنه را گرفت وبرشهر تسلط یافت و بانتقام خون برادر هفت شبانه روز آنشهر را زیرحریق گرفت وآثارمحمود غزنوی را با خاك یکسان کرد وجنازه های برادران را برداشت از راه **بست** بغور مراجعت‌نمود ودربست‌هم آنچه از محمود غزنوی آثار باقی بود همه را ویران نمود وآن شهرراهم آتش زدورفت وبهمین جهت او را **جهانسوز لقب** دادند .

علاءالدین جهانسوز پس‌از فتوحات وخرابیها سخت مغرور و سرکشی شد و در کوچکترین ناملایمی قصاص سختی میکرد بطوریکه پسران بهاءالدین را که بنام **غیاث‌الدین‌محمد وشهاب‌الدین محمد** بودندهردورازندانی کرد وپس‌از آن‌باسنجر سلجوقی بمصاف برخواست وآن تحف وهدایائی که هر سال بنام خراج باید برای سلطان بفرسیتدخود داری نمود بعلاوه که بالشکری جرار برهرات حمله کرد و آبادیها دره **هریرود و مرغاب** راگرفت رازآنجا ببلخ حمله نمود وطوایف ترکمانان غزهم باویاری کردند تابلخ هم بدست علاءالدین افتاد .

سلطان سنجر درسال **٥٤٧** برای جلوگیری از تعدی اوآمد ودرشهر **اوبه** که در مشرق هرات است درکنارهریرو اورا شکست داد واسیر نمود وبند کرده بزندان فرستاد اماسنجر که از شهامت‌وبلند طبعی وخردمندی‌علاءالدین‌حکایت هاشنیده بودستور داد اورا آزاد کردند وبحضورش آوردند وطبقی ازجواهر که درحضورش بود باوبخشید.

علاءالدین هم فوری این رباعی را درمدح سلطان سنجر گفت .

بگرفت و نکست شاه مرا در صف کین ... هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یکی طبق در یمین ... بخشایش وخششش چنان بود و چنین

سلطان سنجر او را ندیم خود نمود و مدتها درملازمت سنجر بود وسپس امارت غور را باو بخشید .

علاءالدین جهانسوز پس از مراجعت از خدمت سلطان سنجر ابتدا بقلع وقمع مدعیانی که درغیاب او قدم درراه سر کشی نهاده بودند پرداخت وپس از حصول فراغت از این جانب بکشور گشائی مشغول شد **و در حدود سیستان و بست هرات و طخارستان و دره مرغاب بفتح چندین قلعه وحصار** موفق گردید .

علاءالدین در آخر کار بدعوت داعیان اسماعیلی بمذهب ایشان در آمد و کمی بعد درتاریخ ۵۵۶ در گذشت .

۳
سیف‌الدین محمد بن علاءالدین
۵۵۶ - ۵۵۸

چون علاءالدین در گذشت پسرش سلطان سیف الدین محمد برسریر سلطنت نشست ومرکز اوهمان غور وفیروز کوه بود اول کاری که کرد دعات اسماعیلی را که بدعوت پدرش پرداخته بودند کشت ودرمنطقه نفوذ خود هرجا از اسماعیلیان نشان یافت بقتلشان فرمان داد سپس او پسرعم خود غیاث‌الدین محمد وشهاب‌الدین محمد را که پدرش زندانی کرده بود آزاد نمود .

وبعدل انصاف رفتار کرد امایکسال ازعمرحکومتش گذشت که گرفتار **ترکمانان غز گردید** غزها چنانچه درشرح حال سلاجقه دیدیم بر خراسان وسیستان و کرمان استیلا یافته بغارت جمیع آبادیهای این نواحی دست انداخت ازجمله مناطقی که موردحمله غزان شد حدود غرجستان بود .

که **سیف‌الدین محمد** بجنك ایشان رفت ولی سپهسالار اردوی او نیزه بقصاص کینه قتل برادرش براوزد ازاسب افتاد ویکی ازغزان اورا کشت بدین ترتیب سلطنت او هم خاتمه یافت .

۴
غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام
۵۵۸ - ۵۹۹

چون سیف‌الدین محمد در گذشت بزرگان امرای غور پسر عم او غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را بسلطنت برداشتند.
غیاث‌الدین در بدو امر باقیام عموی بزرگش ملك فخرالدین مسعود بن حسین که درسال ۵۵۰ ببغداد که ازطرف علاءالدین جهانسوز برطخارستان وبامیان امیرشده بود مواجه گردید .

چه اوارشد وباقی‌مانده هفت پسر ملك عزالدین بود که بسبب کنیزك بودن مادر بسلطنت نرسید دراین موقع که زمینه خالی ومقتضی موجود مانع مفقود بود قیام کردتا بلاد اصلی غوریه راضمیمه حوزه حکومتی خودنماید .

ملك فخرالدین برای اجرای منظور خودبامرای سنجرمانند امیرقماج حکمران بلخ وامیرتاج الدین یلدزد والی هرات همدست شد وبفیروز کوه حمله کرد .

غیاث‌الدین با برادرش ملك شهاب الدین بکمك او ابتدا بجلوی تاج‌الدین یلدوز که زود تراز پیشخدمتش عازم فیروز کوه شد آمد ولی تاج‌الدین را درمعرکه کشتند و لشکریانش را پراکنده نمودند سپس بجانب امیرقماج باشتاب تمام رفتند و او راهم منهزم ساختند وسر یلدوزوعلمی راکه از سپاه قماج گرفته بودند بامیان پیش عموی خود فرستادند .

ملك فخرالدین ازاین پیش آمد متزلزل شدوقصد مراجعت کرد اماغوریان برسر اوریختند واورا باسیری گرفتند اما دوپسر عم باونهایت کوچکی احترام را نمود عموی خویش‌را باحترام تمام بامارت **بامیان** فرستادند .

درسابق گفتیم که غزان غزنویان‌را متلاشی‌نمودند و خراسان راهم از سلجوقیان گرفتند تاریخ تسلط غزان برغزنه سال ۵۵۵ بودکه خسروشاه بهندوستان فرار کرد و غزان افغانستان‌را هم گرفتند و پس از استیلای برخراسان سیستان را هم درسال ۵۶۹ گرفتند .

امایکی ازسلاطین‌غور بنام غیاث‌الدین محمد سام غوری غزهارا ازغزنین بیرون کرد وآنجارا گرفت وبعدها هرات راهم که دست‌یکی‌از سلجوقی بود ضمیمه غزنین‌نمود سال ۵۷۱ این‌پادشاه غوری پوشنك وسیستان‌وکرمان وجوزجان و مروالرودرا هم پیوست متصرفات خودکرده دولت غوریه ازطرف مغرب وجنوب غربی وسعتی داد .

جنك غوریان باخوارزمشاهیان

درسابق گفتیم‌درخوارزم‌وماوراءالنهر وخراسان‌خوارزمشاهیان بجای سلجوقیان دولت مقتدری تشکیل دادند و دولت آنها قوی‌تراز دولت غوریان بود . زیرا آنها وارث سلطان سنجر بود وشوکت وسلطنت اورا نگاهداشتند .

چون غوریان دولتی تشکیل‌دادند دراین منطقه باخوارزمشاهیان معاصر وهمسایه وشریك‌المنافع شدند .

سلطان علاءالدین‌تکش ۵۹۶ ۵۶۸ درسایه فتوحات متوالیه شهرت وقدرتی یافت و باغوریان درخراسان و جوزجان همسایه شد . و معاصرملك شهاب الدین و سلطان غیاث‌الدین بودکه اکنون برسرمنافع بمبارزه برخواستند .

علاءالدین خوارزمشاه که درسال۵۹۶ درگذشت علاءالدین محمد جای اونشست ملك شهاب‌الدین وسلطان غیاث‌الدین بتصورآنکه موقع برای تسخیر خراسان مناسب است لشکری‌گران تهیه دید وبآنحدود لشکر کشید ابیورد و نساء وسرخس ومروطوس را درسال ۵۹۷ گرفت وبطرف قهستان وجرجان بسطام پیش‌رفت تاخراسان یکباره‌لگد کوب لشکرغوریان شد واین فتوحات پی‌درپی باکمك هندوخان برادر زاده علاءالدین محمدخوارزمشاه بود .

ساطان محمد خوارزمشاه که برادر زاده را بکمك دشمن دید درذی حجه سال ۵۹۷ یك حمله سختی‌نزدیك نیشابور بغوریان کرد وآنهارا شکست داد ولی‌شهاب‌الدین غیاث‌الدین ازاو عذر خواهی کردند خوارزمشاه هم آنهارا بخشید و غور خراسان را تخلیه نموده رفتند .

سال بعد باز غوریان بخراسان حمله بردند وازخوارزمشاه خواستند که برخی ازبلاد خراسان‌را بآنها واگذارد اما خوارزمشاه زیربارنرفت وملك شهاب الدین بطوس لشکر کشیدوبمردم زیان‌وخسارت وصدمه بسیار زدند که دراین اثنا **خبر فوت سلطان غیاث الدین رسید سال۵۹۹** وشهاب الدین هم بمرو برگشت و پیشنهاد خود را پس گرفتند ورفتند اما درمرو گرفتار سپاهیان خوارزمشاه شده منهزم بغور برگشت.

اختلاف‌وکشمکش وپیکار غوریان وخوارزمشاهیان براثر اصطکاك منافع مشتر که آنهابودکه هرکدام بخاك دیگری چشم طمع دوخته بودند وامراء اطرافیان هم آتش حسد وفتنه وطمع رادامن‌میزدند وعامل موثرآنها خلیفه عباسی الناصرالدین اللهبود که «۵۷۵-۶۲۲» درمقام‌بر انداختن‌خوارزمشاهیان بودند وعلت خصومت‌این بودکه خوارزمشاهیان درخیال‌برچیدن مسند خلافت برآمدند ودرسال ۵۹۴ بلاد ری وهمدان واصفهان را ازدست عمال ناصربیرون‌آوردند خلیفه هم درمقام محو آنهابوده ولذاغوریان را تحریك بحمله خوارزمشاهیان کرد ، وهرچند مدتی هدایای فاخر وقاصدی نزد غیاث الدین غوری میفرستادند وبر حمله بممالك خوارزمشاهی تحریك مینمود وعده تشویق میداد.

این جنگ سیاسی موجب شدکه تکش دست از غوریان برنداشت وبا **ترکان قراختائی** که درکاشغرسلطنت داشتند همدست شد تاممالك غوریان رابگیرد. خودش ازطوس عازم هرات گردید.

اماغوریان لشکر قراختائیان را شکست دادند وخوارزمشاه درآنجا با غوریان صلح کردند ولی‌باز غوریان برای هجوم وحمله بخوارزمشاهیان تحریك می کردندوتا خلیفه زنده بود این کشمکش باقی بود.

تابدست‌مغول‌محو ومتلاشی شدند وسلطان غیاث‌الدین هم که بمرض‌نقرس مبتلا شد ودر جمادی‌لااولی سال۵۹۹ فوت کرد واوبزرگترین‌پادشاهان غوریه بودغیاث‌الدین مردی عادل ودیندار وکریم وشعر دوست وشاعر پرور بود ودربارش درغور وغزنه‌محفل فضلاوشعرا گردید.

وباآنکه خود بمذهب شافعی عمل‌میکردولی‌شیعه امامی‌بود وبادیگران هم‌متعرض نمیشد ومیگفت تعصب در دین ازپادشاهان قبیح است. شاعربزرك عصراو فخرالدین مبارکشاه مردیست که تاریخ ونسب نامه سلاطین غورراب‌وزن شاهنامه فردوسی بنام علاءالدین جهانسوز شروع کرد.

وباسم غیاث‌الدین محمد بانجا رسانید وفات مبارکشاه شاعر دربار غوریان هم سال۶۰۲رخ داد.

۶
معزالدین محمدبن‌سام
۵۹۹ - ۶۰۳

چون غیاث‌الدین محمددرگذشت پسرش محمدبا همان لقب غیاث‌الدین بجای‌پدر نشست ومنتظر بود عمویش شهاب‌الدین محمد سلطنت غور راباو واگذارد اما شهاب الدین باالقب معزالدین بجای برادر نشست وغیاث‌الدین محمود را بامارت

بست وفراه گماشت، وخود مهیای فتح هندوستان شد .

فتح هند
۵۷۱ -۶۰۲

سلطان معزالدین محمد بن سام بـرادر غیاث الدین بزرگترین پادشاهان غور است ازاین جهت که فتح بزرگی نصیب اوشد زیرا شهاب الدین بطرف خراسان وخوارزم مشغول بود وغیاث الدین بگشودن غزنه وطخارستان وسیستان وکرمان اشتغال داشت شهاب الدین هم متوجه بلاد شرق ممالك غوریه گردید سال ۵۷۱ همان سالی که برادرش هرات راگرفت اوهـم بفتح ناحیه سند وسولتان وسلسله‌ای ازامرای مسلمان راکه درآنجا ازمدتها پیش امارت داشتند برانداخت وسال ۵۸۲ برلاهور دست یافت وسلسله غزنویان هندراهم بکلی منقرض ساخت شهاب الدین پس ازفتح لاهوردرسال ۵۸۳ بطرف هند مرکزی یعنی ولایت **راجپوتانا** و**اجمیر** رفت ولی آنجا شکستی سخت خورد وباوجود نهایت جلادت ورشادت نزدیك بود در معرکه جنك هلاك شود که یارانش اورا نجات دادند شهاب الدین خشمناك و متأثر بلاهور برگشت وازشدت خشم دستور داد امرای غوریه راکه دراین جنك منهزم شدند بعلیق بستند وبخواری تمام باآنها معامله کرد وازاین تاریخ ۵۸۸ برای انتقام کشیدن نه لباس عوض کرد ونه در بسترزنش خوابید آن قهرمانی که لشکریان غوررا منهزم ساخت راجه‌ای بنام **پریت وی** راجه اجمیر بود .

شهاب الدین خودرا مهیای حمله بهند کرد وبالشکری جرار ازغزنه باجمیر تاخت ودرمحل **تاینسر** «۹۲ میلی شمال غربی دهلی» **پریت دی** راجه مزبور را با ۱۵۰ تن از امرای هندو که بدفاع شتافته بودند شکستی عظیم داد وراجه اسیروکشته شد و غنائم فراوانی نصیب غوریان شد از جمله غنائم ۲۴ زنجیرفیل بود که بدست غوریان افتاد .

فتح تانیسر سراسر هندشمالی راتامرکز آن شبه جزیره مسخرغوریان نمود وملك شهاب الدین شکرخدایرا نمود آنها را بپسرش **قطب الدین ای بك غوری** سپرد و بخدمت برادر بغزنه برگشت .

ملك شهاب الدین درسال ۵۹۰ شهرهای قنوج وبنادس راگرفت در سال ۵۹۲ قلعه گوالیور را در سال ۵۹۷ شهرداله رامسخرساخت و کمی بعد قطب الدین آینك وسرداران دیگر اوبرولات بهار وبنگاله تسلط یافتند وباین ترتیب قسمت اعظم هندوستان پس از مدتها مجزا بودن **تحت یك فرمان درآمد ومطیع دولتی مسلمان وفارسی زبان شد**

هندوستان دوقرن قبل بدست محمودغزنوی فتح شد ولی تسلط محمودبرقسمت غربی هندو دره علیای گنگ وجلگه سند بوده و راجه‌های هند بتدریج عمال غزنوی را ازهند مرکزی وشرقی راندند اما استیلای ملك شهاب الدین وغلامان وسرداران اوبرخلاف غزنویان دوام یافت وباازمیان رفتن شهاب الدین دولت غوریان برقرار ماند .

یعنی غلامان مسلمان او مملکت وسیع هندرا بین خود تقسیم کردند وفتوحات تـازه نموده زبان فارسی را رواج دادند وسلطنت اودرعصر کورکانی استمرار داشت وکورکانیان دراین راه وارث غلامان غوریه بودند .

شهاب الدین تاسال ۵۹۹ که برادرش عنایت الدین درگذشت بنام اودرهند شمشیر میزد

وبافوت پدرش سلطنت غوریان باورسید وازاین تاریخ سلطان معزالدین نـامیده شد ..
درسال ۶۰۰ ازغزنه بقصد جنگ هندعازم‌لاهورشد ومحمدخوارزمشاه‌ازرفتن او استفاده کرد وهرات رامحاصره نمود ولی بفتح آنجا موفق‌نشدوبصلح‌انجامید بسرخس بر گشت.

سلطان معزالدین ازشنیدن این خبرازهندمراجعت کرد دراین بار بقصد اسیصال کلی خوارزمشاه عازم‌شد وبجرجانیه پایتخت‌اوحمله کرد ودولت‌خـوارزم را از بیخ وبن براندا‌خت .

لشکریان غوری که درهندوستان فتوحاتی کرده بودند دارای قدرتی شده باچند زنجیرفیل که درایران کم سابقه بودازغزنه بخوارزم حر کت کرد و هر چند خوارزمشاه خواست معزالدین‌را ازخیال بوعده ووعید منصرف کند موفق نشد معزالدین بـاو پاسخ داد که درخوارزم یکدیگررا خواهم دید .

خوارزمشاه ناچاربسرعت بپایتخت‌خودشتافت وبرای آنکه راه سلطان‌غوری‌راقطع کند حکم نمود تمام سدها راشکستند وآب درخط سیر اوانداختند .

معزالدین پس ازچهل‌روز زد وخوردبـااین موانع‌خودرا بخوارزم‌رسانید . ونزدیك آنجاباقشون خوارزم جنگ سختی کرد وباآنکه بسیاری‌را کشت‌وسدهارا ازبین‌برداشت ولی مردم شهربدفاع برخواستند لذا بفتح شهرموفق نشد ودرهمین اثنا سپهسالارخـان قراختا وعثمان‌خان افراسیابی خان ماوراءالنهر هر کدام بالشکری بیاری خـوارزمشاه رسیدند وسلطان عزالدین غوری شکستی سختی خورد وازخوارزم بحصار **آندخود** در جنوب امو در''پائین بلخ ومرورود گریخت ولی آنجا هم گرفتار لشکریان قـراختائی و وماوراءالنهر گردید ونزدیك بود کفار قراختائی اورا دستگیر کنند وعثمان خان که‌میل نداشت پادشاه مسلمانی اسیرکافری گردد واسطه شد وباگرفتن جمیع دارائی‌اوجان‌اورا آزاد ساخت وکمی‌بعد بین خوارزم وغورصلح کردند .

شکست خوارزم برای سلطان معزالدین غوری سخت‌گران تمام‌شدزیرا سپاهیان اوتلف‌شده‌وبسیاری ازبهترین سرداران‌او کشته شدند واموال‌وخزاین‌اوتحویل قراختائیان داده شد .

شهرت دادند که سلطان کشته شدولذا غلامان اوکه منتظر فرصت‌بودند هریك درناحیه ادعای‌استقلال کردند .

سلطنت **بتاج‌الدین یلدز** رسید واو عازم تصرف غزنه شد وغلام دیگری که‌ایبك بود درمولتان‌وسندپادشاه‌شدوطایفه‌خلج‌درافغانستان‌حالیه براهزنی‌وآزارمردم‌پرداختند.

سلطان معزالدین پس ازصلح باخوارزمشاه وبر گشتن بغزنه جمیع این‌فتنه ها را خواباند وباصلاح حال ولشکر مشغول شد تابرای کشیدن‌انتقام ازتر کان کافر قراختائی مهیا باشد .

کشته شدن سلطان معزالدین ۶۰۲

سلطان معزالدین غوری درسال۶۰۲ ازعامل خود در لاهور و مولتان خراج سالهای۶۰۰و۶۰۱ راخواست‌تاآن‌رادرراه‌جهاد باکفار قراختائی صرف کند .

عامل‌اوپاسخ داد که چون‌طایفه **گوکر** ازساکنین کوهستان

لاهوربراه زنی در طرق پرداخته‌اند فعلا مقدور نیست که چیزی بفرستم تاراه‌امن‌شود .

معزالدین بعامل دیگرش **قطب‌الدین آیبك** فرمانروای دهلی نوشت سپاهی‌تهیه کند که طایفه گوکررا منکوب نموده گوشمالی‌دهند وباآنکه درحال‌انتقام باقراختائیان بودچون شکایتی‌بسیار ازطایفه قطاع‌الطرین شده بود نـاچـار از قصد حمله بقراختائی منصرف شد ازغزنه بنیشابور حرکت کرد ودرنزدیکی نهر**جیلم** درربیع‌الاخرسال۶۰۲ با کمك قطب‌الدین آیبك طایفه **عاصی گوکر** راشکست سختی داد و علاوه برگوشمالی این طـایفه عـاصیان یاغیان دیگر اطراف راه هند را هم قلع وقمع نمود ازلاهور عـازم غزنین شد .

درحین مراجعت درسوم شعبان سال ۶۰۲ بین‌راه‌غفلتاً بدست‌چندنفرازافرادقبیله گوکرکه برای کشتن سلطان بالشکریان او همراه شده بودند براثر بیست و دو ضربه کارد بقتل رسید وگفته شدکه این قتل‌ازطرف فدائیان اسماعیلی‌رخ‌داده‌است .

سلطان معزالدین که قبلا ملك شهاب‌الدین لقب داشت مردی‌رشید وعادل و کامل مجری اوامر شرع‌واحکام قران وفضل دولت وادب هردوبوده بافقها معاشرت داشت و از خواص‌اصحابش امام فخرالدین محمدبن عمررازی (۶۰۶ ـ ۵۴۳)فقیه اووبرادرش‌غیاث الدین محمدبوده‌است .

۷
غیاث‌الدین محمد غوری
۶۰۲-۶۰۷

چون معزالدین کشته شد رشته انتظام کشور پهناور غور ازهم گسیخت ودولت بآن عظمت روبتجربه رفت .

غیاث‌الدین محمد برادرزاده معزالدین وحاکم بست وفراه بود اورسماً بسلطنت نشست ولی برخی ازامرای غوریه بـااومخالفت نمودند و اطراف **بهاءالدین سام** امیر غوری **بامیان** راگرفتند بهاءالدین پسرملك شمس‌الدین محمدبن ملك فخرالدین مسعود و خواهرزاده سلطان معزالدین وغیاث‌الدین بود وبین‌این دومدعی وطرفداران‌آنها برسر تاج وتخت نزاع درگرفت .

یکی‌ازامرای غوری که مقتدرتر ومتنفذتربود بنام تاج‌الـدین یلدز بحمایت غیاث الدین محمودبرخواست وازقضا درهمین تاریخ بهاءالدین سام‌هم‌عازم تسخیرغزنه بود که در راه مرد ولی‌پسران خودرا بتصرف غزنه وصیت نمود .

البته چون حریف عوض شد پسران بهاءالدین هم غزنه رامسخرنمودند ولی تـاج الدین یلدز آنهارا ازغزنه بیرون کرد وبپایتخت غوریـان واردشدامـابجای آنکـه بنام غیاث‌الدین محمود خطبه بخواند خوددعوی استقلال کرد وبنام‌خودخطبه خواند .

دردهلی هم **قطب‌الدین** آیبك بنام خود درسال ۶۰۲ خطبه خواند ومؤسس‌سلسله آیبکان هندگردیدوتاسال ۶۸۶ درآن نواحی سلطنت نمود **وسندومولتان** بدست‌ملوك ریکسری که‌آنهم ازممالیك وغلامـان سلطان معزالدین بـود بنام **ناصرالدین قباحه** سلطنتی تشکیل دادند وازتبعیت غوریان خارج شدند .

سلطان‌غیاث‌الدین محمود برادرزاده معزالدین هم بهمان فرمانروائی بست‌وفراه

وفیروزکوه یعنی بلاداصلی غوریان قناعت نمود .

این پادشاه مردی بی کفایت وعیاش‌وتن‌پرور بود که قناعت بهمان‌حدود کرد بطوری که نزدیکانش هم ازفرمان‌اوسرباز زدند واکثر امرای غوریه سلطان محمد خوارزمشاه را بتصرف شهرهای غوریه دعوت میکردند .

از جمله کسانی که میخواست بلاد غوریه را بتصرف و تسلط خوارزمشاهیان دهد **عزالدین حسین بن خرمیلی** والی‌هرات بود که‌از عصرغیاث‌الدین بحمایت وپشتیانی خوارزمشاهیان بودوبالاخره دراین موقع حرات را بتصرف خوارزمشاهیان داد ودر سال ۶۰۳ غیاث‌الدین محمود دست نشانده خوارزمشاهیان‌شد .

اما این خرمیل مردی شیطان بود درسال ۶۰۴ که سلطان محمد خوارزمشاه بفتح ماوراءالنهر وجنگ باقراختائیان کمك سابق اودرجنگ باغوریان مشغول شد حسین‌بن خرمیل که ازطرف‌اوحاکم هرات‌بود باغیاث‌الدین‌محمود پیمان بست که‌علیه خوارزمشاه قیام کند اما عمال او خرمیل راگرفتند وکشتند وسرش رابخوارزم فرستادند .

اماخودخوارزمشاه هم اسیرقراختائیان شد و برادرش **تاج‌الدین** علیشاه والی طبرستان بخراسان حمله برد وخودرا سلطان خواند درهمین ایام خوارزمشاه ازاسیری نجات یافت وتاج‌الدین علیشاه از ترس برادر درسال ۶۰۶ بغیاث‌الدین محمود غوری پناه برد .

خوارزمشاه ازمحمود خواست که تاج‌الدین را دستگیر وتحویل‌اودهدغیاث‌الدین محمودهم علیشاه را درفیروزکوه زندانی کرد اما همراهیان علیشاه برسرمحمودریختند واورا در سال۶۰۷ کشتند وتاج‌الدین رابجای او پادشاه فیروزکوه وغور خواندند .

۸
بهاءالدین سام

غیاث‌الدین محمود پسری ۱۴ ساله داشت بنام **بهاءالدین‌سام** که امرا اورا بامارت‌بر گزیدند ونگذاشتند علیشاه از حبس نجات یابد وبسلطنت برسد .

۹
علاءالدین اتسز

امـا امیر دیگرغوری بنام علاءالدین اتسز وپسرعلاءالدین حسین جهانسوز بیاری خورازمشاه لشکر بفیروزکوه کشید و ازنیمه جمادی‌الاول سال ۶۰۷ بربهاءالدین سام وسایر شاهزادگان خاندان غیاث‌الدین ومعزالدین غوری دست یافت وخودش بحمایت‌خوارزمشاه امیرغور وفیروزکوه گردید وتاسال ۶۱۰ غالباً باامرای‌ترك غزنین وتاج‌الدین یلدز بجنگ‌پرداخت تاآنکه درهمین تاریخ بدست یکی ازامرای‌غزنه کشته شد.

علاءالدین محمد غوری
۶۱۲-۶۱۰

چون علاءالدین اتسز کشته شد **تـاج‌الدین یلدزعلاءالدین محمد** راکه پسر **شجاع‌الدین علی** هفتمین‌فرزند ابوالسلاطین ملك‌عزالدین‌حسین‌غوری‌بود وسابقاً درسن‌چهارده سالگی در فیروزکوه امارت داشت بسلطنت بر گزیدوخودش فرمانده قشون او بود اماعلاءالدین هم درسال ۶۱۲ دوسال پس ازسلطنت شهرفیروزکوه را بگماشته‌گان سلطان محمدخوارزمشاه تسلیم کرد وعمال خوارزمشاه‌او را بجرجـانیه

فرستادند وباین ترتیب سلاطین غورهم منقرض گردیدند واین پرده‌نمایش سلطنت‌مردان کوهستانی غور وفیروزکوه هم‌خاتمه یافت .

فهرست اسامی پادشاهان غور

۱ — سیف‌الدین سوری بن ملك عزالدین حسین ۵۴۳ - ۵۴۴
۲ — علاءالدین حسین جهانسوز برادر سیف‌الدین ۵۴۴ - ۵۵۶
۳ — سیف‌الدین محمدبن علاءالدین جهانسوز ۵۵۶ - ۵۵۸
۴ — غیاث‌الدین محمدبن بهاءالدین سام‌بن حسن ۵۵۸ - ۵۹۹
۵ — معزالدین محمد برادرغیاث‌الدین‌محمد ۵۹۹ - ۶۰۲
۶ — غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد ۶۰۲ - ۶۰۷
۷ — بهاءالدین سام‌بن غیاث‌الدین محمود ۶۰۷
۸ — علاءالدین اتسز پسرعلاءالدین حسین‌جهانسوز ۶۰۷ - ۶۱۰
۹ — علاءالدین محمد بن شجاع‌الدین علی‌بن‌عزالدین حسین ۶۱۰ - ۶۱۲

فهرست سلاطین خوارزمشاهی

۱ ـ قطب‌الدین محمد بن انوشتکین غرجه ۴۹۰ - ۵۲۲
۲ ـ علاءالدین ابوالمظفراتسز بن قطب‌الدین ۵۲۲ - ۵۵۱
۳ — تاج‌الدین ابوالفتح ایل‌ارسلان بن‌اتسز ۵۵۱ - ۵۶۷
۴ ـ جلال‌الدین محمودسلطانشاه پسرایل‌ارسلان ۵۶۷ - ۵۶۸
۵ ـ علاءالدین تکش پسرایل‌ارسلان ۵۶۸ - ۵۹۶
۶ ـ سلطان جلال‌الدین محمدپسرتکش ۵۹۶ - ۶۱۷
۷ ـ جلال‌الدین منبکرنی پسرعلاءالدین‌محمد ۶۱۷ - ۶۲۷

خوارزمشاهیان

۶۲۸ - ۴۹۰

در شرح حال سلطان سنجرسلجوقی گفتیم که خوارزمشاه بکسی گفته میشد که فرمانروای خوارزم باشد واولین مؤسس این سلسله **قطب الدین محمد** از فرزندان انوشتکین غرجه است که درسال ۴۹۰ بردست امیر حبشی بن التونتاق حکمران خراسان بسمت خوارزمشاه معین شد واین مقام ازاین تاریخ ببعد درخاندان قطب الدین محمد بن انوشتکین موروثی گردید پس سال ۴۹۰ آغاز تأسیس سلسله خوارزمشاهیان **قطب الدین محمد اولین خوارزمشاه** ازاین خاندان است که اکنون بشرح آن می‌پردازیم .

۱
قطب الدین محمد پسر انوشتکین
۵۲۲ - ۴۹۰

قطب الدین محمد فرزند انوشتکین غرجه است و انوشتکین غلام ترکی بود که سنجر سلجوقی او را بپیشجنگی خوارزم فرستاد وپسرش قطب الدین ازطرف بر کیارق حاکم خوارزم شد وپس ازبر کیارق لقب خوارزمشاه برخود گرفت . وسی سال وکسری فرمانروائی نمود و پیوسته مطیع امرسنجر بود و از اطاعت اوسرنپیچید وهرسال بخدمت سنجر میرفت وپسرخوداتسزراهم بدربارسلجوقی میفرستاد تاعرض ادب وتهنیت گوید ودرجنگهای ماوراءالنهر وغزنین و عراق این پدر وپسر باهم درر کاب سنجربودند .

قطب الدین محمد خوارزمشاه مردی عادل ونیکوسیرت وبافضیلت وادب پروردر سال ۵۲۲ بنیکنامی وفات کرد .

۲
علاءالدین ابوالمظفر اتسز بن قطب الدیق محمد
۵۵۱ - ۵۲۲

چون قطب الدین در گذشت پسرش ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بجای او نشست وخوارزمشاه شد .

فرمانروائی اتسز بدو دوره تقسیم میشود دوره اول ازسال ۵۲۲ تاسال ۵۳۰ که دراین فاصله اتسز مانندپدرمطیع وخدمتگذاز سنجر بود .

ودرخدمت سلطان بجنك وشمشیرزنی اشتغال داشت دوره دوم ازسال ۵۳۰ تاسال ۵۵۱ میباشد که درظرف این مدت بین اووسلطان سنجر رقابتی پیدا شد وسنجرسه بار درربیع الاول سال ۵۳۳ - ربیع الاول سال ۵۳۶ وجمادی الاخر سال ۵۴۲ بخوارزم لشکر کشید . وهرسه بار اتسزرا مغلوب ومطیع ساخت .

اتسز پس از سال ۵۴۲ **گرفتار قراختائیان شد**

باانقلاب حدود شمال شرق خوارزم مواجه گردید و علیه سلطان سنجر قیام نکرد ولی باطناً هم‌میانه خوش نداشت .

اما همینکه سنجر اسیر ترکمانان غز شداوهم بخراسان آمد وتاسنجر نجات یافت اتسزخراسان بود .

ولی قبل ازاینکه وضع‌اوباسنجر روشن شود اتسز درسال ۵۵۱ در شهرقوچان در گذشت .

اتسز مردی شجاع و متهور وبی باك واستقلال طلب وامیری عادل و رعیت پرور و ادب گستر بود .

دست بازوبخشنده داشت ورئیس دیوان انشاء او منشی بزرك رشیدالدین وطواط است که سال ۵۷۳ درگذشت ودراشعار عربی‌فارسی خود نام‌ممدوح‌رازنده نمود واوچون در نظم ونثر دوزبان تازی پارسی‌استاد بود و کمتر نظیرداشت بفرمان اتسز کتاب‌معروف ونفیس **حدایق‌السحرفی‌دقایق‌الشعر** راتألیف نمود وبنام او دیباچه نوشت که مشهور است . شعرای دیگر درباراتسز ادیب صابر خاقانی شیروانی‌است که هریك ستاره آسمان علم وادب بودند .

درعهد اتسز جرجانیه مرکز عمده علم وادب‌ومحل‌اجتماع عده کثیری‌ازفضلانامی بود واتسزمخصوصاً در جلب‌اهل فرهنك ودانش وتمرکز آنها بدین‌شهر جدی بلیغ داشت چنانکه درسال ۵۳۶ موقعیکه پس‌از شکست سنجر ازقراختائیان برخراسان استیلایافت جمعی ازدانشمندان‌آن دیار را بهمراه خود بخوارزم‌برد وازمفاخر عهد او علامه کبیر جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی ۵۳۸-۴۶۷ است که دارای‌تألیفاتی است درجلد سوم شرح داده‌ایم ودیگرزین‌الدین سیداسماعیل بن‌حسن‌جرجانی متوفی ۵۳۱ مولف کتاب معروف **ذخیره خوارزمشاهی** درطب است که این کتاب رابنام‌قطب الدین محمد خوارزمشاه تألیف نمود وبعد بدستور اتسز آنرا مختصر کرده بنام **خفی علائی** باسم اتسزمرتب نمود .

۳
تاج الدین ابوالفتح ایل‌ارسلان پسر اتسز
۵۶۷ - ۵۵۱

اتسز که‌درگذشت‌پسرش‌ایل ارسلان که همراه‌اوبودبالشگریان خوارزم بجرجانیه برگشت وازآنجا مراسلهٔ بسلطان سنجر نوشت واظهاراطاعت کرد .

سنجر اورا بجای پدر رسما بخوارزمشاهی منصوب کرد وفرمان برای اوفرستاد .

ایل ارسلان درسوم رجب سال ۵۵۱ رسماً بجای پدرنشست وهشت ماه پس ازجلوس اوبود که سلطان سنجر درگذشت ورکن الدین‌محمد بجای اونشست وایل ارسلان‌سه روز بعزاداری او قیام کرد ونامه‌ای هم بخاقان رکن‌الدین نوشت واورا بسلطنت‌تهنیت‌وتبریك گفت وخودرا خدمت گذار سلاجقه نشان‌داد .

درآن تاریخ غیاث‌الدین محمدبن محمود که درعراق سلطنت میکرد بـا عمویش

سلطان سلیمانشاه والمقتفی خلیفه درحال نزاع و منافشه بودند .
سلطان محمد بایل ارسلان پیغام داد که برای اصلاح کارخودبخراسان حرکت کند
ایل ارسلان هم بخراسان رفت اما سلطان محمدنتوانست درقبال خلیفه وعمویش مقاومت کند وهرچند خوارزمشاه سعی کرد آنهارا صلح دهدموفق نشددراین ضمن محمدسلجوقی درسال ۵۵٤ درگذشت .

ایل ارسلان درزندگی فرمانروائی در دوجبهه فعالیت سیاسی داشت یکی جنگهای او در طرف ماوراءالنهراست ودیگر لشگر کشی بخراسان است .

ایل ارسلان درجمادی الاخر سال ۵۵٤ بکمك سران طایفه قرلق که ازدست خاقان افراسیابی سمرقند بخوارزم پناه جسته بودند بماوراءالنهر لشکر کشید و بخارا وسمرقندرا گرفت وخاقان گریخت وبقراختائیان که پس ازجنك قطوان خانیان تحت تبعیت ایشان بسر میبرند ملتجی گردید .

قراختائیان درسال ۵۶۷ بعلت آنکه ایل ارسلان ازپرداخت خراج سالیانه که پدرش ملتزم شده بود بکر وخان قراختائی بپردازد استنکاف نمود بخوارزم حمله برد ولشکر ایل ارسلان رادر کنار جیحون شکست دادند وایل ارسلان کمی پس ازاین واقعه درتاریخ نوزدهم رجب سال ۵۶۷ درگذشت .

واقعه خراسان این بود که **مؤیدالدین آی ابه** درسال ۵۵۷ خاقان رکن الدین محمود راکور کرد وبرغالب بلاد خراسان مسلط شدایل ارسلان که از بدوخوارزمشاهیان ولایات گرگان ودهستان را تحت امرخود آورده بود باآی ابه برسرتصرف این نقاط ونواحی دیگر خراسان اختلاف پیدا کرد ودرسال ۵۵۸ بالشکرهای فراوان باین ناحیه آمد و نیشابور را محاصره کرد ولی موفق بفتح آن نشد وبا مؤید صلح کرده بخوارزم برگشت

۴
جلال الدین محمود سلطانشاه
۵۶۷ - ۵۶۸

چون ایل ارسلان درگذشت پسر کوچکترش سلطانشاه محمود بجای پدرنشست وخوارزمشاه شداما پسربزرگتراوتکش ولی **جند** زیربار اونرفت ومدت امارت اوازرجب ۵۶۷ تاربیع الاخر سال ۵۶۸ بود .

۵
علاء الدین تکش پسر ایل ارسلان
۵۶۸- ۵۹۶

تکش پسربزرك ایل ارسلان زیربار برادر کوچك نرفت و از قراختائیان کمك خواست بشرطی مبلغی خراج بآنها بدهد قراختائیان باو کمك نموده سلطانشاه و ترکان خاتون مادر اورا ازخوارزم بیرون کردوخود دربیست دوم ربیع الاخر ۵۶۸ بخوارزمشاهی نشست .

مادر وفرزند بخراسان رفتند وبزورجواهرونفایس که باخودازخوارزم آورده بود **مؤید آی ابه** را فریفت واورا بتسخیر خوارزم تحریك وتشویق نمود .

کشته شدن مؤید آی ابه
۵۶۹

مؤید آی ابه هم از اطراف لشکریانی فراهم کرد و بهمراهی ترکان خاتون و سلطانشاه بطرف خوارزم حرکت کردند ولی در بیست فرسخی جرجانیه تکش برسرسپاه متهاجمین تاخت وجنك درگرفت مؤید آی ابه اسیرشد واورا درنهم ذی حجه

سال ۵۶۹ بفرمان تکش کشتند . سلطان شاه ومادرش بدهستان گریختندوتکش هم آنها را تعقیب کرد تاترکان خاتون مادربرادر راگرفت و کشت وبخوارزم مراجعت کرد .

سپاهیان ویاران **مؤید آی‌ابه** هم پس از کشته شدن امیرخود پسرش **ابوبکر طغانشاه** را درسال ۵۸۱ - ۵۶۹ درنیشابور بفرمانروائی برگزیدندوسلطان شاه که‌تاب مقاومت‌برادر رانداشت ازدهستان‌نزدطغانشاه گریخت وپس‌ازچندی بپناه **سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن‌سام غوری** بدربار اورفت .

پیکار بین دو برادر

تکش خوارزمشاه ازتحریکات وفتنه ترکان خاتون خلاص شد وازشرمؤیدآی‌ابه هم فراغت یافت ولی هنوز ازطرف برادر خیالش راحت نبود وموضوع دیگری که برای او بغرنجی بود پرداخت خراج سالیانه‌ای بود که بکفار قراختائی باید بدهد این خراج اوراسرشکسته ومنفعل نمود .

لذاهروقت نمایندگان گورخان برای‌وصول این خراج‌بدربارخوارزمشاه میآمدند بتحکم ودرشتی باآنها معامله میکرد .

تابالاخره یکروز دستور **داد** یکی ازآن سفرارا کشتند وخراج را هم نپرداخت درنتیجه **بین خوارزمشاه وقراختائیان** خصومت ودشمنی شدت یافت وبپیکاررسید .

سلطانشاه برادرش که دراین تاریخ در بلاد غوربود ازشنیدن این خبر مسرور شد وبدعوت قراختائیان پیش آنها رفت وبامیدبازیافتن مقام سلطنت جمعی ازآن قوم راباخود برداشت بحدود خوارزم آمد .

اماتکش آب جیحون را درراه آنها بازگشود وحصار شهرراهم محکم بست‌وبدین جهات سلطانشاه وقراختائیان نتوانستند از آن لشکرکشی سودی ببرد و سلطانشاه مأیوس از خوارزم بخراسان برگشت وسرخس راکه دست یکی از رؤسای غزبنام ملك دینار بود گرفت .

ملك دینار هم بپناه طغانشاه ببسطام رفت.

طغانشاه بدعوت ملك دینار بسرخس‌سپاه آورد ودرجنگی که درذی‌حجه سال۵۷۶ بین او وسلطانشاه رخ داد .

شکست سختی برلشکرطغانشاهی‌روی‌داد **وطغانشاه** بنیشابور گریخت وپس‌ازآنکه برای بدست‌آوردن ملك‌ازدست رفته مکرر تلاش کردودست التجی‌بدامن تکش‌وسلطان غیاث‌الدین غوری درازکرد نتیجه ای نبرد تا در سال ۵۸۱ مرد اتباعش پسر او سنجر را برجای پدرنشاندند .

سلطانشاه بزودی برقسمت اعظم خراسان مسلط گردید وملك دینارهم بکلی این سر زمین را ترك‌گفت بکرمان رفت و بیاری غزالی که برآن ولایت استیلا یافته بودند سلسله سلاجقه کرمان را برانداخت وخود برآن ناحیه فرمانروائی نمود .

علاء الدین تکش درسال ۵۸۲ برای سرکوبی **منکلی‌بك** اتابك سنجرشاه بن طغانشاه که بامردم نیشابور بظلم وستم پرداخته بود بخراسان حرکت کرد ونیشابور را

محاصره نمود اما بتسخیر آنجا توفیق نیافت وبخوارزم برگشت وسال بعد باز بنیشابور آمد واین بار منگلی‌را گرفت وکشت ونیشابور را بپسر خود **ناصرالدین ملکشاه** وا گذاشت وسنجرشاه را باخود بخوارزم برد .

سلطان شاه درخراسان بتاخت وتاز مشغول بود تا پس‌ازمراجعت تکش برنیشابور حمله برد وبرادر زاده در آنجا محصور کرد تکش‌هم بشتاب برای نجات پسر ازخوارزم حرکت وسلطان شاه گریخت .

عاقبت دربهارسال ۵۸۵ بین‌دوبرادر صلح شد وتکش بتاریخ هیجدهم جمادی لاولی از همین سال درطوس رسماً لقب **سلطان** اختیار کرده و خوارزمشاهیان که تا این تاریخ هیچگاه چنین جرئتی را درخود نیافته بودند وهمه وقت ملقب ملك که لقب امرائی‌است وزیردست سلطان حکومت میکردند ازاین زمان ببعد **سلطان** خوانده شد .

سلطانشاه پس‌از صلح با برادر چنانکه در تاریخ غوریه دیدیم متعرض بلاد ایشان شد اما درسال ۵۸۶ ازدست آن ملوك شکستی سخت خورد و بخراسان گریخت وکمی بعد باز بربرادر عصیان ورزید وتکش مجبور شد که درهمین سال بازبخراسان بیایدو برادر سرکش را مغلوب ومطیع سازد .

ازتاریخ سال ۵۸۸ میانه تکش وسلطان شاه صلح برقرارشد تاآنکه تکش‌بدعوت **قتلغ اینانج** بری حرکت کرد.سلطان شاه‌غیبت برادر رامغتنم شمرده و بخوارزم حمله برد اما مردم خوارزم اورا بشهر راه ندادند وتکش بسرعت خود را بجرجانیه رسانده وسلطان شاه بمرو فرار کرد .

تکش درسال ۵۸۹ بتعاقب برادر بمرو رفت وسلطانشاه هم درهمین ایام یعنی آخر رمضان سال ۵۷۹ درگذشت وتکش ازشراو راحت شد .

تکش بیست سال در زحمت رقابت برادر بود و این مدت بسیار زحمت‌کشیده تا آخرالامرآسوده خاطرشد وبلادی راکه درخراسان مانندطوس سرخس مرو تصرف کرد بود همه را ضمیمه خوارزم نمود .

وپسرارشد خود **ناصرالدین ملکشاه** رابحکومت مروانتخاب نمود وپسردیگرش **محمد را** بحکومت نیشابور فرستاد .

لشکرکشی خوارزمشاه‌تکش

تکش خوارزمشاه علاوه بر دو لشکرکشی که از طرف مشرق بجانب بخارا نموده بود باز در سال ۵۹۱ لشکری هم برای سرکوبی ترکان قبچاخ بسمت‌ماوراء سیحون پیش راند امادر ششم جمادی الاخر شکست خورد وقسمت بزرگی از سپاهیان او بدست این طایفه هلاك شدند .

وعده هم از فشار گرما وتشنگی بیابان خطرناك خوارزم ازبین رفتند و او منهزم بخوارزم برگشت اما درمقام انتقام بوده تا در سال ۵۹۴ بدست پسر خود **محمد** انتقام سختی کشید ورئیس ترکان قبچاقی را مغلوب اسیرنمود وبخوارزم‌آورد .

درشرح حال طغرل سوم نوشتیم که‌لشکرکشی او بسمت عراق در ۵۹۰ منجر بقتل

او وسقوط دولت سلجوقی گردید وخوارزمشاه پس‌از کشته شدن طغرل سوم بهمدان آمد و پایتخت چون همدان رسید شنید که خلیفه عباسی و زیر خود را که **مؤیدالدین بن القصاب** است بجلوی خوارزمشاه فرستاد .

وبا آنکه ازقدیم‌با خوارزمشاهیان میانه خوبی‌نداشتند ولی‌ازآنجاکه خلیفه تابع قوی بود برای اوخلعتها فرستاده و تقریباً روی خوش باونشان میدهد که او را برسمیت بشناسد وزیر خلیفه دریکفرسخی شهرنزول اجلال‌نمود تکش وزیر خلیفه را احضارنمود لیکن مؤیدالدین بخوارزمشاه پیغام دادکه باید احترام خلعت خلیفه پیاده پیش اسب وزیر بیاید .

خوارزمشاه که مردی مال‌اندیش بود بیم‌آن کردکه مبادا با این توطئه قصد جان او کنند دستورداد و زیررا دستگیر نمایند مؤیدالدین بن قصاب هم بطرف کوهستانهای ایـران غربی فـرار کرد و ایـن قضیه هـم سبب بـروز دشمنی سختی بین او و خلیفه بغداد شد .

خوارزمشاه همدان واصفهان راگرفت بقتلغ‌اینانج سپرد وری‌را هم بپسرش یونس داد اتابك میاجق را هم بمشاور فرزند منصوب کرد وبخوارزم برگشت .

دراین اثنا بین قتلغ اینانج واتابك‌میاجق تیرگی پیدا شدوبه‌پیکار کشید نـزدیك زنجان زد وخوردی رخ داد ومیاجق قتلغ‌را شکست داد .

قتلغ‌هم بخوزستان بپناه مؤیدالدین قصاب وزیر خلیفه که تازه بآن نواحی رسیده بود پناه برد وزیرخوزستان‌رابنام خلیفه تصرف کرده بود وبالشکریان خود باتفاق قتلغ بکرمانشاه وهمدان روی‌آورد . وقصاب درسال ۵۹۱ کرمانشاه وهمدان وآه و ساوه و ری را ازدست یونس‌خان پسر خوارزمشاه ومیاجق اتابك او گرفت و خوارزمشاهیان تا خوار ورامین عقب نشستند .

درهمین اثنا بین قتلغ ووزیر قصاب هم بهم خورد وزیربرای دفع قتلغ در حوالی همدان بجمع سپاه پرداخت و بهمدان برگشت و قتلغ را مغلوب نمود وخود در آنجا مقیم گردید .

این دفعه **قتلغ و میاجق اتابك** باهم ساختند که بری برگشته عازم همدان شوند ولی‌میاحق‌بی‌وفائی کرد یار منافق‌سابق راکشت‌وسرش‌را برای خوارزمشاه فرستاد

تکش درسال ۵۹۲ بار دیگربعراق آمد وبهمدان‌شتافت و عساکرخلیفه را در هم شکست ونعش مؤیدالدین بن قصاب راکه درهمدان‌قبل‌از رسیدن خوارزمشاه مرده بود ازخاك بیرون آورد وسراورابرید بخوارزم‌فرستاد وخودش باصفهان رفت وآنجارا فتح کرد وبخوارزم مراجعت نمود .

تکش که بخوارزم‌رسید خبردار شد پسرارشدش‌ناصرالدین ملکشاه والی‌خراسان مرده ناچار خودرا برای اداره امور خراسان ابتدا وزیر خود نظام‌الملك **صدرالدین مسعودبن هروی** وبدنبال او پسردیگرش‌محمدرا بآن سرزمین فرستاد وآنهاخراسان راکه بعلت نزاع بین پسران ملکشاه در حال بروز اغتشاش بـود امـن کرده **و نظام**

الملك هروی پسر بزرگتر ملکشاه یعنی هندوخان را بخوارزم روانه نمودند.

یونس خان پسر دیگرخوارزمشاه هم که زیرنظر اتابك میاجق بود آنرا کور کرده بود ومیاجق اتابك هم خود در عراق عجم مستقلا حکومت میکرد.

کم کم این اتابك بر مخدوم خود عاصی شد و تکش مجبور گردید که در تاریخ ربیع‌الاول سال ۵۹۰ ازراه مازندران بدفع اوبری بیاید.

میاجق در قلعه فیروزکوه دستگیر شد و خوارزمشاه بپاس خدمات برادرش او را نکشت اما زندانی کرد.

الناصر خلیفه عباسی که شنید تکش بازبعراق آمدازترس آنکه مبادا بقصد بغداد آمده ازراه تملق بازبرای او خلعتهای فراوان فرستاد وفرمان سلطنت عراق وخراسان وترکستان داد وپسراو محمد بلقب **قطب‌الدین داود** لقب داد.

خوارزمشاه که تسلیم تلویحی خلیفه را دید عراق را آرام ساخته و درقزوین‌مدتی اقامت نمود تاقلاع اسماعیلیه را تصرف کند ولذا درسال ۵۹۶ عازم جانب خوارزم شد و قطب الدین محمد را در خراسان و پسر دیگر خود **تاج الدین علیشاه را در اصفهان گذاشت.**

قتل تکش خوارزمشاه ۱۹ رمضان ۵۹۶

فکر تسخیر قلاع اسماعیلیه موجب شد که‌فدائیان‌این‌فرقه‌محرك لشکر کشی خوارزمشاه رابقلاع اسماعیلیه زیرسر نظام‌الملك هروی وزیراومیدانستند ولذا درجمادی‌الاخرسال ۵۹۶ بضرب کاردی اورا کشتند وتکش راتهدیدنمودند.

تکش که وزیرصالح خودرا فدای این فکردید سخت غضبناك شد وابتدا پسرخود قطب‌الدین‌رابالشکر بقلاع قهستان فرستاد وخودش نیز بااینکه مریض بوداز خوارزم‌بقصد خراسان حرکت ولی دربین نیشابور وخوارزم که‌بیابان خطرناك بوددرتاریخ ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ جان سپرد یابدست عمال ملاحده کشته شد.

محمدپسرتکش که مشغول محاصره ترشیز بودازشنیدن این خبرباگرفتن پولی از ملاحده آنجارا رهاکرده فوری خود راشتابان باردوی پدر رسانید **تکش خوارزمشاه** مردی عادل نیکورفتار متدین بافیض وادب پرور بود که ازفضلای نامدار جمعی‌اطراف او راگرفته‌بودند که مشهورترین آنها **بهاءالدین‌محمدبن‌مؤید بغدادی** شاعرونویسنده ورئیس دارالانشاء خوارزمشاه بود ومنشات معروف **التوسل الی الترسل** که شاهکارادبی است ازآثار اوست ودیگر فخرالدین محمدبن‌عمررازی سال۶۰۶ - ۵۴۳ مفسرمعروف است که اکثر کتب خودرابنام تکش خوارزمشاه نگاشته است.

۶

علاءالدین محمدبن علاءالدین‌تکش خوارزمشاه ۵۹۶-۶۱۸

چون تکش درگذشت پسر دومش قطب‌الدین محمد درتاریخ ۲۰ شوال سال ۵۹۶ بالقب علاءالدین بجای پدر نشست اما اولین ناگواری اوقیام هندوخان پسرارشد ناصرالدین ملك شاه بود که مدعی جانشینی تکش هند و خان بلشکریان علاء الدین محمدمتواری شد وبغیاث‌الدین‌وشهاب‌الدین پادشاهان غور پناه بردملوك غورهم که چشم طمع بشهرهای خوارزمشاهی

مخصوصاً خراسان داشتند ازاین فرصت استفاده کرد باتفاق هندوخـان بخراسان حمله کردند اماهمه جا مواجه باشکست گردیدند وسلطان محمد درسال درسال ۶۱۲ دولت غوریان را منقرض نمود وبرهرات وفیروزکوه وغزنه تسلط یافت .

فتح مازندران وگیلان ۶۰۶-۶۰۷

مازندران چنانچه درجلداول دردولت علویـان طبرستان هم متذکرشدیم ازعهد ساسانیان دردست‌امرای ایرانی نـژاداز فرزندان شاهان ساسانی باقی‌بود .

درایام سلطنت‌سلطان محمدخوارزمشاه مازندران‌دست **شاه غازی حسام‌الدین اردشیر بن حسن** ۶۰۲ - ۵۶۷ بود وازمحمد حسین شاعر معروف**ظهیرالدین فاریابی** است این‌اسپهبد درتاریخ۶۰۲فوت کرد و**پسرش شمس الملوك رستم** بجای اونشست واونیزمانندپدر ازقبول فرمان سلطان محمد خودداری نداشت .

شمس‌الملوك درچهارم شوال سال۶۰۶شوهرخواهر خود را که سیدعلوی‌بود کشت وباین سبب درامورمازندران اغتشاش‌کرد تاامرای محلی بخوارزمشاه متوسل شدند . سلطان محمدیکی ازامرای خودرا بضبط آن سرزمین فرستاد ومازندران بسهولت بتصرف اودرآمد واین سلطنت بجرم قتل سید علوی ازبین رفت .

اگر درنظر خوانندگان باشد درشرح حال امرای غزنوشتیم که یکی از امـرای غزبنام **ملك دینار** برسرخس استیلایافت ولی درسال ۵۸۱ ازسلطانشاه برادرعلاءالدین تکش‌شکست خوردوبطرف کرمان رفت غزان را اطراف خودجمع کرد چون جمعیت آنها قابل قیام شد درسال ۵۸۳ بر سلاجقه کرمان تاخت و آنها را برانداخت و بنام خود مستقلا درکرمان‌استیلا یافت .

این ملك دینار همان ممدوح منشی‌معروف افضل‌الدین ابوحامداحمدبن حامد کرمانی صاحب کتاب نفیس **عقدالعلی‌فی‌موقف‌الاعلی** میباشد کـه در تاریخ کرمان درسال ۵۸٤ تألیف وبنام ممدوح خود نگاشت .

ملك دینارهشت‌سال از۵۸۳ تا۵۹۱ بر کرمان‌امارت داشت **علاءالدین‌فرخشاه** درسال ۵۹۲ - ۵۹۱ بجای اونشست .

درعهداین امیر اوضاع کرمان مغشوش شد و جمعی از امرا بنام علاءالدین تکش خوارزمشاه درآنجا خطبه خواندند ولذاخوارزمشاه هم ماموریتی ازخراسان بکرمـان برای تصرف‌آن منطقه فرستاد و آن ایالت را از سال ۵۹۲ ضمیمه ممالك خوارزمشاهی نمود .

ناصرالدین ملکشاه بن تکش هم‌که برنیشابور از طرف پدر حکومت داشت پسر خود هندوخان رانامزدکرمان کرد .

هندوخان که ازسلطان محمدشکست خورده بود بکرمان رفت وتاسال فوت‌پدرش ملکشاه ربیع‌الاول‌سال ۵۹۳ درآن ایالت‌فرمانروائی داشت ولی پس‌ازمراجعت‌اوگماشته گان تکش کرمان را هم ازهندوخان گرفتند ودردست خود داشتند .

مقارن فوت تکش باز کرمان مورد تعرض ترکمانان غزشد ملوك **شبانکاره** از فارسی چند بار بکرمان تاختند وبالاخره این ولایت‌را تحت امرخود بردند وقریب‌چهل سال دست‌آنها بود اما بسبب ظلم **وجور مردم شبانکاره** اهل کرمان بر آن طایفه شوریدند **وعجمشاه** پسر دیگر ملك‌دینار را که هندوخان بخوارزم فرستاده بودبکرمان آورده بامارت بر گزیدند .

اتابکان فارس که دراین تاریخ بااتابك مظفرالدین سعدبن زنگی ۶۲۳ - ۵۹۹ بود واتابك سلغوری فارس باملوك شبانکاوه در نزاع بودند کرمان را یك‌بار درسال ۶۰۰ ویکبارپس‌ازتجدید تعرض‌امرای شبانکاره درسال ۶۰۲ بتصرف خودآوردندو کرمان‌تاسال ۶۰۷ زیرنظراتابکان فارس وگماشتگان اتابك سعد بن رنکی بود .

گماشته اتابك فارسی‌دراین‌تاریخ برمخدوم خودعاصی‌شد وبار دیگر اوضاع کرمان دستخوش انقلاب شد تاوالی شهرزوزن درقهستان ازجانب سلطان محمدخوارزمشاه بنام **تاج‌الدین ابوبکر** از این انقلابات استفاده کرد وبالشکری که از خوارزمشاه گرفت و درسال ۶۰۷ کرمان راتصرف نمود وبعد بهرموز« بندرمیناب حالیه درمقابل جزیره و باب هرموز» تاخت وآن ناحیه را بضمیمه قسمتی ازعمان مسخر کرد و پیوست ممالك خوارزمشاهیان نمود بدین صورت قلمرو نفوذ سلطان محمد ازاین سمت هم تا سواحل جنوبی بحرعمان وسعت یافت .

خوارزمشاه محمد وخلیفه عباسی

درشرح حال پادشاهان‌غور گفتیم که درسنوات‌اخیردوره‌سلطنت تکش الناصرخلیفه‌عباسی که لشکریانش بدست‌این‌خوارزمشاه شکست خوردند بیمناك‌شدوپادشاهان‌غورعلیه خوارزمشاهیان توطئه‌میدهد ولی چون خیلی ضعیف‌النفس بودندکاری ازپیش‌نبردند .

الناصر در سال ۵۹۴ سلطان غیاث‌الدین را بتعرض ممالك خوارزمشاهیان‌واداشت وتکش هم ناچار ازقراختائیان کمك‌گرفت وبین آنها وغوریان مدتی کشمکش بود اما سلطان غیاث‌الدین‌لشکریان‌کافر قراختائی راشکست‌داد وتکش‌صلح کرد ناصرهم ازترس در۵۹۵ چنانچه دیدیم برای خوارزمشاه وپسرش محمد خلعتها وفرمانها فرستاد و لقب قطب‌الدین ازخلیفه است .

چون سلطان محمد بجای پدرنشست الناصر برای آنکه مبادا بتعقیب کارپدر با خلیفه بدشمنی برخیزد پادشاهان غور را علیه اوتحریك کرد وخوارزمشاهیان ازیك‌طرف مشغول فتح هند وازطرفی باقراختائیان واز طرف دیگر باغوریان در زدوخوردبودندتا چنانچه دیدیم بوك غوریه متعرض شدند وممالك متصرفی آنها تجزیه شد و بیشتر دست خوارزمشاهیان افتاد .

خلیفه که ازاین راه نتوانست خوارزمشاهیان را تضعیف نماید امرا وحکام محلی خود آنهارا تحریك میکرد وتاعلیه رئیس دولت قیام کنند تاراه عصیان مینمایند .

لذا **آنجمله جلال‌الدین حسن اسماعیلی** که از خلفای حسن صباح و حاکم قلعه‌الموت ورود بار قهستان بود وبظاهرازعقیده اسماعلیلیه برگشته وبلقب نو مسلمان

معروف بود چنانچه ازشرح حال اسماعیلیه نوشتیم . توطئه دید که چند نفر ازفدائیان اسماعیلیه‌را دراختیار خلیفه بگذارد تا بدست آنها بسیره فدائیان وملاحده اعمال نفوذ وابراز قدرت نماید .

جلال‌الدین حسن چنداسماعیلی دراختیار خلیفه گذاشت اوهم دستور داد درموقع که صبح وقت مناسبی برای قتل‌سری‌است آنها درصف لشکریان خوارزمشاه که در سفر مکه به سلطان محمد تقدیم گیرد و اهانت کنند . تا بموقع براو دست یابند و اورا بکشند .

موضوع دیگری که بهانه خلیفه شد قسمد عمده عراق‌عجم همدان وری اصفهان‌در تاریخ ۶۰۸ دست شمس‌الدین آیتغمش که یکی از غلامان سابق **اتابك محمد جهان پهلوان** بود اداره میشد دراین سال یکی‌از زیر دستان **او ناصرالدین منگلی** بر مخدوم خودبشورید « این منگلی غیراز منگلی اتابك سنجر شاه سابق‌الذکراست » و شهرهای فوق‌را بنام اتابك اورنك بتصرف گرفت وبنعمش ببغداد گریخت .

منگلی بااستقرارخویش‌ازیك طرف برامارت عراق دست انداخت واز طرف‌دیگر با اتابك اورنك بخصومت و دشمنی پرداخت واز یکطرف هم بمنطقه فرمانروائی **جلال الدین حسن اسماعیلی** دست انداخت و این بهانه شد که ناصر خلیفه بغداد جلال الدین را باتفاق اتابك اوزبك بجنك منگلی فرستاد .

وازطرف دیگرهم خودش لشکری بیاری آنها روانه کرد تا متحدین در سال ۶۱۲ منگلی را منکوب کردند ودرساوه بقتل رسانیدند وسراورا ببغداد نزد خلیفه فرستادند وحوزه امارت او بین ناصر واتابك تقسیم نمودند .

اتابك سهم خود را بیکی ازغلامانش که بنام **سیف‌الدین اغلمش** واو مدتی‌در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه بسربرده ودر جنگهای او شمشیر زده بود واگذاشت. اغلمش بزودی در قلمرو خود بنام خوارزمشاه خطبه خواند .

الناصر که تمام‌اقداماتی‌علیه خوارزمشاهیان بود ازاین‌عمل سخت ناراضی گردید و سال ۶۱۴ جمعی از اسماعیلیه را که در دربار اوبودند مامور قتل اغلمش نمود وآنها هم اغلمش‌را بضرب کاردی ازپا درآوردند .

خوارزمشاه که ازاین قضیه مطلع‌شد سخت برخلیفه بغداد غضبناك گردید و این توطئه ها اورا خصمانه برانگیخت خاصه که الناصر دستوردادنام خوارزمشاه را ازخطبه خذف کنید .

خوارزمشاه که نامه های تحریك‌آمیز اورا از غزنه در دستگاه غوریان دید قیام کرد ودیگر شکی دردشمنی خلیفه نداشت بهمین قصد از خوارزم بقصد عراق حرکت کرد وبسهولت اصفهان وری وقم‌کاشان وساوه وهمدان را تحت امر خویش درآورد .

وبراتابك سعدبن‌زنگی‌اتابك فارس غلبه کرد ومیخواست اورا بکشد ولی بشفاعت یکی‌از همراهان ازقتل او گذشت وبفارس برگردانید بشرطی که مطیع او باشد و پسر خود را برسم گروگان در ملازمت خوارزمشاه بگذارد و هرسال چهار دانگ محصول

فارس را بخوارزم بفرستند واز طرفی‌دیگر اتابك اوزنگ را مطیع ساخت واوهم حاضر شد در اران و آذربایجان را بنام خوارزمشاه خطبه بخواند .

خوارزمشاه علمای ماوراءالنهر را جمع کرد واز آنها فتوی گرفت که نام خلیفه‌را ازخطبه حذف کند وامر نمود **یکی‌ازسادات حسینی ترمذرا** بخلافت انتخاب کنند و مدعی این بود که ناصر خلیفه عباسی علیه یکی از پادشاهان اسلام قیام کرده و اعمال زشت وخلاف لایق سلطنت بروز داد وبنابرین **سادات حسینی** ازاین مقام براو سزاوار تر میباشند .

با این فتوای خوارزمشاه از همدان بقصد جان خلیفه بطرف بغداد حرکت کرد اما بعلت زمستان وبرف شدیدی که در گردنه اسدآبادآمده بودبسیاری ازلشکریان او با چهار پایان قشون تلف شدند وکردان اطراف هم اسباب زحمت آنهارا خواهم‌نمودند سلطان محمد خوارزمشاه این پتش‌آمدرا بفال بدگرفت خاصه که ازطرف مغول هم مورد تعرض حدود شمالی بودالذا ازهمدان درسال ٦١٤ بخراسان برگشت و در محرم سال ٦١٥ بمرو رسید وچنان شهرت یافت که ناصرخلیفه مرده ودیگر هیچ‌اشکالی‌برای حذف نام او از خطبه نیست بکلی نام خلفای‌عباسی ازاین تاریخ درکشور ایران برای همیشه محوگردید تابعد که بدست مغول‌ساقط شدند .

خوارزمشاهیان وانقراض خراخائیان

خوارزمشاه پس از انصراف حمله‌بـوطن خود برگشت اما از تصمیم خویش‌برنگشته بودتاهمان‌سال ٦١٥ درمقام برانداختن قراخائیان که مورد حمایت خلیفه بودند برآمد .

وبشرحی که درفصل‌مخصوص‌قراختائیان گفتیم پس‌ازحملات متوالی‌وسختی‌وبالاخره درسال ٦٠٧ گورخـان‌را مغلوب واسیر نموده کشت و انقراض آن سلسله بدست سلطان محمد خوارزمشاه صورت‌گرفت وازاین تاریخ فقط افراد این خاندان بنمایندگی مغول امارت میکردند .

خوارزمشاهیان ومجاورت بامغول

چون قراختائیان‌منقرض شدند ممالك آنها بین کوچلك که‌از طرف مسیحیان بود وخوارزمشاه تقسیم شد .

ولی در تقسیم محمد خوارزمشاه راضی نبود مکرر سفیر نزد کوچلك میفرستاد بلکه اختلاف سرحدی‌اصلاح شود کوچلك حاضرنمیشد تاخوارزمشاه مصمم گردید که بقسمت بلاد قراختائی که دست کوچلك افتاد حمله کند .

چون عده‌ای را فرستاد ولی‌لشکریان او بجای آنکه بامسلمانان‌آن منطقه مردانه علیه سپاهیان عیسوی بجنگند بـا سپاهی بطرف کاشغر فرستاد اما لشکریان او بجای آنکه با مسلمین کاشغر و بلاد دیگر که مردانـه با عیسویان میجنگیدند همراهی و هم آهنگی نشان دهند برخلاف بغارت وتعرض مردم مسلمـان پرداختند واز جنك دهنکار با اتباع **کوچلك** خود داری کردند .

خوارزمشاه برای آنکه مبادا **کوچلك** بماوراءالنهر حمله کنددستورداد مسلمانان آن ناحیه که دربلادشرقی‌عیسوی بودند شهرهای خودرا خراب کنند ومهاجرت بسمرقند

وبخارا نمایند . وجمعی از مردم هم بدین طریق کوچ نموده از آنشهر های عیسوی نشین بیرون رفتند. تا در زمستان سال ۶۱۲ سلطان محمد ازشهر **جند** بطرف مساکن طوایف قیچاق حرکت نمود و دراین حدود بایك دسته از مغولان که بسرکردگی **جوجی** پسر **چنگیزخان** بودند روبروشد .

جوجی بخوارزمشاه پیغام کرد که ما فقط بدفع یاغیان باین حدود آمده ایم و با کسی قصد جنگ نداریم اماخوارزمشاه مغرور باوگفت که گفارهمه درچشم ما یکسان هستند وناگهان بآنها حمله کرد وشجاعانه جنگیدند .

اتباع جوجی باوجود رشادتی که نشان دادند شکست خورده شبانه گریختند . و خوارزمشاه درتابستان سال **۵۱۳** مظفرانه بسمرقند برگشت واین اولین برخورد جنگ مغول وچنگیز با خوارزمشاهیان بود که یکدیگررا نشناختند .

مرگ خوارزمشاه محمد ۶۱۷

چنگیزیان که قوم متهوروجانبازی بودند ازاین شکست عقدهٔ بردل گرفتند ودرمیان سیاست آنهاجزخوارزمشاهیان کسی نبودزیرا قراختائیان که متعرض شده و آنها هم که باقی بودند تابع مغول شدند وبرای آنکه فاصله بین قوم مغول را با میدان آینده خود بردارند درمقام برانداختن خوارزمشاهیان برآمدند .

بلاد آباد ماوراءالنهر با مساکن اقوام وحشی مغول وتاتار مجاورت مستقیم یافت و چنگیز خان از خوارزمشاه ملاحظه نمود با اوراه صلاح واصلاح پیش گرفتند ولی غرور خوارزمشاه سبب حملات وحشیانه آنها شد .

بدین ترتیب چنگیزچون کوچلك را ازکاشغر سال ۶۱۵ راند و**دولت قوم تایمان** را منقرض نمود مهیای حمله بخوارزمشاهیان شد ودرپائیز سال ۶۱۶ با تمام پسران و سرداران خود بممالك عظیم خوارزم وخراسان وماوراءالنهر حمله کرد وشروع بخرابی ویرانی وقتل وغارت نمود و خوارزمشاه مرتب از حملات آنها میگریخت و مغول او را تعقیب میکرد تا عاقبت خوارزمشاه بمازندران پناه برد و چون شنید مغول بعقب او می آیند .

بجزیره کوچلك **آبسكو** در مقابل نهر گرگان دربحرخزر رفت و درآنجا شوال ۶۱۷ از شدت خستگی و کوفتگی جنگ و اندوه و ناخوشی فراوان جان سپرد و درگذشت در حالی که کفن نداشت و لباس یکی از همراهان را کفن او نمودند و دفن کردند .

سلطان علاءالدین محمدخوارزمشاه یکی از مشهورترین وعظیم الشان ترین پادشاهان اسلام است که فتوحات بزرگی نصیب اوشد وبدست اوسلسله هائی برافتادند .

دولت خوارزمشاه محمد پس ازسلاجقه معتبرترین دولتهای سلاجقه اسلامی بود زیرا تمام ایران کنونی وماوراءالنهر وخوارزم وقسمتی هم ازترکستان وهندوستان و افغانستان را زیر منطقه نفوذ خود داشت و بقیه ملوك وسلاطین هم فرمان خوارزمشاه راگردن نهاده بعلاوه ازسلاطین اسلامی بود که از

آغاز باخلیفه بغداد بدبین بود با او همیشه درپیکار بود وچیزی‌نمانده بود که‌کار مغول بدست اوانجام گیرد.

سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی‌عالم وعادل دیندار ادب دوست ولی‌درعین‌حال سخت‌گیروسخت کش‌وبی‌رحم بود.

نقطه ضعفی که دراین پادشاه بود تحت نفوذ مادر**قبچاقی** خود **ترکان خواتون که زنی** خود خواه وشهوت پرست و خونخوار ومکار بود قرارگرفت و آن زن چنان بر کارها تسلط یافته بود. که غالباً او امرخوارزمشاه باید بنظراواجراء شود واگراوصلاح نمیدید حکم پادشاه اجرا نمیشد و اجـرا نشدن حکم خوارزمشاه هـم موجب زحمت بسیار میشد.

وروی این‌اصل دراکثربلاد کسان ترکان خاتون حکومت و فرمانروائی داشتند و رعایای خوارزمشاهی باعمال اودل‌خوش نداشتند زیرا بظلم وستم بمیل ملکه مادر رفتار میکردند وبا درافتادن باخلیفه بغداد هم سبب رنجش روحی روحانیون موظف از خلیفه شده بود.

عمال‌ملکه مادروجور وستمی که آنها بامردم میکردند سبب میشد که مردم‌مسلمان حکومت کفار قراختائی‌را بشرحی که دیدیم برحکومت‌عمال مسلمان خوارزمشاهی‌ترجیح میدادند وبهمین جهات خوارزمشاه برای حفظ خـود وخاندان خوارزمشاهی از تـرکان قیچاقی‌کادر مسلحی‌محافظ تشکیل داد که اورا حفظ کنند.

این جهت ننگ بزرگی در سلطنت پهناور وشجاعت بافضیلت سلطان محمد باقی گذاشت وازمسائلی که مورد تنفرعمومی مخصوصاً روحانیون واقع‌شدترکان خاتون‌عارف مشهور شیخ مجدالدین شرف‌بن مؤید بغدادی برادر بهاء الدین محمد رئیس دیـوان رسائل تکش‌را که درخوارزم نفوذی داشت کشت.

این‌قتل بعلت بداندیشی مادرش‌بود که درسال ۶۱۲ رخ داد مردم خوارزم ازاین قتل سخت ابزار انزجار وتنفر کردند وهمین اعمال سخت‌سخیف‌سبب شد که قوم‌وحشی مغول وتاتار کشور پهناور اورا پایمال‌ستوران کردند.

جلال‌الدین‌منکبرنی
۶۱۷ - ۶۲۸

سلطان‌محمد خوارزمشاه از زنان متعدد خود چندپسرداشت که مشهورترین آنها **جلال‌الدین منکبرنی- غیاث‌الدین رکن‌الدین- اورلاغ شاه** بودند اولی با پدر همراه بـود دومی بر کرمان حکومت داشت.

سومی والی عراق بود چهارمی بعلت عنادها ترکان خاتون با اولی اورا بولیعهدی اختیار کرده بود.

همان روزها که خوارزمشاه ازمقابل سپاهیان چنگیز بعراق فرار کـرد جلال‌الدین وغیاث‌الدین ورکن‌الدین هرسه بخدمت پدر پیوستند یعنی آنها هم گریختند.

ودر **جزیره آبسکو** کـه محمد خوارزمشاه جـان سپرد همانجاجلال‌الـدین را بجانشینی‌خود معین کرد ودوبرادر دیگر که حاضربودند بقبول‌اطاعت او دستود داد و در

این موقع هنوز خوارزم بدست مغول نیفتاده بود .

سه پسر خوارزمشاه پس از دفن پدر از مازندران بخوارزم رفتند وسلطنت جلال‌الدین اعلام شد .

ترکان قیچاق که طرفدار ترکان خاتون بودند بطرفداری اوزلاغ شاه پسر چهارم که ولیعهد ومادرش قیچانی بود برخواستند و گفتند باید اوپادشاه شود اوزلاغ شاه هم زیر بار برادر بزرگتر نرفت دشمن برادران دانستند و ترکان قیچاقی درصدد قتل جلال الدیدین بر آمدند .

جلال‌الدین از خوارزم بخراسان فرار کرد ودربین راه در نزدیك شهر نساء با یك عده از مغول برخورد و با آنهاهم مصاف داد و غالب شد اما چون لشگر حسابی نداشت بهرات رفت .

سرنوشت این پادشاه خوارزمی این بود که در مدت سلطنت خود تاسال ۶۲۸ که او را کشتند پیوسته درزد وخورد بامغول وملوك ایران غربی والجزایر وخلیفه بغداد وملکه گرجستان بنزاع مشغول بود . وتااینکه دراکثر این جنگها فاتح و مظفر بیرون می‌رفت راحتی و آرامش نداشت تا بالاخره در ۱۸ ماه رمضان سال ۶۲۷ از سلطان علاءالدین کیقباد که از سلاجقه روم بود در نزدیکی **اررنجان** شکست خودر و منهزم بآذربایجان رفت .

ولشکریان خودرا برای استراحت بدشت **موغان** فرستاد و برای رفع خستگی بعیاشی وشرابخواری پرداخت تاشنید مغول برسر اوتاختند فوری جلال‌الدین بکنار ارس گریخت واز آنجا بارومیه آمد تاشاید ازملوك اطراف کمك بگیرد ولی پادشاهان مجاور اوکه همه ازوی رنجیده خاطر وزیان دیده بودند باو کمکی نکردند و نتوانستند زیرا حریف وحشی ونیرومند بود ملکشاه جلال‌الدین که این درو آن درمیزد ومیگریخت تادرنزدیك **دیاربکر** مغولان برسراوتاختند جلال‌الدین منهزم شدولی جان بسلامت دربرد وبطرف **میارفارقین** فرار کرد تادر کوههای اطراف آن‌شهر درنیمه‌شوال ۶۲۸ بدست کردان کشته‌شد وسلسله خوارزمشاهیان بدست لشگر چنگیز خان منقرض گردید وماوراءالنهرو وخوارزم وخراسان ازدست اخرین پادشاه خوارزمشاه **جلال‌الدین منکبرنی** بیرون رفت .

جلال‌الدین مردی شجاع وبی باك بود ولی حلم ومتانتی که‌داشت درقساوت وبی‌رحمی که‌میدان بدست اومیآمد از پدر کمتر نبود چیزی که بیشتر اورا بزحمت انداخت جنگ های دوره اول سلطنت بودوبعدی شرابخواری وعیاشی که اورادگرگون کردیعنی انمردشجاع و متهور پس از اعتیاد بخمر جنون خمری گرفت که‌دربدایت سلطنت چون نام دشمن می شنید دست بقبضه شمشیر می‌برد وبی باك حمله می کردودر آخرکار چون نام دشمن می‌شنید بطرف ساغروساقی و می‌مدام میرفت ودیگر از سلطنت و قدرت سخنی نبود ـ

جلال‌الدین منکبرنی نسبت بر عایا و مغلوبین خود سخت گیر ولی بیرحم بود کینه‌توز وبدرفتار . بطوری که دریك زمان در چندجبهه بجنگ پرداخت واین کارعاقلانه‌ای نبود دریکجای باخلیفه‌عباسی وقراختائیان اسماعیله وملکه گرجستان وسلطان سلجوقی دوم وپادشاه الجزیره درافتاد که ازیکطرف هم مغول پشت سراوبوده‌ـ و کاربجائی رسید که

مجاورین اومغول‌را براوترجیح دادند- جلال‌الدین قریب ده‌سال سلطنت کرد که باخرابی وکشتار روبروبود -تاچنانچه معمول است خود وافراد خاندان را ضعیف کرد تابدست چنگیز خان‌سلسله انها برچیده شده

قراختائیان

دراوایل‌قرن ششم بین‌سنوات ۵۱۸ و ۵۱۹ یکدسته از اقوام قراختائی بنام **قتلق سلطان براق حاجب و برادرش حسام‌الدین رختمترنانیکو** که‌ازامرای ختائی‌وارکان دولت‌خان خانان بودند درعهد سلطان تکش برای‌تحصیل بال‌از گورخان استقبال نمود -ودراعضاء دولت بخوارزم آمد بناز ونعمتها رسیدند ولباسهای پاک‌وتمیز پوشیدند وهمانجا ماندندتادولت چنگیزخان ظهور کرد.

براق‌صاحب باقوم خویش‌وخدم‌وحشم خودهمه‌ازملازمان چنگیزخان‌شدند ورؤسای آنها**سونج‌ملک - سنقرملک - گلوملک** عازم کرمان‌شدند -وسابقاًهم گفتیم - که‌این قوم‌زردپوست ساکن اراضی شمالی کوههای تیان‌شان ودره‌های انهار ایلی وتاریم‌وبامین دردریاچه بلخاش والیسی‌کول بنام‌قراختائی ساگن‌بودند که رئیس آنها **بلوتاشه** بود و اودولت وسیعی تشکیل داد واورا**گیورخان** یعنی **خان‌خانان** خواندند و کم کم گیور خان‌لغت پادشاهان قراختائی شد و پایتخت آنها شهر **بلاساعون** بود **قراختائی** یا **قراختائی** یا**خطائیان** که‌منشاء ومولد آنهابود همه‌نام‌این سلسله است وآنها قبل‌از مغول‌سلطنت داشتند **وهشتادنفر** آنهاازصاحب منصبان چنگیزخان که‌در حال مشغول بحث‌خواهدشد -قراختائیان درایران اول‌بر کرمان خکومت نموده‌اند ودرسنه ۶۱۰ بر آن‌ایالت استیلایافتند ولقب آنها**قتلق‌خانی** براق‌صاحب فرمانروای کرمان وجیرفت درسنه ۶۱۰ امارت‌یافت ودرسنه ۶۳۲ مردومدرسهٔ در کرمان درمحله ترک آباد ساخت و خودش درهمان مدرسه مدفون‌شد واین‌شعر برمزار اونوشته شده

با یار اگر رسیده باشی همه عمر — لذات جهان چشیده باشی همه عمر
در آخر عمر وقت رفتن ز جهان — خوابی بوده‌انکه دیده باشی‌همه عمر

قطب‌الدین ابوالفتح قراختائی

چون براق صاحب درگذشت بنابـر وصیت اوبرادر زاده‌اش قطب‌الدین‌ابوالفتح محمدبن**سلطان ضمیرتانیکو** بجای او نشست و**قتلق‌ترکانرا** درحباله خود درآورد.

براق‌حاجب چهاردختر ویک‌پسرداشت پسرش بنام **رکن‌الدین خواجه حق**بود واین‌پسر درایام حیات پدرملازم‌رکاب **اوکتای‌قاآن** بود وپس‌ازوفات پدرفرمان‌حکومت کرمان راگرفت ومتوجه آن‌منطقه‌شد ۶۳۳ برسریر امارت وپانزده سال حکومت نمود- وبخوشی گذرانیدوچون حکومتهای‌منقرضه درآنوقت همه‌زیر**نظرنیکوقاآن** بسرمیبردند راحت میزیستند

رکن‌الدین دوپسرو یک‌دختر داشت‌ودختراوراهلاکوخان مغول گرفت وتادره ۷۱۵ زنده‌بوده ودرتبریز میگذرانید.

قطب الدین محمد سلطان ابن ضمیر تانیکو

این قطب الدین پس ازمدت ۱۶ سال سر گردانی در سنه ۶۵۰ بکرمان رسید ودر آنشهر آبادی و عمران بسیار نموده تادرسنه ۶۵۵ در گذشت وپس از او **سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین ملکان** شاخص خاندان قراختائی که مردی عاقل وفرزانه وپادشاه کامل ومردانه بود واومشاور **اباقاخان** گردید وحمله بخراسان با اوبوده ـ تاسنه ۶۸۱ بسلطنت کرمان اشتغال داشت قریب ۲۵ سال سلطنت کرد

قراختائیان

درعصر سنجر سلجوقی ظهور کردند وهمچنان بامارت مشغول بودند تاعصر تیموز یا که درضمن شرح حال خوارزمشاهیان ومغول وتیمور **ونکودریان** وچوپانیان تازمان شاه شجاع مبارزالدین وبالاخره مغول و تیمورادامه داشت وباهمه در نبرد بودند.

ولی انقراض سلطنت آنهادرسنه ۶۰۷ بدست خوارزمشاهیان رخ داد

انقراض قراختائیان ۶۰۷

چون کورخان اتسز رامغلوب ساخت هرسال خراجی از او میگرفت ایل ارسلان و تکش حاضر نبودند بقراختائیان باج بدهند واز طرفی هرچه خواستند ایل ارسلان اززیر بارانها بیرون روند موفق نشدند بخصوص که تکش در موقع کشمکش با برادر خود سلطان شاه ازپرداخت خراج سالیانه **رابقراختائیان** پذیرفته بود .

درماوراءالنهر وسمرقند وبخارا پس ازجنگ قطوان قراختائیان خراج می گرفتندو امراء وسلاطین این خطه مرتباً بنسخه های گورخان خـراج میپرداختند وبـا آنکه عنوان سلطنت ووزارت داشتند زیر بارحکم وفرمان قراختائی بسر می بردند وحتی بازماندگان خانیان درهمین حال باقی بودند ودربخارا خاندان صدرجهان همین روش راپذیرفتند .

تا آنکه مردم ماوراءالنهر ازظلم وستم قراختائیان بسلطان محمد خوارزمشاه شکایت کردند وخوارزمشاه هم که ازپرداخت خراج درزحمت بودند بهانه می جست که خراج ندهد درسنه ۶۰۶ رسول کدزخان را که برای وصول خراج آمده بود در آب انداخت ودر آخرهمان سال هم بعزم تصرف ماوراءالنهر عازم سمرقند وبخارا شد .

مردم رنجدیده بخارا مقدم سلطان محمدخوارزمشاه رامبارك شمرده وازاواستقبال کردند و چون بسمرقند رسید خاقان انجـا نصرة الدین عثمـان خان ملقب **بسلطان سلاطین** که با کورخان صفائی نداشت بخدمت خوارزمشـاه آمدو قبول کرد که بنام سلطان محمدخطبه بخواندوسکه بزنند .

خوارزمشاه هم بقصد تسخیر ممالك قراختائیان از شط سیحون گذشت ودر ربیع الاول سنه ۶۰۷ اردوی **تانیکو** والی شهر **طراز** سردار گورخان را شکست داد واورابه باسیری گرفت وبخوارزم آورد و کشت واز این تاریخ ببعد سلطان محمد بالقاب **سنجر واسکندر ثانی** ملقب گردید .

اما کورخان بـزودی لشکری بسمرقند آورد وپس ازشکست دادن **عثمان خان** و خوارزمشاه آنشهررا گرفت وسلطان محمد گریخت .

کورخان که ازجانب حدودشمالی وشرقی ممالك خویش که دوچار گرفتاری سخت بود باعثمان خان صلح کرد و بـ گذشتن نسخه‌ای ازجانب خوددر سمرقند وتحمیل خراج سالیانه ببلاداصلی خود برگشت .

ازملاك خرجکیر از کورخانی **یکجا کوچلك خان** لقب داشت وبرقوم **نایمان** از مغولان عیسوی ریاست میکیرد دراین تاریخ ازدربر کیورخان عاصی شد ومرکز شهرهای اورامورد تحدید قرارداد ولدر کورخان برای گوشمالی اوازسمرقند بیرون رفت .

سلطان محمد هم این موقع را برای انتقام مناسب داشت باردیگر ببخارا وسمرقند آمد وعثمان خان مجدداً بااویارشد و خوارزمشاه که پس ازمغلوب ساختن سپاهان کور خان بزدوخورد با کوچلك اشتغال داشت باعثمان خان بخوارزم برگشت ودرهمه جا ازطرف خود شحنه کماشت .

سلطان محمد درمراجعت بخوارزم دخترخودرا بعثمان خان بازدواج داد وپس از مدتی اورا بشحنه گی سمرقند منصوب نمود .

عثمان خان که بسمرقند برگشت چون مردم ازظلم و جور شحنه های خوارزمشاه درعذاب بودند اوهم بنای بدرفتاری را با دختر خوارزمشاه گذاشت وپنهانی گورخان را بگرفتن سمرقند دعوت کرد وبکشتار خوارزمشاهیان مقیم سمرقند پرداخت .

خوارزمشاه ازاین خبر سخت غضبناك شد بقصد انتقام وقصاص ازعثمان خان وقتل عام مردم سمرقند حرکت کرد وپس از گشودن آنجا سه روز تمام بکشتار اهالی سرگرم بود عاقبت بوساطت آنرو سادات شهر دست از کشتار کشید و عثمان خان را که بعذر خواهی وطلب عفو پیش آمده دستگیر نمود واورا بااکثر نزدیکان او گشت وبااین حرکت سلسله خانیه را بکلی منقرض نمود .

ازطرف مغرب هم بسراغ قراختائیان رفت و آنجاهم گورخان را اسیر و مغلوب و مقتول نمود وبدین ترتیب دولت قراختائی بدست کوچلك وخوارزمشاه بکلی منقرض شدند وممالك و سیع کیورخـان بین ایـن دوپادشاه تقسیم گردید و بعد هـم بـدست مغول سپرده شد .

اتابکان

آتا درلغت ترکی بمعنی **پدراست** ودرعرف بمعنی **لله** و مربی وپرستار است و آتابیك که در کثرت‌استعمال اتابك‌شده غلامان ترکی‌را گویند که درعصر سلاجقه بظهور آمدند. وازقرن ششم تا قرن هفتم حکومت کردند.

درشرح‌حال سلاجقه گفتیم که مردمی جنگجو ودلیر وشجاع و کوهستانی بودند که موفقیت آنها درسایه شجاعت ودلاوری بود وتمام‌فتوحاتی که‌نمودند باعنصرترك وازطایفه خودشان بود.

ترکان جنگجو ورزم آزموده و ازجان گذشته بودند که امارت فرماندهی لشکری راهم جزبجنبش خودشان که ازطایفه‌ترکان سلجوقی باشند ندارندوبهمین جهت‌درایران وترکستان وهندوستان وافغانستان وآسیای صغیر فتوحاتی بی‌نظیر نصیب آنها شدکه دیگر برای کسی میسر نگردید.

سلاجقه درحدود گرجستان واران غلامان‌ترك قبچانی وخزر راکه در استخدام داشتند وباسلام گرویدند وروزافزون دردستگاه دولت قوت گرفته برای‌اداره امور کشور پهناورخود بکار گماشتند واکثر این‌غلامان ترك دراثر محبت وشفقت مخدومان خود یا ازنتیجه لیاقت واستعداد وشجاعت ودلاوری دردربار سلاجقه جاباز کردند و درسپاهیان ترك‌سلجوقی بمناسبت سنیت تهور وازخود گذشتگی مقامی‌ارجمند یافتند.

صاحب روضةالصفا مینویسد درمیان ترکان‌قبچان‌رسم‌بود هر کس چهل‌غلام میخرند يك‌غلام بدون وجه باو می‌بخشیدند.

بازرگانی که برده وغلام واردمیکرد ومیفروخت یکجاچهل غلام‌خرید واويك‌غلام باوبخشید آن‌چهل ویکمی نامش **ایلدگز** بود مینویسد بازرگان وقتی از دشت قبچان برده وغلامان‌را می آوردند ایلدگز کودك بود بعلاوه که بهائی برای آن نداده بودند توجهی ازاونمیشد وغلامانرا روی‌عرابه میگذاشتند ومی‌بردند و این ایلدگز سه‌بار از عرابه افتادچنانچه‌گوئی مرده‌است معذلك باحال‌ناتوانی اورا بازروی عرابه‌میگذاشتند تاآن مسافت‌طولانی طی‌شد - چون غلامان بعراق رسیدند همه‌راخریدند غیرازایلدگز که‌بسبب کودکی وضعف ولاغری کسی اورا نپذیرفت.

وزیرسلطان که آنهارا خرید ایلدگزبگریه افتادگفت اگر آنها رابرای هوای دل خریدی مراهم برای رضای‌خدا بخرسلجوقی تحت‌تأثیر این‌سخن رفت و ایلدگز را

برای‌رضای خداخرید ومورد توجه‌قرارداد اتفاقاً ایلدکزهم وفاداری کرد وخدماتی‌نمود وشهامت نشان‌داد تابمقاماتی رسید.

سلاجقه که عادت براین‌داشتند فرزندان وشاهزادگان‌وامرای خودرا برای‌تربیت بدست‌مردان مجرب‌کارآزموده شجاع‌مطیع ومربیان مطمئن‌بسپارند. در مواقعی که می‌خواستند شاهزادگان خودرا بولایات مفتوحه‌بفرستند تایکی‌ازاین غلامان‌تجربه آموخته وجنگجو که بفنون رزم‌آوری ودلاوری آشنا باشد بسرپرستی فرزندان و امیرزادگان و شاهزادگان میفرستادند.

کم کم‌این‌غلامان بنام **آتابیک** پدربزرگ نامیده‌شده والحق آنهاهم‌وفادار بمخدوم زادگان خودبودند.

اتابکان دراواخر سلطنت سلجوقیان که دولت آنها ضعیف‌شد هر کدام خود بنوبت بنمایندگی مخدومان حکومت‌میکردند تا آنجا که دیگر از سلاجقه کسی نبود دم از استقلال زند وآتابیکی عنوانی‌شد برای‌امرای‌استانهای مناطق نفوذ سلجوقیان واتابکان هرکدام درناحیه امارت خود تشکیل دولتی‌دادند ومستقلا بسلطنت پرداختند وهمه آنها غلامان واتابکان وامرای وعمال‌سلاطین سلجوقی‌هستند.

۱ـ **طغتکین** اتابك پسرتاج‌الدوله تتش‌است که درسال۵٤۷ سلسله‌اتابکان دمشق را تشکیل‌داد واز٤۹۷ تا٥٤۹ حکومت کردند.

۲ـ **عمادالدین زنگی** ازغلام زادگان سلطان‌ملکشاه بودکه اتابکان موصل‌را تشکیل‌داد از۵۲۱ تا٦٤۸ حکومت نمودند.

۳ـ ایلدکزاتابك ارسلانشاه مؤسس‌اتابکان آذربایجان است که ازسال٥٤۱ تاسال ٦۲٦ سلطنت نمودند.

٤ـ انوشتکین غرجه پدر قطب‌الدین محمد خوارزمشاه وسلغرجد اتابکان‌فارسی هستند که سال٥٤۳ تا٦۸٤ حکومت داشتند.

۵ـ امرای دیار بکرر درسال٤۹۵ تاسال۷۱۲ ازاین **غلام زادگانند.**

٦ـ امرای‌اربل ازسال٥۳۹ تاسال٦۳۰ ازآنها بودند.

۷ـ شاهان ارمنستان که ازسال ٤۹۳ تاسال ٦۰٤ حکومت داشتند از این طایفه بوده‌اند.

بدین‌ترتیب اتابکان همه ازغلامان باروسای لشکری سپاه‌سلجوقی بودند که‌هریك سهمی بسزا درحکومت پهناور آنها داشتند وچون بتلاش‌رسیدندهر کدام قطعه‌منطقه‌نفوذ خودرا ازدیگران منفصل وجدا نموده‌مستقلا‌بنام‌خود درآن ناحیه‌سلطنت کردند واکنون بشرح‌حال اتابکان می‌پردازیم.

فهرست اتابکان موصل ودمشق

۱- عمادالدین زنگی	۵۲۱-۵۴۴
۲- نورالدین محمود زنگی	۵۴۴-۵۶۹
۳- اتابک ملک صالح	۵۶۹-۵۷۷
۴- سیف‌الدین غاری	۵۷۷
۵- عزالدین مسعود زنگی	۵۷۷-۵۸۲
۶- نورالدین ارسلانشاه	۵۸۲-۶۰۷
۷- ملک‌قاهر عزالدین مسعود	۶۰۷-۶۱۵
۸- نورالدین ارسلانشاه ثانی	۶۱۵-۶۱۶
۹- ناصرالدین محمود	۶۱۶-۶۳۱
۱۰- بدرالدین لؤلؤ	۶۳۱-۶۵۷
۱۱- اسماعیل‌بن لؤلؤ	۶۵۷-۶۶۰

اتابکان موصل ودمشق

۶۴۸ - ۵۲۱

گفته شد که سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامراء مجرب خود می‌سپردند . وآنهارا بنام اتابك مینامیدند .

از آندسته اتابکان موصل هستند که بدرجات عالیه رسیده و برشام و مصرهم تسلط یافتند وبدین ترتیب امارت وحکومت نمودند

۱
عماد الدین زنگی
پسر اقسنقر
۵۲۱ - ۵۴۴

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی عمادالدین زنگی پسر اقسنقر را بشحنگی عراق فرستاد .
درسال۵۲۱عراق را امن ساخته وسال ۵۲۲ موصل را گرفت و مدتهادر آنجا حکومت نمود در تمام این مدت بنمایندگی سلاجقه بود .

تاآنکه قشون بشام فرستاد وحلب راتصرف کرد ودر سال۵۲۴ که فرنکیان بشام روآوردند آنهارا منهزم نمود ودر سال۵۲۹ دمشق راهم گرفت وبرا کثرولایات شام‌استیلا یافت .

عمادالدین زنگی پس ازتسلط کامل برولایات شام در سال ۵۳۴ بدیار بکر رفت و گردستان رامسخر نمود ودرسال ۵۴۴ چند نفرغلامان او اتفاق کردند و رئیس خود را که پادشاهی عادل ونیکو سیرت بود کشتند . ودر ولایات عرب این اتابك بنام اتابك شهید شهرت یافت وبنیکونامی یاد میشد .

سطور برجسته عمادالدین‌زنگی جنکهائی است که باصلبیان نمود وعیسویان را عقب راند .

۲
نورالدین محمود
پسرعمادالدین‌زنگی
۵۴۴ - ۵۶۹

چون اتابك شهید شد پسرش نورالدین محمود بحلب ومصر وحماد وبلاد اطراف رفت و در همانسال بسنجار لشگر کشید وآنجارا مسخر نمود ودرسال۵۴۹دمشق را که پدرش‌محاصره کرده بود گرفت . والعاضد خلیفه فاطمی‌از اوخاست که کمك کند تا فرنگیان را از آنمنطقه بیرون نماید .

نورالدین محمود نایب خود **اسدالدین شیر کوتاه** را برای کمك بخلیفه فاطمی بمصر فرستاد وبحمایت او شرفرنگیان مهاجم مصر برطرف شدوبشام مراجعت کرد .

نورالدین اتابك سال بعد سال ۵۵۰ صلاح‌الدین برادرخود را با برادرزاده‌اش بمصر فرستاد ومصر را گرفت واز آن تاریخ کشورمصر ازخلفاء اسماعیلیه بصلاح ابن نجم‌الدین ایوب منتقل گردید ومدتها مملکت مصر **درتصرف آل ایوب** ماند وصلاح الدین بملك ناصرالدین ملقب گردید ونورالدین محمود درماه ۱۱ سال۵۶۹ درگذشت .

۳
اتابك ملك صالح الدین فرزند نورالدین محمود
۵۶۹ - ۵۷۷

پس از مردن نورالدین محمود پسر یازده ساله او ملك صالح الدین بجای پدرنشست واعیان شام باوبیعت کردند .

صلاح یوسف نخست درمصرخطبه بنام ملك صالح خواندچنانچه بنام پدرش باحترام خوانده بود ولی چون خودرا قوی تر از ملك صالح دید قصد کرد دمشق راهم بگیرد بطرف شامات آمد ملك صالح دمشق راخالی گذاشت بحلب رفت و در سال۵۷۷ مریض شد ووصیت کرد حلب را تسلیم **پسرعمش عزالدین** مسعود نمایند .

بعضی ازامرا باو گفتند که عمادالدین زنگی هم پسرعم تست بعلاوه که خواهر تو درخانه اوست وفقط سنجار راکه پدرت باو داده‌است دارد درحالی که عزالدین مسعوداز ساحل فرات تاهمدان منطقه نفوذاواست .

ملك صالح گفت میترسم عمادالدین ازعهده اداره مملکت بیرون نیاید و رعایا در زحمت ومشقت افتد .

ملك صالح مرد ومدت حکومتش هفت سال وعمرش۱۹ سال بود .

۴
سیف الدین غازی اتابك
۵۷۷

چون عمادالدین اتابك موصل درگذشت اقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نورالدین محمود که اکثر اوقات او بجنك بافرنگیان میگذشت دیار بکرو جزا بر کردستان‌را تصرف نمود درسال ۵۵۱ وفات یافته بود قطب‌الدین بجای‌او نشست او درسال ۵۶۵ درگذشت وبا آنکه او پسر بزرگتر عمادالدین زنگی را ولیعهد خود کرده بود ولی ارکان دولت واعیان واشراف ملت باپسر کوچك اوسیف‌الدین غازی بیعت کردند .

سیف الدین غازی پس‌ازمرگ پدر درموصل بر سریر سلطنت نشست وبرادرانش عمادالدین زنگی و قطب الدین مودود گریختند نزد عمویش نورالـدین محمود بشام رفتند .

نورالدین شهرسنجار را بعمادالدین داد و درآن اثنا بودکه ملك صالح از مصر بشام لشکر کشیده بود ودمشق را گرفت وبمحاصره حلب مشغول‌شد .

سیف‌الدین غازی خواست عمادالدین زنگی برادرخود را ازسنجار پراند وصلاح الدین هم در داخل حلب وارد نشده بود شنید سیف‌الدین قصد حلب را دارد رسولی‌نزد اوفرستاد وازاواستمداد کرد وبرادرخودعمادالدین زنگی هم‌پیغام دادکه لشکرسر کرده میخواهد واگراجازه دهی ملك صلاح بسوی حلب نهضت وحرکت کند .

عمادالدین باین سخن وقعی ننهاد و التفاتی نکرد صلاح‌الدین هم بـرای اوپیغام

کرد که تو از برادر وپسرعموی من بزرگتری واین مملکت بحسب ارث واستحقاق هم بتو میرسد ومن برای خاطر تورنج سفر کشیدم تااز دست دشمنان بگیرم وبتویا عمالت بسپرم وبر گردم

سیف‌الدین غازی بمحاصره عمادالدین مشغول شد وبرادرش عزالدین مسعود را باطایفه‌ای بکمك ملك صالح فرستادتاحلب را ازاو بگیرد وسنجار را خودش گرفت .

ملك صالح بپشتیبانی او بامصریان پیکار کردولی آنها فاتح گشته باغنائمی بمصر بر گشتند چون خبر بسیف الدین رسید ازطرف سنجار بموصل بر گشت ودر سال ۵۷۶ در گذشت .

عزالدین مسعود
اتابك زنگی
۵۷۷ - ۵۸۲

چون سیف الدین در گذشت مسعود عزالدین پس ازبرادرش بجای اوبرسر سلطنت موصل نشست وچون ملك صالح مرد حلب را نیز بنابر وصیت اوتصرف کرد دراین اثنا عمادالدین زنگی ازعزالدین مسعود خواهش کرد که حلب‌را باووا گذارد وسنجار را درعوض آن بگیرد مسعود نخست ابا وامتناداشت ولی آخر الامردید بصلاح اوست راضی شد ودرسال ۵۷۸ ملك ناصر**صلاح الدین ایوبی** حاکم مصر با لشکری بسیار جرار ازفرات گذشت وبلاد جزیره راغارت کرد ومتوجه موصل شد ولی نتوانست آنجا را تصرف کنند عاجز بسنجار بر گشت و بر آنشهر استیلا یافت

پس از گرفتن سنجار از راه حران بمصربر گشت ویکسال بعد باز درسال۵۷۹ با لشکری عظیم بشام آمد وحلب راگرفت **مجاهدالدین نایب** عزالدین مسعود را اسیر کرد وباخود بمصربرد وبهمدان نیز حمله کرد شمس الدین پهلوان صاحب همدان را گرفت اورا هم بمصر فرستاد .

شمس‌الدین پهلوان در مصر تقاضا کرد ملك ناصر پای از بند مجاهدالدین بردارد اوهم قبول کرد وهردو راتحت نظر نگاهداشت .

ملك ناصر بار دیگر درسال۵۸۱ لشکری‌باین ناحیه کشید و**میافارقین واخلاط** راگرفت ودرموقع باز گشتن باعزالدین مسعود صلح کرد و در سال ۵۸۲ صلاح الدین در گذشت .

عزالدین مسعود از خبرمرك صلاح‌الدین مطلع شد از موصل بشام حرکت کرد ولی دراثناء راه بدون جهت مراجعت کرد . ودربیست ونهم شعبان سال۵۸۲ در گذشت معلوم شد محکوم قضای الهی بود که از وسط راه بر گشت .

اتابك نورالدین
ارسلانا
۵۸۳ - ۶۰۷

چون عزالدین در گذشت برادرش در موصل بجای او نشست ولی میان‌اووبرادرش قطب‌الدین‌محمد پسر عمادالدین زنگی‌تیره شد وقریب **دوسال بین نورالدین وقطب‌الدین** پیکار ونزاع بود ودرسال۵۹۵ لشکر بماردین کشیدند وملك عادل ابوبکرابن ایوب صاحب مصر جمعی‌رانزد قطب‌الدین فرستاد واورا استمالت‌نمود قطب‌الدین مایل بحمایت وجانب‌داری ملك عادل نمود از نورالدین برید ودرشهرخود بنام اوخطبه‌خواند .

اتابك نورالدین ارسلانشاه مطلع از این فصل و وصل شد رنجیده خاطر سپاهی بنصیبین کشید و آنشهررا از گماشته قطب‌الدین گرفت ولی هنوز تصرف قلعه تمام نشده بود که جمعی ازلشکریان ملك‌عادل رسیدند و با **نورالدین** بجنك برخاستند لشکریان نورالدین منهزم شده شکست خوردند ودرسال ۶۰۵ میان ملك‌عادل ونورالدین صلح شد وعادل دختر نورالدین را برای پسر خودگرفت و ملك عادل هم کشور خودرا بین خویشاوندان تقسیم کرد بلاد جزیره را بشیخوشاه پسر غازی‌بن‌موزود داد و قسمتی را بقطب‌الدین محمد پسر عمادلدین زنکی دادوموصول واعمال آنرا بنورالدین ارسلانشاه داد ودرسال ۶۰۷ نورالدین ارسلانشاه‌پسرمسعودبن زنکی پسراقسنقر وفات کرد ومدت سلطنت او ۱۱ سال ۷ماه بود.

ملك قاهرالدین مسعودابن نورالدین ارسلانشاه ۶۰۷-۶۱۵

نورالدین ارسلانشاه در ایام کسالت پسر بزرگترخود را ولیعهد نمود وچند قلعه را در اطراف ولایت بپسر کوچکتر **عمادالدین زنگی** واگذاشت و **بدرالدین لؤلؤرا بمحافظت** فرزندان وتدبیر مهام امور ایشان‌ونظارت‌درکاری ملك‌وکشور معین نمود- ملك‌قاهرپس‌ازمرك پدربانداك مدتی وفات یافت وایالت موصل دردست نورالدین لؤلؤکه‌حکم اتابك را برای او داشت قرار گرفت ومدتی مدید درآنجاحکومت میکرد وپس از حملات مغول تحت‌نظرچنگیز قرار گرفت وازفکر وتجارب‌وکاردانی اواستفاده کردند چنانچه در شرح حال مغول مخصوصاً هلاکوخان ذکر خواهد شد - اتابکان موصل بدین‌ترتیب بدست مغولان خاتمه‌یافت.

نورالدین ارسلانشاه ثانی و ناصرالدین محمود و بدرالدین لؤلؤ واسماعیل لؤلؤ از سال ۶۱۵ تا سال ۶۶۰ شعب این‌خاندان را تشکیل دادند وبدست‌مغول‌سقوط‌کردند

اتابکان‌شام ازسال ۵۴۱ تا سال۵۷۷ حکومت‌داشتند.

نورالدین محمدبن‌زنگی از ۵۴۱ تا ۵۶۹

الملك‌الصالح‌اسماعیل از ۵۶۹ تا۵۸۷

اتابکان‌سنجار

از ۵۶۶ تا ۶۱۷

ایوبیان از ۵۷۹

اتابکان الجزیره

از ۶۴۸ تا ۶۴۸ **امارت‌داشتند**

دوم اتابکان آذربایجان ۵۴۱-۶۲۶

درضمن بیان حال مسعود سلجوقی گفتیم که‌شمس‌الدین ایلدکز ازغلامان قبچاقی بودوبرای‌امارت آذربایجان‌انتخاب شد واو اهمیتی بسزادر دولت‌سلاجقه داشت و اومؤسس‌سلسله اتابکان آذربایجان است-مقام‌و مرتبه‌او دردستگاه‌سلجوقیان از این جهت‌بودکه مسعود زن‌برادرش طغرل ثانی راکه در گذشته بود باتابیك شمس-الدین ایلدکز داد و ارسلانشاه‌پسر‌کودك طغرل را باو واگذاشت که تربیت کند ولذا

روز بروز بر کوکب سعادتش می‌افزود وفاداری و صداقت در خدمت آنها سبب ارج و ارزش او گردید .

سلطان مسعود سلجوقی درسال ۵٤۱ حکومت آذربایجان وایران را باتابیك ایلدکز سپرد واورا بامورجنك وجهادباعیسویان نمود ومسیحیان حدودثغور آن ناحیه‌دائماًمتعرض مسلمین بودندو اساساً امارت آذربایجان را برای‌سرکوبی آنها بود واین‌امارت‌موروثی شد تا سال ٦۲٦ .

فهرست اسامی اتابکان آذربایجان

۵۳۱ - ٦۲٦

۱ ـ شمس‌الدین ابوبکرایلدکز	۵۳۱ - ۵٦۸
۲ ـ نصرت‌الدین‌محمدجهان پهلوان	۵٦۸ - ۵۸۲
۳ ـ مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان	۵۸۲ - ۵۸۷
٤ ـ نصرت‌الدین ابوبکرپسرجهان‌پهلوان	۵۸۷- ٦۰۷
۵ ـ مظفرالدین اوزبك پسرجهان پهلوان	٦۰۷ - ٦۲۲
٦ ـ اتابك خاموش‌قزل ارسلان‌اوزبك	٦۲۲ - ٦۲٦

۱
شمس‌الدین ابوبکر
ایلدکز
۵۳۱-۵۶۷

شمس‌الدین ایلدکز اتابك و شوهر مادر ارسلانشاه بود واز سال ۵۳۱ تاتاریخ سال۵۵۶ که پسرزن‌خودرا بسلطنت نشاند قریب سی‌سال امارت آذربایجان واران را داشت ودراین‌مدت که بحضور هیچ‌یك ازسلاطین که پس ازمسعودبسلطنت‌نشستند نیامدلیکن‌پس‌ازجلوس‌ارسلانشاه درهمدان‌مقیم‌شدوپسرخودرا نصرةالدین محمد جهان پهلوان‌را بمقام سابق خودفرستاد ،

اتابك‌ایلدکز ازسال ۵۵۶ تاسال فوت‌خود ۵۶۸ ازیکطرف ری‌واصفهان راگرفت ودستور داد **مؤیدآی‌به** درخراسان بنام ارسلانشاه خطبه بخواند .

ازطرف دیگر براثرشکست سختی که درسال۵۵۷ بگرجیان داد قسمتی‌از اران و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس گرفت وبـار دیگر سر و صورتی بـدولت متزلزل سلجوقی‌داد .

۲
نصرةالدین‌الله‌جعفر
محمدجهان‌پهلوان
۵۶۸-۵۸۲

پس‌ازفوت اتابك ایلدکز پسربزرگش‌نصرةالدین محمدجهان پهلوان بآذربایجان واران فرستاد واوامیرآنمنطقه‌گردید .

قزل ارسلان که بآذربایجان‌رفت درآنوفت قسمت‌غربی آن‌استان تاحدود تبریز وحوالی الجزایر دردست خاندانی بود که ازبقایای روادیان که‌چون جدشان **احمدیل** نام‌داشته ایشان را **احمدیلیان** میگفتند این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دوره سلطنت سلسان محمدبن‌ملکشاه دراین‌ناحیه امارت یافته بودند واز مشاهیرآنها **آق‌سنقر** پسر احمدیل بودکه اتابك داود مسعود پسران سلطان محمد درسال ۵۲۷ بدست باطنیان کشته شدند .

۳
مظفرالدین عثمان
قزل‌ارسلان
۵۵۲-۵۸۷

فرزندان احمدیل تبریزومراغه وحصار محکم **روبین‌دژ** که ازقلاع محکم مراغه است در تصرف داشتند و در عهد ایلدکر گاهی با او در مقام آشتی وگاهی در نزاع و جدال بودند

چون ایلدکزدرگذشت اتابك جهان پهلوان درسال ۵۷۰ بعلت مرگ امیراحمد یلی در تبریز و مراغه موقعی‌را برای تصرف‌آن نقاط مناسب یافت و اول مراغه را در تصرف گرفت وبرادرش قزل‌ارسلان تبریزاگرفت وعاقبت امیراحمدیلی باجهان پهلوان

صلح کرد وتبریزرا باو واگذاشت .

جهان پهلوان ازسال ۵۷۱ که سال‌جلوس طغرل‌سوم است تاسال ۵۸۲ تاریخ فوت اتابك زمام سلطنت آخرین‌پادشاه سلجوقی که درهفت سالگی بجای پدر نشست دردست داشت واو مردی باکفایت وعادل وادب پرور بود وبلاد پهناوری که او وپدرش درتحت‌امر طغرل آورده بودند همه‌را اداره میکردند .

جهان پهلوان از **قتیبه خاتون** دختراینانچ شحنه ری دو پسر داشت یکی **قتلغ اینانج** ودیگر **میرمیران** که هیچکدام بامیری نرسیده اند لیکن دوپسری دیگری که اورا از کنیز کی آمده بودیعنی **ابوبکرواوزبك** هر دو چنانکه بیاید اتابکی و امارت یافته‌اند .

چون اتابك جهان درگذشت برادرش قزل‌ارسلان در دستگاه طغرل زمامدار شد واو قتیبه خاتون زوجه برادر راهم بعقد خود درآورد لیکن بشرحی که درسلطنت‌طغرل دیدیم بزودی میان اووسلطان بهم‌خورد وقزل‌ارسلان طغرل را زندانی کرد وبرای خود تهیه اسباب سلطنت دید اما در ماه شعبان ۵۸۷ ناگهان اورا کشتند و بدنش پنجاه‌زخم کارد خورده بود که آن قتل‌را هم نسبت بفدائیان اسماعیلی میدادند .

۴
نصرالدین ابوبکر بن‌محمد جهان پهلوان ۵۸۷ - ۶۵۸

چون قزل ارسلان کشته شد امارت آذربایجان واران نصیب برادرزاده‌اش نصرت‌الدین ابوبکر شد واو عراق را برادرپدرش قتلغ اینانج سپرد ولی قتلغ بدست طغرل‌سوم زندانی‌شد بعدهم که فرار کرد بخوارزمشاه پناه برد و بعد بری آمد وبا طغرل صلح کرد .

وبرای آنکه فتنه قتلغ ومادرش بخوابد قتیبه خاتون پس‌از دوشوهر که جهان‌پهلوان وقزل‌ارسلان بودند بزنی گرفت تا زیرنظرداشته باشد .

اما این‌مادر وفرزند غذائی‌مسموم تهیه کردند که بطغرل بخورانند طغرل هم قبلا ازاین توطئه آگاه شد همان غذارا بقتبه خورانید وچون او مرد قتلغ‌راهم زندانی کردو چون تنبیه شد بشفاعت بعضی‌ازارکان‌دولت‌اورا آزادساخت وقتلغ‌هم برای‌تصرف آذربایجان بجنك برادرش نصرت الدین ابوبکررفت .

باو درظرف یکماه چهار جنك کرد وهرچهار بار مغلوب ومنهزم گردید و این‌بار موقعی‌بود که تکش‌بسر کوبی طغرل ازخراسان عازم‌ری بود .

وچنانچه‌شرح‌دادیم‌طغرل‌سوم‌بدست لشکریان‌خوارزم درری کشته شد وخوارزمشاه پس‌ازسقوط سلجوقیان عراق وهمدان واصفهان‌را بقتلغ واگذاشت وری راهم بپسر خود سپرد واو ازامرا **میاجق** را باتابکی‌پسرمعین کرد .

میاجق درسال ۵۹۲ قتلغ اینانج رابابن‌بهانه که خیال‌مخالفت باخوارزمشاه دارد کشت وسراورا بخوارزم فرستاد .

اتابك ابوبکر مردی عیاش و شرابخوار بود و شب و روز او بمستی و باده گساری میگذشت بهمین‌علت ازتدبیر امورمملکت وتعهد حال‌لشکر بکلی غافل‌ماند برخلاف او

همسایه شمالی گرجستان تحت اداره زنی لایق وکافی بود بنام **قامارا** ۶۰۹ـ۵۸۰ دختر کیور که سوم . لشکریان این زن درتاریخ شوال سال ۵۹۹ درنزدیکی **شمکور** درشمال شهر گنجه وجنوب رود خانه کورا» بیاری شروانشاه سپاه اتابکی‌را شکست دادند . بلاد شمکوروگنجه وروین‌راگرفتند وقتل‌وغارت را ازحد گذراندند .

اتابك هر قدر مسلمین این نقاط استغاثه کردند در تلافی این مغلوبیت وقعی نگذاشت‌واعتنائی‌ننمود ودرنتیجه نواحی‌شمالی **ارس** که درعهداتابك ایلدکز وجهان ـ پهلوان فتح‌شده بود ازدست رفت .

اتابك ابوبکر مردی بی‌حال ومی‌پرست‌بود که‌مورد طمع‌همسایگان‌قرارگرفت تا بالاخره درسال ۶۰۲ **امیراربل مظفرالدین کوکبری باامیر احمدیلی مراغه علاءالدین کربه‌ارسلان** بقصدآذربایجان شرقی همدست شدند . ابوبکر اتابك از ناچاری بیکی ازغلامان پدرش **آی‌تغمش** یاایدغمش که‌از سال ۶۰۰ بروی وهمدان و بلادجبل‌استیلایافته‌بود متوسل‌شد **آی‌تغمش** بیاری‌مخدوم زادگان خود آمدوبیك پیغام صاحب اربل را بملك‌خود برگرداند وعلاءالدین احمدیلی راهم مغلوب و بصلح مجبور نمود این علاءالدین در سال ۶۰۴ فوت کرد .

اومردی درویش وشاعردوست‌وعالم‌پرور بود واوهمان کسی‌است‌که شاعر **مشهور حکیم‌نظامی‌گنجوی مثنوی بهرامنامه‌را** درسال ۵۹۳ بنام او منظوم ساخته است اتابك ابوبکر پس‌ازمرك پسر وجانشین علاءالدین‌احمدیلی یعنی در سال ۶۰۵ برمراغه تاخت وآن شهر را که قریب یکقرن بود که**احمدیلیان** درتصرف داشتند مسخر خود نمود و برای بازماندگان این خاندان **جز روبین‌دژ** درنقطه‌ای‌دیگرباقی‌نماند .

اتابك‌نصرةالدین ابوبکربن‌جهان‌پهلوان پس‌ازبیست سال‌فرمانروائی‌درسال ۶۰۷ فوت کرد .

۵
مظفرالدین‌اوزبك
۶۲۲ـ۶۰۷

مظفرالدین اوزبك که بمدد **آیتغمش** از حدود سال ۶۰۰ بداعیه سلطنت برخاسته بود برادر اتابك وشوهردختر طغرل سوم است .

او پانزده سال سلطنت کرد ولی‌مردی ضعیف‌النفس و شرابخواربود که بلهوولعب می‌پرداخت ودردوره او واقعه‌مهمی‌رخ‌نداد‌جز‌تجاوزات‌دائمی گرجیان بحدود مشکین‌شهر واردبیل .

در این عصر استیلای مغول درسال ۶۱۷ بر آذربایجان شروع شد و اتابك اوزبك که‌تاب مقاومت در قبال مغول را نداشت با دادن مبلغی‌زیاد پول ولباس‌ومرکب‌فراوان بامغول ازدر صلح درآمد ولی باردیگر که‌شنیدمغولان بشهرتبریز حمله‌کردند شهر را رها‌کرده وبطرف نخجوان‌فرارکرد ورؤسای ادارات تبریز بتدابیری پایتخت‌اتابکان را از قتل وغارت مغول نجات دادند واتابك بتبریزبرگشت .

گرجیان ازاین‌وضع آشفته استفاده نموده چندبار باران‌وآذربایجان‌دست اندازی کردند وازاتابك‌دفاعی ندیدند او هم بهمین‌حال میزیست‌تاسال ۶۲۲ که شنید **جلال الدین‌منکبرنی** ازخوارزم‌بقصد تبریزحرکت نمود.

اوزبك زن خود را درشهر گذاشت وخود بگنجه گریخت جلال الدین هم در ۱۷ رجب سال ۶۳۲ تبریز را گرفت وملکه را باحترام بخوی فرستاد وخود بجنگ گرجیان رفت.

دربرگشتن از تفلیس چون روسای تبریز باجلال الدین راه نفاق رفته بودند آنهارا سیاست کرد وملکه زوجه اتابك اوزبك را تحت اختیار خود آورد و اتابك از این غصه جان داد.

۶
اتابك خاموش
قزل ارسلان
۶۲۲-۶۲۵

اتابك اوزبك فرزندی کروگنك داشت که مادرزاد ناقص بود بنام قزل ارسلان که چون کروگنك بود او را خاموش گفتند - اودختر **علاءالدین کربه ارسلان** را بعقد خود آورد وپس از پدر بر قسمتی از آذربایجان از آنجمله **برمراغه وروبین دژ** امارت مانندی داشت ودرسال ۶۲۶ که موقعی که سلطان جلال الدین منکبری در گنجه بود اتابك خاموش پیش اورفته زمین خدمت بوسید سپس بالموت سفر کرده وپس از یکماه در همانجا مرد زن اورا هم جلال الدین بزنی گرفت وسلسله اتابکان آذربایجان پس از ۸۵ سال امارت منقرض گردید ،

اتابکان آذربایجان مخصوصاً شمس الدین ایلدکز ودوپسرش جهان پهلوان و قزل ارسلان در تاریخ ادبیات زبان فارسی نام نیکوئی دارند زیرا عدهٔ از گویندگان بزرگ واساتید عالیمقام زبان شیوای فارس بقصاید غرائی پرداخته وفادح آنها بودند ونام آنها راپایدار نمودند که مشهورترین آنها **ظهیرالدین محمد فاریابی - افضل الدین خاقانی شیروانی - شرف الدین شفروه اصفهانی - مجیرالدین بیلقانی - اثیرالدین اخسیکتی- جمال الدین اشهری. حکیم نظامی گنجوی اله شاعر و ادب میباشند** که شرح حال آنها را درجلدسوم مفصل خواهید دید.

فهرست اسامی

درصف اتابکان آذربایجان نام **اتابك ابوبکر ابن اتابك** محمد پسرعم قزل ارسلان وقتلق اینانج **پسر اتابك محمد** نیز برده شده است که دراواخر دوره اتابکان امارت داشته اند ،

فهرست سلغریان یااتابکان فارس

۱ - اتابك سنقر	۵۴۳
۲ - اتابك زنگی	۵۵۷
۳ - اتابك تکله	۵۷۱
۴ - اتابك سعد	۵۹۱
۵ - ابوبکر بن سعد	۶۲۳
۶ - اتابك محمد	۶۵۸
۷ - محمدشاه	۶۶۰
۸ - سلجوقشاه	۶۶۲
۹ - آبش	۶۸۶

سوم اتابکان فارس یا سلغریان

۶۸۶ - ۵۴۳

سومین دسته ترکان اتابکان فارسی هستند . که درسلسله نسب آنهاچنین نوشته‌اند ازسوء تدبیرپادشاهان ترکستان پنجاه هزار سوار ترک جلاء وطن نمودند درعالم متفرق شدند یکی از آنها **سلغر** نام داشت که با خدم وحشم خودبخراسان رفت وشروع بتاخت وتاز نمود .

سلجوقیان که برآنهادست‌یافتند چون او را مردی شجاع ودلاور دیدند درخدمت خودگرفتند وصاحب سالارآنها شد . فرزندان سلغر در دولت سلجوقیان بنام اتابك بفارس رفتند وبین خوزستان ولرستان و کوهکیلویه که مملکت پهناوری است حکومت نمودند و **موروو‌دبن سنقر**مطیع سلجوقیان بود واولاد خودرا خدمت سلاطین سلجوقی میفرستاد وباتفاق مورخین ازاواخر ایام دیالمه که ظهور سلغریان است هفت نفر ازاین اتابکان درفارس حکومت داشتند که شش نفر آنها گماشته گان سلجوقیان بودند بدین شرح چون سلطان آلب ارسلان منطقه فارس را درخور تصرف درآورده وبمقاطعه وضمان و **تضمین بفضلویه شبانکاره** داد چون شبانکاره عاصی بدولت سلجوقی شد خواجه نظام الملك او را معزول کرد وشغل اورا **برکن‌الدین خمارتکین** سپرد و او رباطی که در میان **خاروی** بود ساخت که شاید ازآن اثری باقی باشد و پس از خمار تکین **اتابك جاولی** بجای او منصوب شد و سرکشان شبانکاره را قلع وقمع نمود پس از **جاولی** اتابك قراجه حاکم آنمنطقه وسیع شد و مدرسهٔ در شیراز ساخت و اسباب و املاك فراوان برآن وقف نمود وهم‌اکنون مدرسه اتابك درشیراز هست وبعلاوه درجعفر آباد کوشکی وکاخی وتخطی وسریری ساخت که هنوز موجوداست و بنام **تخت قراجه** مشهور است این اتابك‌را پشت‌دربه‌شهرهمدان کشتند وپس ازاو **اتابك میکروی والی** فارس شد" ودر جوار مزار ام کلثوم مدرسهٔ ساخت که مرقد خودش همانجاست وخاتون اوزبیده زنی عالی همت بود پس از او اتابك بوزابد حاکم فارس شد و او مردی منصف ومتصف بصدق وصفا واخلاق‌بود چون بوزابه کشته شد **ملکشاه ابن‌محمد بن محمود بن مسعودبن محمدبن ملکشاه بن آلب ارسلان** بر فارس استیلا یافت و یکسالی حکومت نمود که اتابك‌سنقرخروج کرد .

۱
اتابك مظفر الدين سنقر بن مودود سلغری
۵۴۴ - ۵۵۷

چون دولت آل سلجوق افول کرد اتابك سنقر بن ملکشاه ابن محمد خروج کرد وکارش بالا گرفت سبب سقوط ملکشاه گردید وخود برسریر سلطنت نشست وبرتق وفتق مهار امور کشور پرداخت وبعدل و انصاف بامردم رفتار کردتا بریعقوب ابن ارسلان که او را **اتابك شومله** میگفتند چند بارلشکر کشی کرد ومیان این دونفر جنگهائی رخ داد عاقبت یعقوب منهزم گردید ودیگر خیال جنك درسر نپرورانید اتابك سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مناره‌ای ساخت ومدت سیزده سال حکومت نمود تادر سال ۵۵۷ در گذشت .

۲
اتابك مظفر الدين زنگی پسر مودود
۵۵۷ - ۵۷۱

چون اتابك سنقر در گذشت مظفرزنگی برادرش غایب بود . **شوهرظاهرش سابق که رباط سابقی** بیضا منسوب باوست وآلب ارسلان سلغری درمملکت‌او طمع کردند تازنگی برگشت وباهم بجنك برخواستند واتابك زنگی آن هر دو را مغلوب نمود و کشت‌وخودبراریکه سلطنت‌نشست وبمهام امورپرداخت بعدل وانصاف و داد ودهش بامردم فارس رفتار نمود .

خانقاه شیخ عبدالله عفیف که کوچك ومختصر بودوسعت داد وتعمیرنمود وموقوفاتی برآن معین کرد وپس از او اتابك ابوبکر درتجدیدآن نقیصه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی ازشیوخ شیراز نماز جمعه را درآنجا برپاداشت وبعدازاو قتلق بن ملك خاتون شیخ ابواسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان را خراب کرد و ۵۰ گنبد رفیع متصل بیکدیگر بر آن بنانهاد .

اتابك مظفرالدین زنگی چهارده سال حکومت داشت ودرسال۵۷۱در گذشت .

۳
اتابك مظفر بكله پسرزنگی
۵۷۱ - ۵۹۱

چون اتابك زنگی درگذشت تکله پسرش وارث تاج و تخت اوشد وبحکومت فارس پرداخت و برشیوه دادگستری پدر مشغول گردید .

خواجه **امين الدين محمدكازرونی** را که حاتم زمان وصاحب کراماتی بود بوزارت برگزیدآن وزیرصاحب تدبیروصائب الرای مسجد **عتیق وخانقاهی ومدرسهٔ ساخت** درزمان حکومت تکله اتابك پهلوان محمد بن ایلدکز ازفرصت استفاده کرد ودر سال ۵۷۰ لشکربشیراز کشید وبقتل وغارت پرداخت اتابك تکله او را مغلوب نمود ومدتی صرف وقت کرد تامشکلات آنحادثه را باشفقت بسیار جبران کرد ودرسال ۵۹۱ پس‌از بیست سال فرمانروائی در فارس درگذشت .

۴
اتابك مظفر الدين طغرل پسر اتابك سنقر
۵۹۱ - ۵۹۴

اتابك مظفر برتکله چند نوبت خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت بدست تکله افتاد وچشم اورا میل کشیدند و با وضعی فجیح کشتنداین‌اتابك برقسمتی از عراق عجم‌حکومت داشت ومدت اوکوتاه بود قریب سه سال حکومت نمودوچون قسی‌القلب بود وکور بزودی درگذشت .

۵
اتابك مظفرالدين ابوشجاابن سعدبن زنگی ۵۹۴ـ۶۲۳

این اتابك حاتم زمان ورستم در روزگار بود حیثیت شجاعت وشهامت او دراطراف طنین انداز بود در سخاوت و دادگستری شهرتی تمام یافت وزیر باتدبیرش **رکن الدین صلاح کرمانی** وپس‌ازاو **عمادالدین ابونصر ابن اسعد** بود این اتابك‌دارای علم وفضیلت وکمال وادب بود شعرخوب میگفت ونقاد سخن بود اتابك سعد اورا نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد وآن پادشاه این اتابك فاضل و ادیب را مورد تفقد وتلطف قرار داد . ودرمجلس بزم خصوصی اورا مقامی بود .

روزی درحال خوشی این بیت را خواند .

در رزم‌چو آهنیم در بزم‌چوموم ‌‌ ‌‌ ‌‌ بردوست مبارکیم‌و بردشمن‌شوم

وباسعد اشاره کردکه بیت دیگر رابگوید او بدیهتا گفت .

ازحضرت ما برند انصاف بشام ‌‌ ‌‌ ‌‌ از هیبت ما برند زنار بروم

خوارزمشاه اسعد را آفرینها گفت وستایشها کرد .

اتابك اسعد باطراف فارس لشکر کشی کرد وشیراز خالی ماند تاسال ۶۰۰ اتابك اوزبك پهلوان بشیرازآمد وبغارت پرداخت ودرسال ۶۰۲ سلطان غیاث‌الدین بالشگری جرار بشیرازآمدکه دمارازروزگار شیرازیان برآورد گویاهمین حملات سخت بود که سعدی از شیراز برون رفته وگوید :

سعدی ازروزگار آشفته وساحت خودوصف وشکایت‌میکند

وجودم بتنگ آمد از جور تنگی ‌‌ ‌‌ ‌‌ شدم در صفر روزگاری درنگی
جهان زیر پی چون سکندربریدم ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو یاجوج بگذشتم ازسدسنگی
برون‌جستم‌ازتنك‌ترکان‌چودیدم ‌‌ ‌‌ ‌‌ جهان‌درهم‌افتادی‌چون‌موی‌زنگی
چوباز آمدم کشور آسوده دیدم ‌‌ ‌‌ ‌‌ زگرگان بدر رفته آن تیز چنگی
خط ماهرویان چو مشك تتاری ‌‌ ‌‌ ‌‌ سر زلف خوبان چو درع فرنگی
بنام ایزدآباد و پر ناز و نعمت ‌‌ ‌‌ ‌‌ پلنگان رها کرده خوی پلنگی
درون مردمی چون ملك‌نیك‌محضر ‌‌ ‌‌ ‌‌ برون لشکری چون هژبران‌جنگی
برسیدم این کشورآسوده کی شد ‌‌ ‌‌ ‌‌ کسی گفت سعدی‌چه شوریده‌رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی ‌‌ ‌‌ ‌‌ جهانی پرآشوب و تشویش و تنگی

چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابك ابوبکر بن سعد زنگی

اتابك دید خسارتی وزیانی بمملکت اورسید چنان ناراحت شد که چون چرخ سیار برای تدارك آن بیدادگری قیام کرد وبحرکت افتاد . و خواست انتقام بکشد تا سال ۶۲۴ باهفتصد سوار تا حدود ری رفت که بر خوارزمشاه بتازد اما اودرهمان ایام متوجه عراق عرب شده بود و او خود را بر قلب لشکر سلطان زد وصفوف اورا در هم شکست وآنهارا منهزم‌نمود وباطراف آنها حمله کردتاشجاعتی شگفت نشان داد خوارزم

شاه که چنین شجاعتی دید دستور داد بسران قشون او اتابك را زنده دستگیر کنند تا اتابك برای رفع خستگی در گوشهٔ پیاده شداورا دستگیر نمود نزد خوارزمشاه بردند. خوارزمشاه پرسید سبب این حرکت وجسارت چه بود ؟ گفت من نمیدانستم این لشکریان متعلق بشهریار اعظم هستند .

خوارزمشاه اورا بخشید ودستور داد اورا تحت نظر بگیرند وازاو محافظت کنند خوارزمشاه اورا عفو کرد وتمام آنچه برای اولایق مقام سلطنت باشد تهیه کرده بودند باو بخشید .

اتابك هم آنچه بود بین امراء سلطان تقسیم کرد و بآنها بخشید همه از علوهمت اتابك تعجب نمودند چه مردی بلند همت وباگذشت است جریان را بعرض خوارزمشاه رسانیدند اتابك را ندیم مجلس خود نمود و ملك زوزن واسطه شد که اتابك دختر خود بنام **ملکه خاتون را بسلطان جلال فلیك دلی** بزنی بدهد وپسرخودزنگی‌را درخدمت سلطان بفرستد وهرسال ثلث درآمد فارسی را بخزانه خوارزمشاه تسلیم کنند وقلعه **اصطخر واسکنون** را بنمایندگان سلطان بسپارد و این قلاع بنقل فردوسی چهارهزار سال کوس آن بگوش ساکنین اطراف هفت آسمان و زمین رسیده که گوید :

بسم گنبدان و استخر گزین بود جای شاهان ایران زمین

که شاید مراد فردوسی این باشد که چهارهزارسال قدرت سلطنت پادشاهان ایران از این قلاع پیدا بود واگرمضمون ومنطوق شعر حقیقت داشته باشدباید دستگاه فرستنده مخصوص درآنعصر بوده باشد که سخن پراکنی میکرده‌اند و همه آن صداها را می‌شنیدند .

اتابك باین شروط مرخص شد وخوارزمشاه اورا خلعت داد .

چون ابوبکر پسراتابك این صلح وسازش واین ازدواج سیاسی وتعهدات ومواثیق را شنید سخت ناراحت‌شد وبپدر گفت کاری ناصواب کردی وتصمیم گرفت قصاص بکشد وبرقتل خوارزمشاه وانهزام لشکریان اوهمت گمارد . خود را مهیا کردباقشونی‌ازشیراز برون آمد ودریك تنگه پشت شیراز موقف گرفت و ازلشکریان خوارزم هر که میگذشت اورا میکشت تاقریب صدنفر ازسپاه خوارزمشاه بدست ابوبکربن سعدبن زنگی کشته شدند .

خوارزمشاهیان از این موقف ونگهبانی و تیراندازی آگاه شدند گمان کردند اتابك‌نقض‌عهد کرد . براتابك سخت گرفتند اتابك آنهارا آرام کرد وخود بالشکری بطرف پسر رفت تاسبب این قهروغضب را بپرسد ابوبکر در ملاقات پدرشمشیر کشید گفت **لاارحام بین‌الملوك** موجب این تجری عدم رضایت ازخشونت خوارزمشاهیان است وبرپدرش زخمی‌زد البته آسیب زیادی براونرسیده واتابك‌تجری پسر رادید کرزی برسر اوزد و اورا برزمین انداخت و دستور داد او را زندانی کنندوعاقش‌نمود-ابوبکر را بقلعه اصطخر زندانی کردند وخود بشیراز برگشت وبرسریر سلطنت استقرار یافت‌و آنچه وعده کرده بخوارزمشاه وفاکرددخترش راهم برای جلال فرستاد .

اتابک چون باخوارزمشاه صلح کرد از حملات آنها مصون ماند وبفراغت بال در عمران وآبادی شهرپرداخت ویک باروی محکمی اطراف شهر کشید مسجد جامع معروف فارس را ساخت ومستغلات فراوان برای حفظ آبادی وعمران آن وقف نمود. ابنیه وعمارات ناتمام دیگروآنچه که قشون خوارزمشاهی ویران کردهٔ بودند همه را ساخت وآباد نمود وپس از ۲۹ سال که بعدل و انصاف گذرانید ودر ماه جمادی سال ۶۲۳ در گذشت و در عمارت آبش دفن کردند.

۶
اتابک مظفرالدین قتوخان ابوبکر پسر سعدبن زنگی ۶۵۸-۶۸۳

چون اتابک اعظم در گذشت ارکان دولت باپسرش بیعت کردند و **قتلوخان ابوبکر ابن اتابک سعدبن زنگی** برادیکه سلطنت نشست وبسجع مهرش این بود - **الله** وارث ملک سلیمان - سلغرسلطان مظفرالدینا والدین تهمتن ابوبکربن اتابک سعداتابک زنگی ناصر امیرالمومنین شاخص اتابکان فارس است و اوست که ممدوح شاعر شهیر شیراز شیخ شرف الدین سعدی علیه الرحمه بود وصیت شهرت او را سعدی باطراف عالم پراکند.

ابوبکربن سعدبن زنگی دارای علوهمت وشجاعت وشهامت بود پادشاهی پاک اعتقاد و صائب الرای بود در تعظیم شعایر دین جدی بلیغ مینمود. نوشته‌اند بنباهت ذکر و جلالت قدر ازسایر سلاطین ممتاز بود - خرابی وانهدام وویرانی دویست ساله شیراز را که دراثر ضربات وعملات سلاطین شبانکاره و آل بور وگماشتگان سلاجقه ولشکریان خوارزمشاهیان جبران نمودوتاسیس بیمن دولت وحسن معدلت اوعروس آراسته ایران گردید - بطوری که افاضل واشراف اطراف بدربار او می‌بردند و او عواطف خسروانه در حق واردین مبذول می‌نمود - در عصراین اتابک فارس بسیارآباد شد و حوزه علمی وادبی رونق گرفت از اطراف قطیف وبحرین وبوشهر وبنادر خلیج فارس همه‌روی‌بشیراز آوردند وحتی درهند لذا اتابک نام‌برده اورا درخطب خود ستایش میکردند خانقاهها ومدارس ومعابد ومساجد بسیار در شیراز ساخته شد وتعمیر و ترمیم تذهیب گردید - قراء ومزارع وطواحین مستقلات وضیاع وعقار آنخطه رونق گرفت بقاع بسیار ساختند مریضخانه‌ها برپا نمودند اطباء حاذق درآنجا جمع‌شدند انعام واکرام اتابک نزدحضار موجب تمرکز افاضل واشراف واعیان علم وفضیلت شد - **که الانسان عبیدالاحسان** صلحا وزهاد وعباد فراوان شدند.

چون چنگیزیان بالشکرتاتار براصفهان تسلط یافتندوعازم فارس گردید. اتابک بن سعد عاقلانه برادرش تهمتن را بامقداری زیاد تحف وهدایا ازظرایف ونفایس ودرهم و دینار بخدمت اوکتای قاآن فرستاد واین مراسم رسمی **بنام سیورغایشی** رعایت شد واوهم «**سرلیغی بالقب قتلق خانی**» فرمانی برای اتابک بفارس‌فرستاد وباین‌تدبیر فارس‌مصون‌ازتعرض کشت وکشتار وقتل وصف وانهدام وغارت وویرانی مصون ماند. اتابک وجوه بیت المال را بتمام مستحقین میداد و در حساب بسیار دقیق بود اما تمام خدم وکتاب ومنشیان وخدمتگذاران ازخورد وبزرگ مورد انعام اوبودند.

این اتابك از شرب خمر اجتناب می‌نمود امااسباب عیش وعشرت مهیا بـود . در سال **مبلغ سیصد هزار دینار** برای خاقان ترکستانی میفرستاد که آنها هم متعرض‌او نشوند پسرش را باما‌لی فراوان خدمت قـاآن فـرستاد شحنه‌گان مغول او را احترام میکردند ودر شیراز میهمان اوبودند دربیرون شهر باغی برای پذیرائی آنها تهیه‌وتعین کرد تااز آنها پذیرائی شایانی کنند ومردم عوام باآنهاحق ملاقات نداشتند .

هرفتحی که هلاکوخان میکرد اتابك پسرخودرا باتحفه‌ای بـرسم تهنیت نـزد او میفرستاد چنانچه درفتح ماوراءالنهر وبغداد اتابك برادر زاده خود محمد شاه را بـا طایفه‌ای برای تبریك نزدهلاکوخان فرستاد واعزاز ونوازش یافت .

اتابك ابوبکربن سعد زنگی ۳۵ سال حکومت نمود وسنش حدود هفتاد بود کـه پنجم جمادی‌الاخر سال ۶۵۸ برحمت حق پیوست وپسرش که برای تهنیت هلاکـوخان ببغداد رفته بود درمراجعت ازخبر مرك پدر مطلع شد رنج سفرهم اورا فرسوده ساخته دربین راه درگذشت ومرك اوهم پس از ۱۲ روز ازفوت‌پدرش رخ داد که سعدی در حق او وخودش وآرامش عصراین پدر وپسر که فارس درکمال آرامش بود گفته .

دراین مدت‌که ماراوقت خوش بود — زهجرت ششصد و پنجاه وشش‌بود

درحالی که جنگهای صلیبی ازیك طرف‌شروع شده وجنگهای داخلی وحملات‌مغول وتاتار هم ازطرفی مردم این مرزوبوم را تشویق انداخته بود سعدی گفت :

اقلیم پارس را غم آسیب دهر نیست — تابر سرش بود چه‌توئی سایه خدا
امروز کس نشان‌ندهد در بسیط‌خاك — مـانند آستان درت مـأمـن رضا
برتست پاس خاطر بیچارگان‌وشکر — برما و برخدای جهان آفرین جزا
یارب زباد فتنه نگهدار خاك پارس — چندانکه خاك را بود وباد را بقا

۷
اتابك محمد بن سعدبن ابوبکربن سعدبـن زنگی
۶۶۱ - ۶۵۸

چون سعدبن ابوبکر زنگی بفاصله ۱۲ روز پس‌ازپدر در ۱۷ جمادی سال ۶۵۸ درگذشت اتابك محمد پسر او کـه کودك بود بتخت سلطنت نشست مادرش **ترکان خاتون** همیشه **علاءالدوله اتابك یزد** که زنی مدیره سیاست مدار زیرك کاردان بود امور کشوررا اداره‌میکردوباطراف واکناف‌نمایند. میفرستاد ومهام امـور مملکت بـدست او رتق وفتق میشد و وخزائنی که جدش ابوبکر درمدت ۳۵ سال اندوخته بود برلشکریان صرف کردتامطیع ودوست دار اوباشند وسعدی بهمین جهت **گفت یکی رنج خوردو نهدودیگری گنج برد ودهد** ترکان خاتون از کمال حزم ودوربینی ومآل اندیشی درکار کشور خواجه‌نظام الدین ابوبکر را بمنصب وزارت رسانیده بود باتحف‌و هدایائی نزد هلاکوخان‌فرستاد واظهار اطاعت وانقیادکرد ایلخان برای ایالت اتابك ایلخان فرستاد و اهـالی شیراز ترکان خاتون را بشهامت ستایش کردندواتابك‌ابوبکر تادوسال وهفت ماه‌زیر نظرمادرش حکومت میکرد تاشبی از بام قصر بیفتاد ودرگذشت و در سال ۶۶۱ نه از سلطنت و نه از دنیاکامی نگرفت و نسلی نداشت که درحق او گفته‌اند :

گل صبحدمی بخود بر آشفت بریخت — با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بد عهدی دهر بین که گل در ده روز — سر بر زد غنچه کرد و بشگفت و بریخت

۸
اتابك محمد شاه سلغرشاه پسر اتابك سعد
٦٦١

پس از سقوط محمدبن سعدبن زنگی پادشاه شد خزاین و عساکر وقشون همه دراختیار مادرش بود و محمد شاه سلغر ملازم رکاب هلاکوخان در بغداد بود ایلخان که آثار شهامت وشجاعت از او دیده بود ودر مجالس رزم وبزم اورا آزموده بود بایالت فارس گماشت اما او بلهو و لعب مشغول شد و بشرب وخمر وعیاشی بازنان پرداخت دراین اثنا برادر بزر گترش که در قلعه اصطخر زندانی بود از او عذر خواهی کرد واین دوبیت را نوشت بشفاعت فرستاد .

درد و غم بند من درازی دارد — عیش و طرب تو سر فرازی دارد
برهردو مکن تکیه که دوران فلك — در پرده هزار گونه بازی دارد

جمال الدین مسعود خجندی این دوبیت بر آن افزود .

کی باشد ازاین سنگ برون آمدنم — یا نیست از این ننگ برون آمدنم
گوئی مگر از سنگ برون می‌آید — پروانه از سنگ برون آمدنم

محمد شاه سلغری سطری چند عشوه‌آمیز برای اونوشت وبکار خود مشغول شد وبخون ریزی وسفك دما پرداخت تامردم از اوسخت متنفر ومنزجرشده و باآنکه دختر ترکان خاتون راگرفته بود نصایح مادرزن دراو اثری نکرد .

دراین اثنا خبر رسید که هلاکوخان محمدشاه سلغری را بازنش احضار کرده تا درباب شیراز مذاکره کند .

سلغرشاه دررفتن تعلل کرد وهلاکوه هم ازاعمال شنیع او خبریافته بود ترکان که بوضع داماد آشنا بود بهرزبانی شد اورا نزد هلاکوفرستاد وضمناً پیغام کرد که او ازعهده کشور داری برنمی‌آید و خون بیگناهان بسیاری ریخته است و بر خلاف‌سیرت پادشاهان عمل کرده هلاکوهم او را زندانی نمود بقلعه اصطخر فرستاد و مدت سلطنت هشتماه بود .

۹
اتابك سلجوقشاه پسر سلغرشاه
٦٦٠ - ٦٦٢

چون محمدشاه باغوای ترکان خاتون گرفتار شد آن بانوی بزرگ جمعی از امرا را بقلعه اصطخر فرستادند سلجوقشاه‌را بسرسلطنت بنشانند تا امراء باصطخر رسیدند که سلجوقشاه هم آزاد شده و سران سپاه در رکاب او مراجعت کردند .

نسب‌سلجوقشاه ازجانب مادر بسلاطین سلجوقشاه میرسد وازاین جهت نام او را سلجوقشاه گفته‌اند این‌جوان صورتی زیبا وسیرتی‌نیکو ومنظری دلپسند داشت درجلوس خود طایفهٔ ازامرا راکه بفتنه و فساد شهرت داشتند ازمیان برداشت وترکان خاتون را

درسلك ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد وخزائن و دفائن را در تحت تسلط آورد

اما چون عیاش وخمار بود جنون خمری گرفته که کوچك ترین عقوبتش قتل بوده یکشب درحال مستی دربزم رسمی درفکرش افتاد ترکان خاتون‌را بکشد وبا آنکه شیفته جمال اوبود ومستظهر بسیاست عاقلانه آن‌زن بود تملك نفس‌ازدست داد وبزنگی جلادش که حاضر بود گفت سرترکان خاتون را بیاور . آن مامور قسی‌القلب بدون درنك سر ترکان برطشتی نهاده برابر سلجوقشاه گذاشت .

ویك جفت گوشواره قیمتی از در خوشاب بگوش آن زن بود بیرحمانه کشید که کوشش درید وپیش مطربه مجلس‌انداخت درحالی که قیمت؛ برابربرخراج مصربود.

دراین موقع **اغل بیك** قتلق بیکچی‌بیریق هلاکوخان شیراز بودند واین واقعه را دیدند سوار شدند از شهر بیرون رفتند سلجوقشاه کوشش کرد آنهارا منصرف کند نتوانست ولذا باکرزی تعقیب آنها رفت اغل بیك را بایك کرز کشت وبعد بقتلق‌بیکچی رسید دستور داد مردم رجاله خانه های آنها را با نفط آتش زدند چون خبر بهلاکو خان رسید دستور داد **التاجو تیمور** بالشکرمغول دراین واقعه بااتابکان اصفهان ویزد علاءالدوله اتابك که برادرترکان‌خاتون بود والتاجو باحاکم کرمان **وملك ایك نظام الدین حبوبه** هم برای برانداختن سلجوقشاه بشیراز آمدند وسلجوقشاه فرار کرد در کارون اورا تعقیب کردند جنگ سختی‌درگرفت وشجاعتی‌نشان داد تاامیرمسعودقاضی اورا پناه داد وبلاخره درجنك بدست علاءالدین ازتیری بزمین افتاده و او را کشته ودر سفید رود دفنش‌نمودند - سال ۶۶۲

آبش دختر اتابك ۶۸۶

چون سلجوقشاه‌را کشتند غیر از آبش‌خاتون و خواهرش کسی وارث تاج وتخت نبود حکومت فارس منقرض باش گردید و ترجیح‌او برخواهرش برای آن بود که اودرحباله **منکو تیمور آغل** پسرهلاکوخان بود التاجو که سلجوقیان را منقرض نمود نوکرش تیمور باو گفت باید شیرازرا قتل‌عام کرد تادیگر کسی برامیرعاصی نشود التاجو گفت برای یکنفرعاصی که شهری‌را قتل‌عام نمیکنند آنهم شیرازی که بما وفادار بوده آبش مردم‌را امان داد و بامشاهیرفارس بجانب هلاکوخان رفتند .

ازوقایع‌مهم‌زمان‌اوخروج قاضی‌شرف‌الدین قاضی‌فارس‌بود که‌ازدرسیادت ورحانیت درآمدوبالاخره جمعی‌ازقشون‌سلجوقشاه اطراف اوجمع شدندومقابل قشون هلاکوخان صف آرائی کرد وبفتنه اوبسیاری ازمردم بدست مغول کشته شدند واقعه درسال ۷۶۵ رخ داد و آبش خاتون هم در سال ۶۸۶ در راه تبریز درگذشت اتابکان فارس بکلی از بین رفتند .

فهرست اسامی اتابکان لرستان

۷۴۰ - ۵۴۳

۱ ـ ابوطاهر محمدبن علی فضلویه	۵۴۳
۲ ـ اتابک نصرت‌الدین هزار اسب	۶۰۰
۳ ـ اتابک بکله پسرهزاراسب	۶۵۰
۴ ـ اتابک شمس‌الدین آلب‌ارسلان	۶۵۷
۵ ـ اتابک یوسفشاه	۶۷۳
۶ ـ اتابک افراسیاب	۶۹۵ ۶۸۷
۷ ـ اتابک نصرت‌الدین احمد	۶۹۵ـ۷۳۳
۸ ـ اتابک یوسفشاه	۷۳۳ـ۷۴۰
۹ ـ اتابک افراسیاب دوم	۷۴۰

چهارم اتابکان لرستان

ایل لر اقوام متعدد ومخلص بوده وهستند که درمناطق مختلف میزیستند درتاریخ انعصر تقسیم **بلر بزرك ولر کوچك شده** وسردسته آنها دوبرادربودند که اولاد وبرادر بزرگتر را لر بزرك ونسل واخلاف برادر کوچك تر رالر کوچك خوانده‌اند اولی **ابو منصور** ودومی **بدر** نام داشته ابومنصور درگذشت وامرریاست بپسرزاده او محمدهلال بن بدر رسید ومردی عدالت پرور بود که درسال ۵۰۰ ریاست میکرد وآنوقت لرستان در تصرف **شولان** بود و او صد خانواده را ازکوهها به کرد جبل‌السماق بلرستان کوچ داده در ضل احفاد محمد بن خورشید منظم شدند ومهمان آنها بودند .

رئیس آنها محمد بن فضلویه چون‌اش غذارا کشیدند سر گاوی نزداونهادبفال‌نیك گرفت گفت سرور این قوم خواهیم شد .

ابوالحسن پسری بنام علی داشت روزی علی بشکار رفت وسگی همراه برد جمعی باو برخوردند که میان آنها ، جدائی شد و علی را چندان بـزدند که بیهوش شد گمان کردند اومرده پایش راکشیدند ودرغاری پنهان کردند سك بادشمنان علی رفت شب که شد آنها خوابیدند سك خایه وتخم بزرك آن دزدان‌را کشید وبدین رنج‌مردندسك بخانه خویش بر گشت اصحاب علی‌دهان اورا خون‌آلود دیدند فهمیدندواقعهٔ رخداد بیك‌ببرون آمد وجمعی مسلح همراه اوبغار رسیدند که علی افتاده بود اورا بخانه بردند تا صحت یافت وآنموقع سلغریان قوت داشتند .

علی درگذشت وپسری بنام محمد داشت واوپسری بنام ابـوطاهر داشت ملازمت اتابك سنقر راگرفتندو پس از جنك با اتابکان‌فارسی در لـرستان اقـامت یافت و سلسهٔ تشکیل داد .

۱

ابوطاهر محمد بن علی فضلوی

ابوطاهر محمدبن علی ابوالحسن فضلوی‌اتابك لرستان‌بکمك اتابك سنقر بحدود لرستان‌آمد وبر آن منطقه استیلا یافت و بنام اتابك شهرت یافت .

اتابکان‌لرستان از اتابکان حقیقی نیستند بلکه اتابکان جعلی وطفیلی میباشنداتابك ابوطاهر براتابك سنقر عاصی شد ومدتی درلرستان‌حکومت نمود تا درگذشت .

۲
اتابك نصرت‌الدين هزاراسب

ابوطاهر پنج پسرداشت بنام که بزرگترین او هزار اسب نام داشت‌اوبکمك‌اقوام قبایل جبل‌السماق‌شام که بلرستان آمدند قوت گرفت‌وطایقه **شولان** راکه لرستان را درتصرف‌داشتند بضرب شمشیر بیرون نمود **تاشولستان**رامسخرنمود **وشولان** **بفارس** گریختند .

هزاراسب وبرادرانش تاچهار فرسخی اصفهان را درتحت ضبط خود آوردند وبا اتابك تکله سنقری پیکار و جنك نمود وشیرازیان راشکست دادند تاباووبصلح بر قرار گردید ودختر او را در عقد نکاه درآورد وفرزندی پیدا کردکه‌نام اوراهم تکله گذاشت وخلیفه برای اوخلعت فرستاد واوهم خود درگذشت .

۳
اتابك تكله پسر هزاراسب

اتابك تکله پسر هزار اسب وازطرف مادر نبیره سلغریان‌بود چون پدرش فوت شد بجای اونشست اتابك سعد زنگی از او رنجش داشت زیرا در**شکست شولان** ازلرها آزاری دیده و این کینه را از تکله در دل داشت تا جمال‌الدین عمر را که عموزاده تکله است باده هزار سوار پیاده **لروشول وترکمان** بجنك اوفرستاد وآنها وقتی بتکله رسیدندکه بیش از پانصد سوار بااونبود .

تکله طوعاً وکرهاً دربرابر لشکرشیراز صف کشید وپس ازساعتی که با آن خیل کثیر مصاف‌داد خواست‌ازمیدان‌بر گردد تیری برمقتل جمال‌الدین‌عمرآمد که سپاه‌فارس شکست خورد ونام تکله بلند شد وپس ازاین سه دفعه لشکر ازفارس بلرستان‌می آمدو وباز شکست میخورد .

تکله اتابك لرستان پس ازاین فتوحات وآوازرشادت ودلاوری عازم **لر** کوچك شد که حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم که کوچك بود وبین آنها جنك درگرفت وحسام الدین خلیل عاجز شد وتکله بعضی ازشهرهای اولی تصرف کرد وبوطن خود بازگشت .

در غیبت تکله **بهاءالدین‌گشتاسب وعماد الدین یونسی** که سپهدار خلیفه بغداد بودلشکرهابلرستان فرستادند و ایشان خرابی بسیار کرده و عم تکله **قرلزرا** گرفته بخوزستان برد وآنجا زندانی نمود .

تکله در مراجعت از لرکوچك لشکر برسرآنها فرستاد وعمادالدین یونس کشته شد وبهاءالدین کشتاسب اسیر گردید تکله اورانوازش کرد بخوزستان‌فرستادتا **قرلزرا** اززندان بیرون‌آورده بلرستان بفرستد واین واقعه در سال۶۵۵ رخ داد .

چون‌هلاکوخان عازم‌بغدادشد تکله برسبیل مطاوعت بخدمت‌او پیوست‌هلاکوخان اورا در تومان**کیوقـایوتین تعین** ومنصوب نمود .

چون بغداد فتح شدگفته شد که تکله برقتل خلیفه تاسف میخورد هلاکو از این معنی رنجیده تکله که از رنجش‌هلاکو مطلع شد بطرف لرستان برگشت هلاکوخان هم **کسوقائین وسرتاق‌نومین** راباسپاهی گران برای گرفتن تلکه بلرستان فرستاد .

آلب ارغون هزار اسب برادر تكله گفت مصلحت در اين است كه مرا بخدمت هلاكوخان فرستى تااورا راضى كنم وسعى كنم لشكر مغول مراجعت نمايند بشرط آنكه عهد كنى قبل ازبرگشت من بالشگر مغول جنك نكنى .

تكله راى برادر را پسنديد ونامه هاباوفرستاد جنسى برمعذرت واطاعت آلب اغون فورى خود رابلشكر مغول رسانيد ودرسرحد لرستان باامراء مغول ملاقات كرد وبصورت عجزوانكسار خود را نشان داد معذرت وپوزش طلبيد امراء مغول او را دستگير نموده كشتند وبدن اورا باخود بلرستان بردند اتابك از بيم قتل برادر و رعايت عهد و ميثاق مقابل امراء وقشون مغول نيامد بلكه درقلعه‌اى محكم متحصن شد وآنچه وعد و وعيد دادند مفيد نيفتاد تاآخرالامر هلاكو انگشتر خودرا بنشانى زنهار وامان براى تكله فرستاد اوهم باعتماد اين نشانى از قلعه بيرون آمد او را بتبريزبردند وپس از محاكمه وثبوت گناه‌اوسرتكله رابريدندوهوا خواهان جسد اورا دزديدندوبلرستان برگردانيدند

۴ اتابك شمس الدين آلب ارسلان پسر هزاراسب

چون تكله كشته شد برادرش اتابك شمس‌الدين آلب ارسلان پسر هزار اسب بجاى او بامارت لرستان برگزيده شد آلب ارغون كه بدانجا رسيد ديد شهرى خراب وويران و رعاياى بيچاره ورنجوردارد باحسن تدبير غايبانرا جمع كرد وحاضررا استمالت نمود وبر تعمير ابنيه وعمارت وزراعت و ترغيب وتحريص درامرفلاحت بذل‌سعى‌كافى نموده وتادراندك مدتى لرستان بار ديگر آباد ومعمور گرديد اوچون حكام عرب وآئين سلاطين مغول‌قشلاق‌وييلاق مينمود زمستان **درايدج وسوسن‌توطن**ميگرفتند وتابستان درجوى **سردو كوه‌زرد** كه‌منزلى خوش آب و هوا ومصفى و بلند بود در كنار رودخانه‌هاى تستر نزديك شوشتر[۱] بسر مى‌بردند چون از حكومت او **پانزده سال** گذشت وفات كرد كه پسراز او بنام يوسفشاه وعماد الدين[۲] باقى ماندند .

۵ اتابك يوسفشاه پسر شمس‌الدين الب ارغون

بعدازفوت‌الب‌ارغون‌بموجب‌حكم‌مغول‌اتابك‌يوسفشاه‌فرمانرواى لرستان‌شد و او بادويست‌سوار ملازم‌درگاه ابوخاقان گرديد ونوابش بحكومت لرستان قيام ميكردند چون براق‌خان از امويه ويوسفشاه ازلرستان زير فرمان **اباقاخان** بقصدقلع‌و قمع حكام گيلان بدون حدود رسيدند طايفه كيل در دره‌تنك قصدشاه كردند نزديك بود او رابكشند اتابك از اسب پياده شد بآن‌فيل‌مست نيزه‌اى‌زد وسخت او را فشار داد تاكشت واباقاخان ازهلاكت‌نجات يافت وبپاس‌اين خدمت‌فرمان حكومت خوزستان و كوه كيلويه وشهر فروزان وجرفارقان را باوداد . چون اباقاخان درگذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل‌شد بين احمد وارغون نزاع برخواست احمدخان ازلران استمداد نمود اوهم بادوهزار سوار بكمك اوشتافت اماچون ارغون غالب وفاتح شدلرها راه بيابان پيش گرفتند بطرف نطنز وطبس رو آوردند ولى اكثر آنهادربيابان كوير ازفشارتشنگى و ناراحتى جان سپردند . تاپس‌از يوسفشانزدارغونخان رفتندوخان او را **بطلب خواجه شمس‌الدين صاحب ديوان** كه در آنموقع بلرستان رفته بود

فرستاد و خواجه آمد و او را احترام کرد دختر خود را بیوسفشاه‌داد ودر این‌اثنا فرمان خان مغول رسید که بلرستان برود و از آنجا بطرف کوهکیلویه رفت و در همان شبها خوابی خطرناك دید و چند روز بعد درگذشت و از او دوپسر باقی ماند **افراسیاب و احمد**.

۶ اتابك افراسیاب

چون یوسف مرد پسرش افراسیاب بجای پدرنشست - **بوقاجکسانك** که امیرالامراء ارغوان‌خان بودفرمان‌حکومت لرستان را باو داد افراسیاب‌هم برادرخود را درالزام رکاب‌او فرستاد وخود درلرستان بظلم وجور پرداخت و هر کس‌را ببهانهٔ میگرفت مؤاخذه‌میکرد واموال او را مصادره می‌نمود تا عاقبت مردم ازدست او بتنك آمدند وطایفه او باصفهان گریختند. افراسیاب عمه‌زاده خود قزلرا برای تعقیب خویشان ودستگیری آنها باصفهان فرستاد که در این اثنا خبر وفات‌ارغوانخان دراصفهان شیوع یافت قزل وسلغرشاه‌شحنه اصفهان راکشتندوبرشهر استیلا یافته جمیع لران که بدانجا آمده‌بودندازمیان بردند افراسیاب گمان کرد اعضاء دولت خودچنین اقدامی کرده‌اند همه‌اقربارا بامارت ولایت عراق وهمدان تاکنار دریای فارس‌نامزدکرد وپسر تکله راباشکری **بدربند کره‌رود** فرستاد ولران در آنحدود باصده‌امغول زدوخوردمیکردند وشکست برلشکر مغول افتاد ولرها بمنازل خود برگشته بفسق وفجور وعیش ونوش مشغول شدند.

مغولان‌هم از راه غیرت وحمیت برگشته آنها را تعقیب کردندتا دمار از روزگار آنها برداشته چنانچه یك زن مغول دومرد لر رابکشت وچون خبر باردورسید **کیخاتو خان** یکی از امرا را باده هزار بدفع فتنه‌افراسیاب فرستاد و افراسیاب هم از بیم‌جان بیکی از قلاع رفته وبسیاری ازلرها کشته شدند وسپاه تاتار قلعه تحصن او را محاصره کردند تا افراسیاب از در توبه وانابه و معذرت بیرون آمد سردار لشکر او را باخود خدمت‌کیخاتوخان برد.

خان بشفاعت **پادشاه خاتون کرمانی** ودیگرخوانین از سرجرایم اودرگذشت وبازهم لرستان را باو دادند و او بلرستان آمد بااقوام وخویشان خود بجنك پرداخت وآنها راکشت ودرسال ۶۹۵ غازان متوجه بغدادشد افراسیاب خود بخدمت‌خان مغول رسید او احوال مردم راپرسید **همرقداق** نماینده اوگفت این همانست که در لرستان بجای پذیرائی یکمن جو وبکمن‌کاه بما مساعدت‌نکرد واین شکایت حضوری سبب شد که بحکم امیر مغول اوراکشتند - درسال ۶۹۵.

۷ اتابك نصرت‌الدین احمد ۶۹۵ - ۷۳۳

چون افراسیاب کشته شد منشور حکومت لرستان را بنام برادرش اتابك احمد نگاشتند - او درتمشیت‌امور کوشید در ترویج‌منزلیت‌اسلام‌مساعی جمیله بکاربرد ملك قطب‌الدین پسرعمادالدین‌پهلوان را نایب وولیعهد خود گردانیدوامارت فشونی را بملك خسروشاه پسرملك حسام‌الدین عمرتعویض کرد - درحیات او ولیعهدش درگذشت وپس‌از وفات ملك‌قطب‌الدین‌پسرخودش یوسفشاه

را ولیعهدنمود این اتابك ۳۸سال حاکم لرستان‌بود ودرسال۷۳۳ زمان‌سلطان ابوسعید خدابنده درگذشت .

۸
اتابك
یوسفشاه
۷۳۳ - ۷۴۰

نصرت‌الدین که مرد یوسفشاه متصدی‌حکومت‌لرستان شد و او حاکم عادل و رعیت پرور بود و در جمادی‌لاول سال ۷۴۰ در سن ۴۳ سالگی در شوشتر در گذشت و در مدرسه رکن‌آباد مدفون شد مدت حکومتش شش سال بود .

۹
اتابك
مظفرالدين
افراسیاب
۷۴۰

پس‌از درگذشت یوسفشاه افراسیاب حاکم لرستان شد واو آخرین حاکم اتابکان لرستان است پس از اوکارمستقیم بدست تیموریان‌اداره میشد - باید گفت که اتابکان یزد و اصفهان وغیره بیشتر از عموزاده گان واتابك‌زاده گانی بودند که با برادران خود نمی‌ساختند یا زیربار برادر بزرگتر نمیرفتند - یا عموها وخالوها بودند که زیر بار فرمانداران جوان نمیرفتند واکثرهم باهم کشمکش داشتند وبعلاوه که پس ازسلجوقیان کشورایران بیشتر حال ملوك‌الطوایفی پیدا کرد صباحی چندخوارزمشاهیان باز در زیرفرمان واحد بردند اما بس ازآنها باز هر کس هرگوشه‌ای توانست ازاستقلال دم‌میزد .

ملوك باميان
۵۵۰ - ۶۰۹

یك شعبه ازغوریان حکومت بامیان هستند این سلسله ازفروع منشعب غوریان بوده که اول آنها ملك مسعود عموی سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام بود و مدتی مدید حکومت **بامیان و بلاد طخارستان** دست او بود وپادشاهان غورهم باحترام آنکه‌عموی آنهابود عزت میگذاشتند .

ملك مسعود فرزندان شایسته‌ای داشت **بنام‌شمس‌الدین محمد و تاج‌الدین زنگی و حسام‌الدین‌علی** که هرسه برادر شجاع مردافکن بودند چون فخرالدین مسعوددرگذشت سال۵۵۰ پسربزرك او بجای او نشست .

شمس‌الدین محمدمسعود

ملك شمس‌الدین پس‌ازپدرحاکم بامیان‌شدسلطان‌غیاث الدین محمدبن سام از بـرای او تشریف وخلعت فرستاد او **طخارستان و بلخ - بقلان‌جغانیان**وقسمتی‌از **بدخشانات را** در حیطه تصرف آورد و اعمال نفوذ میکرد تا بلوك غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان پسراتسزمتوجه شدند شمس‌الدین در مرو رودکه میدان‌جنك بودمردانگی کرد وملك بهاءالدین طغرل که نماینده سلطان سنجر بودگرفت وکشت‌سلطان‌غیاث‌الدین از این‌شجاعت مشعوف‌گردید و او را لقب سلطان داد مدتی‌حکومت‌داشت وبمردانگی بامردم رفتار میکرد تا درگذشت .

بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد

ملك‌شمس‌الدین که درگذشت بهاءالدین حاکم‌بامیان شد واو پادشاهی عـالم وعادل ودادگستربودکه پیوسته‌باعلماء مخالفت داشت وامام **فخررازی رساله بهائیه** را بنام او نوشت کشور او وسیع‌وعریض گردید .

یکروز قاضی تاج‌الدین زوزنی برسرمنبر او را ثناومدح گفت و عمران وآبادی مملکت او را میستود و این کلمات **گفت چه جلوه‌گری کنم عروس ملکی که برروی سلطنت اورا مثل این دوخال بود** یکی‌سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام ودیگری سلطان معزالدین‌ابن‌سام که ایشان خالان (خالو) ملك بهاءالدین‌سام بودند - بهاءالدین پس از ۱۴ سال حکومـت نوزده روز پس از این تمجید و تعظیم درگذشت سال ۶۰۲ .

ملك جلال الدین علی

چون او در گذشت مردم دو فرقه شدند جمعی جانب غیاث‌الدین محمدبن‌محمد سام رفتند و گروهی بجلال‌الدین علی و برادرش میل کردند آنها درغزنین بودند دعوت شدند نوشته‌اند ازخزانه غزنین بجلال‌الدین علی ۲۵۰ شتراشیاء مرصع وسیم وزر رسیدوهمه رابه بامیان‌اورد وبعد لشکر بغزنین کشیدودرهمان‌حینی که بغزنین‌حمله کردمسعودعمویش بامیان راگرفت اما جلال‌الدین سحرگاهان‌خود را برسر او رسانید مسعود را گرفته کشت ووزیرخود را تنبیه سختی کرد و هفت‌سال حکومت نمود در معاصر سلطانمحمود خوارزمشاه در ماوراءالنهر بود و ایلغار او ببامیان رفته جلال‌الدین را بقصاص مسعود گرفته‌گشت وتمام خزائن او را ضبط کرد وبدین وسیله حکومت بامیان منقرض گردید علاءالدین و جلال‌الدین اولی سال ۶۰۲ تا سال ۶۰۳ ودومی سال ۶۰۶ تا سال ۶۰۹ حکومت داشتند .

سلاطین ممالیك غوز ۶۰۲-۶۸۶

سلطان شهاب‌الدین‌غوری‌غیرازیکدخترفرزندی‌نداشت ولی برخریدن بردگان و بندگان‌ترك شرهی و ولعی داشت غلامان بسیار خرید وآنها را تربیت میکرد وزمان حیاتش عده‌ای ازآنها بمقامات مناسبی‌رسیدند .

یکی‌ازمقربان پرسید چه‌خوب بودسلطان پسران فراوان داشت‌که نامش پایدار می‌ماند گفت اگرفرزندندارم غلامانی‌دارم که چندهزارفرزند من‌هستندوپس‌ازمن کشور مرا بنام من نگاه خواهندداشت و اتفاقاً همچنان‌شد که گفت وغلامان‌اوبسلطنت‌رسیدند ولی‌دردهلی وهندوستان حکومت نمودند .

تاج‌الدین یلدوز

سلطان شهاب‌الدین یلدوز رادر کودکی خرید وآثار رشد وتمیز درناحیه اوپدیدار بود تا بکمال فضیلت و رشادت رسید کرمان‌وسواران‌را که از نواحی‌سند است باوسپرد و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان میرفت ویلدوز او وامراء خاص اوراضیافت میکرد و یکهزار قبا ویکهزار کلاه بایشان هدیه میداد .

شهاب‌الدین که کشته شدیلدوز در غزنین بحکومت بنشست وشرایط‌ادب‌بجاآورد رسولی نزدغیاث‌الدین محمود فرستاد گفت تو وارث تاج‌وتختی اما مابندگان درگاهیم محمودغزنین را بیلدوز واگذاشت وپس‌از تبادل هدایا ومراسلات وفرامین حاکم مطلق العنان غزنین شد ودرمیان او وقطب‌الدین‌مصافی‌رخ داد که یلدوزمنهزم‌شدوقطب‌الدین هم مدت چهل‌روز در غزنین بعیش ونوش پرداخت وبعد بشهر خویش برگشت تاج‌الدین یلدوز دوباره برغزنین تسلط یافت و باطراف ولایات لشکر کشید ــ تاعاقبت درجنگ سلطان شمس‌الدین ایلتمش گرفتار گردید واو را بشهر بداون فرستاد و آنجا کشته شد دودخترداشت یکی درعقد قطب‌الدین ودیگری در حباله‌ناصرالدین‌قباچ‌بود که‌هردوهم‌از ممالیك شهاب‌الدین بودند .

قطب الدین آیبك ۶۰۲

قطب‌الدین هم ازغلامانی بود که بازرگانی ازترکستان بنیشابور آورد وقاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی او راخرید وقرآن تعلیم کرد و تیراندازی آموخت تادر این فنون ماهر گردید بازرگان اورا ازقاضی شهر خریدوبسلطان شهاب‌الدین فروخت باآنکه جمالی نداشت وسیرتی پسندیده یافته بود شبی سلطان شهاب‌الدین در مجلس شراب آنها را بانعام فاخره اختصاص داد قطب‌الدین حصه خودرا ازنقد وجنس در آن مجلس بفراشان وخادمان بخشید سلطان که شنید او را بیشتر احترام کرد و ریاست برهمه خدام وغلامان داد تا او میر آخورشدودر همان زمان‌حاکم‌دهلی گردیدو پس از اوهم درآنجا غزوات بسیار کرد وسلطان شد وتاسال۶۰۷ حکومت داشت بیست سال سلطنت کرد ۱۴ سال بنام مخدوم‌خود خطبه خواند که شرح آن در کتاب‌تاج‌المائر ضبط‌شده است .

آرامشاه‌قطب‌الدین ایبك ۶۰۷

چون قطب‌الدین آیبك درگذشت آرامشاه بر تخت نشست ولی چون او را لایق اینکار ندیدند عزلش کرده و شمس‌الدین‌ایلتمش را برتخت نشاندند ومدتها دهلی ومضافات آن در تصرف او بود تادرگذشت .

ناصرالدین‌فتاح ۶۸۶

ناصرالدین هم از بندگان سلطان شهاب‌الدین بود اما درغایت کیاست وزیرکی وفراست که‌درکار اداره کشورمهارتی یافت مدتها درسند حکومت‌نمود ومدتی باخلجان‌هندوستان مصاف داد ودر جنگی غرق دریا شد وکتاب جامع‌الحکایات بنام او نوشته شده است که درشرح حال سلاطین وامرای هند مفصل است .

ملوك خلج

یك شعبه ازغوریان ملوك خلج هستند که موسس آنها محمد بختیار از خلج غور برخواست و پس‌از شهاب الدین غوری حکومت کردند محمد بختیار نیزازهمان غلامان بوده که شجاع ودلیر ورزمجو بوده ودر ماموریتی مال‌فراوان بدست‌آورد وهرچه یافت سلاح جنگی خرید واسبهای اصیل وخود را برای یك سلطنتی آماده میکرد تاچون قوت گرفت اقوام خلج اطراف اوجمع شدند وباقطب‌الدین آیبك روابط حسنه یافت .

تادرشهر **بهار** هنداستقلال یافت‌وبربت ها تاخت بت شکنی نمود وغنائمی بدست آورد وبداندیشان خواستند اورا زیرپای فیل بکشند که درمیدان جنك گرزی گران بر مغزفیل زد که اینحیوان گریخت تابر لکمیر حکومت یافت وسال‌ها فرمانروای خطه‌ای از هندوستان را داشت - پس‌ازاو محمد پسرشیران خلجی وعلاءالدین مروان خلجی و حسام الدین عوض خلجی‌حکومت کردند که مجموع۳۱۷ سال‌فرمانروائی کرد ودرتاریخ هند مفصل‌نگاشته شده است .

پادشاهان نیمروز

پادشاهان سیستان یانیمروز امرای عادل وعاقل و با فضیلت بودند ملوك نیمروز مردانی عادل وعاقل غریب نواز و فاضل دوست بودندآنها با سلاطین خراسان روابط دوستی داشتند.

وجه تسمیه‌سیستان به نیمروز

گویند حضرت سلیمان نبی ع گذر برسیستان نمود و زمینی که امروز سیستان گویند دریائی بود چون دریا نیز بنظر سلیمان بزرك وموحش آمد دیوان را فرمود تاریك در آن ریزند و پر کنند تا کف آن بازمین هموار کردد دیوان ازصبح تاظهر نیمروز خدمتی چنان کردندتا پرشد واسم‌نیمروز بران‌ماند .

طاهرمحمد

سیستان پس‌از انقراض دولت خلف‌ابن‌احمد که گماشته‌یمین الدوله محمودغزنوی بودبدست طاهربن محمد افتادوسلطنت که بسلجوقیان رسید تاچند سال‌سیستان در دست‌اوبود در گذشت .

تاج‌الدین ابوالفضل

تاج الدین پس‌از پدر بفرمان سلطان سنجر حـاکم سیستان شد واظهار شجاعت ودلاوری بسیار کرد . ودر شکست سلطان تاج‌الدین اورا یاری کردوفاتح شد وباز بحکومت سیستان بر گشت ودرترویج علم‌وتفضیل عمل‌جدی بلیغ داشت تادر گذشت .

ملك شمس الدین

ملك شمس‌الدین ازفرزندان ابوالفضل بود که بجای پدرنشست ولی برادران خودرا گشت و یکی‌رامیل کشید و مردم را قتل عام کرد .

پس‌از سنجر غزنین وخراسان و کرمان را ضمیمه سیستان نمود مردم از دست او بتنك آمده‌بخدا شکایت کردند تاشمس‌الدین محمد بقلع وقمع آنها بسیستان رفت واورا باهمه یارانش بجرم قصاص مردم سیستان کشت.

ملك‌تاج‌الدین حرب

ملك تاج‌الدین درزمان پدر پادشاه شد وراه عدل وداد سپرد ملك نیمروز از صمیم قلب مطیع اوشد باسلطان غورهم بیعت کرد و خطبه بنام او خواند غوریان در عصر او بـر خراسان تسلط یافتند .

ملك تاج‌الدین در رواج احکام شریعت سیدالمرسلین کوشش کافی نمود مساجد و مدارس ومعابر بسیار ساخت او شصت سال حکومت کرد و پسرش ناصرالدین عثمان را ولیعهد نمود ولی‌قبل‌از خودش ولیعهد در گذشت آنگاه بهرامشاه راولیعهدنمود وخوددر سال۶۱۲ در گذشت .

یمین‌الدوله بهرامشاه

بهرامشاه پس‌ازاوحاکم ضابطی بود بشجاعت وشهامت شهرت یافت درسال ۶۱۲ که تاج‌الدین‌در گذشت اوبرسیستان حاکم شد ودرآنشهر رسم‌بود که قبایل باهم بعداوت بر میخواستند وبا فرصتی یکدیگررا میکشتند بطوری‌ناامنی بود که هیچ کسی بدون سلاح رفت وآمد نمیکرد .

بهرامشاه این‌رسم‌شوم‌وناامنی‌را ازبین‌برد وبرخی‌را که‌منشاء فساد بودند گرفت زندانی کرد وسر گردهای محلات‌را مؤاخذه نمود و بحسن تدبیر و سیاست ملایم ایـن عادت را برطرف ساخت .

او دو بار لشکر بقهستان کشید **ابونصر فراهی صاحب کتاب نصاب‌صبیان** اورا مدح نموده است

شاه نیمروزی در روز مملکت — خجسته هنوز اول با مداد است
دراین قرب اندر قهستان نمودی — جهانی پر از عدل و انصاف داداست
همان درجهان تاجهان راطراوت — زآب وز آتش زخاك وزباداست
نماند فراموش بریاد خسرو — ثنای فراهی اگر هیچ باد است

بین بهرامشاه وملاحده قهستان خصومتی سخت بود چهارنفرازفدائیان اسماعیلی منتظر فرصت شدند تا وقتیکه او بمسجد آمد و در راه بر او تاختند و با ضرباتی سخت او را کشتند.

نصرت‌الدین پسر بهرامشاه

چون بهرامشاه درگذشت نصرت‌الدین حاکم سیستان شد و رکن‌الدین را گرفته مقید ساخت پس‌از مدتی اورا اززندان بیرون آوردند اما بین برادران نزاع‌تجدیدشد نصرت‌الدین منهزم گردید و از ملوك غور خراسان کمك گرفت وباز برمملکت نیمروز استیلا یافت تالشکر کفار براو تاختند او را کشتند.

رکن الدین بهرامشاه

رکن‌الدین مردی متهور خونریز بود اعمال زشت و کارهای ناپسند میکرد بطوری که بهرامشاه پدرش مدتی اورا زندانی کرد و سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری‌خواست بهرامشاه رکن‌الدین را بکمك او فرستاد اما در راه شراب خورد چون بخوارزمشاه رسید او را کشت وبسیستان برگشت تاپدر از کردار زشت او از خوارزمشاهیان عذر خواهی کرد اما ملك نصرت باغوریان بسیستان‌حمله کرد ورکن الدین را مغلوب‌ساخت رکن‌الدین بدست لشکر مغول کشته شد.

پس از او شهاب الدین محمود و ملك تاج الدین ینالتکین خوارزمی بحکومت سیستان نشستند ولی دست نشانده مغول بودند.

دیگر استقلال وآزادی عمل نداشتند.

ملوك کرت

پادشاهان کرت ۷۹۱ - ۶۴۳

شمس الدین محمد ابی **بکر کرت** دختر زاده ملك رکن الدین است که از فرزندان عزالحق مرغنی واز اعمال سلطان غیاث محمد بن سام است امرای کرات از نژاد غوریان هستند که آغاز استیلای مغول بر ایران حکومت داشتند چون مغول رو بضعف گذاشتند آنها قوت گرفتند ودر خراسان تا هرات را مسخر نمودند تا سال ۷۸۲ بدست تیموریان منقرض شدند .

شمس الدین اول ۶۴۳

عزالدین مرغنی در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین محمد سام فرماندار هرات شد وقلعه هرات را ببرادرش تاج الدین عثمان سپرد وحکومت خنسارا بملك رکن الدین داد با همسایگان بدوستی رفتار میکرد چنگیزخان از اخلاق اوراضی بود اورا اکرام واحترم بسیار کرد.

رکن الدین ۶۷۷

رکن الدین در سال ۶۴۳ کسالت پیدا کرد شمس الدین را ولیعهد خود نمود در سال ٦٤٤ با امـراء مغول بهندوستان رفت ودر رکاب آنها جنگها کرد و شجاعتها نشان داد . ضمناً منکو قاآن حکومت هرات وغور وعرضیان سفراء وفرات وسیستان را بشمس الدین سپرد واودرسال ٦٦٧ برای گرفتن ایران از هرات حرکت کرد وخراسان را گرفت .

فخر الدین ۶۸۴

فخرالدین بجای او نشست که مردی ادیب وشاعر و نویسنده بود **حکایت او با خطیب قوشنج ربیعی در کرت نامه** ضبط است .

خطیب قوشنج ربیعی مردی دانشمند مورخ بود که برای فخرالدین ازسیره پدران وآباء واجداء او میگفت ودرحقیقت مربی خوبی برای اوبود درنظم و نثر ادبیات علم وکمال او بسرحد فضیلت رسانید تاازدنیا رفت .

غیاث الدین ۷۰۸

غیاث الدین بجای او فرماندارهرات شد وسال ۷۰۷ باتجلیل الجایتو فرماندار هرات شددر سال ۷۲۱ بحج رفت وفتوحاتی نصیب اوشد .

شمس الدین ثانی ۷۳۹

ودرسال ۷۲۹ ملك شمس الدین ثانی بجای اونشست و چون شارب الخمر بود چندان زیست نکرد دوماه حکومت نمود و ده روز هشیار نبود .

حافظ ۷۳۰

وپس ازاو ملك حافظ حاکم هرات شد که او را کشتند وسپس درسال ۷۳۲ معزالدین افسطین کـرت بجای او نشست او مرد مدبری بود و ۷۹۱ وملك غیاث الدین سوم حاکم هـرات شد واو با سرایداران بجنك پرداخت وچهل روز جنك کرد شجاعت اوباعث شد که داماد تیموریان ونماینده آنها شد وتا سال ۷۷۲ حکومت هـرات را داشت بعد هـم بمقامات فرماندهی تیمور نائل گردید .

فهرست سلاطین مغول و مدت سلطنت آنها

۶۰۳ - ۱۰۴۳

	هجری	میلادی
خانان بزرك		
چنگیزخان	۶۰۳	۱۲۰۶
اوگتای	۶۲۴	۱۱۲۷
دوره فترت		
تورا کینا خاتون	۶۳۹	۱۲۴۱
گیوك	۶۴۴	۱۲۴۱
منکو	۶۴۶	۱۲۴۸
سلسله یوئن		
قوبیلای	۶۵۵	۱۲۵۷
اولجایتو	۶۹۳	۱۲۹۴
کلوك	۷۰۶	۱۳۰۷
بویان نو	۷۱۱	۱۳۱۱
ججن	۷۲۰	۱۳۲۰
یسیون تیمور	۷۲۳	۱۳۲۳!
رجی پلکه	۷۲۸	۱۳۲۸
کرشله	۷۲۸	۱۳۲۳
جیغتو	۷۲۹	۱۴۲۹
رین تشن پال	۷۳۲	۱۳۳۲
طغان تیمور	۷۳۲	۱۳۳۲
	هجری	میلادی
دوره ضعف دولت مغول		
بیلیك تو	۷۷۱	۱۳۷۰
اوسوخال	۷۸۱	۱۳۷۸
آنگه سوریغتو	۷۹۰	۱۳۸۸
آلبیك	۷۹۴	۱۳۹۲
گون تیمور	۸۰۲	۱۴۰۰
اولجای تیمور	۸۰۵	۱۴۰۳

دلیك	۸۱٤	۱٤۱۱
ادسای	۸۳۷	۱٤۳٤
تی سونك	۸٤۳	۱٤۳۹
اکبرجی	۸۵٦	۱٤۵۳
اوکك تو	۸۵۷	۱٤۵٤
مولون	۸٦۷	۱٤۵٤
منداغول	۸۷۵	۱٤٦۳
دین		۱٤۷۰

دوره قاآنی طوایف مجزی

بودی	۹۵۱	۱٦٤٤
کودانگ	۹۵۵	۱۵٤۸
سسق تو	۹٦٤	۱۵۵۷
ست زن	۱۰۰۱	۱۵۹۳
کیك دن	۱۰۱۳ تا ۱۰٤۳ = ۱۷۰٤ - ۱٦۳٤	

فتنهٔ مغول

دسته از اقوام بزرك زرد پوست ساكن اراضی شمال صحرای **گبی** كه برای آب وعلوفه حشم و غنم خود باطراف كوچ میكردند . آنهارا مغول میگفتند

يك دسته از آنها كه زندگانی گله داری داشتند وشكار میكردند آنها ازگوشت و شیر ترش «قمیز» تغزیه میكردند وزندگی خودرا از راه معاوضیه پوست وروده وپشم و حیوانات اهلی باهمسایگان خود كه ختائی وچینی بودند میگذرانیده‌اند .

كلمه مغول تاقرن چهارم هجری درقاموس ایران وعرب نبود و نیست و این لغت از زمانی كه این طایفه تحت ریاست **مغول** نام در آمده‌اند ورئیس قبیله آنهابااین نام بود برسایرقبایل ریاست یافته‌اند ونام جزء (مغول) بر كل آن قبایل بدوی‌زردپوست اطلاق میشده است .

آنچه كه بنظر میرسد واز متون تواریخ بدست می آید این طایفه ازنسل و احلاف همان یاجوج و مأجوج داستان باستانی است كه قرآن هم بآن اشاره كرده وپشت دیوار چین تافاصله هند سكونت داشته‌اند .

وگویا بیشتر آنها دراطراف جزایر اندونزی امروز وماچین سابق بین درهای آن منطقه میزیستند . واز مراتع ونشیب وفرازهای آنجا استفاده میكردند و قشلاق و ییلاق می‌نمودند . ودرفلات های آسیای مركزی این دسته وحشیان خونخواربقتل وغارت‌وحمله وفتنه وفساد همسایگان‌می‌پرداختند .

قبایلی كه زیرنظر **یسوكای** پدر چنگیز بودند ازچهل هزار چادر تجاوز نمیكرد یوسوكا درسال۱۱۷۵ كه تقریباًسال ۵۷۰ هجری‌مرد و**تموچین ۱۳ ساله**بود كه‌هنوز لقب چنگیز نداشت در ٤٤ سالگی بر طایفه خود كه در كنار رودخانه **آتن** ساكن بودند ریاست یافت .

در روضةالصفامینویسد مغول ازخاندان یافث بن نوح هستند كه یازده پسر داشت

۱ ـ چین ۲ ـ صقلاب ۳ ـ منشج٤ ـ گماری ٥ ـ ترك ٦ـ خلخ ۷ ـ خزر ۸ ـ روس ۹ ـ سدسان ۱۰ ـ غز ۱۱ ـ یارج .

تركهاازاولادترك‌بن‌یافث‌هستند كه‌اول آنها **ابلغه خان ـ بعد ذیب باتوی‌خان** كیوك خان التجه خان تاتارخان كه تاتاریان ازنسل او هستند ایلی خان كه ایلخانیان از نسل اوهستند تابرسد بقراخان كه اولاد او مغول خان بوده‌اند . تابرسدبچنگزخان كه پدرش **میسوكا بهادر** بوده‌است .